جلد ۴





نظم قرآن

عبدالعلی بازرگان


منتدى إقراء الثقافي

جلد ۴

(سورهٔ نبأ تا آخر)

نظم قرآن

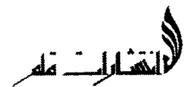
عبدالعلی بازرگان

بسم الله الرحمن الرحیم

بازرگان، عبدالعلی، ۱۳۱۷ـ
نظم قرآن / عبدالعلی بازرگان. ـ تهران: قلم، ۱۳۸۷.
۴ ج.: مصور، جدول، نمودار.
(ج. ۴)؛ بهای هر جلد متفاوت. ISBN: 978-964-316-094-4 (ج ۴)
ISBN: 964-316-016-6 (دورهٔ چهارجلدی)

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱. سوره حمد تا سوره حج. ـ ج.۲. ـ ج. ۳. سوره محمد تا سوره مرسلات. ـ
ج. ۱ (چاپ دوم).
ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۷۸) ISBN: 978-964-316-075-0
۱. تفاسیر شیعه ـ قرن ۱۴. الف. عنوان.

BP ۹۸ / ۶ن ۱۶ب ۲۹۷ / ۱۷۹
کتابخانه ملی ایران ۷۵ـ۲۵۷۲م*



■ **نظم قرآن، جلد چهارم**
□ **مؤلف:** عبدالعلی بازرگان
□ **ناشر:** شرکت انتشارات قلم
□ **نوبت چاپ:** چاپ سوم، ۱۳۸۷
□ **چاپ و صحافی:** پردیس دانش
□ **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه (وزیری)
□ **بها:** ۳۸۰۰ تومان
□ **شابک** (ج ۴): ۴ـ۰۹۴ـ۳۱۶ـ۹۶۴ـ۹۷۸
□ **شابک** (دوره): ۶ـ۰۱۶ـ۳۱۶ـ۹۶۴ـ۹۷۸
□ ISBN (vol. 4) : **978- 964- 316- 094- 4**
□ ISBN (4 vol. set) : **978- 964- 316- 016- 6**

تهران، تقاطع بهار و سمیه، ساختمان ایرج، طبقهٔ همکف، شمارهٔ ۶
تلفن ۸۸۳۱۲۸۹۳
تلفکس ۸۸۸۲۹۳۶۴

فهرست مطالب

سوره «نبأ» (۷۸)

ارتباط با قبل و بعد

سوره‌های قرآن همچون گردنبندی که با بند و بستی به یکدیگر متصل شده‌اند، تماماً در یک نظام مرتبط و منسجم، حول محور توحید با یکدیگر پیوند خورده‌اند، به طوری که با جابجا کردن فرضی آنها این هماهنگی به هم می‌خورد. به عبارت دیگر قرآن از ۱۱۴ موضوع و مقاله به نام «سوره» تشکیل شده که هر کدام در عین استقلال، مانند فصول مختلف یک کتاب، به ترتیب خاصی به دنبال یکدیگر قرار گرفته‌اند. اعتقاد به چنین نظمی کمک شایانی به فهمیدن منظورهای سوره در ارتباط با سوره‌های قبل و بعد آن می‌نماید. اینک به عنوان مثال و آزمایشی تجربی ارتباط سورهٔ نبأ را با سورهٔ قبل (مرسلات) و بعد (نازعات) بررسی می‌نماییم:

الف ـ ارتباط با سورهٔ مرسلات ـ در بررسی سورهٔ مرسلات گفتیم اصلی‌ترین محور آن «یوم‌الفصل» می‌باشد که به عنوان جواب قسم‌های سوره در آیات ۱۳ و ۱۴ (همچنین ۳۸) تکرار شده است. در سورهٔ «نبأ» نیز این معنا را در آیهٔ هفدهم، به عنوان نتیجه گیری از ۱۶ آیه مقدمه آن مشاهده می‌نماییم (ان یوم‌الفصل کان میقاتاً). به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم موضوع آخرت از بُعد «فصل» بودن آن که سررسید و اجل حیات دنیایی می‌باشد در هر دو سوره جنبهٔ زیربنایی دارد.

علاوه بر موضوع یوم‌الفصل، موضوعات دیگری نیز مشترکاً در هر دو سوره مورد تأکید قرار گرفته‌اند. از جمله:

۱ـ تکذیب ـ در سورهٔ مرسلات ده بار جمله ترجیع بند «ویل یومئذ للمکذبین»، در ارتباط با انکار یوم‌الفصل و عوارض آن تکرار شده است و در رد آیهٔ ۲۸ سورهٔ نبأ نیز این معنا مورد توجه قرار گرفته است (و کذبوا بایاتنا کذاباً).

۲ـ وقت و زمان ـ عامل زمان در ظهور یوم‌الفصل و شهادت پیامبران در هر دو سوره مورد اشاره قرار گرفته است:

مرسلات (و اذاالرسول اقتت، لای یوم اجلت، لیوم‌الفصل، و ما ادریك ما یوم‌الفصل)
نبأ ۱۷ (ان یوم‌الفصل کان میقاتاً).

۳ـ تدبیر حیات زمینی برای رشد و تربیت انسان ـ در هر سوره ربوبیت الهی را در مساعد ساختن زمین و آسمان و کوه‌ها در جهت پرورش انواع موجودات، که کمال آن به انسان منتهی می‌شود، نشان می‌دهد و از آن به عنوان مقدمه‌ای برای اثبات توحید و یوم‌الفصل مدد می‌گیرد:

مرسلات: الم نجعل الارض کفاتاً... و جعلنا فیها رواسی شامخات و اسقیناکم ماءً فراتاً.
نبأ: « « مهاداً و الجبال اوتاداً... و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجاً.

۴ـ توصیف متقین: مرسلات (ان المتقین فی ظلال و عیون). نبأ (ان للمتقین مفازاً).

۵ـ انذار: مرسلات (عذراً او نذراً) نبأ (انا انذرناکم عذاباً قریباً).

ب ـ ارتباط با سورهٔ نازعات ـ در سورهٔ نبأ انسان‌ها برحسب عملکردشان به دو گروه: ۱ـ متقین ۲ـ طاغین معرفی می‌شوند و سرنوشت هر دو دسته در بهشت و جهنم به تفصیل بیان می‌گردد، اما به جز اشاره‌ای کوتاه، نقش و عمل آنها سربسته گذاشته می‌شود. در سورهٔ نازعات به طور آشکاری مصداق واقعی و تاریخی «طغیان» معرفی می‌گردد تا صف‌بندی‌ها قطعی شود. این مصداق که سمبل طغیان شمرده شده کسی جز فرعون نیست[1]:

(۱۷) اذهب الی فرعون انه طغی.
(۳۷ تا ۳۹) فاما من طغی، و اثر الحیوة الدنیا، فان الجحیم هی الماوی.
در هر دو سورهٔ نبأ و نازعات جهنم را جزای طاغین قرار داده است:
نبأ (۲۱) ان جهنم کانت مرصادا للطاغین مابا.
نازعات (۳۷) فاما من طغی... فان الجحیم هی الماوی.

---

۱. در سورهٔ طه نیز که بر محور رسالت حضرت موسی(ع) قرار دارد، فرعون مرتباً به صفت طغیان معرفی شده است:
(۲۴) اذهب الی فرعون انه طغی.
(۴۳) اذهبا الی فرعون انه طغی.
(۴۵) قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا اوان یطغی.

در هر دو سوره از انذار نسبت به قیامت سخن می‌گوید:
نبأ (انا انذرناکم عذاباً قریبا...) نازعات (انما انت منذر من یخشیها).

محور سوره

به نظر می‌رسد همان نام سوره که مأخوذ از دومین آیه (عن النباء العظیم) می‌باشد، محور سوره را تشکیل می‌دهد. این واقعه شگفت که نام «خبر عظیم» در ابتدای سوره گرفته، در آیات بعد به نام‌های دیگری معرفی شده است:
آیه (۱۷) روز جدایی (فصل): ان یوم‌الفصل کان میقاتاً.
« (۱۸) روز دمیدن در صور (حیات مجدد): یوم ینفخ فی الصور...
« (۳۸) روز برپایی (قیامت): یوم یقوم الروح و الملائکة صفاً...
« (۳۹) روز حق: ذلك الیوم الحق...
« (۴۰) روز مشاهدهٔ عمل: یوم ینظر المرء ما قدمت یداه...

نام‌های فوق که هر کدام از زاویه و جهتی خاص بر آن «نبأ عظیم» تعلق گرفته به ترتیب بر مراحل متوالی آن روز عظیم دلالت می‌نماید. ابتدا جدایی (فصل) از حیات دنیایی حاصل می‌شود، سپس نفخه در صور و حیات و حشر مجدد و جمع شدن انسان‌ها برای تعیین سرنوشت، آنگاه قیام روح و ملائکه برای شهادت علیه یا له انسان، و تحقق جزا و پاداش، و بالاخره مشاهدهٔ کارنامهٔ عمل.

علاوه بر اشارهٔ این سوره به آن «نبأ عظیم»، در سوره «ص» نیز چنین واقعه عظیمی را بر لازمهٔ توحید خداوند یکتای چیره و ربوبیت (سرپرستی) انحصاری پروردگار عزیز و غفار بر تمامی آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو است می‌شمارد:
آیه (۶۷) قل انما انا منذر و ما من اله الا الله الواحد القهار ـ رب السموات والارض و ما بینهما العزیز الغفار.
قل هو نبأ عظیم ـ انتم عنه معرضون... (۸۸) و لتعلمن نبأه بعد حین.[۱]

ربوبیت و رحمانیت

در این سوره نام جلاله «الله» که معرف الوهیت خالق عالم است، اصلاً نیامده و به جای آن سه بار نام «رب» (به صورت مضاف) و دو بار نام «رحمن» تکرار گشته که گویا تأکید سوره بر «ربوبیت» و «رحمانیت» آفریدگار عالم می‌باشد.
این نام‌ها در ۴ آیهٔ انتهای سوره که ذیلاً مشاهده می‌کنید آمده است:

---

۱. این آیه، آیات ۴ و ۵ سورهٔ نبأ (کلا سیعلمون، ثم کلا سیعلمون) را تداعی می‌کند.

جزآءً من ربك عطاءً حساباً ـ رب السموات والارض و ما بينهما الرحمن لايملكون منه خطاباً ـ يوم يقوم الروح و الملائكة صفاً لايتكلمون الا من اذن له الرحمن و قال صواباً ـ ذلك اليوم الحق فمن شاء اتخذ الى ربه مابأ.

همانطور که به کرات در جمع‌بندی سوره‌های قبل گفته شد، مشرکین عربستان منکر وجودِ الله نبودند، بلکه با اعتقاد به نقش تدبیریِ مستقلِ فرشتگان، که آنها را دختران خدا می‌شمردند، و مؤثر شناختن جن‌ها، بت‌ها، متولیان بتکده و... در زندگی، عملاً سرپرستی و مدیریت مستمر خدا (ربوبیت) را بر زندگی روزمرهٔ خود انکار می‌کردند و با «رب‌الارباب» قلمداد کردن پروردگار عالم و محال شمردن ایجاد ارتباط بشر با پروردگار عالم و خالق فرشتگان، «رحمانیت» او را که به معنای افاضه دائمی رحمت بر کلیهٔ موجودات عالم (نه‌فقط فرشتگان) است، تکذیب می‌کردند، چون عبادت و قربانی خود را در آستانهٔ بت‌ها (به عنوان سمبل فرشتگان) انجام می‌دادند و مسئولیت و حساب و کتاب و جزا و عقابی در ارتباط با پروردگار عالم قائل نبودند، «آخرت» یعنی یوم‌الدین، یوم‌الحساب، یوم‌القیامة و... را نیز باور نمی‌کردند.

با این مقدمات آشکار می‌گردد که چرا در این سوره مسئله «یوم‌الفصل» را ناشی از ربوبیت و رحمانیت (نه الوهیت) پروردگار مطرح می‌سازد. رابطهٔ رب مضاف، یعنی سرپرستی و سروری و سیادت پروردگار از یک طرف و تربیت‌پذیری و تسلیم بنده از طرف دیگر ایجاب می‌نماید که سرانجام و حساب و کتاب و جزا و عقابی در کار باشد. (جزاء من ربك عطاء حساباً ـ فمن شاء اتخذ الى ربه مآبا) همچنین افاضه لایزال رحمت عام او (رحمانیت) اقتضا می‌نماید که هر پدیده و موجودی به تناسب ظرفیت و شایستگی و لیاقتی که کسب کرده، برتر آید و به درجات رشد و کمال نائل گردد. بنابراین اگر جزا می‌دهد و عطاء و بخشش می‌نماید از «ربوبیت» او ناشی می‌شود که نامش «رب» است. و اگر «ربوبیت» خود را اِعمال می‌نماید، نیازی به سروری و سیادت ندارد که رحمتش چنین اقتضاء می‌نماید و نامش «رحمن» است.

جلوه‌های رحمانیت و ربوبیت در صحنهٔ حیات

پس از ۵ آیهٔ افتتاح سوره که ناظر به نبأ عظیم و اختلاف مردم در آن است، از آیات ۶ تا ۱۶ جلوه‌هایی از ربوبیت رحمانیت خالق عالم را در روی زمین که تماماً خط سیر و حرکتی را تصویر می‌نماید، نشان می‌دهد، حرکتی که لایزال ادامه دارد و ناگزیر هدف و غایتی را تعقیب می‌نماید که به آخرت منتهی می‌شود. «ربوبیتِ» پروردگار در اداره و

سرپرستی و آماده کردن و نظم بخشیدن به پدیده‌ها جلوه می‌کند و «رحمانیت» او که از مبدأ لطف و فیض سرشارش سرازیر می‌گردد، هر مستعدی را به فراخور استعدادش در بر می‌گیرد و در جهت خیر و کمال وجودی‌اش برتر می‌آورد. نقش انسان همانند طفل دانش‌آموز، منطبق ساختن خود با نظامات و قوانین قاهر و حاکم بر مدرسه، به خاطر بهره‌برداری و استفادهٔ هر چه بیشتر از امکانات و لوازم موجود برای هدایت و رشد است تا در پایان سال جزای تلاش خود را با کارنامهٔ درخشانی تحویل گیرد. همین‌که او «بخواهد» (شاء) و راهی به سوی عوامل تربیت خود در پیش گیرد، نقطهٔ آغاز سعادت است (فمن شاء اتخذ الی ربه مابا).[1]

ذیلاً آیات ۶ تا ۱۶ سوره را که جلوه‌گر نشانه‌های ربوبیت و دلالت‌کننده بر منزلگه نهایی است، مورد نظر قرار می‌دهیم. آیات مورد نظر بر ۹ نشانه و نعمت اشاره می‌کند که سلسله‌مراتب تدبیر الهی را در فراهم ساختن شرایط حیات در روی زمین نشان می‌دهد. در این سری آیات چهار بار فعل «جعلنا» به‌کار رفته است که اشعار بر تغییر و تحول بعدی پدیده‌ها دارد. چرا که فعل جعل به معنای قرار دادن از وضع و حالتی به وضع و حالت دیگر است که با تکوین و ایجاد متفاوت می‌باشد.

۱ـ آماده شدن شرایط زمینی برای پیدایش حیات (الم نجعل الارض مهاداً)

اگر در روزگار نزول قرآن مخاطبین وحی از دیرین‌شناسی و تاریخ تحولاتی که بر کره ارض گذشته خبر نداشتند، امروزه دانشمندان زمین‌شناس با مطالعهٔ طبقات رسوبی زمین و فسیل‌ها و سنگواره‌های قدیمی، کتاب طبیعت را ورق می‌زنند و حوادثی را که بر زمین از ابتدای پرورش آن تا به امروز گذشته بازگو می‌نمایند. اکنون آشکار شده است که از ۴/۶ میلیارد سالی که از عمر زمین می‌گذرد، دورانی طولانی تمامی زمین را آب فراگرفته و با طوفان و رگبارهای سیل‌آسا و اشعه‌های مرگبار کیهانی هیچ‌گونه موجودی، حتی گیاهان ساده، امکان حیات نداشته‌اند.

---

۱. تکیه و تأکید بر «خواست» انسان به عنوان شرط اول نجات، در سوره‌های دیگری نیز تصریح شده است. از جمله:

۱۸/۲۹ و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و شاء فلیکفر...

۲۵/۵۷ قل لا اسئلکم علیه من اجر الا من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلاً.

۷۳/۱۹ـ ۷۶/۲۹ـ ان هذه تذکره فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلاً.

۷۴/۵۵ـ ۸۰/۱۲ کلا انها (انه) تذکرة فمن شاء ذکره.

۷۸/۳۹ـ ذلك اليوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربه مابا.

۸۱/۲۸ـ ان هو الا ذکر للعالمین لمن شاء منکم ان یستقیم.

کلمه «مهاد» مطلق و کلی ذکر شده است که دلالت بر آماده شدن زمین برای پرورش انواع موجودات می‌نماید. البته تکامل جسمی و روحی موجودات زمینی به نوع انسان که پیچیده‌ترین و کامل‌ترین آنها می‌باشد منتهی می‌گردد. در ضمن فعل «نجعل» (به جای جعلنا) نشان می‌دهد که این آمادگی همچنان کامل‌تر می‌گردد و پرورشگاه زمین روز به روز مجهزتر می‌شود.

در آیهٔ فوق کلمهٔ مهاد اشراف کلی بر موجودات زمینی دارد. اما در دو آیهٔ دیگر ضمیر «کم» آن‌را اختصاص به انسان داده است:

۲۰/۵۳ الذی جعل لکم الارض مهدا و سلک لکم فیها سبلاً.

۴۳/۱۰ « « « « و جعل « « «

کلمهٔ جعل نشان می‌دهد که قبلاً زمین فاقد خشکی و راه‌هایی برای سلوک و حرکت انسان بود و بعداً با عقب‌نشینی دریاها چنین وضعیتی پیش آمده زمین همچون فرشی به تدریج گسترده و مهیای حیات شد (والارض فرشناها فنعم الماهدون) ۵۱/۴۸ ذاریات.

نکتهٔ مهم دیگری که از «مهاد» نامیدن زمین می‌توان برداشت کرد، ارتباط معنایی این کلمه با هدف و غایتی است که از آن منظور می‌گردد. در قرآن سه بار کلمه مهد به معنای گهواره به‌کار رفته است. گهواره با حرکات متناوب و موزونی که دارد آرام‌بخش جان و روان طفل است و آسایش و راحتی را موجب می‌گردد. حرکت وضعی و انتقالی زمین نیز که موجب پیدایش شب و روز و فصول می‌گردد، خستگی و یکنواختی را از روان انسان دور می‌سازد. همچنان‌که هیچ عاقلی گهواره را منزلگاه همیشگی طفل و محیط پرورشگاه را مقصد دائمی پرورش‌یابنده نمی‌داند، گهواره زمین نیز جایگاه موقت پرورش انسان به شمار می‌رود و همین‌که عمرش به پایان رسید، همچون جنینی که پس از ۹ ماه از رحم مادر خارج شده و به دنیای دیگری، کاملاً مغایر با دنیای تاریک و بسته سابق، وارد می‌گردد، تغییر محیط و میدان داده در شرایط متفاوتی، که برای ما قابل درک نیست، داخل می‌گردد (و ننشئکم فیما لاتعلمون). اگر ناظری رشد تدریجی اعضاء و جوارح جنین را، که عموماً غیرمتناسب با زندگی در رحم مادر است تحت مطالعه قرار دهد، مسلماً می‌تواند نتیجه بگیرد که پیدایش این اعضاء برای محیطی دیگر غیر از محیط و مهد رحم است. مطالعه حالات و اطوار تکاملی انسان و رشد عقل و اخلاق و آمال بلندپروازانه و نامحدود او در زمان و مکان، نشان می‌دهد منزلگهی غیز از مهد و گهوارهٔ زمین در پیش دارد.

۲ـ نقش کوه‌ها در استقرار زمین (والجبال اوتادا)

پیدایش سلسله جبال بلند و کوتاه که همچون میخ، پوستهٔ جامد زمین را به قشر مذاب زیرین متصل نموده و به حالت تعادل درآورده، از جمله نعمت‌های ناشناخته و جلوه‌های بارز ربوبیت الهی می‌باشد. این چین و چروک‌های طبیعی که کاملاً حساب‌شده و منظم می‌باشد، زلزله‌ها و انفجارهای دائمی دوران قبل را به آرامش کشانده و هم‌اکنون نیز طبق قانون ارشمیدس تعادل بین پوستهٔ جامد و قشر مذاب زیرین را مستمراً برقرار می‌نماید. فعل مضارع «الم نجعل...» که علاوه بر زمین به کوه‌ها نیز تعمیم پیدا می‌کند، مکانیسم مستمری را نشان می‌دهد که از نظر علمی نیز ثابت شده است. برحسب نظریات تجربه‌شدهٔ زمین‌شناسی، پوستهٔ جامد زمین در قسمتی که کوه‌ها قرار گرفته‌اند، به مراتب ضخیم‌تر از پوستهٔ کف دریاها می‌باشد. درست مثل درختان تنومند که ریشهٔ گسترده و عمیق‌تری نسبت به درختان کوتاه دارند. از این نظر کوه‌ها همچون میخی بزرگ در پوستهٔ زمین فرورفته و خیمه (مهد) زمین را از تکان و لرزش محفوظ ساخته‌اند. اما از آنجایی که دائماً در اثر فرسایش (یخبندان زمستان و جریان باد و باران) سطح کوه‌ها متلاشی و ساییده شده و با سیلاب رودخانه‌ها به دریاها رسوب می‌نماید، بتدریج با کاسته شدن ارتفاع و حجم کوه‌ها از یک طرف و ضخیم شدن قشر زیرین دریاها از طرف دیگر، تعادل موجود به هم می‌خورد و کوه‌ها و اقیانوس‌ها به یکسانی میل می‌کنند. بنابراین تدبیر دیگری لازم است که از این یکنواختی ممانعت به عمل آورده اختلاف ارتفاع کوه‌ها و قسمت‌های دیگر زمین را حفظ نماید. این تدبیر از نظر زمین‌شناسی با جابجایی قشرهای زیرین زمین و قد کشیدن دائمی کوه‌ها امروزه کاملاً ثابت شده است. کوه‌ها همچنان حالت میخ‌مانند خود را حفظ کرده و می‌کنند (به فعل مضارع «الم نجعل» توجه کنید). کلمه اوتاد (والجبال اوتادا) علاوه بر این سوره، در دو سورهٔ دیگر به اهرام مصر که شکل کوه‌مانند داشته و به عنوان مقبره فراعنه ساخته می‌شده اطلاق شده است:

۳۸/۱۲ و ۸۹/۱۰ (و فرعون ذی‌الاوتاد).

اما لنگر (راسیه) نامیدن کوه‌ها در ۱۰ آیهٔ قرآن مورد تأکید قرار گرفته است. همانطور که لنگر کشتی، آن‌را در وسط دریا از جابجایی و حرکت در جریان امواج بازمی‌دارد، لنگر بودن کوه‌ها مانع جابجایی خشکی‌ها و قاره‌های زمین می‌گردد. اگر غیر از این بود خشکی‌های زمین همچون قطعات چوبی که روی آب شناور هستند، روی قشر مذاب

زمین جابجا می‌شدند. قرآن زمین را متشکل از قطعات مجاور هم معرفی نموده[۱] (۱۳/۴ و فی الارض قطع متجاورات...) و علم زمین‌شناسی نیز این مطلب را کاملاً تأیید کرده است که این قطعات در مفاصلی به یکدیگر متصل شده و در مجاورات یکدیگر حرکات دائمی نامحسوس دارند و آثار آنها در بررسی طبقات زمین کاملاً هویدا است.[۲]

ذیلاً برخی آیات را که نقش لنگر بودن کوه‌ها را بیان می‌کنند ذکر می‌نماییم. در این آیات به خوبی نشان داده می‌شود کوه‌ها مانع کشیده شدن اقامتگاه انسان‌ها به این طرف و آن طرف (همچون تخته‌ای روی آب) شده و آن‌را ثابت نگه می‌دارند.

۱۶/۱۵ و ۳۱/۱۰ والقی فی الارض رواسی ان تمیدبکم.

۲۱/۳ و جعلنا « « « «

۷۷/۲۷ و جعلنا فی رواسی شامخات...

۵۰/۷ و ۱۵/۱۹ والارض مددناها والقینا فیها رواسی...

۱۳/۳ هو الذی مد الارض و جعل فیها رواسی و انهارا.

۷۹/۳۲ و الجبال ارسیها.

۴۱/۱۰ و جعل فیها رواسی من فوقها و بارك فیها.

۲۷/۶۱ امن جعل الارض قراراً و جعل خلالها انهاراً و جعل لها رواسی.

۳ـ آفرینش ازواج (و خلقناکم ازواجاً)

در نخستین ترجمه و برداشت از آیهٔ فوق چنین می‌فهمیم که دوگانه بودن نوع آدمی و به زن و مرد تقسیم شدن آن، به عنوان یکی از نعمت‌های دلالت کننده بر ربوبیت و رحمانیت خدا یادآوری گشته است. گرچه این مطلب سخن درستی است، که در آیات دیگری نیز به آن اشاره شده،[۳] اما به نظر می‌رسد مسئله جامع‌تر و کلی‌تر از این حد باشد. قرار گرفتن این آیه به دنبال دو آیه‌ای که از مراحل تکوینی آرام شدن زمین (مهد) و استقرار کوه‌ها (اوتاد) یاد می‌کند.

---

۱. نظریهٔ ذکرشده و برداشت از آیهٔ فوق مأخوذ از ارشادات جناب آقای دکتر سحابی استاد زمین‌شناسی است که نظریات علمی و قرآنی ایشان روشنگر اشکالات فراوانی بوده است.

۲. جالب اینکه قرآن این مطلب را به دنبال مرحلهٔ گسترش پوستهٔ زمین و پیدایش کوه‌ها ذکر کرده است ولی مفسرین نظریات دیگری در مورد آیهٔ فوق‌الذکر کرده‌اند (هو الذی مدّ الارض و جعل فیها رواسی... و فی الارض قطع متجاورات...)

۳. از جمله: والله جعل لکم من انفسکم ازواجاً (۱۶/۷۲)، و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها (۳۰/۲۱)، فاطر السموات والارض جعل لکم من انفسکم ازواجاً (۴۲/۱۱).

راهنمای خوبی برای درک عمیق‌تر مسئله می‌باشد. اگر منظور آیه همین دوگانگی نوع آدمی در زمان حال باشد، به‌کاربردن فعل ماضی (و خلقناکم ازواجا) و قرارگرفتنش در کنار این دو پدیده تکوینی ایجاد سوال و ابهام می‌نماید. اما اگر نظم ویژه قرآن را در بیان دقیق تحولات و تغییرات پدیده‌های طبیعی براساس ترتیب زمانی آن درنظر بگیریم، از اشاره به‌آفرینش ازواج پس از طی دو مرحله تکوینی زمین و کوهها، نکات عمیق‌تری کشف خواهیم کرد.

گرچه ضمیر «کم» (در آیه خلقناکم ازواجا) به مخاطبین حال برمی گردد. ولی اولاً در آیات دیگری که به‌وضوح از مراحل اولیه پیدایش انسان سخن می گوید، همین ضمیر را به کار برده انسان‌های امروز را مخاطب قرار می‌دهد،[1] ثانیاً از آنجائی که انواع مختلف و گونه های متعدد حیات در روی زمین تماماً زمینه و مقدمه برای پیدایش نوع کامل‌تر و پیچیده‌تر حیات، یعنی انسان، بوده‌اند، می‌توان همه آنها را در طول (نه در عرض و کنار) آفرینش انسان قرار داد. ثانیاً علیرغم آنکه دهها هزار میلیون نوع شناخته شده از ملکول‌های آلی وجود دارد، اساساً همه گیاهان و حیوانات (و انسانها) از ملکول‌های یکسانی ساخته شده‌اند. به‌عبارتی دیگر، یک آدم از همان موادی ساخته شده است که یک درخت![2] بنابراین حیات واحد است.

مطلب بسیار شگفت‌آوری که در ارتباط با مسئله ازواج در سالیان اخیر کشف شده، نقش دگرگون کننده این پدیده در سرعت گرفتن حرکت حیاتی و تکامل انواع در روی زمین می‌باشد. اکنون معلوم شده است که از چهار میلیارد سالی که از پیدایش حیات در روی زمین می گذرد، در نیمی از آن (۲ میلیارد سال) هیچگونه زوجی وجود نداشته و ارگانیسم های حیاتی با تقسیم سلولی تولید مثل کرده و بندرت موجب پیدایش اشکال تکامل یافته‌تر (به‌طریق جهش = موتاسیون) می‌شدند. اما با ظهور «دو جنس» و تولیدمثل جنسی که مبادله انبوه عظیمی از اطلاعات ژنتیک را امکان‌پذیر کرد و تنوع سرسام‌آوری را در اشکال و گونه‌های متنوع حیات موجب شد، «جنسیت» که به‌عنوان یک مکانیسم زیست شناختی به‌وسیله جلبک‌های سبز ایجاد شد در دو میلیارد سال بعدی به‌صورت

---

۱. از جمله: هوالذی خلقکم من طین ثم قضی اجلاً (۶/۲)، انا خلقناهم من طین لاذب (۳۷/۱۱)، ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون (۲۵/۲۶)، و بدء خلق الانسان من طین (۳۲/۷).

۲. بر اساس نظریات زیست‌شناسان، در دل حیات زمین، پروتئین‌هائی که شیمی سلولی را کنترل می‌کنند و اسیدهای نوکلئیکی که رهنمودهای توارثی را حمل می‌کنند، در همه گیاهان و جانوران یکسانند و اگر به حد کافی به‌عقب برگردیم نیای مشترکی داریم.

(مقاله راز حیات نوشته کارل ساگان در شماره ۱۷۳ مجله پیام یونسکو)

حیرت‌آوری چرخ جهش تکاملی (موتاسیون) را به‌حرکت درآورد.

۴ـ خواب، وسیله استراحت و آرامش (وجعلنا نومکم سباتاً)

علاوه بر سوره «نباء»، در سوره‌های دیگری نیز به «خواب» به عنوان آیتی از آیات الهی اشاره شده است که اهل تفکر و اندیشه را نشانه و رهنمودی برای شناخت آثار رحمت ربوبی می‌باشد:

فرقان (۴۷): وهوالذی جعل لکم‌اللیل لباساً والنوم سباتاً و جعل‌النهار نشوراً.[۱]

روم (۲۳): ومن آیاته منامکم باللیل وابتغاؤکم من فضله ان فی ذلک لایات لقوم یسمعون.[۲]

زمر (۴۲): الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک‌التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون.[۳]

در اولین آیه، همچون آیه مربوط به سوره نباء، به قرار دادن (جعل) خواب و «سبات» بودن آن اشاره کرده است، هر یک از ما حدود یک سوم عمر خویش را در خواب بسر می‌بریم و صبح روز بعد بانشاط و نیروی تازه‌ای عازم کار و تلاش روزانه می‌شویم. از آنجائی که همواره از چنین نعمتی برخوردار بوده‌ایم، کمتر به ارزش و اثر شگفت‌آور آن در تجدید حیات و تمدد اعصاب و جوارح پی می‌بریم. خواب به تعبیر قرآن نوعی «سبات» است که خداوند به آدمیان عنایت فرموده است. سبات یعنی تعطیل و توقف موقت. کما آنکه تعطیل روز شنبه را در شریعت یهود «یوم‌السبت» می‌نامیدند و قرآن ماجرای شکستن این عهد و پیمان را که برای دست کشیدن از کار دنیا و درآمد مادی، و پرداختن به عبادت خدا و خدمت به‌خلق، مقرر شده بود در سوره اعراف ذیل داستان «اصحاب‌السبت» به تفصیل بیان کرده است.[٤] اگر قرار بود یکسره کار می‌کردیم و استراحت و انقطاعی نمی‌داشتیم،

---

۱. او کسی است که برای شما شب را به‌عنوان پوشش و خواب را تعطیلی (برای فعالیت‌های بدنی) و روز را برای روانه شدن به‌سوی کار قرار داد.

۲. از جمله نشانه‌های او همین خواب شما در شب و جستجویتان برای کسب نعمت‌های الهی (در روز) است و در این مطلب بس نشانه‌ها است برای مردمی که (حقایق را) می‌شنوند.

۳. خداوند جان‌ها را هنگام فرا رسیدن مرگ درمی‌یابد و آنکه در خوابش نمرده است (ظاهراً بی‌حرکت و مرده است) همان کسی که مرگ را بر او گذرانده، جانش را نگه‌داشته و بار دیگر تا سرآمد و اجلی معین جان او را می‌فرستد. در این مطلب بس نشانه‌ها است برای مردمی که تفکر می‌نمایند.

٤. آیات ۱۶۳ تا ۱۶۸ همچنین آیات: ۶۵ بقره، ۴۷ و ۱۵۴ نساء، ۱۲۴ نحل، اشاراتی به‌این ماجرا دارند.

به‌زودی از پا در می‌آمدیم، اما خداوند مکانیسمی در بدن ما قرار داده است که در اثر کار و تلاش ذهنی یا جسمی سم مخصوصی توسط سلول‌های خسته ترشح می گردد که وقتی مقدار آن به حد معینی رسید به‌طور اتوماتیک خواب را بر بدن مسلط می گرداند و شخص را به‌استراحت و انقطاع از کار مجبور می‌سازد. مقدار این ماده بسیار دقیق و حساب شده است، به‌طوری که پس از خنثی شدن آن، باید بستر را ترک کرد وگرنه سمومات دیگری ترشح می‌شود که خود باعث خستگی و کسالت می گردد. چنین عملکردی که تضمین کننده توان روحی و جسمی آدمی است، از آیات و نشانه‌های بارز پروردگار بشمار می‌رود، نشانه و نعمتی که کمتر به ارزش آن واقف هستیم و هنگامی متوجه‌اش می‌شویم که به‌علت خستگی اعصاب و نگرانی و اضطراب، موقتاً دچار اختلال خواب گردیم.

آیه ردیف دوم (روم ۲۳) خواب شبانه و تلاش روزانه را نشانه و آیتی برای مردمی که گوش شنوا داشته باشند، و آیه ردیف سوم (زمر ۴۲)، از خود بیخودی و از دست دادن احساس و ادراک را در خواب، آیه‌ای برای مردمی که «تفکر» نمایند شمرده است. از آنجائی که اکثر مردم شنوای حقایق ایمانی نیستند و تفکری در نفس خویش برای پی بردن به منشاء و مقصود نعماتی که از آن برخوردار هستند نمی کنند، نعمت «نوم» (خواب) نیز بر آنان پوشیده مانده است. آدمی می پندارد صاحب اختیار و کنترل کننده اعضاء و جوارح خویش است، اما اگر لختی بیندیشد که هنگام خواب، که در مرگی موقت فرو رفته است، چه کسی جان او را نگه‌داشته اعضاء و جوارحش را بدون اراده او به گردش درمی‌آورد، می فهمد چه دستی گهواره او را به‌حرکت درآورده است.

۵ـ پرده شب (وجعلنا اللیل لباساً)

خداوند شب و روز را دو آیه و دو نشانه برای پی بردن به ربوبیتش قرار داده است.[۱] روز هنگام تلاش و تکاپو است و شب هنگام آرامش و استراحت و تجدید قوا برای روز بعد. فصل بندی و تفکیک دو هنگام را خورشید به عهده گرفته است که با انوار حیات بخشش این دو اقلیم را مرزبندی می کند. اگر شب نبود و روز یکسره ادامه می یافت، کار و تلاش را زمان توقفی جز احساس خستگی و فرسودگی باقی نمی‌ماند. در این صورت چون احساس خستگی برای اشخاص مختلف متفاوت است، هرگز آرامش و سکوتی برای کسانی که می‌خواهند استراحت کنند، به‌دلیل سر و صدای کسانی که مشغول کار هستند، حاصل

---

۱ . ۱۷/۲۱ جعلنا اللیل والنهار آیتین...

نمی گردید. اما پرده شب به‌طور طبیعی با پوشاندن زمین و آنچه بر آن است، انسان‌ها را موظف و مجبور به تعطیل کار و دعوت به استراحت می کند و به‌دلیل سکوت همگانی زمینه آرامش و خواب فراهم می گردد.[۱]

قرآن در مواردی اصطلاح «غشاء» (پرده) را برای شب به‌کار برده است[۲] اما در اینجا تعبیر «لباس» را به‌کار برده که علاوه بر مفهوم پوششی، معنای محافظت و مراقبت را نیز می دهد. کما آنکه زن و مرد را به‌دلیل وظائف محافظتی متقابله، لباس یکدیگر نامیده[۳] و «تقوی» را نیز پوششی در برابر وسوسه‌ها و تحریکات شیطانی قرار داده است.[٤]

۶ـ هنگام زندگی و کسب روزی (وجعلنا النهار معاشاً)

در پناه شب و خواب آرام‌بخش آن، خستگی تن و جان برطرف شده و تازگی و طراوتی پدید می‌آید که آدمی را آماده تلاش و تکاپوی مجدد می‌نماید. طلوع خورشید در سپیده دم صبح، هنگامه کار و زندگی را اعلام و بیدار شدگان را برای جستجوی اهداف مادی و معنوی روانه بر و بحر می‌نماید. این زمان را که قرین بیداری و بینائی در پرتو نور روشنی بخش روز است، قرآن عمدتاً با کلمه «مبصراً» توصیف کرده است[5] (والنهار مبصرا)، که همه چیز قابل رویت می باشد. اما از آنجائی که با روشنائی روز امکان حرکت و جابجائی و سیر و سیاحت و منتشرشدن در نقاط مختلف زمین فراهم می‌آید آن را «نشور» نیز نامیده است،[٦] در این سوره روز را با کلمه «معاش» که اسم زمان «عیش» یعنی زندگی است توصیف نموده است (وجعلنا النهار معاشا). معیشت و معایش نیز که در قرآن به‌دفعات تکرار شده از همین ریشه است که معنای رزق و روزی و مایحتاج زندگی را می دهد. «معاش» نامیدن روز از آن جهت است که امکان به‌کارگیری اعضاء و جوارح[۷] را برای حرکت راحت و آسوده در راه‌های زمینی[۸] در جستجوی آنچه خدا از فضل خویش به بنی‌آدم عنایت

---

۱. انعام ۹۶: فالق الاصباح و جعل اللیل سکناً والشمس والقمر حسباناً ذلک تقدیر العزیز العلیم.
۲. مثل: ۹۱/۴ واللیل اذا یغشیها... و ۷/۵۴ یغشی اللیل النهار.
۳. بقره ۱۸۷: هن لباس لکم و انتم لباس لهن.
٤. اعراف ۲۶: یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سؤاتکم و ریشاً و لباس التقوی ذلک خیر...
۵. ۱۰/۶۷ هوالذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه والنهار مبصراً... همچنین در ۲۷/۸۶ و ۴۰/۶۱.
٦. ۲۵/۴۷ و هوالذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتاً و جعل النهار نشوراً.
۷. ۶/۶۰ و هوالذی یتوفاکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار.
۸. ۱۳/۱۰ سواء منکم من اسر بالقول و من جهر به و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار (سارب = راه رونده به‌آسانی).

کرده[1] ممکن می سازد.

۷ـ سپر محافظتی زمین (و بنینا فوقکم سبعاً شداداً)

موضوع طبقات فوقانی جو و آسمانی که همچون چتر محافظ زمین را فرا گرفته،[2] در سوره های متعددی مطرح شده است،[3] اما هفتگانه بودن آن حداقل در ۹ آیه مورد تصریح قرار گرفته [4] که در آنها به طبقه طبقه بودن،[5] ارتباط و هماهنگی داشتن با طبقات هفتگانه زمین،[6] و نقش حساب‌شده‌ای که پروردگار بر آن وحی نموده[7] اشاره کرده است.

این نقش را که با پیشرفت علم جوشناسی تاحدودی روشن شده، می توان در: حفاظت حیات زمینی در برابر اجرام سرگردان آسمانی، امواج و اشعه های مضر و مرگبار کیهانی، حفاظت از حرارت زمین (نقش گلخانه‌ای) و ممانعت از فرار عناصر مفید هوا و... ملاحظه کرد.

۸ـ چراغ روشنی بخش (وجعلناسراجاوهاجا)

از نعمت های بزرگ دیگری که قدر و قیمتش را نمی شناسیم و شکر پروردگاری که آن را وسیله روشنی و گرمایش زندگی ما قرار داده نمی گذاریم، خورشید جهان‌افروز است. این منبع انرژی که تامین کننده و سرچشمه بسیاری از نیازهای آدمی و تضمین کننده حیات زمینی است، در آیه فوق با کلمه «وهّاج» توصیف شده است. اصل این کلمه «وَهَجَ» می باشد که به نور و حرارتِ ساطع شده از آتش اطلاق می گردد، وهّاج مبالغه وَهَجَ است که عنایت به افروختگی و تشعشع عظیم خورشید دارد. جالب اینکه قرآن همواره روشنائی ماه را که اکتسابی و انعکاسی است با کلمه «نور» توصیف کرده و روشنائی خورشید را که ذاتی است با کلمه ضوء و ضیاء.[8] خورشید سراجی (چراغی) است که لایزال مهد پرورش آدمی را زیر

---

۱ . ۲۸/۷۲ ...و من رحمته جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله.
۲ . ۲۱/۳۲ و جعلنا السماء سقفاً محفوظاً وهم عن آیاتها معرضون.
۳ . از جمله: ۴۱/۱۲، ۶۷/۵، ۳۷/۶.
٤ . ۲/۲۹، ۱۷/۴۴، ۸۶و ۲۳/۱۷، ۴۱/۱۲، ۶۵/۱۲، ۶۷/۳، ۷۱/۱۵، ۷۸/۱۲.
۵ . ۶۷/۳: الذی خلق سبع سموات طباقا... و ۷۱/۱۵: الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقاً.
٦ . ۶۵/۱۲: الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن...
۷ . ۴۱/۱۲: فقضیهن سبع سموات فی یومین و اوحی فی کل سماء امرها...
۸ . مثل: ۱۰/۵ هوالذی جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً ـ ۹۱/۱ والشمس و ضحیها والقمر اذا تلیها ـ ۲۵/۶۱ وجعل فیها سراجاً و قمراً منیراً ـ ۷۱/۶۱ وجعل القمر فیهن نوراً و جعل الشمس سراجاً.

چتر گرما و روشنائی خود قرار داده است.

۹ـ باران حیات‌بخش (وانزلنا من‌المعصرات ماءً ثجاجا)

تشعشع خورشید و تابش آن بر سطح زمین موجب انبساط هوا در کوه و دشت، دریا و ساحل و جنگل و جلگه می گردد و همین عامل باعث جریان یافتن توده‌های هوا و گردش آن که «باد» نامیده می‌شود می گردد. باد به‌نوبه خود بخار آب و ذرات مرطوب هوا را که از سطح دشت و دریا تبخیر می گردد صعود می‌دهد و آن را به‌صورت توده‌های متراکم ابر به‌سوی سرزمین‌های خشک و تفتیده به‌حرکت درمی‌آورد. ابر وقتی به تراکم و فشردگی لازم رسید آماده ریزش می گردد.

آیه فوق اشاره به مرحله‌ای از ابر دارد که به‌حالت فشردگی کامل (معصرات) رسیده و آماده ریزش می‌باشد. «ثجّاج» از ریشه ثَجٌّ، پی در پی و به‌شدت جاری شدن را می‌رساند. این باران که حیات‌بخش زمین مرده است سه نتیجه به‌بار می‌آورد:

۱ـ لنخرج به حباً (انواع حبوبات و گیاهان دانه‌دار)

۲ـ ونباتاً (انواع روئیدنی‌ها و مراتع و مزارع سبز و خرم)

۳ـ وجنات الفافا (باغ‌های پیچیده و درهم، جنگل‌ها)

که نعمات فوق قوت و غذای بنی‌آدم و چارپایان تحت اختیار او را تامین و تضمین می‌نماید.



۱۶ آیه ابتدای این سوره، همانطور که ملاحظه گردید، اشاره و عنایت به عوامل و قوای مؤثر در حیات دنیائی داشت و نعمت‌های پروردگار را در ۹ زمینه مختلف شرح می‌داد. این نعمت‌ها را می‌توان در سه دسته سه‌تائی به ترتیب ذیل جمع بندی نمود:

۱ـ نعمت‌های زمینی برای ایجاد حیات در کره زمین (مهد قرار دادن زمین، استقرار کوه‌ها، آفرینش ازواج)

۲ـ نعمت‌های ویژه انسان (خواب آرام‌بخش، پوشش شب، تلاش روزانه برای زندگی)

۳ـ نعمت‌های آسمانی (هفت طبقه محافظ زمین، خورشید تابان، باران پربرکت).

نعمات فوق تماماً دنیائی و موقت و محدود است، همانطور که میوه برآمده از درخت در «وقت» رسیدن «منفصل» و جدای از شاخ و برگ مأنوس و مألوف گشته و نتیجه مکتسبات خود از آب و خاک و نور و حرارت و سایر عوامل مؤثر را در اختیار مصرف کننده بالاتر قرار می دهد، انسان نیز در «میقات» روز «فصل» با دگرگونی در نظامات آسمان و زمین و نفحه در

صور، به عرصه قیامت گام می گذارد و روانه سرنوشت ابدی خود می گردد.

آیات ۱۷ تا ۴۰ (انتهای سوره) پرده دوم یا عالم آخرت را تصویر می‌نماید. این بخش را می توان به چهار قسمت فرعی تقسیم نمود که قسمت اول و آخر آن ناظر به تحولات قیامت و مسیر نهائی حیات آدمی است و قسمت های دوم و سوم سرنوشت طاغین و متقین را رقم می‌زند.

۱ـ آیات ۱۷ تا ۲۰ عالم آخرت (میقات یوم‌الفصل با نفحه در صور، آغاز انقلاب زمین و آسمان).

۲ـ « ۲۱ تا ۳۰ تصویری از جهنم «طاغین»

۳ـ « ۳۱ تا ۳۶ تصویری از بهشت «متقین»

۴ـ « ۳۷ تا ۴۰ قیامت کبرای عالم

آهنگ سوره

آیات سوره نباء به‌استثنای پنج آیه مقدمه آن، تماماً با حرف الف ختم می‌شوند، از پنج آیه ابتدای سوره، چهار آیه که به عملکرد انسان مربوط می‌شود با حرف «ن» (مختلفون، یتسائلون، سیعملون) و یک آیه با حرف «م» ختم می‌شود (نباء العظیم).

نام‌های الهی

در این سوره ۳ بار نام «رب» (به‌صورت مضاف: ربک، ربه، رب‌السموات والارض) و دو بار نام «رحمن» به‌کار رفته است که دلالت بر تمرکز سوره روی ربوبیت و رحمانیت خداوند می‌نماید.

سوره «نازعات» (۷۹)

تقسیمات سوره

سوره نازعات را باتوجه به‌موضوعات و مباحث مطرح شده در آن می‌توان به ۶ بخش بشرح ذیل تقسیم کرد. جالب اینکه آیات هر بخش با حرف مستقلی ختم می‌شود که خود راهنمای دیگری برای این تقسیم‌بندی می‌باشد.

بخش اوّل (آیات ۱ ← ۵) سوگندها و نتایج آن

بخش دوّم (آیات ۶ ← ۱۴) آغاز دگرگونی عظیم و حالت انسان در صحنه قیامت

بخش سوّم (آیات ۱۵ ← ۲۶) اشاره‌ای اجمالی به‌حدیث موسی و طغیان فرعون

بخش چهارم (آیات ۲۷ ← ۳۳) آیات تکوینی در زمین و آسمان

بخش پنجم (آیات ۲۴ ← ۴۱) روز تعیین سرنوشت و تحقق بهشت و جهنم

بخش ششم (آیات ۴۲ ← ۴۶) گنجکاوی معاصرین پیامبر درباره ساعت قیامت

قبلاً در شرح سوره‌های گذشته گفته بودیم که معمولاً سوره‌های قرآن از ۵ بخش عمده و اساسی: ۱ـ گذشته (تاریخ انبیاء و امت‌ها)، ۲ـ حال (عکس‌العمل معاصرین پیامبر در برابر دعوت)، ۳ـ آینده (سرنوشت ابدی و بهشت و جهنم)، ۴ـ طبیعت (آیات تکوینی در زمین و آسمان)، ۵ـ تشریع (ارزشها، اصول، اخلاق و آرمانهای معنوی) تشکیل شده‌اند که بخش‌های فوق به‌نحو خاص برحسب هدف سوره با یکدیگر ترکیب شده‌اند.

تقسیم‌بندی فوق با نسبت‌های متفاوت در غالب سوره‌های بلند قابل مشاهده است ولی در سوره‌های کوچک استثناءاً چنین روالی دیده می‌شود و سوره نازعات نیز در ردیف همین سوره‌ها است. سوگندهای بخش اوّل آن درصدد بیان اصول و قانونمندیهائی در صحنه هستی است. بخش دوّم و پنجم بگونه مستقلی از «آینده» و سرنوشت نهائی انسان سخن می‌گویند. بخش سوم خلاصه‌ای از «تاریخ» موسی و فرعون است و بخش چهارم از

آیات تکوینی در «طبیعت» مشهود و بالاخره بخش ششم از معاصرین پیامبر یعنی «حال و حاضر» سخن می گویند.

پنج آیه بخش اول را می‌توان به‌دو قسمت: سوگندها (سه آیه اوّل) که با «واو» قسم آغاز شده‌اند، و نتایج آنها (۲ آیه بعد) که با «فاء تفریع» شروع می‌شوند، تقسیم کرد. سوگندها سه مرحله:

۱ـ کنده شدن با تمام نیرو (نزع)؛ و النازعات غرقاً
۲ـ خارج شدن از جاذبه؛ (نشط)
۳ـ حرکت منظم و هدفدار بسوی مقصد؛ (سبح)
را نشان می دهند

آهنگ انتهائی آیات

همانطور که در قسمت «تقسیمات سوره» گفته شد، آیات هریک از بخشهای مستقل این سوره با حرف جداگانه‌ای بترتیب ذیل ختم می‌شوند:

بخش اوّل (سوگندها) با «تنوین الف»: غرقاً، نشطاً، سبحاً، سبقاً، امراً

بخش دوّم (آینده) با حرف «هـ»: راجفه، رادفه، واجفه، خاشعه، حافره، نخره، خاسره، واحده، ساهره.

بخش سوّم (تاریخ) با حرف «ی» (الف مقصوره): موسی، طوی، طغی، ـ تزکی، فتخشی، کبری، عصی، یسعی، فنادی، اعلی، اولی، یخشی.

بخش چهارم (طبیعت) تماماً با الف، باستثنای آیه ۳۳ که با حرف «م» (متاعاً لکم ولانعامکم) ختم می شود: بناها، فسویها، ضحیها، دحیها، مرعیها، ارسیها.

بخش پنجم (آینده) با حرف ی (الف مقصوره): کبری، سعی، یری، طغی، دنیا، مأویٰ، هدیٰ، مأوی.

بخش ششم (حال) با حرف «الف»: مرسیها، ذکریها، منتهیها، یخشیها، ضحیها.

همانطور که ملاحظه می شود آیاتیکه با الف (ساکن یا با تنوین) و یاء ختم می شوند هم‌آهنگ هستند. تنها آیات آیات بخش دوّم (۹ آیه) که با حرف «هـ» تمام می‌شوند آهنگ جداگانه‌ای دارند نکته قابل توجه تک آیه ۳۳ می باشد که بطور ناگهانی و استثناء با حرف «م» ختم شده است: در بررسی سوره‌های دیگر باین تجربه رسیده بودیم که هرگاه استثنائی در آهنگ انتهائی آیات پیش می‌آید، موضوعی اگراندیسمان شده و تصویری در تابلو قرار می گیرد و باین ترتیب اذهان به‌آیتی که لازم است تذکر داده شود عمداً هدایت می گردد. در

این سوره آیه «متاعاً لکم ولانعامکم» جمله‌ای عبرت‌آموز در ارتباط با نعمات بیکران آسمان و زمین است که پروردگار کریم «متاع» و بهره انسان قرار داده تا در مسیر شکر، رشد و کمال یابد. هرچند با ناسپاسی منکر منعم و مسئولیت خویش در قبال نعمت می گردد.

اسماء الحسنی

در این سوره در مقابل یکبار که نام جلاله «الله» (فاخذه‌الله نکال‌الاخرة والاولی) بکار رفته، ۵ بار نام «رب» بصورت مضاف در آیات ۱۶ (ربه)، ۱۹ (ربک)، ۲۳ (ربکم)، ۴۰ (ربه)، ۴۴ (ربک) تکرار شده است که تأکید و تمرکز سوره را روی موضوع «ربوبیت» نشان می دهد.

فرعون که با تکذیب و تمرد، به گردآوری نیرو و نفرات پرداخته بود، ادعای ربوبیت اعلی (انا‌ربکم‌الاعلی) می کرد. امّا حضرت موسی او را متوجه رب حقیقی‌اش می نماید (اهدیک‌الی ربک فتخشی) و به‌هدایتش می خواند.

در مورد پیامبراسلام ص و حضرت موسی نیز که آگاهی از موقعیت «رب» خویش داشتند، خداوند عناوین افتخارآمیز «ربک» و «ربه» را بکار برده و در پایان سوره بهشت را مأوای کسی معرفی کرده که از «مقام پروردگار» خویش بیم داشته و نفس را از هوی وهوس نهی نماید:

و امّا من خاف مقام‌ربه‌و نهی‌النفس عن‌الهوی فان‌الجنة هی‌المأوی.

ارتباط با سوره قبل

آیات انتهائی سوره نبأ اشاره به «روز» خاصی می کنند که روح و فرشتگان به‌صف قیام کرده و هرکسی دستاورد خویش را می‌نگرد:

یوم یقوم‌الروح والملئکة صفا... ذلک الیوم‌الحق... یوم ینظر‌المرء ماقدمت یداه

همانطور که مشاهده می کنید مرتب از «یوم» بخصوصی، بدون آنکه ویژگیهای آن سراغ داده شود، یاد می‌شود. «در سوره نازعات» نیز اشاراتی اجمالی به‌تحولاتی که در آستانه آن «یوم» در زمین و آسمان رخ می‌دهد می‌نماید:

یوم ترجف‌الراجفه، تتبعها‌الرادفه، قلوب یومئذ واجفه... فانما هی زجرة واحده فاذاهم بالسّاهره

شرح حال انسانها برحب عملکرد آنها در هر دوسوره مورد عنایت قرار گرفته است.

کلمات کلیدی

در این سوره، علیرغم کوتاهی آن، کلماتی با تکرار و تمرکز بکار رفته‌اند که توجه

بآنها می‌تواند به‌فهم مقاصد سوره کمک کند. از جمله:

۱ـ خشیت. معنای خشیت بیم و نگرانی و اضطرابی است که از شناخت حقیقت و پی بردن به‌عواقب خطیرِ غافل ماندن از آن، یعنی گرفتار شدن به‌نتایج سوءاعمال، حاصل می گردد. آدمهای بی خبر و مشغول به‌آرزوها، از عواقب آینده بیم و اضطرابی ندارند. نگرانی آنها عمدتاً از اموری است که منافع و لذات دنیائی آنها را تهدید می کند. امّا به‌نسبتی که آگاهی و شناخت انسان نسبت به‌جهان و قوانین حاکم برآن افزون گردد، مسئولیت و مراقبتش برعملکرد خویش افزایش می یابد. و چنین است که می بینیم «خشیت» و «شناخت» رابطه‌ای مستقیم در قرآن دارند و خداوند این حالت را در انحصار «علماء» قرار داده است:

انما یخشی الله من عباده العلماء

منحصراً از خدابندگان دانشمندش خشیت دارند (۳۵/۲۸)

در این سوره نیز سه‌بار کلمه «خشیت» بکار رفته است که هر سه‌بار در ارتباط با ابزار شناخت یعنی «هدایت»، «عبرت» و «انذار» (هشدار آگاهی بخش نسبت به‌خطر) می باشد:

آیه (۱۹) فقل هل لک الی ان تزکی و اهدیک الی ربک فتخشی

(به فرعون) بگو مایل هستی که تزکیه نفس بپذیری و بسوی پروردگارت راهنما شوم تا خشیت یابی؟

آیه (۲۶) ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی

همانادراین(داستان‌موسی‌وفرعون)عبرت بزرگی‌است برای کسیکه خشیت داشته باشد.

آیه (۴۵) انما انت منذرمن یخشیها

منحصراً تو (ای رسول) هشدار دهنده کسی هستی که از آن خشیت داشته باشد.

موضوع خشیت ارتباط عبرت‌آموزی با محور اصلی سوره «نازعات»، یعنی قیامت و بهشت و جهنم آخرت دارد. تکبر و تفرعن مانع تن دادن به‌حقایق و تسلیم در برابر قوانین الهی می گردد. هرگاه فروتنانه از قله غرور پائین آمده و به‌حقایق چشم دوختیم، نسبت به‌خطرات سقوط واقف می گردیم. و چه خطر و خسرانی بالاتر از مأوی گزیدن در جهنم اعمال! (فانِ الجحیم هی المأوی).

طغیان

«طغیان» حالت کسی است که احساس بی‌نیازی و اعتمادبنفس مطلق می کند. این

صفت در قرآن عمدتاً درباره «فرعون» بکار رفته است.[۱] کسیکه خود را برتر از بندگان دیگر و ارباب واله و مالک‌الرقاب آنها می دانست. نتیجه مستقیم بیم نداشتن از عواقب اعمال، پاره کردن بندهای اخلاقی و انسانی و زیر پا گذاشتن قوانین و اصول و ارزش‌های پذیرفته شده دیگران است؛

آیه (۱۷) اذهب الی فرعون انه طغی (برونزد فرعون که او طغیان کرده است)

آیه (۲۶) فاما من طغی و اثر الحیوه الدنیا فان‌الجحیم هی‌المأوی

پس کسیکه طغیان کرده و زندگی دنیا رابرگزیند، پس همانا دوزخ جایگاهش خواهد بود.

حقایق «قیامت» را نیز، که سوره نازعات آنرا هشدار داده است، کسانی باور می کنند که سیل خروشان نفس را از طغیان نسبت به‌عهود و تجاوز به‌حدود، به‌بستر اصلی بندگی بازگردانند.

۳ـ ذکر

منظور از «ذکر»، که مفهومی مقابل «نسیان» و فراموشی دارد، خودآگاهی و بخاطر آوردن حقیقتی است که ریشه در «فطرت» و نهاد آدمی دارد. اگر امروز مسئولیت‌ها و موقعیت‌های انجام وظیفه را فراموش کرده و به «خود» و «دنیا» مشغول می‌شویم، روزی خواهد آمد که از خواب غفلت بیدار شده متذکر تلاشهای نیک وبد خویش می گردیم:

فاذا جاءت‌الطامة‌الکبری، یوم یتذکرالانسان‌ماسعی

عظمت آن «ساعت» و ابهام موقعش آنچنان است که حتی رسول مکرم(ص) را آگاهی بزمان وقوعش نیست:

همینقدر باید دانست که لنگرگاه این کشتی در دریای بیکران حیات بسوی پروردگار است و هشدار پیامبر، در مورد خطرات این سفر، تنها کسی را فایدت خواهد بخشید که از آن بیم داشته باشد:

یسئلونک عن‌الساعة ایان مرسیها. فیم انت من ذکریها. الی ربک منتهیها. انما انت منذرمن یخشیها.

---

۱. طه (۲۴) اذهب الی فرعون انه طغی... (۴۳) اذهبا الی فرعون انه طغی... (۴۵) قالا ربنا انا نخاف ان یفرط علینا او یطغی

فجر (۱) و فرعون ذی‌الاوتاد. الذین طغوا فی البلاد

سوره «عبس» (۸۰)

پیام سوره

نزول این سوره در شرایط سختی که پیامبر اکرم(ص) در سالیان نخست مکه با آن مواجه بود پیام پرمعنائی را القاء می‌نماید که در ابلاغ کلام الهی بمردم و دعوت آنها بسوی ایمان، کیفیت و آمادگی مخاطبینِ دعوت از کمیّت و موقعیت شغلی و اجتماعی ایشان برتر است و صرف وقت و سرمایه گذاری در جهت ایمان در زمینه افراد مستعد و مشتاق، هرچند محروم از امکانات مادی، سودآورتر خواهد بود.

در این سنجش و ارزش گذاری، کوری فقیر در یک کفه ترازو قرار دارد و «جمعی» از اشراف و ثروتمندان قریش در طرف دیگر. کوری که ظاهر دنیا از نظرش پوشیده است ولی در عوض، باطن آن و حقایق غیبی را می بیند و بینایانی که گرچه اشیاء را می بینند ولی فاقد بصیرت هستند و از واقعیت امر غافل‌اند. کوری روشن ضمیر و فقیر و بینایانی کوردل و غنی، اولی در دنیا فقیر و در آخرت بدلیل خشیتش غنی است و دوّمی بدلیل ثروت دنیائی آنچنان احساس بی‌نیازی می کند که از فقر آخرتش نمی هراسد. (امّا من استغنی... و اما من جائک یسعی و هویخشی).[1]

معمولاً اشخاص کور زمینگیر و کم تحرک‌اند ولی شگفت اینکه در اینجا شتاب و

---

۱. تأکید روی کلمه «یسعی» برای نشان دادن شدت تلاش و جدیت و شتاب برای رسیدن به حق، علاوه برآیه موردنظر در سوره عبس، در دو سوره دیگر در شأن یکی از مؤمنین بحضرت موسی (۲۸/۲۰ ـ وجاء رجل من اقصاالمدینه یسعی قال یاموسی انّ الملأ یا تمرون بکان یقتلوک) و درشأن تنها تصدیق کننده رسولان حضرت عیسی (بسوی شهر انطّاکیه) آمده است (و جاء من اقصاالمدینه رجل یسعی قال یا قوم اتبعوالمرسلین) ۳۶/۲۰

دویدن او را بسوی رسول برای آموختن وصف کرده است و این توصیف در حالی است که پیامبر با تمهیدات و تماسهائی سران قریش را علیرغم بی‌رغبتی و اعراض آنها با واسطه‌هائی دعوت کرده بود و آنها نهایت کندی را نشان می‌دادند.

این کوربینادل که جاذبه ایمان وخشیت درونی، او را وقت و بیوقت بسوی رسول می‌کشاند، آنچنان مقامی نزد خدا پیدا می‌کند که بخاطر او برگزیده‌ترین بنده و محبوب خویش را تلویحاً عتاب می‌نماید تا حتی در متن جدی‌ترین جریانهای اجتماعی و بهنگام مذاکره ودعوت دیگران، از امثال او غافل نباشد. واین درس بزرگی است برای انسانها که ارزش یک کوربینادل (هرچند فقیر) از تمامی سران چشم‌وگوش‌دار ثروتمند یک جامعه که در استغناء و استکبار بسر می‌برند نزد خدا بیشتر است.

محور اصلی سوره

با نگاهی اجمالی و کوتاه بآیات این سوره، کلماتی را در متن آن مشخص و برجسته‌تر می‌یابیم. تکرار و تعداد این کلمات، یا تأکید و تمرکزی که روی آنها شده، عنایت ویژه‌ای را نشان می‌دهد که با دقت و تدبر در آنها شاید بتوانیم محور اصلی سوره و هدف و غایت‌نهائی آنرا درک نمائیم. این کلمات را برحسب اهمیت آنها ذیلاً یادآور می‌شویم:

۱ـ ذکر (او یذّکّر فتنفعه الذکری... کلّاانها تذکره فمن شاء ذکره)

۲ـ تزکیه (و مایدریک لعله یزکی ... و ماعلیک الا یزکّی)

۳ـ کفر (قتل الانسان ما اکفره... اولئک هم الکفرة الفجره)

۴ـ انسان (قتل الانسان ما اکفره، فلینظر الانسان الی طعامه)

علاوه برکلمات فوق، کلمات دیگری، هرچند تنها یکبار در سوره بکار رفته‌اند، ولی بدلیل تأکید و توجهی که بآنها شده جنبه محوری و کلیدی پیدا کرده‌اند که برای درک بهتر محتوی و مضمون سوره لازم است آنها را مورد تدبر قرار دهیم. از جمله:

خشیت، استغنی، تصدّی، تلهّی، سَفَره، مُسفره، غَبَره، قَتَره...

بادقت در سیاق سوره و عنایتی که روی کلمات فوق شده می‌توان چنین نتیجه گرفت که محور سوره در ارتباط با موضوع انسان‌شناسی، بررسی موضع و موقعیت انسان در برابر حقیقتی است که در این سوره «ذکر» نامیده شده است.[1] منظور از «ذکر» که مقابل «نسیان»

---

۱. خودآگاهی با خداآگاهی نسبتی مستقیم دارد و پیشرفت در هر کدام موجب پیشرفت در دیگری می‌گردد (و برعکس)، این جمله معروف است که «خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی»، و در قرآن نیز می‌خوانیم: «ولاتکونو اکالذین نسوالله فانسیهم انفسهم» و همچنین: «فاذکرونی اذکرکم واشکروالی ولاتکفرون» ۲/۱۵۲

است نوعی خودآگاهی یا خداآگاهی است که آدمی را بموقعیت خویش در جهان هستی و به وظیفه‌اش در برابر خدا و خلق و خود آگاه می‌سازد. بعبارت دیگر آنچه انسان باید بداند و بکند، یعنی پاسخ سئوال از کجا آمده‌ام و بکجا می‌روم و چه باید بکنم و چه کسی خالق من است را خداوند در ضمیر و نهاد باطنی انسانها بطور فطری قرارداده است که اگر دچار نسیانِ (فراموشی) حاصل از اقبال بدنیا نشده و پرده‌های غفلت و هوا و هوس آنرا نپوشانده باشد همواره آگاه می‌ماند. و بهمین دلیل هم تذکر غیر از تعلیم است و تنها به یادآوری و تذکر آنچه فراموش شده عنایت دارد و از این‌رو «قرآن» که مجموعه‌ای از حقایق است «ذکر» نامیده شده تا انسانها را یادآور فطرتشان نماید و به راه طبیعی بازشان گرداند.

و امّا مخاطبین این کتاب که «ذکر» نامیده شده (کلاانها تذکره فمن شاء ذکره) و تذکراتی است برای یادآوری فطرت نخستین، به دودسته تقسیم می‌شوند:

۱ـ کسانیکه آنرا ندیده می گیرند و با پرده ضخیمی بر حقایق حجاب می کشند (کفر) تا فارغ‌البال و بی دغدغه از ملامت نفس لوامه به‌دنیای خویش مشغول باشند. اینها با تکیه برآنچه دارند احساس بی‌نیازی (استغنا) می‌نمایند و نسبت به نعمت کتابیکه مشتمل بر «ذکر» موردنیاز انسان است «کفران» می‌نمایند.

۲ـ کسانیکه پس از یادآور شدن به «ذکر» و آگاه گشتن از ناهماهنگیهای کردارشان با موازین فطری، به پاکسازی و بازسازی (تزکیه) خویش می‌پردازند و جبران گذشته می‌نمایند. اینها با اصلاح معایب و نواقص موجود، موجبات رشد و نمو سریع خود را فراهم می‌سازند. (معنای زکوة و تزکیه).[1]

کلماتی که در این سوره بکار رفته، و قبلاً به‌برخی از آنها اشاره کردیم، عمدتاً در خدمت تبیین این دو مسیر بکار رفته‌اند. انسان حقیقتی دارد که همچون گوهری ناب در فطرتش نهاده شده است، گردِ گناه، زنگار ظلم، رسوب راحت‌طلبی و رفاه و جِرمِ جُرم، این گوهر را می‌پوشاند و مانع درخشندگی و تلالو هدایتگر آن می گردد. قرآن که «ذکر» نامیده شده، وجدان‌انسانها را بیدار و آگاه و متوجه این حجابهای قلبی می‌نماید. کسی که این پیام را دریافت کرده باشد باید بسرعت به پاکسازی نفس خویش از رسوبات و لایه‌های متراکم شده از آثار گناه بپردازد و زنگارهای قلب خویش بزداید. این عمل در اصطلاح قرآنی «تزکیه» نامگذاری شده که معنای پاک کردن، بالا آوردن و رشد و نمو می‌دهد. همچون درختی که

---

۱. باید توجه داشت که تزکیه مرحله بعدی و کاملتر ذکر است. چرا که ممکن است انسان متذکر بحقیقت گردد امّا همت اقدام برای اصلاح نفس خویش را نداشته باشد و بهمین دلیل هم این دو مرحله با حرف «او» از هم جدا شده است (لعله یزکّی او یذکر فتنفعه‌الذکری)

اگر گردوغبار و موانع مقابل آنرا برداریم در پرتو نور خورشید آغاز به‌نمو می کند.

از این نظر تزکیه مستلزم نوعی «پرده برداری» و «کشف حجاب» از گوهر قلبی می باشد تا نور آن آشکار گردد. جالب اینکه معنای کلمه «سَفَر» در آیات ۱۵ و ۳۸ این سوره (بایدی سَفَره ـ وجوهٌ یومئذ مسفره) پرده برداشتن و آشکار کردن می باشد[۱] سَفَره کسانی هستند که حجابهای معانی را از آیات الهی برمی‌دارند و با تفسیر و توضیح آیات، مردم را به حقیقت آنچه خدا نازل کرده آگاه می‌سازند تا آنها نیز حجابهای نفس خویش در پرتو نور حق بردارند. این نویسندگان (سافر) و سفیران الهی که «پرده بردارنده» از رخسار باطن و حقایق پوشیده قرآنی هستند در آخرت نیز بدلیل گشاده‌روئی و روشندلی حیات دنیائی خویش، روئی درخشان و خالی از گرفتگی و غبار غم دارند (وجوه یومئذ مسفره)، امّا کسانیکه با کفر (پرده‌پوشی) برحقایق، حجابهای قلبی خویش را متراکم‌تر ساخته مانع رسیدن نور حق به‌آن گشتند، در آخرت نیز بتناسب دنیا، غباری از نتیجه اعمال و دود غلیظی از آتشی که برافروخته‌اند[۲] چهره‌شان را در تاریکی و محرومیت از نور و رحمت حق فرا خواهد گرفت (و وجوه یومئذ علیها غبره، ترهقها قتره). غبار، گردوخاک پراکنده‌ای است که بتدریج و بآرامی از بالا بر سروروی می نشیند، و «قتره» دود غلیظ حاصل از سوختن هیزم یا پختن غذا می باشد: در این تشبیه و تمثیل تصویری، حاصل و نتیجه تلاش‌های دنیائی کافران نشان داده می‌شود، پس از آنهمه بالا و پائین رفتن‌ها و گردوخاک کردن‌ها[۳] و آتش‌افروزی‌ها و شکم‌پرستی‌ها، آنچه سرانجام فرونشین می کند و باقی می‌ماند جز غباری از غم و دودی غلیظ از درد محرومیت نخواهد بود.

لطف و زیبائی بی‌نظیری که از نظر ادبی و انطباق لفظ بامعنا در مفردات این سوره بکار رفته بس شگفت‌انگیز است. اگر بار دیگر کلمات: ذکر، تزکیه، خشیت، تصّدی، سفره، مسفره را با کلمات: استغنی، کفر، فجره، تلهی، غبره، قتره.... مقابله و مقایسه نمائید و در چارچوب سیاق سوره موقعیّت آنان را بسنجید، محور سوره که همان انسان‌شناسی در ارتباط با موضوع «ذکر» می باشد آشکار می گردد.

---

۱. این کلمه در موارد دیگری که بکار رفته همین معنا را می‌دهد: باز شدن افق، روشن شدن صبح (والصبح اذا اسفر)، مقصد و منظور کسی را روشن کردن (سفیر)، از شهر بیرون رفتن و بیابان باز را دیدن (مسافرت)، کتاب و نامه‌ای که مطالب و حقایق را روشن نماید (سِفر) و...

۲. معنای «قتره» دود غلیظ، تاریکی و سیاهی، غبار از زمین برخاسته و... می باشد.

۳. بنظر می رسد معنای تقلب از زاویه بخصوصی همین معنا را در قرآن القاء می‌نماید: ۳/۱۹۶ (ولا یغرنکَ تقلب الذین کفروا فی البلاد-۴۰/۴ (فلا یغررک تقلبهم فی البلاد)، ۱۶/۴۶ (اویأخذهم فی تقلبهم فماهم بمعجزین).

ارتباط با سوره‌های قبل و بعد

همانطور که قبلاً گفته شد، سوره‌های قرآن را موضوعات مشترکی همانند حلقه‌های زنجیر بیکدیگر متصل می‌نمایند. بطوریکه با ختم هر سوره، گرچه در فضای تازه‌ای از سوره بعدی واردمی شویم، ولی بدون آنکه احساس بریدگی و جدائی کنیم همان مضمون را از زاویه و بُعد دیگری مطالعه می‌نمائیم و یا حداقل موضوعاتی از سوره قبلی را بشکل دیگری مشاهده می‌نمائیم. ذیلاً این مطلب را در سوره عبس بررسی می‌نمائیم و فصل مشترک آنرا با سوره‌های قبل و بعد (نازعات و تکویر) موردنظر قرار می‌دهیم:

الف ـ فصل مشترک با سوره نازعات ـ محور اصلی سوره عبس که با کلمات ذکر و تزکیه و خشیت و انسان و... جلوه می‌نماید فصل مشترک روشنی را با سوره نازعات که عیناً بر کلمات فوق تأکید می‌نماید نشان می‌دهد:

(۱) ذکر: نازعات (۴۴) فیم انت من ذکریها... (۳۶) یوم یتذکر الانسان ما سعی

عبس (۵) او یذکر فتنفعه الذکری. (۱۲ و ۱۳) کلاانها تذکره فمن شاء ذکره

(۲) تزکیه: نازعات (۱۹) فقل هل لک الی ان تزکی

عبس (۴) و مایدریک لعله یزکّی (۸) و ما علیک الاّ یزکّی

(۳) خشیت : نازعات (۲۰) و اهدیک الی ربک فتخشی. (۲۷) ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی.

(۴۶) انما انت منذرمن یخشیها

عبس (۱۰) و هو یخشی

(۴) انسان : نازعات ۳۶) یوم یتذکر الانسان ماسعی

عبس (۱۷) قتل الانسان مااکفره (۲۴) فلینظر الانسان الی طعامه

(۵) سعی و تلاش: نازعات ۳۶) یوم یتذکر الانسان ماسعی (۲۲) ثم ادبر یسعی (فرعون)

عبس (۸) و امّا من جاءک یسعی

(۶) بهره‌مندی انسان (۳۳ و ۳۴) متاعاًلکم و لانعامکم، فاذا جاءت الطامّة الکبری

(۳۲ و ۳۳) متاعاًلکم و لانعامکم، فاذا جاءت الصّاخه

(۷) توجه به طبیعت (۳۰ و ۳۱) والارض بعدذلک دحیها، اخرج منها ماءها و مرعیها...

(۲۵ و ۲۶) اناصببنا الماء صّباً، ثم شققنا الارض شقّاً

۸) خلقت (۲۶) ءانتم اشد خلقاً ام السماء بنیها

(۱۸ و ۱۹) من ای شیء خلقه، من نطفة خلقه فقدره

(۹) هوی (۴۰) و من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی

(۱۰) فانت عنه تلهی
(۱۰) خواست انسان (۱۸) فقل هل لک الی ان تزکّی
(۱۲) فمن شاء ذکره

بطورکلی در سوره نازعات فرعون را از جهت منفی با کلمات ذکر، تزکیه، خشیت، سعی و... مقایسه می کند و در سوره عبس یک کور (عبدالله بن مکتوم) را از جهت مثبت، مقایسه‌ای در دوجهت کاملاً متضاد از نظر ظاهر و امکانات.

ب ـ فصل مشترک با سوره تکویر

سوره عبس با سوره تکویر نیز همانند سوره نازعات در «ذکر»، «مشیت انسان» و یاد صحنه های آخرت فصل مشترک دارد:

سوره عبس (۱۲ و ۱۳) کلاانها تذکره فمن شاء ذکره

سوره تکویر (۲۷ و ۲۹) ان هوالا ذکر للعالمین، لمن شاء منکم ان یستقیم و ماتشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین

در سوره عبس یکبار با ذکر کلمه «اذا» گوشه‌ای از تحولات آستانه قیامت را نشان می دهد (اذا جاءت الصاخه) و در سوره تکویر با تفصیل بیشتر ۱۲ بار این کلمه را تکرار می نماید (در ۱۳ آیه نخست سوره)

نام‌های الهی ـ در این سوره هیچیک از نامهای نیکوی الهی بکار نرفته است.

آهنگ سوره ـ لهن و آهنگ انتهائی آیات این سوره بتناسب مضامین و مطالب متنوع آن مرتباً تغییر می نماید که رابطه‌ای بس منطقی و شگفت را بنمایش می گذارد[1]

آیات ۱ تا ۱۰ با الف مقصوره (ی)

آیات ۱۱ تا ۲۴ با تاء (ه)

آیات ۲۵ تا ۳۱ با الف تنوین دار

آیه ۳۲ با «م»

آیات ۳۳ تا ۴۲ با تاء (ه)

---

۱. در این مورد توضیحات روشن کننده مفسر عالیقدر مرحوم طالقانی در تفسیر این سوره (صفحات ۱۶۲ تا ۱۶۵ قسمت اول از جلد آخر پرتوی از قرآن) کاملاً کفایت کننده است.

سوره تکویر (۸۱)

مقارنات قیامت

چهارده آیه مقدمه این سوره که وزن و آهنگ یکنواختی دارد و تماماً با «تاء ساکنه» ختم می‌شود خبر از حوادث و تحولات عظیمی در آستانه قیامت و پس از آن می‌دهد که بکلی نظام آسمان‌ها و زمین و عوالم دنیائی را درهم می‌ریزد. در دوسوره قبل (عبس و نازعات) اشاره‌ای کوتاه و اجمالی با کلمه «اذا» به زمان واقع شدن این فراگیرنده بسیار بزرگ (فاذا جاءت الطامة الکبری)، و خروش عظیم انفجار آن (فاذا جاءت الصّاخه) شده بود و اینک با شرح و تفصیل کاملتری در سوره تکویر نشانه‌های بیشتری از آن را بیان می‌نماید. در این سوره با ۱۲ بار تکرار کلمه«اذا»، مراحل گوناگونی را که در آستانه قیامت و پس از آن رخ می‌دهد می‌نمایاند. نمایش این مراحل نظم ویژه‌ای دارد که مغایر نظمی است که بآن عادت کرده‌ایم. انتظار چنین است که ابتدا تغییراتی که در آسمانها رخ می‌داد گفته می‌شد، آنگاه در زمین و سپس در عوالم انسانها و حیوانات... امّا این ترتیب در آیات مقدمه سوره رعایت نشده و اختلاطی در شرح تحولات عوالم طبیعی و عالم انسانها صورت گرفته است، گویا عنایت و قصدی در کار بوده تا هماهنگی و پیوند این دوعالم را نشان دهد[1] (والله اعلم).

بنظر می‌رسد در این سوره تحولاتی را که در منظومه شمسی واقع می‌شود با انقباض و درهم پیچیدگی خورشید و تیره شدن ستارگان (نجوم) این منظومه نشان می‌دهد و در سوره بعدی (انفطار) در گسترده وسیعتری این حادثه عظیم را در کهکشان (یا کهکشانها) بیان

---

۱ . آیات ۶ (واذاالبحار سجرت) و ۱۱ (واذاالسماء کشطت) که مربوط به تحولات طبیعی است در وسط آیات مربوط به تحولات عالم انسانها آمده‌اند.

می نماید.[1] باین ترتیب کاملترین شرح تحولات آستانه قیامت را در سوره تکویر (با دوازده‌بار تکرار کلمه «اذا») و سوره انفطار (با چهاربار تکرار اذا) می‌توانیم بررسی نمائیم.

نتیجه گیری

آخرین آیه مقدمه، که بدنبال سلسله «اذا»های مرتب و منظم شده آمده است، هشدار دادن انسان به بقای اعمال و مکتسبات دنیائی او است که پس از تحول و تکامل عالم طبیعت و بروز قیامت، در جهت سعادت یا شقاوت او تکامل و عینیت می‌یابد... آنگاه که خورشید درهم پیچیده شد،... و و و... آنگاه که جهنم برافروخته شد و آنگاه که بهشت نزدیک شد، هرکسی برآنچه حاضر کرده آگاه می‌شود.

... واذا الجحیم سعرت، و اذا الجنة ازلفت، علمت نفس ما احضرت.

و جالب اینکه در سوره انفطار نیز پس از اشاره به این مراحل و بدنبال چهاربار تکرار «اذا»، نتیجه‌ای مشابه نتیجه فوق می گیرد.... علمت نفس ماقدمت و اخرت.

هدف از همه مقدمات و مطالبی که در کیفیت تحولات قیامت گفته می‌شود برای همین است که انسان متذکر این حقیقت گردد که به عبث و باطل آفریده نشده و حساب و کتابی در وراء اعمال و رفتارش وجود دارد. گرچه مکانیسم بقاء آثار اعمال و کیفیت ثبت و ضبط آن برای آدمی روشن نیست ولی همینکه هشدار داده می‌شود همزمان با تحولات بنیادین در نظام آسمانها و زمین، صحیفه اعمال او گشوده می گردد، برای صاحبان اندیشه و اهل خوف و خشیت بس تکان دهنده است.

هدف از هشدار

در دوسوره گذشته دیدیم که موضوع آگاهی انسان بحقایق (ذکر)، ازاساسی ترین اهداف نزول قرآن می باشد. در سوره نازعات از آگاه شدن انسان در روز قیامت (فاذا جاءت الطامة الکبری، یوم یتذکر الانسان ماسعی) و یاد ساعت قیامت (یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها، فیم انت من ذکریها) نشانه می‌آورد و در سوره عبس از ذکرپذیری انسانهای مساعد و نگران (او یذکر فتنفعه الذکری) و «تذکره» بودن قرآن برای کسانیکه بخواهند ذکر بگیرند (کلاانها تذکره، فمن شاء ذکره). و اینک در پایان سوره تکویر، بدنبال ذکر سلسله‌وار

---

۱. در سوره انفطار از گسسته شدن بندهای (جاذبه) آسمان و در نتیجه جدا شدن و درهم ریختن خورشیدها (کواکب)، نه ستارگان (نجوم) سخن می گوید که در هر کهکشان میلیونها خورشید (ستاره فروزان) وجود دارد.

حوادث مقارن قیامت، این هشدارها را «ذکری» برای عالمیان می شمارد تا هرآنکس که می خواهد مستقیم شود: ان هو الا ذکر للعالمین، لمن شاء منکم ان یستقیم. و ماتشاؤن الا ان یشاءالله رب العالمین.

به این ترتیب روشن می گردد که هدف از بیان این تحولات چیزی جز ذکر (ان هوالا ذکر...) نیست. از آنجائیکه خداوند «رب العالمین» است و اقتضای ربوبیت، مدیریت، سرپرستی و تربیت و کمال بخشی است، بندگان خود را به راهی که به تربیت و سعادت و نجات آنها منتهی می گردد یادآور می شود. و از آنجائیکه بانسان «اختیار» و آزادی بخشیده و به او در مهلت زندگی دنیا «مهلت» عنایت فرموده، لازمه چنین موهبتی، نه اجبار و اکراه در سوق دادن به ایمان و آگاهی، که تحریک خواست انسان (لمن شاء منکم ان یستقیم) برای مستقیم شدن و تبیین محدودیت خواسته او در چارچوب خواسته رب العالمین می باشد (و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین).

در سه آیه انتهائی سوره دوبار کلمه «عالمین» و سه بار کلمات شاء، تشاؤن و یشاء، تکرار شده است. انسان بدلیل اشتغالات دنیائی و لهوولعب دچار فراموشی و «نسیان» می گردد و منزلگاه نهائی خود را از یاد می برد. اشارات این سوره به برخی صحنه های قیامت «ذکر»ی است برای مردم عالم (عالمین) تا به مشیت «رب العالمین» از این تغییر و تحول که در مسیر کمال و تربیت می باشد پی برند و خواسته خود را با خواسته او منطبق سازند تا مستقیم گردند و از چپ و راست مصون مانند.

پاسخی بر سئوال مقدّر

در برابر نشانه هائی که از قیامت سراغ داده شده، این سئوال از طرف منکرین و مکذبین و یا کسانیکه در شکّ و تردید هستند مطرح می شود که از کجا معلوم این وعده ها راست باشد؟ چه کسی از آن عالم خبر آورده؟ چگونه علم بشری می تواند این وقایع را تأیید نماید؟ و... از آنجائیکه همه نشانه های ذکر شده مربوط به آینده ای است که هنوز تحقق نیافته و قابل تجربه و آزمایش علمی نیست، چاره ای جز باور داشتن گوینده آن نیست. امّا این سئوال همچنان باقی می ماند که شخص پیامبر که بشری عادی همانند آنها است و هنوز عوالم آخرت را درک نکرده چگونه چنین وقایعی را خبر می دهد؟. بنابراین نه تنها صداقت پیامبر، بلکه صداقت و امانت واسطه ای که سخنان را به او تعلیم داده مطرح می باشد. به این دلیل آن واسطه (جبرئیل) را با شش ویژگی معرفی می نماید: اولاً او نیز خود واسطه و رسولی از جانب خدا است که پیام الهی را در ظرف استعداد و آمادگی پیامبر نازل می کند، ثانیاً کریم

است (انه لقول رسول کریم) و بخل و حسدی از رساندن وحی و فیض و کرم الهی نمی‌ورزد. ثالثاً دارای نیروئی بس عظیم (ذی‌قوة) است و توانائی غیرقابل وصفی برای انجام این مأموریت دارد به طوری که هیچ نیروئی مانع آن نمی‌شود. رابعاً، در پیشگاه پروردگار صاحب عرش مقام آنچنان بلندی دارد (عنددی العرش مکین) که می‌تواند بدون واسطه و حاجب، علم و قدرت و اسرار ربوبی را دریابد. به عبارت دیگر باتوجه به معنای «عرش» و «ربوبیت»، در نظام هستی و سیستم اداره عالم نقش محوری بسیار مهمی دارد. خامساً مقام و موقعیت او در تدبیر عالم به گونه‌ای است که نیروها و فرشتگان مادون، فرمان و اراده او را اطاعت و اجرا می‌نمایند (مطاع) و از آن شانه خالی نمی‌کنند. و بالاخره چون امین است، امانت الهی را بی کم‌وکاست بر طبق مشیت الهی به شایستگان، برحسب ظرفیت و استعداد آنها می‌رساند (... ثم امین).

آنچه در اوصاف آن «رسول کریم» گفته شد مقدمه‌ای است برای ذکر این مطلب که آنچه پیامبر (ص) از مبدء وحی دریافت کرده القائات چنین معلمی است که او را در افقی آشکار (به چشم عقل و یقین) دیده است (ولقد راه بالافق المبین). بنابراین آنچه از وحی بر آنها تلاوت می‌کند، نه آثار جنون است (که مصاحبت دروان گذشته با حضرتش این اتهام را رد می‌کند)، نه نشانه‌ای از بخل در آن آشکار است و نه گفته شیطان رانده شده است.

وما صاحبکم بمجنون و لقد راه بالافق المبین
وما هو علی الغیب بضنین
وما هو بقول شیطان رجیم، فاین تذهبون.

سوگند تأکید و تضمین

با وجود همه این توضیحات و تبیینات، ذهن شکاک و کنجکاو، دلیلی علمی و قابل مشاهده و تجربه می‌طلبد تا وعده‌های قیامت را باور کند، گویا قول آن رسول کریم که از مبدء وحی بر قلب پاک پیامبر نازل شده و آن حضرت آن را برای مردم تلاوت کرده، هنوز دلهائی را به قدر کافی به باور یقینی نرسانده است که برای وصول به مرحله اطمینان قلبی شواهدی قابل تجربه و آزمایش از طبیعت آسمانها وزمین، مورد استثناء و سوگند مؤکد قرار می‌گیرد:

فلا اقسم بالخنّس، الجوار الکنّس، واللیل اذا عسعس، والصبح اذا تنفس، انه لقول رسول کریم.

جوهر و مایه اصلی سوگندهای فوق «حرکت» و جریان دائمی پدیده‌ها (الجوار) است

که خود محکم‌ترین دلیل اثبات قیامت است. از آنجائی که هر حرکتی مبدء و مسیر و مقصدی دارد، جهانی که انسان در آن زندگی می کند با افاضه حیات وجودی از ناحیه پروردگار عالم حرکت خود را آغاز کرده و در مسیری که خالق آن اراده کرده‌است، بسوی کمال خود سوق داده می شود. این حرکت تکاملی مسلماً نمی‌تواند تا بینهایت بدون آنکه هدف و مقصدی داشته باشد ادامه پیدا کند و از آنجائی که مخلوق ومصنوع است، به سوی سرآمدی که پدیدآورنده‌اش اراده نموده میل می کند، سرآمدی که نشانه‌هایش در مطلع سوره نشان داده شده است.

در سوگند فوق از دو زاویه به پدیده‌های در حال حرکت نگاه شده است؛ زاویه‌ای که پدیده‌ای را در حال افول، واپس رفتن و پنهان شدن می‌بینند (فلا اقسم بالخنس، الجوارالکنس)، و زاویه‌ای که آن را در حال طلوع، پیش‌آمدن و آشکار شدن می یابد (والليل اذا عسعس والصبح اذا تنفس). بسته به این که در چه «زمان» و «مکانی» باشیم، «حرکت» پدیده‌هائی چون خورشید و ماه و ستارگان و... را متفاوت می‌ببینیم. اگر اندیشه خود را از حصار زمان و مکان آزاد سازیم، بدیهی‌ترین حقیقتی که مشاهده می کنیم حرکت مستمر و منظم پدیده‌ها است که مستقل از موقعیت، مشاهده و میل ما می‌باشد. صرفنظر از اینکه معنا و مصداق واقعی «الخنّس الجوار الکنس» چیست و مفسرین چه نظریاتی داده‌اند، همینقدر مسلم و آشکار است که چیزی در حال افول و واپس رفتن و رخ نهان کردن (معنای خنّس)[1] است. به طوری که حرکت و جریانی به طرف پنهان شدن و از دید غائب گشتن دارد. غروب خورشید در پایان روز و پنهان شدن ستارگان به هنگام طلوع خورشید مصادیقی از این اشاره هستند. برعکس، زمان و مکانی وجود دارد که همان پدیده در حال افول را در حال ظهور می بینیم. درست در همان زمانی که ساکنین نیمی از کره زمین شاهد غروب خورشید و طلوع ستارگان هستند، ساکنین نیمه دیگر طلوع خورشید و غروب ستارگان را مشاهده می کنند. و چنین است حرکت ذاتی عالم و غائب بودن آن از چشم ظاهری یا باطنی انسان و چنین است غروب نهائی و پایان عمر خورشید و جهان ما و طلوع آفتاب قیامت و ظهور و بروز آثار اعمال و مکتسبات انسان!

در مورد حرکت و جریانی که در آیه «الجوار الکنس» مورد اشاره گرفته، مفسرین نظریات گوناگونی داده‌اند. ولی باتوجه به آیات دیگری که در آنها کلمه «تجری» به کار رفته، می‌توان گفت منظور حرکت دائمی و شبانه‌روزی ماه و خورشید است که 'اختلاف تاریکی و

---

۱ . این کلمه یکبار دیگر در قرآن به معنای خود را نهان کردن آمده است... من شرّ الوسواس الخنّاس (سوره ناس)

روشنائی (ذاتی و انعکاسی) را موجب می‌شوند (والله اعلم). چنین حرکت هماهنگی را سه بار در سوره‌های مختلف مورد عنایت قرار داده است:[1] و سخّرالشمس و القمر کل یجری لاجلِ (الی اجل) مسمّی.

و از همه آشکارتر آیات ۳۶ تا ۴۰ سوره «یس» است که چنین «جریان» منظم و مقدری را که موجب پیدایش شب‌وروز شده و حرکتی شناورانه در مداری بسته دارد (وکل فی‌فلک یسبحون) تبیین می‌نماید:

و آیة لهم اللیل نسلخ منه‌النهار فاذا هم مظلمون
والشمس تجری لمستقرلها ذلک تقدیرالعزیزالعلیم
والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون‌القدیم.
لاالشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لااللیل سابق النهار و کل فی‌فلک یسبحون



اکنون که جریان دائمی خورشید و ماه و حرکت هدفدار آنها در مداری خاص، که برای ما برحسب موقعیت زمانی و مکانی، آشکار یا پنهان، روکننده یا پشت کننده است، روشن گردید، مناسب است برای درک بیشتر رابطه این حقیقت با ظهور و بروز قیامت (همچنین جریان متغیر حاکمیت حق و باطل در جوامع انسانی) نگاهی به آیات مشابهی بیفکنیم که از این واقعیت به عنوان پایه‌ای محکم برای اثبات مقصد و مقصود حرکت استفاده کرده است:

در سوره حاقه (آیه ۳۸) برای اثبات گفتار رسول (انه لقول رسول کریم)، که عیناً در سوره تکویر مورد سوگند می‌باشد، به آنچه مردم می‌بینند و نمی‌بینند سوگند می‌خورد:

فلااقسم بما تبصرون، و مالاتبصرون، انه لقول رسول کریم

و همانطور که گفتیم برحسب موضع زمانی و مکانی، ما چیزهائی را می‌بینیم یا نمی‌بینیم. ولی در هرحال دیدن یا ندیدن ما تأثیری در واقعیت خارجی حرکت پدیده‌ها نمی‌گذارد. و انکار و تکذیب ما، کبک‌وار سر در برف کفر و جهالت فرو بردن است.

از این روشن تر، آیات سوره قمر است که به جای «واللیل اذا عسعس»، «واللیل اذا ادبر» را به کار می‌برد و به جای «والصبح اذا تنفس»، «والصبح اذا اسفر» را.

کلا و القمر، واللیل اذا ادبر، والصبح اذا اسفر، انهالاحدی‌الکبر، نذیراً للبشر.

معنای «عسعس» رقیق شدن تاریکی شب است که همزمان با پشت کردن شب (واللیل اذا ادبر) تحقق می‌یابد و معنای تنفّس (والصبح اذا تنفس) دمیدن نسیم صبح است که

---

۱. سوره‌های لقمان ۳۱/۲۹، فاطر ۳۵/۱۳ و زمر ۳۹/۵.

همزمان با پرده برداری از شب (والصبح اذا اسفر) پیش می‌آید و اشعه خورشید با بالاآمدن از افق زمین، بدلیل حرارتی که دارد موجب انبساط هوا و حرکت باد و نسیم روحبخش صبح می گردد.

در سوره تکویر برای اثبات کریم بودن آن رسول گرامی سوگندی مؤکد عنوان می‌شود (فلااقسم بالخنس... انه لقول رسول کریم) و در سوره واقعه برای اثبات کریم بودن قرآن،که آن رسول نازل کرده،به «مواقع النجوم» سوگند خورده می‌شود:

فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لوتعلمون عظیم، انه لقرآن کریم.

گفته می شود «مواقع النجوم» موقعیت های زمانی و مکانی متنوع و متحول ستارگان و درهم شدن و فروریختن آنها به هنگام سررسید اجلشان می باشد. ماهیت و جوهر چنین سوگندی همچون سوگندهای فوق بیانگر حرکت و جریانی است که درنهایت به قیام و قیامت، خاص هر پدیده منجر می‌شود.

گویا جریان و حرکت دائمی خورشید و ماه و تداوم شب و روز و تناوب طلوع فجر و غروب آفتاب و... علاوه بر دلیل و برهانی که در ماهیت خود برای اثبات قیامت دارد، جریان متناوب حاکمیت حق و باطل را در جوامع بشری، برحسب عملکرد و موقعیت انسانها نشان می دهد. سوگندهای ابتدای سوره فجر که قبل از بیان سرنوشت اقوام عاد و ثمود و فرعون بیان شده نشانه‌ای است از این واقعیت:

والفجر، ولیالٍ عشر، والشفع و الوتر، واللیل اذا یسر، هل فی ذلک قسم لذی حجر...

ابتدای سوگندهای چهارگانه، طلوع «فجر» است و انتهای آن حرکت شب، آنگاه که به سمت روشنایی میل می کند (واللیل اذا یسر). نظامهای باطل نیز، هرگاه مردان مؤمن و مجاهدی قیام نمایند و پرده کفر و استکبار را با طلوع خود شکافته و بنای ظلم را منفجر سازند،همچون شب که در واپسین لحظات خود، با رقیق شدن تاریکی، روشنائی صبح امید را نوید می بخشد، سست و متلاشی خواهند شد و طلوع خورشید حق و حاکمیت مردم را بر سرنوشت خویش تحقق خواهد بخشید. تاریخ قوم عاد و ثمود و سرنوشت فرعونهای روزگار گواه صادقی بر این مدعا است که: الم تر کیف فعل ربک بعاد... و ثمود... و فرعون... الذین طغوا فی‌البلاد و اکثروا فیها الفساد، فصبّ علیهم ربک سوط عذاب.

اکنون که جریان دائمی خورشید و ماه و ستارگان عبرت‌هائی این چنین درارتباط با تاریخ و طبیعت و تبیین قیامت دارد چرا در سرفصل های این تحول شبانه‌روزی خدا را تسبیح نکنیم و به درگاه او سجده عبودیت ننمائیم؟

و من اللیل فسبحه و ادبارالنجوم (بخشی از شب را به تسبیح او بگذران و همچنین به

هنگام پشت کردن ستارگان، بعد از طلوع فجر) طور ۵۲/۴۹

و من اللیل فسبحه و اَدبار السجود (بخشی از شب را به تسبیح او بگذران و همچنین بدنبال سجودها) ق ۵۰/۴۰

موقعیت سوره در ارتباط با سوره‌های قبل و بعد

همانطور که گفته شد پیوند این سوره با سوره قبل در مفهوم «ذکر» و آگاهی و بیداری انسان نسبت به منزل و مقصد نهائی خویش آشکار می گردد، علاوه بر آن در هر دو سوره اشاره‌ای به «صُحُف» شده است. در سوره تکویر از گشوده‌شدن صحف در روز رستاخیز (اذا الصحف نشرت) و در سوره عبس از نقش گرفتن قرآن در صحف گرامی (فی صحف مکرمه) سخن می گوید.

ارتباط این سوره با سوره بعدی (انفطار) به مراتب آشکارتر است، گذشته از اشاراتی که در هر دو سوره بطور سلسله‌وار به مراحل مختلف مقارنات قیامت شده (تکرار فراوان کلمه «اذا» در هر دو سوره) نتیجه یکسانی نیز از این نشانه‌ها در هر دو سوره می گیرد: تکویر (علمت نفس ما احضرت) انفطار (علمت نفس ما قدمت و اخّرت)

علاوه برآن، نام «رب» و صفت کریم که گرامی بودن تدبیر ربوبی را نشان می‌هد، در هر دو سوره بکار رفته است:

تکویر: انه لقول رسول کریم... و ما تشاؤن الا ان یشاءالله رب‌العالمین

انفطار: یا ایها الانسان ما غَرک بربک‌الکریم

اسماء الهی

منحصراً در آخرین آیه این سوره که خلاصه و جمع بندی نهائی مضامین آن بشمار می‌رود نام جلاله «الله» و صفت «رب» آمده است: و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین.

به این ترتیب سوره تکویر با نام «رب‌العالمین» ختم می‌شود و مشیت خداوند عالم را در تدبیر و تربیت مخلوقات خود مورد اشاره قرار می‌دهد. علاوه بر این سوره، سوره‌های صافات (۳۷) و زمر (۳۹) نیز با این نام ختم شده‌اند که مطالعه و مقایسه انطباقی مطالب آنها، که در بسیاری از موضوعات اشتراک دارند، می تواند نکات بسیاری را آشکار سازد.

آهنگ انتهائی آیات

۲۹ آیه این سوره جمعاً با ۴ حرف به ترتیب ذیل ختم می‌شوند که دقیقاً با تغییر مضمون و

محتوای آن همآهنگی دارد[1]
آیات ۱ تا ۱۴ با حرف «ت»
آیات ۱۴ تا ۱۸ با حرف «س»
آیات ۱۹، ۲۵، ۲۸ با حرف «م»
آیات ۲۰ تا ۲۴ و ۲۶ تا ۲۷ و ۲۹ با حرف «ن»

۱. توضیح روشن و مستدل این سخن را می توانید در تفسیر همین سوره در کتاب «پرتوی از قرآن» مرحوم طالقانی ملاحظه فرمائید.

سورهٔ «انفطار» (۸۲)

پیوند با سوره قبل

سوره «انفطار» از جهات عدیده‌ای با سوره «تکویر» مشابهت و هم‌آهنگی دارد بطوری که بنظر می‌رسد مکمل یکدیگر باشند. گویا سوره تکویر تحولات و حوادث قیامت را در منظومه شمسی و سوره انفطار آنرا در مجموعه کیهانی یا کهکشانی بیان می‌نماید. نتیجه درهم پیچیده‌شدن خورشید، تیره‌شدن ستارگانی است که در منظومه شمسی قرار دارند (اذا الشمس کوّرت و اذا النجوم انکدرت)، درحالیکه شکافته شدن آسمان و گسسته شدن بندهای جاذبه که ستارگان را در مدارات مشخص به حرکت درآورده، تأثیرات گسترده‌تری در مجموعه آسمانها دارد و اجرام عظیمی را (خورشیدها = ستاره‌های فروزان) از مدار خود خارج خواهد کرد[1] (اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت). چنین واقعه‌ای را فرضیات علمی در رشته فیزیک کیهانی ازطریق انبساط عمومی جهان یا مرگ انفجارآمیز خورشید و یا برخورد کهکشانها پیش‌بینی می کنند. امّا قرآن بدون آنکه خواسته باشد آموزش علمی یا درس نجوم‌بدهد، این مقدمات را برای بیان نتیجه‌ای ذکر می کند که به دنبال تکرارِ «اذا»های چهارگانه آمده است. وقتی چنین تحولاتی در آستانه قیامت رخ داد، آنگاه هر کس به آنچه پیش فرستاده و واپس گذارده آگاه می‌شود (علمت نفس ما قدمت و اخّرت). در سوره تکویر نیز بدنبال ذکرِ سلسه‌وار حوادث مقارن قیامت چنین نتیجه‌ای (علمت نفس ما اخّرت) گرفته می‌شود.

ازبین رفتن خورشید و زمین و ستارگان و درهم ریختن نظام فعلی عالم از دید ظاهربین و قضاوت سطحی آدمیان، خلاف نظم و مدیریت است و آنرا به حساب تصادف و

---

۱. در سوره تکویر صحبت از شمس و نجوم (ستارگان منظومه شمسی) است درحالیکه در سوره انفطار از کواکب (خورشیدها) سخن می گوید

اتفاق یا نقص و عیبی در دستگاه هستی می گذارند. اصولاً دل کندن از محیطی که به آن عادت کرده و خو گرفته‌ایم همواره دشوار است، همچنانکه طفل نوزاد از اینکه محیط گرم و نرم رحم مادر را ترک می کند و بند وابستگی‌اش بریده می‌شود بنای گریه و نارضایتی را می گذارد. در مقایسه زندگی دنیا وآخرت، از این مثال و تشبیه می توانیم استفاده کنیم. آیا ماندن طفل در رحم مادر عملی و ممکن است؟ حیات، سراسر حرکت، شدن و رشد و کمال یافتن است، نطفه ناچیزی که قابل رؤیت نبود پس از طی مراحل گوناگون، آنگاه که به کمال وجودی خود می رسد باید محیط محدود را ترک کرده به تناسب استعدادها و ابزارش در شرایط و محیط دیگری قرار گیرد. برای نوع انسان نیز با شتاب تصاعدی حیرت‌آوری که روز به روز در تسلط بر طبیعت، در ابعاد مختلف، پیدا می کند زمانی فرا خواهد رسید که زمین و زمان برای او تنگ خواهد شد، آنگاه است که باید این قفس شکسته شود و امکان پرواز این پرنده بلندپرواز فراهم آید!

اگر واقعیت «حرکت» و رشد و کمال را بپذیریم و درارتباط میان «ظرف» و «مظروف» اولی را ثابت و دومی را متحول و پویا و رشدیابنده بدانیم، چاره‌ای نداریم جز آنکه به ضرورت شکسته شدن ظرف اعتراف نمائیم، و این اعتراف را نه به عنوان بیان نقطه ضعف و خللی در نظام هستی، که عین کمال و «کرامت» آن بدانیم!

اکنون پس از مقدمات، مجدداً به آیات ابتدائی سوره نظر کنید و رابطه درهم ریختن نظام آسمانها و زمین را، که در طلیعه سوره به آن اشاره شد، با نتیجه گیری تکان‌دهنده‌ای که خطاب به همه انسانها از آن شده مورد توجه قرار دهید.

یا ایها الانسان ما غرّک بربک الکریم.

در این آیه خداوند به صفات «رب» و «کریم» توصیف شده است تا از یک‌طرف «ربوبیت» او را در هستی، با نشانه‌هائی از اعمال مدیریت و نظم حکیمانه نشان دهد و ازطرف دیگر «کریم» بودن او را در این حیات و حرکتی که دائماً رو بسوی رشد و کمال دارد، ازطریق افاضه رحمت و پرکردن ظرفیت وجودی هر موجودی به قدر نیاز، و کمال بخشیدن به هر مستعدی به میزان استعداد نشان دهد. و چنین است که پایان حیات دنیائی از آنجائی که لازمه و مقدمه رسیدن انسان به نتیجه عمل خویش است (علمت نفسٌ ما احضرت ـ علمت نفس ما قدمت و اخّرت)، عین ربوبیت (تدبیر و اداره حکیمانه امور بنده) و کرامت (بخشندگی و احترام بزرگوارانه) او است.

براستی اگر قرار بود پرونده حیات انسان با مرگ او یا مرگ زمین و خورشید و جهان بسته می شد و ابدیتی درکار نبود و حساب و کتابی وجود نمی‌داشت، آیا زندگی قابل

تحمل می‌شد؟ آیا غم پوچی و پوکی و پلیدی و بحران بطالت و بی‌هدفی انسان‌را نمی‌کشت؟... آیا همینکه همه آنچه در روی زمین است فانی می‌شود ولی «وجه خدا» یعنی اسماء و صفات پروردگار که جلوه ذات او و نشانه‌های او برای ما هستند و اعمال و مکتسباتی از انسانها که رنگ این اسماء و صفات را گرفته باشد باقی می‌ماند (کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام)[1] مژده‌ای مسرّت‌بخش و احیاکننده نیست؟

حال که چنین است پس چه پربرکت و فرخنده است نام پروردگار صاحب «جلال و اکرام»

تبارک اسمُ ربک ذی‌الجلال و الاکرام[2]

نشانه‌ای آشکار از ربوبیت و کرامت

آنچه در آسمانها و زمین است و حیات و حرکتی که در عالم وجود دارد تماماً جلوه‌هائی از ربوبیت کریمانه خداوند است. اگر انسان مغروری به دلیل سر بر آخور دنیایی داشتن، فراز آسمانها را نمی‌بیند، حداقل به فرود خود نگاه کند که از چه‌چیز آفریده شده است؟ اگر بُرد بصیرتش به بینهایت بزرگهای آسمانها نمی‌رسد، حداقل به ذره بینهایت کوچکی که از آن آفریده شده بنگرد تا مراحل گوناگون ربوبیت کریمانه آفریدگار خود را مشاهده نماید.

یا ایها الانسان ما غرّک بربک الکریم، الذی خلقک فسوّیک فعدلک، فی ایّ صورةٍ ما شاء رکّبک.

در این آیات کوتاه، به ترتیب مراحل رشد آدمی را از خلقت اولیه تا تسویه، تعدیل، تصویر و ترکیب بیان کرده است که حرکت تکاملی جسمی او را نشان می‌دهد. به گفته مفسر روشندل و مجاهد صادق مرحوم طالقانی:

«در همه این اطوار آشکارتر از هر چیز صفت ربوبی پروردگار است که پیوسته این زنده متحرک را برتر می‌آورد، و صفت کرامت است که آنرا از هر جهت امداد می‌کند. این نظام عظیم، و پیوستگی آسمان و کواکب و زمین با منابع و دریاها برای ظهور صفت ربوبی در چنین موجودی می‌باشد که باید درراه تکامل عقل و عمل پیش رود. همینکه عقلها به کمال ممکن و اعمال به آثار باقی رسید، این نظام آسمان منفطر و کواکب آن منتشر و دریاها منفجر و این عالم دگرگرن می‌شود و انسان در

---

۱. سوره رحمن آیه ۲۷
۲. سوره رحمن آیه آخر (۷۸)

محیط اعمال و از عالم دیگر سربرمی‌آورد: «علمت نفس ما قدمت و اخّرت»[1].

آیات این بخش به گفته آن مفسر عالم و اندیشمند:

«...مبین صفت رب و کرمش در تکوین و تکمیل انسان می باشد که در چهار مرحله خلق، تسویه، تعدیل، ترکیب آشکار شده است. خلق، آفرینش ماده مستعد و مایه اولی حیات است. تسویه (از باب تفعیل) پیوسته جور و یکسان گرداندن قوا و غرائز و مشاعر و اعضاء با یکدیگر و با محیط خارج می‌باشد.

فعدلک (به تخفیف دال) خبر از کمال آراستن پس از خلق و تسویه و قبل از ترکیب صورت است... فعل «رکبّک» که دلالت بر پی‌درپی برآوردن دارد - بیانی اعجاب‌انگیز و اسرارآمیز از پیچیدگی صورت ترکیب یافته انسان است: درصورتی بس مهم و اسرارآمیز؟! که خواسته است تو را ترکیب نموده، یا برآورده است.

.... با نظر به ترتیب و تعبیر این آیه، پس از خلق اولی انسان و تسویه‌های پیوسته، استعدادها و قوای انسانی تعدیل گشته و آماده برای بروز عقل و اختیار که فصل اخیر انسان است شده آنگاه در مسیر تکامل درآمده است و آنچه از صفات و آثار اکتسابی، صورت بقاء یافته است به وراثت در نسل باقی و منتقل شده است، آنگاه با ترکیب‌های پی‌درپی صورت باقی و برآمدن به آخرین صورت، شخصیت جدیدی پدید آمده است»[2]

نتیجه گیری و پیام نهائی سوره

در نیمه دوم سوره که از آیه «کلابل تکذبون بالدین» آغاز می گردد مطلب سیاق دیگری پیدا می کند که محور آن «یوم‌الدین» است. یوم‌الدین از این جهت که پس از حدوث تحولاتی که در ابتدای سوره به آن اشاره شده، مرحله «دین» یعنی حساب و جزا آغاز می گردد. کلمه «دین» در قرآن به معانی متنوعی بکار رفته است که همگی آنها به نوعی با مسئله «حساب» ارتباط دارند.[3] در ۱۰۱ موردی که این کلمه در قرآن بکار رفته (با مشتقات) عمدتاً کلمه «دین» در مفهوم آئین، بصورت شریعت الهی یا قانون حکومتی بکار رفته است که با کلمه «ملة» و «طریقه» نزدیک می باشد. به آئین و شریعت از آن جهت دین گفته می‌شود که در آن «حساب» و کتاب وجود دارد و هر کس برحسب اعمالش «جزا» می بیند و به همین دلیل هم

---

۱ . پرتوی از قرآن قسمت اوّل از مجلد آخر صفحات ۲۲۳ و ۲۲۴

۲ . همان مدرک صفحات ۲۱۹ تا ۲۲۲

۳ . پرتوی از قرآن قسمت اوّل از مجلد آخر صفحات ۲۲۳ و ۲۲۴

به قوانین حکومتی پادشاهان در قرآن اطلاق «دین» شده است[۱]. بنابر این در کلمه «دین» اطاعت و انقیادی نسبت به قوانین و مقررات (الهی یا بشری) برای کسب «جزائی» که بر اساس «حساب» و کتابی مقرر شده نهفته است.

امّا درحدود یک‌چهارم مواردی که این کلمه در قرآن بکار رفته همان مفهوم اصلی و مستقیم آن، یعنی «حساب» و جزا موردنظر بوده است که اشارات به «یوم‌الدین» نیز از آن جمله‌اند.

درکل قرآن ۱۳ بار جمله «یوم‌الدین» بکار رفته است[۲] که باستثنای این سوره (علیرغم کوتاهی آن)، در هیچ سوره‌ای بیش از یکبار نیامده است. از آنجائی که چهار بار کلمه «دین» در سوره مورد تأکید قرار گرفته (که سه بار آن بصورت «یوم‌الدین» است) می‌توان گفت محور اصلی و زیر بنائی آن موضوع «دین» (به معنای حساب) است. چنین تمرکز و تأکیدی روی این کلمه و تکرار چشمگیر آن (کلابل تکذبون بالدین...یصلونها یوم الدین...و ما ادریک ما یوم‌الدین،ثم ما ادریک ما یوم الدین) اهمیت کلیدی این کلمه را برای درک مفاهیم دیگر سوره نشان می‌دهد.

در ابتدای این فصل از تکذیب «دین» (نه یوم‌الدین) سخن می‌گوید: «کلابل تکذبون بالدین»، تکذیب دین، یعنی تکذیب حساب و کتاب و بقای اعمال و رسیدگی بآن و جزا و پاداش. یعنی تکذیب رابطه عمل با سرنوشت، که به تکذیب آخرت و بهشت و جهنم می‌انجامد. اتفاقاً «تکذیب دین» در قرآن منحصراً به همین معنا، یعنی تکذیب ارتباط عمل با سرنوشت و حساب و کتاب و جزا و عقاب بکار رفته است[۳] و گرنه کسی منکر لزوم دین به معنای آئین و شریعت و قانون (بشکل الهی یا بشری آن) نمیباشد.

در سوره «ذاریات» تحقق قیامت را همان واقع شدن «دین» معرفی می‌نماید (انما توعدون لصادق و ان الدین لواقع) و در سوره نور (آیه ۲۵) جزا و پاداش انسانها را همان «دین» آنها می‌شمارد (یومئذ یوفیهم اللّه دینهم الحق). اتفاقاً مشرکین نیز کلمه «دین» را به نقل قرآن به همین معنای جزا بکار برده‌اند و با انکار آن برانگیخته‌شدن را انکار کرده‌اند:

ءاذا کنّا تراباً و عظاماً ءانّا لمدینون. (صافات ۵۳)

---

۱. یوسف (۷۶) ما کان لیأخذ اخاه فی دین الملک...

۲. سوره‌ها و آیات: ۸۳/۱۱ - ۷۴/۴۶ - ۷۰/۲۶ - ۵۶/۵۶ - ۵۱/۱۲ - ۳۸/۷۸ - ۳۷/۲۰ - ۲۶/۸۲ - ۱۵/۳۵ - ۱/۴ (و آیات ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ سوره انفطار).

۳. در قرآن روز قیامت بنام یوم‌الحساب نیز معرفی شده است (۱۴/۴۱ - ۵۳ و ۳۸/۱۶ - ۴۰/۲۷) که در آن هر کس به حساب خود می‌رسد. بنابراین نزدیک‌شدن قیامت را نزدیک‌شدن حساب نامیده است (اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون) انبیاء آیه اوّل.

فلولا ان کنتم غیرمدینین ترجعونها ان کنتم صادقین (واقعه ۸۶)

در این بخش از سوره انفطار، تحقق «دین» را که نتیجه بقاءآثار اعمال و مکتسبات است به دلیل مراقبت نگهبانانی بیان می کند که محافظ اعمال انسان هستند و آنچه از آدمی سر می‌زند از موضع کرامت می‌نویسند و بر آنچه می کند آگاهند:

و ان علیکم لحافظین، کراماً کاتبین، یعلمون ما تفعلون

نتیجه چنین مراقبت و محافظتی ثبوت اعمال و بروز آن در قیامت است که نیکان را در نعیم نعمت و فجّار را در جحیم دوزخ درمی‌آورد (ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم).

کیفیت ضبط و ثبت اعمال در حیات دنیا و مکانیسم ظهور و بروز آن در قیامت، همچنین ماهیت «یوم‌الدین» برای ما روشن نیست: و ما ادریک ما یوم‌الدین، ثم ما ادریک ما یوم‌الدین!

همینقدر در معرفی یوم‌الدین توضیح داده می‌شود که «روزی است که در آن هیچ نفسی برای نفس دیگر تملکی ندارد (کاری نمی‌تواند برای او بکند) و فرمان در آن روز برای خدا است.»

یوم لاتملک نفس لنفسٍ شیئاً و الامر یومئذٍ للّه.



نام‌های خدا

در آیه ششم این سوره (یا ایها الانسان ما غرّک بربک الکریم) نام «رب» و صفت «کریم» تأکید گردیده تا ربوبیت کریمانه او را در عالم هستی،از بینهایت بزرگ آن در عالم کهکشانها تا بینهایت کوچک آن در عالم ذره و نطفه بنمایاند. و در آخرین آیه آن (... و الامر یومئذٍ للّه) نام جلاله «اللّه» مورد تأکید قرار می گیرد تا «الوهیت» قاهر او را در صحنه قیامت آشکار سازد.

درمیان ۱۱۴ سوره قرآن، این تنها سوره‌ای است که با نام «اللّه» ختم می‌شود. از آنجائی که آخرین آیه و آخرین کلمه هر سوره معنای ویژه‌ای را در ارتباط با مضامین سوره بیان می‌کند، نام جلاله «اللّه» که پایان‌بخش این سوره گشته، عظمت مقام او را در تحولات دگرگون کننده نظام عالم در قیامت و حاکمیت «امر» او را در حیات آخرت نشان می‌دهد.

آهنگ سوره ـ این سوره از ۱۹ آیه تشکیل گردیده است[۱] که آیات آن جمعاً با ۵ «حرف» ختم می‌شوند:

آیات ۱ تا ۵ با حرف «ت» (همانند آیات مقدمه سورة تکویر)

آیات ۶ و ۱۳و۱۴ با حرف «م»

آیات ۷ و ۸ باحرف «ک»

آیات ۹ تا ۱۲ و ۱۵ تا۱۸ با حرف «ن»

آیه ۱۹ (آخر) با حرف «ه»

تغییر آهنگ آیات، همانطور که در سوره قبل توضیح دادیم همآهنگی شگفتی با تغییر مطلب و تحوّل موضوع در سوره دارد.

---

۱. باتوجه به محاسبات دکتر رشاد خلیفه، بخصوص قابل تقسیم بودن تعداد مواردی که نام «الله» در قرآن بکار رفته بر عدد ۱۹، و ختم شدن سوره با نام «الله» معنای ظریفی دارد که بر اهل فن پوشیده نیست!

سوره «مُطَفّفین» (۸۳)

ارتباط با قبل

در شرح سوره قبل گفتیم که تکیه اصلی سوره «انفطار»، بخصوص نیمه دوّم آن، روی موضوع «یوم‌الدین» به معنای روز ظهور و بروز آثار اعمال و مکتسبات انسان و جزا و پاداش براساس حساب و کتاب می‌باشد. مقدمات آن سوره در اشاره به تحولات آستانه قیامت تماماً برای بیان این نتیجه بود که در آن روز هرکس بر آنچه پیش فرستاده یا پس گذاشته آگاه می‌شود (علمت نفسٌ ما قدمت و اخّرت). از آنجائی که سوره‌های قرآن همچون فصول مختلف یک کتاب براساس نظم و ترتیب و هماهنگی ویژه‌ای پشت‌سرهم قرار گرفته است می‌توانیم تداوم و تناسب مضامین سوره فوق را در این سوره مشاهده نموده محور اصلی سخن را تعقیب نمائیم.

سوره انفطار با تأکید و تمرکز روی محور «تکذیب یوم‌الدین» به انتها می‌رسد و سوره مطففین همین مطلب را ادامه داده با بیان مصداق و نمونه‌ای از آن در روابط اقتصادی سوره را آغاز می‌نماید:

انفطار: کلابل تکذبون بالدین...یصلونها یوم‌الدین..و ما ادریک ما یوم‌الدین، ثم ما ادریک ما یوم‌الدین، یوم لاتملک نفس لنفس شیئاً و الامر یومئذ للّه.

مطففین: و یل یومئذ للمکذبین، الذین یکذبونَ بیوم‌الدین و ما یَکذِبَ بها الا کل معتداثیم... ثّم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون.

در موضوع «تکذیب یوم‌الدین» تمرکز و تأکید بیشتر سوره مطففین روی «تکذیب» و سوره انفطار روی «یوم‌الدین» است که چهار بار کلمه «دین» و «تکذیب» به ترتیب در هر یک از سوره‌های فوق بکار رفته است.

تصدیق «یوم‌الدین» و ایمان و اعتقاد به روز جزا، ملازم با شعور به «مسئولیت» و «تعهد» می باشد. در جوامع انسانی نیز به نسبتی که افراد، آگاهی و اشعار به مسئولیتهای اجتماعی داشته باشند، پایبندی به قوانین جزائی را ضروری شمرده آنرا «تصدیق» می‌نمایند. برعکس، کسانی که می‌خواهند از هر قید و بندی آزاد باشند و هرچه دلشان می‌خواهد بکنند، عملاً چنین ضرورتی را «تکذیب» می‌نمایند (گرچه زباناً منکر لزوم آن، بخصوص برای غیرخودشان نیستند).

در اصطلاح قرآنی این گروه «فجّار» معرفی شده‌اند. معنای «فجر» شکافتن است، شکافتن سنگ و جاری شدن آب یا شکافتن پرده شب با نیزه نور در طلوع صبح. به گناه نیز از آن جهت فجور می گویند که پرده حدود و حریم شرع الهی را پاره می کند. فجّار کسانی هستند که به دلیل عدم اعتقاد به مسئولیت و حساب و کتاب در اعمال، و انکار روز جزا، بندهای مسئولیت فطری و قانونی را پاره می کنند و با «اساطیر الاولین» نامیدن این مقررات دینی (اذا تتلی علیهم آیاتنا قالوا اساطیر الاولین) و دست و پاگیر شمردن آن، همچون حیوان از بندرها شده‌ای که وارد حریم باغ و مزرعه مردم می‌شود، به حقوق دیگران تجاوز می نمایند. «وما یکذب به الا کل معتد اثیم». در این آیه نشان داده می‌شود که «یوم‌الدین» را تنها «معتد اثیم» تکذیب می‌نمایند. «معتد» به کسی گفته می‌شود که اهل تعدی و تجاوز با عداوت به حقوق دیگران باشد و «اثم» معمولاً در قرآن به گناهانی اطلاق شده است که عامل خودخواهی توأم با پایمال کردن حقوق دیگران به نوعی در آن بکار رفته باشد (مثل زنا، کتمان شهادت، اخراج و آواره کردن دیگران از خانه و شهر، خوردن اموال مردم، مشروبخواری، خوردن میته، خودستائی، ربا، بهتان، بدگمانی و...) بنابراین می‌توان گفت منشأ تکذیب «یوم‌الدین» عملی و رفتاری است نه ذهنی و اعتقادی و تکذیب در عملکرد ظاهر می‌شود نه در بیان و اظهار.

همانطور که ذکر گردید منکرین «یوم‌الدین» را (از زاویه عمل و اکتساب) در این سوره «فجار» نامیده و مؤمنین به آنرا «ابرار». و جالب اینکه در سوره انفطار نیز این دو صفت با ذکر سرنوشت هر کدام عیناً تکرار شده است:

انفطار: ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم

مطففین: کلاّ ان کتاب الفجار لفی سجین... کلا ان کتاب الابرار لفی علیین... ان الابرار لفی نعیم

با این تفاوت که در سوره انفطار غرض اصلی نشان‌دادن سرنوشت این دو دسته در نعیم یا جحیم است و در سوره مطففین نشان‌دادن «ثبت اعمال و مکتسبات»، یعنی کتاب

اعمال آنها درجهت محدودیت و تنگی (سجین) یا تعالی و ترقی (علیین) می باشد.

سئوالی که در اینجا مطرح می‌شود علت قراردادن «ابرار» دربرابر «فجار» است، قرآن معمولاً دربرابر فجار، متقین را معرفی کرده[1]، و در برابر «بِر»، «اثم» را قرار داده است[2]. متضاد عمل «فجار» که لجام گسیختگی و پاره‌کردن حدود است با عمل «متقین» که پایبندی و حفظ و نگهداری حدود است توجیه می‌شود. کماآنکه معنای «بِر» نیکی کردن و احسان به دیگران و ایثار و فداکاری برای مردم و معنای «اثم» برعکس آن یعنی اختصاص حقوق و منافع دیگران برای «خود» می باشد. امّا اینکه چرا دربرابر «فجار» بجای «متقین»، «ابرار» را قرار داده است، شاید درنتیجه و محصول این دو عمل باشد. تقوی عمل نیست بلکه اراده‌ای است که مانع ارتکاب فجور می گردد، درحالیکه «بِر» احسان به دیگران و «عمل صالح» است و در این سوره از آنجائی که رابطه عمل و اکتساب انسان با «یوم‌الدین» موردنظر است بجای تقوی، «بِر» را قرار داده است که نتیجه و محصول آن می باشد. پس ابرار همان متقیان‌اند.

شباهت دیگر این دو سوره تأکیدی است که هر دو به جنبه بقای اعمال و ثبت و ضبط مکتسبات انسان دارند که در ارتباط با محور «یوم‌الدین» شرط اصلی می باشد.

در سوره انفطار از محافظینی یاد می کنند که با دید کرامت اعمال انسان را «می‌نویسند» و آنچه می کند می دانند:

و انّ علیکم لحافظین، کراماً كاتبين، یعلمون ما تفعلون.

در این سوره نیز از «کتابِ» اعمال، همانکه کراماً «کاتبین» نوشته‌اند سخن می گوید:

کلّا ان کتاب‌الفجار لفی سجین... کلا انّ کتاب‌الابرار لفی علیین.

به این ترتیب معلوم می‌شود آنچه در سوره قبل به اشاره و اجمال در نقش فرشتگان نویسنده اعمال بیان گردید، در این سوره به تفصیل و تشریح تعقیب گشته سرانجامِ نوشته آنان را در کارنامه‌ای که دو گونه «رقم» خورده است نشان می دهد؛ ارقامی از نمرات منفی که نمایاننده سجین است، یا ارقامی از نمرات مثبت که نشانی از علیین و علو درجه و مقام آنهاست: و ما ادریک ما سجین، کتاب مرقوم... و ما ادریک ما علیین، کتاب مرقوم

و بالاخره مشابهت دیگر این دو سوره در یکسانی نمایش سرنوشت این دو دسته می باشد: در هر دو سوره این آیه تکرار شده است که: «ان الابرار لفی نعیم» و در هر دو سوره تاکید کرده است که فجار دوزخ را خواهند چشید

---

۱ مثل: سوره شمس ۹۱/۸ (فالهمها فجورها و تقواها) و سوره ص ۳۸/۲۸ (ام نجعل المتقین کالفجار).

۲ . مثل: مائده ۵/۲ تعاونوا علی البر والتقوی ولاتعاونوا علی الاثم و العدوان ـ و سوره مجادله ۵۸/۹... فلاتتناجوا بالاثم و العدوان و معصیت الرسول و تناجوا بالبر و التقوی...

انفطار: ان الفجار لفی جحیم یصلونها یوم‌الدین.
مطففین: کلاان کتاب الفجار... ثم انهم لصالواالجحیم

آنچه گفته شد پیوند طبیعی آیات سوره مطففین را با سوره قبل، همانند فصول پیاپی یک کتاب، نشان می دهد. چنین پیوندی با سوره بعد (انشقاق)، که بجای خود به خواست خدا توضیح داده خواهد شد به روشنی به چشم می‌خورد. درسوره انفطار از کیفیت ثبت و ضبط اعمال سخن می گوید، در مطففین از دوگانگی ارقام مثبت و منفی آن (سجین و علیین) و در سوره انشقاق از عکس‌العمل گیرندگان کارنامه در پایان سال!

فامّا من اوتی کتابه بیمینه، فسوف یحاسب حساباً یسیرا و ینقلب الی اهله مسروراً

و اما من اوتی کتابه ورآء ظهره، فسوف یدعوا ثبوراً و یصلی سعیرا، انه کان فی اهله مسروراً...



عمل و اکتساب

از دیگر شباهت‌های ظریف این دو سوره (انفطار و مطففین)، نشان‌دادن نقش «اعمال و افعال» انسان در سرنوشت او می باشد؛ سوره انفطار از آگاهی فرشتگان بر «فعل» آدمی سخن می گوید (یعلمون ما تفعلون)، و سوره مطففین با کلمه «یفعلون» ختم می‌شود (هل ثوب‌الکفار ما کانوایفعلون)! همانطور که بارها گفته شده، آخرین آیه یا کلمه هرسوره (همچون اولین آیه یا کلمه آن) معنای بخصوصی را در ارتباط با محتوی و مضمون سوره و محورهای اصلی آن افاده می کند که بگونه‌ای جمع بندی و خلاصه و عصاره آن بشمار می رود. گرچه سوره‌های چندی در قرآن با کلمه «یعملون» ختم شده‌اند [1] امّا منحصراً این سوره با کلمه «یفعلون» پایان یافته است.

اکنون ببینیم چگونه «فعل» انسان در سوره مطففین مورد توجه قرار گرفته است:

اولاً نام سوره و آیات ابتدائی آن که بر افعال مضارع یستوفون و یخسرون تأکید دارد وابستگی «بعث» و قیام نهائی انسان بسوی رب‌العالمین را با چگونگی رفتار او با مردم در روابط اقتصادی نشان می‌دهد. این روابط و مناسبات که زمینه و بستر برانگیختگی و قیام انسان و رشد و کمال او می باشد مثال و مصداقی است برای نشان‌دادن «نقش عمل» «تطفیف» (که کم فروشی ترجمه شده، ولی معنای آن گسترده‌تر از کم‌فروشی در مبادله شیء و کالا در ازای پول می باشد و در مشاغل و موارد دیگر در تعهدات فیمابین و خرید خدمت در

---

۱. سوره‌های هود (۱۱)، نمل (۲۷)، حجرات (۴۹) و منافقون (۶۳)، این سوره‌ها با آهنگ یکسانی با حروف «ن» و «م» ختم شده‌اند که هم‌آهنگی الحان و اصوات نشانگر هم‌آهنگی محتوی و مضمون آنها می باشد.

کار معلمی، کارمندی، پزشکی، مهندسی و... مصداق دارد) نمونه‌ای است از عمل منفی انسان، اینکه شخص هنگام دریافت کالا یا خدمت از دیگران تمام و کمال تحویل بگیرد امّا هنگام پرداخت حقوق دیگران و انجام خدمت از کالا یا کار بدزدد و کسر بگذارد، انحرافی است از حق و عدل در مناسبات اجتماعی و اقتصادی که او را از مسیر کمال انسانی بسوی رب‌العالمین باز می‌دارد.

الآیظُن اولئک انهم مبعوثون، لیوم عظیم، یوم یقوم‌الناس لرب العالمین

در این سوره چندین بار با بکاربردن فعل «کانوا» که پیوستگی و استمرار کاری را می‌رساند عملکرد منفی مطففین را که با کردار خود «یوم‌الدین» را تکذیب می‌نمایند نشان داده است:

آیه (۱۴) کلاّ بل ران علی قلوبهم **ما کانوا یکسبون**

آیه (۱۷) ثم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون.

آیه (۲۹) ان الذین اجرموا **کانوا** من الذین آمنوا **یضحکون**

آیه (۳۶) هل ثوب الکفار **ما کانوا یفعلون**

استمرار بر گناه (تکذیب، خنده مسخره‌آمیز مؤمنان و...[1]) و تکرار آن (**کانوا یکسبون - کانوا یفعلون**) موجب ثبوت این حالات در نفس و «تکوین» شخصیت فاجرگونه می‌شود. به این ترتیب آثار و نتایج اعمالی که با افعال مضارع در این سوره از تکذیب کنندگانِ مسئولیت انسانی و حساب و کتاب و یوم‌الدین نشان داده شده (یستوفون، یخسرون، یکذبون، یضحکون، یتغامزون، فکهین) رسوبات و زنگاری را بوجود می‌آورد که دل انسان را تیره ساخته مانع رسیدن نور حق به آن می گردد (کلاّ بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون)، «مکتسبات» که نتیجه «عمل» و دستاورد زندگی انسان می‌باشد یا سبب تعالی و ترقی انسان گشته (علیین)، با سبک کردن بار آدمی موجبات صعود و عروج را فراهم می‌سازد، و یا با سنگینی تدریجی رسوبات انباشته گناه، اورا در تاریکی زندان اعمال خود محبوس می‌سازد (کلا ان کتاب الفجار لفی سجین).

این طبیعی و مسلم است که قلب زنگارگرفته از مکتسبات دنیائی (کلابل ران علی قلوبهم...)، در روز برانگیخته شدن دستاوردهای مکمون در نهاد نفوس (یوم البعث)، در حجاب و پرده همان رسوبات متراکم و ضخیم شده اعمال خود قرار می گیرند و از مشاهده جلوه نورانی پروردگارشان محروم می‌مانند (کلا انهم عن ربهم لمحجوبون)، تأکید

---

۱. همچنین تحقیر دیگران به گوشه چشم و ابرو (یتغامزون) و ریشخند کردن مردم (یضحکون) و ابراز خوشحالی از موضع و موقعیت خود در جمع همپالگی‌ها (فکهین)

روی رب مضاف (ربهم بجای «رب») نشان می‌دهد که این گروه زمینه‌های تربیت خود را در ارتباط با «رب» خود تباه و فاسد ساختند و استعداد و آمادگی خود را ضایع نمودند که نتیجه چنین فسادی چشیدن عوارض آن است:

ثم انهم لصالوا الجحیم، ثم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون.

درحالیکه «ابرار» به دلیل روشندلی و قلب پاک و پالوده از گناهی که در دنیا داشتند، در قیامت که روز ظهور و بروز و عینیت یافتن زمینه‌های بالقوه اعمال است، با دل درخشان خود، بدون آنکه حجاب و مانعی برآن سایه افکند یکسره «نگاه» می‌کنند و جلوه‌های حقیقت و جمال ربوبی و جزای اعمال خود را در حالیکه به مقامات بلندی «تکیه» دارند می‌بینند:[1]

ان الابرار لفی نعیم، علی الارائک ینظرون، تعرف فی وجوههم نضره النعیم...

فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون، علی الارائک ینظرون

اوج چنین نظاره‌ای که آثار لذت و خرمی آن در رخسار ظاهر می‌گردد نظاره «بسوی» پروردگار است که در سوره واقعه (۷۵/۲۳) به آن اشاره شده است: وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره

تنها کفار نیستند که با قلب تیره خود در روز برانگیخته شدن نهادها محروم از «نظاره» بسوی حقایق و انوار می‌شوند، منافقین نیز به روایت سوره حدید (آیه ۱۳) از مؤمنین صادق تمنای لحظه‌ای «نظر» می‌کنند تا مگر از نور نگاه آنها اقتباس نمایند:

یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم، قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً...



نام‌های الهی ـ در این سوره از نامهای نیکوی الهی فقط دو بار رب مضاف بکار رفته است که ارتباط مضامین سوره را با مسئله «ربوبیت» نشان می‌دهد: آیه ۵ (یوم یقوم الناس لرب العالمین، آیه ۱۵ (کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون)

• **آهنگ سوره** ـ سوره مطففین از ۳۶ آیه تشکیل شده است که یک‌چهارم آن (۹ آیه) با حرف «م» و سه چهارم بقیه (۲۷=۳×۹) «ن» در ترکیب با «م» عمدتاً ختم می‌شوند (آیاتی که

---

۱. گویا تمثیل و تشبیه نوشته فجار به «سجین» که صورت ثبت شده اعمال آنهامی باشد، به دلیل زندانی شدن در دیواره بلند و سقف ضخیم رسوبات گناه باشد که مانع اوجگیری می‌گردد درحالیکه ابرار از ارتفاعات «علیین» بدون حجاب و پرده اخذ نور می‌کنند.

به «م» ختم شده‌اند به این کلمات منتهی می‌شوند: عظیم، مرقوم، اثیم، جحیم، نعیم، مختوم، تسنیم).

نکات قابل توجه

۱ـ در هر دو موردِ فجار و ابرار، نامه عمل آنها را با صفت «مرقوم» یعنی رقم خورده و ثبت شده مشخص کرده است. با این تفاوت که بدنبال صفت مرقوم برای فجار، ویل و وای چنین نامه عملی را برای مکذبین بیان کرده است، درحالیکه درمورد ابرار گواهی یا شهادت مقربان را اضافه کرده است، همچون کارنامه‌ای که ننگ نمراتش ندامت ویل و وای را بدنبال می‌آورد و کارنامه گواهی شده‌ایکه هم دارنده‌اش میل دارد به دیگران نشان دهد و هم دیگران مشتاق دیدن آن هستند:

کلّا ان کتاب الفجار لفی سجین، و ما ادریک ما سجین، کتاب مرقوم، ویل یومئذ للمکذبین

کلّا ان کتاب الابرار لفی علیین، و ما ادریک ماعلییون، کتاب مرقوم، یشهده المقربون

۲ـ معمولاً «فجار» برای آنکه بی‌بندو باری و پرده‌دری خود را توجیه نمایند دم از روشنفکری و هماهنگی با زمان و علم و تمدن و... می‌زنند و دین و شریعت را که با وضع قوانین مانع فسق و فجور آنها می گردد «اساطیر الاولین» (نوشته‌های باستانی و نسل‌های پیشین) می‌نامند. اینها آزادی در گسیختن بندهای اخلاقی و پیروی از تمایلات نفسانی را دلیل روشنفکری و ترقی و پیشرفت می‌دانند درحالیکه آزادی واقعی در رها شدن از تعلقات دنیائی و رسوبات گناه و غل و زنجیرهای وابستگی به آن می‌باشد.

۳ـ قرآن معمولاً در کنار معرفی دو گروه مختلف ابرار و فجار که به عناوین دیگری همچون اصحاب الیمین (یا میمنه) و اصحاب الشمال (یا مشمئه) و غیره معرفی شده‌اند، از گروه سوّمی بنام «مقربین» که پیشتاز در ایمان و عمل هستند نام می‌برد و بهشت آنها را با همه مختصاتش از بهشت ابرار متمایز می‌سازد، گویا برگزیده‌ترین و کامل‌ترین «ابرار» همان مقربین هستند. در این سوره در مقام تشبیه و تمثیل و در قالب لغات، ذوقیات و درک وفهم دنیائی ما از شراب بهشتی ابرار و مقربین یاد می‌کند که با هم تفاوت فراوانی دارند. ابرار از جامی می‌نوشند که با مشگ مهرشده و با تسنیم (آنچه بالا می‌برد و برتر می‌آورد) آمیخته گشته است (یسقَون من رحیق مختوم ختامه مسکٌ... و مزاجه من تسنیم)، درحالیکه برای مقربان جام، و کاسه‌ای درکار نیست و اختلاط و امتزاجی هم وجود ندارد. بلکه کماً و کیفاً به سرچشمه ناب و خالص آنچه شراب ابرار با آن آمیخته شده رسیده‌اند... و

«مزاجه من تسنیم، عیناً یشرب بها المقربون»...

۴ـ رقابت در دنیا برای ربودن جام شراب اخروی ـ معمولاً رقابت‌های دنیائی در مسابقه قدرت و ثروت بخاطر لذات و شهواتی همچون میگساری و جام‌های شراب زائل کننده عقل است، درحالیکه در این سوره توصیه می‌نماید در چنین شرابی (فی ذلک)، (نه شرابهای دنیائی) با یکدیگر رقابت نمائید، شرابی که ابرار از آن می‌نوشند:

یُسقون من رحیق مختوم، ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون.

تفاوت دیگری هم که این جام با جامهای شراب دنیائی دارد این است که جام آخرت به دلیل تفاوتی که دار جزا با دار عمل دارد به‌انسان نوشانده می‌شود (یسقون) و زحمتی برای کسب آن وجود ندارد.

سوره «انشقاق» (۸۴)

ارتباط با سوره قبل

این سوره از جهات عدیده‌ای مطالب سوره قبل (مطففین) را ادامه می‌دهد و از بُعد و زاویه دیگری به تبیین مسئله می‌پردازد. ذیلاً مشابهت‌های این دو سوره را که انسجام و پیوستگی موضوعی، و تداوم محورهای مشترکشان را نشان می‌دهد یادآوری می‌کنیم:

۱ـ مشخص‌ترین محور مشترک این دو سوره موضوع «کتاب» اعمال انسان است که صورتهای ثبت و ضبط شده عملکرد او را با کیفیت بخصوصی که مکانیسم آن از دید علمی ما پنهان است در روز جزا ظاهر می‌نماید.

سوره مطففین: آیه (۷) کلّا ان کتاب الفجّار لفی سجین

آیه (۱۸) کلا ان کتاب الابرارلفی علیین

سوره انشقاق: آیه (۷) فاما من اوتی کتابه بیمینه

آیه (۱۰) و اما من اوتی کتابه وراء ظهره

در سوره مطففین کیفیت متضاد «کتاب» فجّار و ابرار را شرح می‌دهد و در سوره انشقاق عکس العمل این دو گروه را هنگام دریافت کتاب **عمل**. مثل اینکه یکبار از تفاوت نمرات کارنامه قبولشدگان و مردودین صحبت کنند و یکبار از صحنه مشاهده کارنامه‌ها در پایان سال تحصیلی.

۲ـ در هر دو سوره برانگیختگی دائمی و حرکت مستمر تحول‌آفرین انسان را در مسیر «شدن» و «کمال یافتن» نشان می‌دهد. با این تفاوت که در سوره مطففین برانگیختگی و از

قوه به فعل درآمدن[1] دائمی انسان را برای (یا درجهت) روز عظیمی که مردم برای پروردگار جهانیان قیام می کنند نشان می دهد (الایظن اولئک انهم مبعوثون، لیوم عظیم، یوم یقوم الناس لرب العالمین)، و در سوره انشقاق به چگونگی این برانگیختگی، که حرکتی مستمر و مؤثر (کدح) ازطریق بکارگیری همه نیروهای جسمی و فکری برای وصول به مطلوب می باشد (یا ایها الانسان انّک کادحُ الی ربک کدحاً فملاقیه) اشاره می کند. در هر حال در هر دو سوره ماهیت تحّول پذیر نفس آدمی که نامه عمل،او را برحسب تغییر و تحول دگرگون می سازد مورد تأکید قرار می گیرد.

در سوره مطففین ناباوری (ظن و احتمال ندادن) کافران را به برانگیختگی نقل می کند (الایظن انهم مبعوثون) و در سوره انشقاق همین ناباوری را نسبت به هر گونه دگرگونی و تغییر (انه ظَن ان لن یحور)

۳ـ در هر دو سوره از سرور و خنده کافران در دنیا و (برعکس) از شادی و نشاط مؤمنین در آخرت خبر می دهد:

مطففین: کافران: ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون... و اذانقلبواالی اهلهم انقلبوا فکهین.

مؤمنین: تعرف فی وجوههم نضرة النعیم... فالیوم الذین آمنوا من الکفّار یضحکون(۲۴ و ۳۴)

انشقاق: کافران (دردنیا): انه کان فی اهله مسروراً (۱۳)

مؤمنین (درآخرت): و ینقلب الی اهله مسروراً (۹)

۴ـ مطالب هر دو سوره پیرامون مکتسبات و کارنامه عمل دو گروه «مؤمن و کافر» است. بنابراین نه بحث شرک درکار است و نه بحث نفاق. باورکردن و ایمان آوردن به بقای آثار اعمال در روز جزا (یوم الدین) و «ربوبیت» حاکم بر کلیه این تحولات، یا انکار آن و ناسپاسی و سرپوش گذاردن (کفر) بر این حقایق مسلم است. به این ترتیب صفت مؤمن و کافر در هر دو سوره غالب می باشد[2].

همچنین نتیجه کفر که «تکذیب» می باشد (بل الذین کفروا یکذبون) در هر دو سوره

---

۱. معنای بعث، در کلیه حالات آن نوعی برانگیختگی و از قوه به فعل درآمدن است. بعثت پیامبران برانگیختن استعدادهای پاک در زمین و زمانهای آلوده و تاریک است، بعثت روز قیامت، برانگیخته شدن و از قوه به فعل درآمدن ذرات وجود انسانها است، بیدار شدن از خواب یا فرستان کسی برای انجام کاری (که هر دومورد با کلمه «بعث» در سوره کهف بکاررفته) به نوعی برانگیختن و استعدای را بکارانداختن می باشد.

۲. سوره مطففین آیات ۲۹-۳۴ و ۳۶ و سوره انشقاق آیات ۲۰-۲۲-۲۵

(بویژه در سوره مطففین) کاربرد مهمی پیدا کرده است و نشان می‌دهد ندیده گرفتن و انکار حقایق و واقعیات منجر به‌دروغ شمردن توحید و هدایت و آخرت می گردد:

مطففین: (۱۰ ویل للمکذبین، (۱۱) الذین یکذبون بیوم الدین، (۱۲) و ما یکذب به الا...
(۱۷) ثم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون

انشقاق: (۲۲) بل الذین کفروایکذبون

۵ـ موضوع به آتش درآمدن و چشیدن نتیجه عمل مورد تاکید هر دو سوره می‌باشد:

مطففین: (۱۶) ثم انهم لصالوا الجحیم.

انشقاق: (۱۲) و یصلی سعیراً.

۶ـ ازمیان اسماء نیکوی الهی، نام «رب» بطور مشخص و چشم گیری در هر دو سوره جلوه دارد. بنابراین موضوع «ربوبیت» و مسئله تدبیر و اداره حکیمانه جهان هستی در تمامی مراحل حرکت کمال‌پذیر خود محور اصلی می‌باشد:

مطففین: (۶) یوم یقوم الناس‌لرب العالمین(۱۵) کلاّ انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون

انشقاق: (۲و۵) و اذنت لربها و حُقت (۱۵) بلی ان ربه کان به بصیراً

لازم به تذکر است که در سوره مطففین بجز نام «رب» نام دیگری بکار نرفته و در سوره انشقاق منحصراً یکبار نام جلاله «الله» و یکبار نیز نام «بصیر» بکار رفته است.

حرکت، تغییر و تحوّل

محور اساسی سوره که در تمامی بخش‌های آن، علیرغم تغییر ظاهری مضامین، جلوه می‌کند «حرکت» ذاتی و جوهری تمامی پدیده‌های عالم وجود است که موجب تغییر، تحول، تطور و تکامل دائمی مخلوقات می‌گردد. جهان برخلاف تصور سطحی و دید ظاهری ما نهادی آرام و ایستا نیست، از ذره تا کهکشانش درحال حرکت و شناوری (سباحه) و هدفداری است که مبدأ و مقصد و مسیری را اثبات می‌نماید. انسان نیز به عنوان جزئی از عالم وجود و خلقی از مخلوقات خدا مشمول قانون حرکت و تغییر و تحول است که همچون مسافری در راهی بی‌پایان بسوی مقصدی بینهایت روان می‌باشد. وقتی حقیقت حرکت و تغییر و تحول ناشی از آنرا پذیرفتیم ناگزیر سه اصل ملازم و منتج از آنرا نیز باید بپذیریم: ۱ـ وجود نیروی محرک در نقطه آغاز و در ادامه مسیر (توحید، ربوبیت و تدبیر)، ۲ـ هدایت و سوق‌دادن هر پدیده بسوی هدف (هدایت و کتاب و نبوت)، ۳ـ مقصد حرکت (آخرت).

از سه اصل عمومی فوق نتایج مهم دیگری نیز گرفته می‌شود که مطالب این سوره

عمدتاً درجهت تبیین آنها می باشد.

۱ـ انسان (یا اشیاء و پدیده‌های مخلوق دیگر) مجموعه‌ای از قوا و استعدادهای گوناگون است[۱] که در جریان «حرکت» و «ابتلا» به «فعلیت» می رسد و به اصطلاح ساخته می شود. این همان «صیرورت الی الله» (خداگونه شدن) است که در آیات زیادی به آن اشاره شده است[۲] و این سوره با تأکید «یا ایها انسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه» و سوره قبل (مطففین) با استفهام توبیخی «الا یظن اولئک انهم مبعوثون لیوم عظیم» برچنین حرکت و تلاش سخت پی گیر و برانگیختگی مستمر و دائمی (نه تنها آینده) اشاره می کند.

۳ـ وقتی نیروهای «بالقوه» هر پدیده‌ای در مرحله و دوره معینی از حیات آن به «فعلیت» رسید و استعداد و ظرفیت وجودی آن مملو گردید، آنچه از آفرینش او اراده شده «تحقق» می یابد و از بدنه و محیطی که به آن بستگی داشته و از آن ارتزاق می کرده «انشقاق» پیدا می کند و منفصل و منفک می شود (اذا السماء انشقت و اذنت لربها و حُقت).

همچنانکه میوه پس از رسیدن (به فعلیت رسیدن قوای درون هسته و تخم) و مملو شدن ظرفیت آن از مواد غذائی و آب و شیرینی و... «تحقق» می یابد (هدف درخت برآورده می گردد) و از شاخه جدا می شود (انشقاق) و دراختیار مصرف کننده برتر قرار می گیرد یا نسل را تداوم می بخشد. و به همین ترتیب جداشدن طفل از رحم مادر پس از ۹ ماه و جداشدنهای مشابهی که میلیونها نمونهٔ آن در گیاهان و حیوانات و انسانها مشاهده می گردد... و چنین است جداشدن انسان از رحم دنیا در «یوم الفصل».

۲ـ هر پدیده‌ای وقتی به فعلیت رسید و ظرفیت وجودی‌اش پرشد، در این مرحله تکوینی، به زبان حال اعلام و ابراز آمادگی برای جداشدن از نظام قبلی (انشقاق) و پیوستن به نظام جدید می نماید. درواقع هر استعدادی که از هر مستعدی بروز کند قول و سخنی است که آمادگی او را برای قدم گذاشتن به مرحله بالاتر اعلام می دارد. چنین حالتی را، که همواره رابطه‌ای دوطرفه دارد، در این سوره (و بطور کلی در قرآن) «اذن» می نامد. معنای اذن بقول مرحوم طالقانی (ره) «از مقام بالا و متصرف، اجازه یا رفع مانع برای کاری است که مأذون آماده آنست، و در مرتبه پائین و مورد تصرف ابراز آمادگی است». «اذن» مخلوقات الزاماً با زبان «قال» نیست، همچنانکه رنگ و بو و ظاهر میوه رسیدن آنرا اعلام می نماید، آسمانها و

---

۱. الانسان آیه (۲) انا خلقنا الانسان من نطفة امشاجٍ نبتلیه...

۲. جمعاً ۲۹ بار کلمه مصیر (ومصیراً، مصیرکم، تصیر) در قرآن بکار رفته است که ۱۳ مورد آن جهنمی و گرفتار آتش «شدن» است که با کلمات: ساء ت مصیراً، و بئس المصیر توصیف شده، بقیه آن که با کلمات: الی الله، الینا، الیک، الّی، الیه (المصیر) آمده حرکت بسوی خدا را نشان می دهد.

زمین نیز هنگام رسیدن به مرحله نهائی خود با زبان حال و تکوینی خود ابراز آمادگی برای تغییر و تصرف می‌نمایند:.... و اذنت لربها و حُقَّت

۴ـ موجودات عالم در حرکت بسوی هدفی که از آفرینش آن‌ها موردنظر بوده ارتباطی با محیط خارج برقرار می‌نمایند و در این مبادله خود را تغییر می‌دهند و متحول می‌سازند، همچنانکه درخت در ارتباط با آب و خاک و نور و هوا صاحب «مکتسباتی» می‌شود که در نهادش ضبط و ثبت می‌گردد و ازطریق لایه‌های پوسته، رنگ برگها، طراوت یا خشکی شاخه‌ها و کیفیت میوه‌ها «کتاب» عمل خود را در ارتباط با محیط خارج ظاهر می‌سازد، انسان نیز در ارتباط با خدا و خلق و خود، طی فرایند اراده و عمل، آنچه «کسب» می‌کند، حروف، کلمات، خطوط و صفحات «کتاب» وجود خودرا رقم می‌زند و نامه اعمالش را برای روز براگیخته شدن نهائی می‌نویسد. این همان کتابی است که در این سوره و سوره‌های دیگر نیز به آن اشاره شده است. اگر به معنای اصلی کتاب که ثبت و ضبط و حفظ از زوال است توجه داشته‌باشیم، بی‌جهت ذهنمان در تصویر خطوط نوشته شده در کتابی کاغذی با جلدی مقوائی خلاصه نمی‌شود. این کتابی است که در سجّین یا علیین قرار دارد و به دست راست یا از پشت سر داده می‌شود: فاما من اوتی کتابه بیمینه... و امّا من اوتی کتابه وراء ظهره...

کتاب عمل هر کسی درواقع چیزی است که در ظرف وجود خود کسب کرده و دستاوردی است که براساس آن مورد قضاوت قرار می‌گیرد. این مبادلات که تماماً مشهود علم الهی است (والله اعلم بما یوعون[1]) بتدریج شخصیت انسان را می‌سازد و «صیرورت» او را تحقق می‌بخشد.

۵ـ محصّل مدرسه، به نسبت تلاشی که برای فهم درس معلم می‌کند و از او فرا می‌گیرد، همانند او می‌شود و به او نزدیک می‌گردد تا جائی که کلیه معلومات معلم را در ظرف (وعایه) وجود خود جذب می‌کند و به سراغ کلاس و معلم دیگری می‌رود تا از نو آموزشی دیگر بگیرد. در حقیقت با هر سخنی که از معلم یاد می‌گیرد به «ملاقات» علمی او نائل شده و اندیشه خود را با اندیشه او «تلاقی» می‌دهد. ملاقات مستمر انسان با رب مضاف (زمینه های ربوبی نهاد خویش) چنین است، در تلاش سخت و مستمر انسان بسوی پروردگار خویش هر قدمی ملاقاتی است (یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً

---

۱ . فعل «یوعون» از ریشه وعی، حفظ و جمع‌آوری و ذخیره مستمر را می‌رساند. به ظرف از آن جهت «وعاء» می‌گویند که در آن اشیاء جمع‌آوری و ذخیره می‌گردد. همچنین به سینه انسان که مخزن جمع‌آوری علم و حکمت است و به گوش شنوا که نگهدار و حفظ کننده حقایق است (اذنٌ واعیه).

فملاقیه)، که تلقی و القاء حاصله از آن تناسب با فاصله ملاقات کننده دارد، در آیه فوق جمله های اسمیه: کادح و فملاقیه، که محدود به‌زمان نیستند حالت دائمی چنین تلاش و ملاقاتی را نشان می دهد [1]، گذشته از آن، ملاقات کننده با «الله» ملاقات نمی کند، بلکه «رب خود» (ربک) را ملاقات می کند و این تفاوت ظریفی دارد که بر آگاهان به معانی اسماء الهی پوشیده نیست [2] (همچنانکه محصل در آموزش از معلم به‌ملاقات شخص و ذات او نائل نمی شود، بلکه با القائات «مربی»، آثار «تربیتی» را تلقی می‌نماید و به‌ملاقات تراوشات تربیتی او نائل می گردد).

چنین برداشتی از مسئله «ملاقات» دقیقاً در راستای معنای «ربوبیت» قرار دارد و در جهان بینی توحیدی مرز میان توحید و شرک را تبیین می‌نماید، مشرکین نقش خدا را تنها در لحظه خلقت انسان تصور می کردند و ملاقات‌های بعدی و آخرت را انکار می کردند، درحالیکه یک موحد، خدا را همواره حاضر و ناظر و شاهد می‌بیند و خود را در هر لحظه‌ای مسافر ملاقات او می یابد.



تمثیل و تشبیه

پس بطور خلاصه، قبل از آنکه به‌محتوای سوره بپردازیم و جلوه‌های چنین نظام متحرک و متحول و متغیری را مشاهده کنیم، در قالب مثالی که از معلم و محصل و مدرسه زده شد جمع‌بندی و عصاره گیری می‌نمائیم:

* هر محصلی در پایان هر سال تحصیلی یا سرآمد اجل دبستان، دبیرستان، دانشگاه... از آن جدا می‌شود (انشقاق) و به‌کلاس و مدرسه‌ای بالاتر ترفیع درجه پیدا می کند. (اذا السماء انشقت...)

* وقتی دوره‌ای به اتمام رسید و درس معلم تمام شد با زبان حال (یا قال) اعلام آمادگی برای امتحان و رفتن به کلاس بالاتر می کند و «اذن» تصرف (بکارگیری معلومات) می دهد (... و اذنت لربها..)

* در پایان هر دوره تحصیلی، استعدادهای بالقوه خویش را به فعلیت نسبی رسانده و برطبق برنامه و نظام پیش بینی شده، با دریافت کارنامه «تحقق» می یابد. (... و حُقَّت)

---

۱. بخصوص حرف «ف» در فملاقیه (بجای ثم ملاقیه) نتیجه و فرع بودن فوری ملاقات را نسبت به تلاش نشان می‌دهد.

۲. نام نیکوی «رب» همواره در قرآن با ضمائر (ربک، ربه، ربنا، ربی...) یا مضاف الیه (رب العالمین، رب السموات والارض...) آمده است و بصورت «رب» مستقلاً بکار نرفته است در حالیکه «الله» (نه اله) درست برعکس است.

* در امتحان آخر سال هر محصل باید معلوماتی را که در ظرف سینه خویش انباشته (والله اعلم بما یوعون)، عرضه و «القاء» (بیرون افکندن) نماید و ذهن خویش را «تخلیه» کند تا بر اساس آنچه عرضه نموده نمره کسب نماید (و القت ما فیها و تخلت)

یا اینکه نیروهای خویش‌را در پایان هردوره برای کسب علم مصرف کرده و همه را به فعلیت رسانده باشد.

* پس از طی هر کلاس ودوره‌ای، محصلِ علاقمند جذب مرحله‌ای بالاتر می گرددو بسوی آن «کشیده» می‌شود (مُدّ الیه). به همین نحو زمین در پایان مرحله عمردنیائی‌اش، از وضعیت ثابت فعلی خودخارج شده و بسوی مدار و جاذبه‌ای که پس از نابودی خورشید بوجود می‌آید کشیده می‌شود (و اذا الارض مدّت و...)

* هر محصل برای طی مدارج علمی باید تلاشی مستمر و پی گیر و سخت برخود تحمیل نماید (یا ایها الانسان انک کادح...)

* این تلاش بسوی «تربیت» علمی و اخلاقی و فراگیری از «مربی» است (... انک کادحُ الی ربک...)

* به نسبت هر تلاشی به مرحله و درجه‌ای از آنچه مربی «القاء» کرده نائل می‌شود (..الی ربک فملاقیه)

* معلوماتی که فرا می گیرد، گرچه در ظاهر و سیمایش نمایان نمی گردد، امّا در نهادش همچون نوشته بر کاغذ حک می‌شود و ثبت و ضبط می گردد و «کتاب» مصون از زوال او را تشکیل می‌دهد.

* با هر درس و مشقی که می‌آموزد و کلاسی که بالا می‌رود صفحات کتاب علمی‌اش متراکم‌تر می گردد و درجه به درجه و طبقه به طبقه بالاتر می‌رود. این طبقات هر یک از طبقه قبل ناشی شده و بر آن استوار است (لترکبن طبقاً عن طبق)

* سرنوشت نیک و بد هر محصل وابسته به مکتسباتی است که نامه عمل و «کتاب» او را تشکیل می‌دهد:

فامّا من اوتی کتابه بیمینه... و امّا من اوتی کتابه وراء ظهره...

* ورقه روشن و گویای محصل زرنگ دقت کمتری را از ممتحن و مصحح می گیرد و به آسانی از آن می گذرد و گیرنده چنین کارنامه‌ای با خوشحالی و سرور بسوی هم‌ردیفان خود برمی گردد (..فسوف یحاسب حساباً یسیراً و ینقلب الی اهله مسروراً)

* محصلی که روزهای خوش بی‌خیالی را ابدی تصور می‌کرد و بر این تغییر و تحول باور نداشت (انه ظن ان لن یحور) حسابی از پشت سر و گذشته باید پس دهد و در قهقرا و

واژگونگی درحالیکه آرزوی مرگ می کند گرفتار آتش اعمالش می‌شود:

(... فسوف یدعوا ثبوراً، و یصلی سعیراً، انه کان فی اهله مسروراً، انه ظن ان لن یحور، بلی ان ربه کان به بصیراً)

جلوه‌های حرکت و تغییر و تحوّل

چنانکه گفته شد محور این سوره بر نمایش مراحل مختلف حرکت پدیده‌ها و چگونگی تغییر و تبدّل و تطور مقطعی آنها قرار دارد. کلاً سه موضوع متفاوت را به عنوان سه پرده و صحنه برمی گزینند که در هر کدام مرحله‌ای خاص از سیر حرکت تحولی را به نمایش می گذارد.

پرده اوّل

تحول در اسمان در این پرده صحنه پایانی عمر زمین و آسمان را ارائه می‌دهد که با انشقاق از نظام فعلی (کهکشان یا شاخه کهکشانی و یا منظومه شمسی) ابراز آمادگی برای تغییری بنیادی و پیوستن به نظامی و جاذبه‌ای جدید می کند. در این مورد مرحوم طالقانی (ره) در تفسیر پرتوی از قرآن توضیحات عالمانه و دقیقی داده‌اند که ما را از هر شرح اضافی بی‌نیاز می کند. بنابراین عیناً خلاصه‌ای از نظریات ایشان را نقل می کنیم:

«اکنون از کلمهٔ آسمان جز فضاء و کهکشانهای در میان فضا، و ستاره‌هائیکه قسمت بیشتر کهکشانها را تشکیل می‌دهند چیز دیگر تصور نمی‌شود. مقصود از این آسمان (سماء) که آیات قرآن، انفطار و انشقاق آنرا اعلام نموده است، نمی‌توان فضاء باشد زیرا فضاء آنچنان جسمی نیست که ازهم گسیخته و جدا شود، کهکشانهای دیگر هم ارتباط مستقیم با ما ندارند....

فرض دیگر این است که مقصود از «السماء» در این آیاتی که از انفطار و انشقاق آن و از هم گسیختن ستاره‌های آن و دگرگون شدن زمین به تبع آن خبر می‌دهد، قطعه یا خوشه‌ای از کهکشان باشد که پیوستهٔ به آن است و خود متضمن ستارگان درخشان و منظومهٔ شمسی ما می‌باشد. در این فرض آن اشکالاتی که در فرض تطبیقی آسمان (سماء) این آیات با فضاء کهکشان، یا منظومهٔ شمسی است، پیش نمی‌آید. و مخالف با ظاهر این آیات نیست. و این نظر را از جهاتی آخرین تحقیقات و کشفیات کیهان‌شناسی تأیید می‌نماید....

از مجموع این نظریات و مشاهدات علمی و تأیید این دو روایت می‌توان فهمید که آسمان ما، منظومهٔ شمسی ما و کواکب دیگری است که مانند آونگ انگور بهم پیوسته است و یکی از شاخه‌های پیچیدهٔ کهکشان ما می‌باشد چنانکه کهکشان ما

یکی از میلیونها کهکشان مارپیچ و شاخه‌ای است که به مرحله‌ای از تکامل رسیده‌اند.

این مجموعهٔ اختری که با سیارات و خورشید ما و دیگر کواکب آن زمین را فرا گرفته و آسمان ما را بپا ساخته است، زمانی به آخرین مرحلهٔ تکامل و عمر خود می‌رسد و از پیکر بزرگ کهکشان جدا می‌شود: «اذا السماء انشقت».

در سراسر زنجیرهای اصلی و فرعی پدیده‌ها و به صورتهای گوناگون، اشتقاق (برآمدن) و انشقاق (جداشدن) و پیوستن مشهود است: هرگونه ترکیب عنصری آنگاه که بصورت کاملی درآمد از عناصر اصلی خود جدا می‌شود و بصورت مستقل و در دسترس پرورش دیگر درمی‌آید. بذر گیاه‌ها و میوهٔ درختها و نطفه و جنین حیوانات در هر مرحله‌ای تا بصورت کامل و قابل بقاء درنیامده است از موطن و شاخهٔ اصلی خود بطور طبیعی جدا نمی‌شوند، هر یک از اینها همین که بصورت کامل رسید از پوست‌ها و پرده‌های خود بیرون می‌آید و از شاخهٔ داخل خود جدا می‌شود و تحقق می‌یابد. این همان گاه است که رسیدن به کمال و قابلیت بقاء خود را اعلام می‌دارد. این نظام برآمدن و رسیدن و آمادگی و جدائی که از لوازم حرکت و تحول می‌باشد در محسوسات و مشهودات ما و در همهٔ پدیده‌های مادی با اشکال مختلف چون قوانین ثابت نمایان است، از این جهت در آنچه بیرون از دید ما می‌باشد نیز باید این قانون جاری باشد: درواقع این کهکشانهای عظیم مانند شاخه‌هائی از درخت تنومند خلقت است که ریشه‌های آن در اعماق عناصر طبیعت جای دارد و تنه و شاخه‌های آن در اطراف فضا برآمده است و محصول و میوهٔ آنها ستاره‌ها و منظومه‌ها و آنچه دربردارند و می‌پرورانند، می‌باشد؛ و چون دورهٔ پرورش هریک یا هر مجموعه‌ای از آنها کامل گشت و آماده شد، و تحقق یافت از شاخهٔ اصلی جدا می‌شود: «و اذنت لربها و حقت».

بنابر این نظام و قانون طبیعی، گسیختن (انفطار) آسمان‌ها و منظومه‌ها و جداشدن (انشقاق) هریک از پیکرهای اصلی عالم خود نتیجهٔ تکامل صورتهای مادی و رسیدن به غایات است. به این ترتیب که قوه که اصل جهان است تبدیل به ماده می‌شود و از ترکیبات مادی صورتها پدید می‌آید و در مسیر تکامل پیش می‌رود و چون به غایات خود رسیدند صورتهای تحقق یافته که از دید و اندیشه و علم ما بیرون است، مانند میوه و جنین از اصل خود جدا می‌گردند و از قشرها بیرون می‌آیند و به قدرت ربوبی برتری پیوسته می‌شوند....

از این دیدِ نهائی و نظر عالی قرآنی، انفطار و انشقاق آسمان مانند همهٔ موجودات مادی، نتیجهٔ تکامل و در مسیر آن است، و تحولات عنصری و داخلی هر موجودی از

آثار تحولات ذاتی آن می باشد.»

پرده دوّم (حرکت تکاملی انسان) ـ پرده گذشته عمدتاً نظر به زمان جداشدن (انشقاق) و تحقق پدیده‌های آسمانی و زمین داشت و مرحله پایانی یک دوره را به نمایش می گذاشت، اما این پرده که اختصاص به انسان دارد و با آیه «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه» آغاز می گردد،ناظر به متن «حرکت» و تلاش سازنده و مستمر آدمی در مسیر ملاقات ربوبی بوده و مفصل‌ترین بخش سوره (آیات ۶ تا ۱۵) را تشکیل می‌دهد.

پرده قبل جداشدن از دنیا و رجعت بسوی خدا را به انسان می‌آموزد و این بخش نقش عمل و پیوستگی سرنوشت ابدی را به «کتاب» مکتسبات. بنابراین بیش از مقصد، تأکید روی مسیر و چگونگی پیمودن آن و رابطه راه با مقصد دارد. حرکت بسوی راست (یمین = خیر و خجستگی و برکت و تعالی) نامه عملی از ناحیه راست دارد (فاما من اوتی کتابه بیمینه)، و حرکت قهقرائی و ارتجاعی (ظهر = پشت) نامه عملی واژگون و شرم‌آور (و امّا من اوتی کتابه وراء ظهره)

به این ترتیب هرگونه تغییر و تحولی در این پرده که به انسان اختصاص یافته، به خواست و اراده او (البته در چارچوب مشیت الهی) بستگی پیدا کرده، دگرگونی و تکامل و تعیین سرنوشت به «کتاب» او سپرده شده است. در این پرده مفاهیم: کتاب و حساب در ارتباط با سرور نهائی یا غم مرگ‌آور پایانی جنبه زیربنائی پیدا کرده است.

دو آیه انتهائی این پرده متضمن معانی و اشارات ظریفی است که منظور اصلی کارگردان نمایش را بیان می کند. ابتدا به کلمه «یحور» در آیه (انه ظنّ ان لن یحور) می پردازیم که گویا جوهر و عصاره سوره را در نمایش «حرکت و دگرگونی» بروز می‌دهد. معنای «حُور» تغییر حالت و تبدیل موقعیتی است که بطرف کمال و بهتر شدن میل می کند، به شستن لباس و پاک کردن آن از آلودگی که تغییر حالتی مثبت است «حارالثوب» می گویند، دگردیسی و تغییر حالت برخی حشرات را از مرحله شفیره (کرم) به مرحله پروانه «حوراء» می نامند[۱] که بهترین نمایش تحول و تغییر تکاملی است و گونه‌های دیگر آنرا در صدف ها و امثالهم که با ترک پوسته و صدف به مرحله دیگری می‌رسند مشاهده می کنیم. همچنین «حوری» به سپیدرو، و حواری (یا حواریون) به پیروان حضرت مسیح که همچون پاک جامگان قلب و روح خود را از آلودگی‌ها شسته و صیقل دادند و منقلب و «متحول»

---

۱. المنجد: حوراء = تُطلق فی علم الحشرات علی دور انتقالی بین الیرقانة و الحشرة الکاملة...

شدند گفته می‌شود[۱]، به میله وسط نیز از آن جهت که چرخ پیرامون آن می گردد و عامل اصلی تغییر وضعیت و موقعیت آن در هر لحظه می باشد «محور» گویند.

جداشدن از نظام دنیائی (یوم الفصل) و پیوستن به نظامی دیگر (آخرت) که سراسر توأم با حرکت و تغییر و تحول است مورد انکار کافران می باشد (انه ظن ان لن یحور)، درحالیکه عالم هستی یکسره جلوه گاه این قانون است.

و امّا آخرین آیه این بخش (بلی ان ربه کان به بصیراً) با تأکید روی نام نیکوی «بصیر» حقیقت مهمّی را ارائه می‌دهد، منظور از ذکر این نام تنها تأکید بر علم و آگاهی خدا برای رسیدن به حساب بندگان در روز قیامت نیست، بلکه «فاعلیت» او را که با بینائی به ظاهر و باطن بندگان توأم است،تأکید می‌نماید. توضیح اینکه «بصیر» بودن بندگان الزاماً با عملی از آنها توأم نمی باشد. ممکن است انسان بینای وضعیت نیازمندی باشد ولی کمکی به او نکند درحالیکه بصیربودن خدا پیوسته با رحمت و ربوبیت او می‌باشد و به گفته مرحوم طالقانی: «صفت بصیر... سامان دهنده و با دقت تنظیم کننده امور است، با فراهم نمودن اسباب و استعدادها زمینه پرورش و تصرف رب را فراهم می‌سازد: پس چون این دو صفت اضافی خداوند، «ربه کان به بصیراً» پیوسته در کار خلق و تدبیر است و تعطیل نمی‌شود: «کل یومٍ هو فی شأن» انسان را که در جهت استعداد، مظهر کامل این صفات است، هیچگاه به یک وضع و حال باقی نمی گذارد و پیوسته او را از صورتی به صورت دیگر برمی گرداند و بارز می‌نماید، گرچه این انسان خود شعور به این بر گشت «حور» نداشته باشد».

صفت «بصیر» در قرآن عمدتاً نسبت به اعمال انسان بکار رفته[۲] (انه بما تعملون بصیر) و ۱۱ بار با نام «سمیع» و ۵ بار با نام «خبیر» ترکیب شده است. در کلیه این موارد «فاعلیت» ربوبی را که متکی بر چنین اسمائی می باشد مورد تصریح قرار می دهد[۳].

پرده سوّم (حرکت تدریجی تاریکی) - این پرده نیز همچون پرده نخست به طبیعت خارج از وجود انسان تعلق دارد، با این تفاوت که به زمان حال (نه آینده قیامت) تعلق داشته تغییرات و تحولات آن (تاریک شدن غروب، تاریک شدن شب و رخ‌نمودن ماه) مشهود و محسوس می باشد. شاید به همین دلیل هم مطالب این بخش با سوگند مؤکد

---

۱. در قرآن لفظ حواریون فقط به پیروان حضرت مسیح (ع) اطلاق شده، امّا در روایات با تعمیم بیشتری به یاران پیامبر اسلام و ائمه اطهار نیز نسبت داده شده است.

۲. جمعاً ۱۹ بار (نزدیک به نیمی از کل موارد).

۳. در مثال محیط درس و مدرسه نیز این مطلب صدق می کند، معلمی که بی‌تفاوت و خنثی و بی‌اثر نیست و به وضعیت تحصیلی و تربیت شاگردان علاقمند است و احساس وظیفه و مسئولیت می کند، با هر نگاهی به موقعّیت آنان و با هر استماعی به درس پس داد نشان راهنمائی و امدادی می کند

آغاز شده است (فلا اقسم بالخنّس...)

شفق به واپسین لحظات روز که اشعه خورشید برچیده می‌شود و به دلیل کم‌شدن زاویه آن با جّو زمین طیف نوری به سمت رنگ قرمز میل می‌کند گفته می‌شود، غروب آفتاب درواقع بیانگر تغییر نظام روز و مفصل آغاز شب است که یادآور نزدیک‌شدن اجل هر پدیده و روزهای آخر عمر انسان است. پس از غروب، پرده تاریکی بتدریج بر زمین مسلط می‌شود تا سرانجام همه اشیاء را در ظلمات کامل خود می‌پوشاند (والليل و ما وسق). همزمان با گسترش تاریکی که حرکتی درجهت دورشدن خورشید است، ماه رخ می‌نماید و بتدریج و با حرکت در منازلی مقدّر (والقمر قدّرناه منازل حتی عاد كالعرجون القديم) روشنی انعکاس خود را به زمین می‌تاباند و در طول ماه از شکل نازک هلالی تا قرص کامل تغییر و تحول پیدا می‌کند.

همه اطوار و حالات شب، از غروب آغاز آن تا تاریکی نیمه‌شب و منازل و موقعیت‌های ماه دلالت بر «حرکت» و ماهیت متغیّر و تحول‌پذیر پدیده‌های آسمان می‌کند که سراسر درس و عبرتی برای صاحبان بصیرت می‌باشد[۱].

و اما نتیجه‌ای که از سوگند به غروب و شب و ماه گرفته می‌شود، برآمدن انسان از طبقه‌ای به طبقه‌دیگر می‌باشد (لتركبنّ طبقاً عن طبق). همانطور که رسوبات ته‌نشست شده، لایه‌ها و طبقات متشکله کف دریاها را تشکیل می‌دهد، تلاشهای انسان در زندگی دنیا آثار و عوارضی بجای می‌گذارد که همچون رسوب، عصاره و جوهرش باقی می‌ماند و شخص با اتکاء بر آنها و سوار بر آنها (لتركبنّ) به مرحله بالاتر دسترسی پیدا می‌کند (مثل محصل که با تکیه بر معلومات مکتسبه گوئی بر آنها سوار شده باشد، موفق به نیل به معلومات بالاتر می‌گردد).

سجده به هنگام قرائت قرآن

اواخر سوره، پس از سوگند مؤکد به شفق و شب فراگیر و ماه‌تمام، با استفهامی توبیخی کافران را با خطابی غائبانه و به دیگران، مذمت می‌نماید که پس چرا (با مشاهده حرکت و

---

۱. باز هم به نظریات مرحوم طالقانی در این مورد اشاره می‌کنیم: «این برآمد فواصل شفق و شب از روز و بتدریج روی‌آوردن تاریکی و گردآوردن جنبندگان. قرار گرفتن آنها را زیر پرده سیاه خود و این افزایش پیوسته و منظم نور ماه تا رسیدن به کمال آراستگی، که منشأ تبدل و تطابق پی‌درپی روشنی و تاریکی و حرکت و سکون و جمع و تفریق می‌گردد، چون شواهد آشکار و مشهود و دائمی است بر نظام متطابق و متغیری که بر ظاهر و باطن و سراسر جهان حاکم و جاریست. و چون انسان از این نظام بیرون نیست و جزء کوچک حساس و اثرپذیر و محکوم آنست پس به یقین بصورت و وضعی درمی‌آید که از وضع سابق برخاسته و مطابق آن می‌باشد.

تغییر و تحول در سراسر پدیده‌های عالم هستی) ایمان نمی‌آورند و آنگاه که قرآن خوانده می‌شود سجده نمی‌کنند (فمالهم لایؤمنون، و اذا قری علیهم القرآن لایسجدون)

تا اینجای سوره نه بحثی از قرآن بود و نه سجده، از آن به بعد نیز دنباله این مطلب گرفته نمی‌شود، از آن گذشته، سجده هنگام قرائت قرآن به استثنای موارد معدودی که مشخص شده نه واجب است و نه مستحب شمرده شده، پس باید منظور از سجده در آیه فوق، همان معنای جامع و عمومی آن باشد نه الزاماً شکل ظاهری و سر بر خاک نهادن (که اصلاً انتظار چنین عملی از کافرانی که اهل نماز نبودند نامتناسب است). کما آنکه سجده عمومی و تکوینی موجودات مادی و غیرمادی عالم فراتر از تصور محدودی است که سجده را در شکل معینی قالب گیری می‌نماید. در قرآن تأکید می‌شود «تمامی موجودات عالم در آسمانها و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درخت و جنبندگان و بسیاری از مردم و... برای خدا سجده می‌کنند» (الم تر ان‌اللّه یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدّواب و کثیر من الناس و...)

تصور اینکه پدیده‌های فوق چگونه خدا را سجده می‌کنند، ذهنیت‌های بسته و قالب گرفته شده را می‌شکنند و آنرا آماده دریافت معنای عمیق و گسترده این کلمه می‌نماید. براستی سجده دوازده ستاره و خورشید و ماه که حضرت یوسف آنرا در عالم خواب دید چگونه بود؟ و سجده ملائک به آدم که حدود ۲۰ بار در قرآن تکرار شده چه شکل و حالتی داشته یا دارد؟

اگر درنظر بگیریم که همه موجود ات عالم رام و تسلیم و درخدمت برنامه و هدفی هستند که از آفرینش آنها موردنظر بوده، سجده آنها را همین پیروی بی چون و چرا از مشیت حکیمانه الهی و «حرکت» در راستای این خدمت می‌یابیم.

سجده انسان نیز پیروی آگاهانه و عاشقانه از این مشیت و سرنهادن به خاک تسلیم و ذلت دربرابر اراده قاهر الهی است. آنچه در این عمل اهمیت دارد میزان شعور و درک و فهم ساجد از عملی که می‌کند و انطباق دل و جان با اعضاء و جوارحی است که شکل فیزیکی سجده را بجا می‌آورند.

و از آنجائی که تنها «قرآن» بازگوکننده کامل و تحریف نشده حقایق غیب است، دربرابر انذار و اشعاری که از تحولات حیرت‌آور مراحل پایانی عمر زمین و آسمان می‌دهد و تبیینی که از حاکمیت حرکت و تغییر و تحول در پدیده‌های عالم می‌کند، اگر قلب خاشعی چشم بصیرت بگشاید، یاد بازگشت بسوی خدا او را به زمین سجده خواهد افکند و خاضعانه طلب مغفرت و رحمت خواهد نمود. (سبحان ربّنا ان کان وعد ربناالمفعولاً)

سوره «بروج» (۸۵)

تصویری که در این سوره از آتش‌زدن «اصحاب اخدود» ارائه گردیده، داستان گلادیاتورها و جنایات قیصرهای روم باستان را در ذهن تداعی می‌کند. صحنه‌ای دلخراش از سنگدلی و سبعیت که سالیانی دراز سایه بر ستم‌زدگان داشته است. معمولاً قیصر و درباریان با امراء لشکری و کشوری، در جایگاه مخصوص قرار گرفته و از بالا نمایش فجیع پاره‌شدن محکومان توسط شیرهای درنده، یا به‌جان هم افتادن گلادیاتورها را تماشا می‌کردند و از جان کندن انسانها لذت می‌بردند. در چنین بستری از بی‌رحمی و خشونت است که عیسی بن مریم (ع) مهر و محبت و عشق و عاطفه را پیام‌آور می‌شود و سلامت و راستی را به‌ارمغان می‌آورد. امّابه پاداش چنین ایثار و احسان، پیروانش را سالها در همان دخمه‌های هولناک به‌شعله‌های آتش می‌سپردند و پاسداران جهل و جور شکنجه آنها را نظاره می‌کردند.

خداوند عزیز حکیم در ابتدای بعثت پیامبر اسلام (ص)[1] این صحنه را برای رسول گرامی خود و پیروان پاکباخته‌اش تصویر می‌نماید تا با آگاهی و شناخت از سرنوشت تاریخی مؤمنین، در راه سنگلاخ سعادت گام بردارند و فتنه‌های آینده را استقبال نموده بدانند:

جنایت ستمگران از دید خدا و خلق پوشیده نیست و دیده‌بانهای بروج آسمان و شاهدان زمین نظاره‌گر و شهادت‌دهنده آن در «یوم الموعود» هستند،

※ اگر آنها مؤمنین را به‌آتش می‌کشند، خود گرفتار عذاب جهنم و عذاب «الحریق»

---

۱. برحسب محاسبات و جداول کتاب «سیر تحول قرآن» تمامی این سوره (به‌استثنای سه آیه توضیحی ۸ تا ۱۱ که بعداً در سال ۶ بعثت اضافه گردیده) در اولین سال بعثت نازل شده است.

خواهند گشت،

* اگر آنها صاحب خشم و خروش‌اند، «بطش» پروردگار بس شدید است (ان بطش ربک لشدید)

* اگر عرش حکومتی آنها بلند است، «عرش پروردگار» بلندتر و مجید است (ذوالعرش المجید)

* اگر فکر می‌کنند اراده آنها حاکم است، تنها خدا است که «آنچه بخواهد می‌کند» (فعال لما یرید)

* اگر دست خود را مسلط بر جان و مال مردم می‌دانند، غافلند که خداوند از بالا بر آنها احاطه دارد (والله من ورائهم محیط)

* اگر می‌پندارند کیفر و مکافاتی درکار نیست، همانکس که آفریده، بار دیگر بازشان خواهند گرداند (انه هو یبدی و یعید)

تاریخ گذشته، سراسر تابلوی شکست جباران است و «حدیث» اضمحلال ارتش‌های سرکوبگر، نقل همیشگی آرمان‌طلبان آزادیخواه. دلیل آن نابودی «جنود فرعون و ثمود» که بزرگترین سلطه تاریخی را بر توده‌های محروم و مستضعف داشتند و تازیانه ستم آنها لحظه‌ای از گرده بردگان برداشته نمی‌شد.[1] امّا دریغ که سرپوش گذاران بر حقایق واقعیت‌های تاریخ را تکذیب می‌نمایند...

هل اتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود بل الذین کفروا فی تکذیب.

ادعانامه و کیفر خواست علیه مؤمنین

در آیات این سوره اثری از اقدام مؤمنین علیه امنیت کشور و ضدیت با مقام مستکبرین یا مخالفت آنها با نظام سیاسی و قصد براندازی حاکمان به‌چشم نمیخورد، تنها گناهی که از چشم ظالمان، و به‌عنوان انگیزه انتقام از مؤمنین و شکنجه و محکومیت و اعدام آنها شمرده شده، ایمان به‌خداوند «عزیز و حمید» است:

---

۱. از بررسی آیات قرآن درباره اقوام سلف چنین برمی‌آید که گویا تشکیل نیروی نظامی به‌شکلی سازمان یافته و منظم توسط «جباران» ستمگر بخاطر سرکوب مخالفین و استقرار پایه‌های حکومت از زمان ثمود شروع شده باشد. اگر در زمان حضرت نوح و حضرت هود ملاء و مستکبرین در برابر پیام توحیدی موضعگیری می‌کردند، در زمان حضرت صالح (پیامبر قوم ثمود) موضعگیریها تحت اطاعت «جبار عنید» شکل رسمی می‌گیرد

درمورد سلطه قاهرانه فرعون بر بنی‌اسرائیل و اختلاف عظیم قدرت او با ضعف و ذلت بنی‌اسرائیل گمان نمی‌کنم نمونه بهتر بتوان نشان داد.

برحسب آنچه از قرآن فهمیده می‌شود، معاصرین هیچ پیامبری منکر وجود خدا نبودند، بلکه مسئله توحید و چگونگی خداپرستی و مقصود از عبادت و اطاعت مطرح بوده است. مسلماً ایمان به «الله» به‌عنوان خالق جهان هستی و رازق انسان، مشکلی نمی‌آفریده و تحریکی علیه سردمداران محسوب نمی‌شده است. چرا که خود آنها نیز چنین اعتقادی داشتند. امّا در ایمان به‌خداوند با صفت «عزیز و حمید» پیامی نهفته است که مستکبران را تا آنجا برآشفته می‌کرده که به‌چنین کشتار فجیعی دست می‌زدند.

* آنها بر «عزت» اوهائی و قدرت پوشالی جباران پشت کرده و با «عزیز» شناختن خدا و انحصار عزت و قدرت برای او، بر افسانه شکست‌ناپذیری ظالمان مهر باطل زده بودند.[1]

* آنها بجای «حمد» و ثنای سردمداران و تملق قدرتمندان که شیوه ترسویان زبون و ذلیل است، خدا را «حمید» (مبالغه و مطلق حمد) می‌شناختند و تنها او را عبادت و اطاعت می‌کردند،

* آنها به «پادشاهی» جباران پشت کرده، «ملک» آسمانها و زمین را منحصراً از آن خدا می‌دانستند

* آنها «شهود» و حضور قدرتمندان (و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود) را نادیده گرفته خدا را شاهد مطلق در تمامی صحنه‌ها می‌دانستند (والله علی کل شیء شهید).

و ما نقموا منهم الاّ ان یؤمنوا بالله

۱ ـ العزیز

۲ ـ الحمید

۳ ـ الذی «له ملک» السموات والارض

۴ ـ والله علی کلی شیء شهید

فرهنگ کلمات

در این سوره علیرغم اختصار و کوتاهی آن، کلمات ویژه‌ای بکار رفته است که توجه و تدبر در آنها، امکان تنفس عمیق‌تری را در فضای سوره فراهم می‌سازد. این کلمات را در چهار گروه می‌توان دسته‌بندی کرد که با یکدیگر در تضاد و تقابل یا ترکیب و تفاهم

---

۱. نام نیکوی عزیز جمعا ۹۹ بار در قرآن تکرار شده که عمدتاً با اسماء دیگری همچون: حکیم، رحیم، علیم (عزیز الحکیم، عزیز الرحیم ـ عزیز العلیم) ترکیب شده است. امّا ترکیب با نام «حمید» منحصر به‌همین سوره و آیه ۶ سوره سبا می‌باشد (و یری الذین اوتوا العلم الذی انزل الیک من ربک الحق و یهدی الی صراط العزیز الحمید

هستند.

۱ ـ کلماتیکه فضای ظلمانی اندیشه و عملکرد ستمگران ناسپاس و منکر حقیقت (الذین کفروا فی تکذیب) را تصویر می‌نماید:

بطش (خشونت)[۱]، فتنه (شکنجه)[۲]، انتقام[۳]، قتل[٤]، جنود (نیروی نظامی سرکوبگر)[۵]، النار ذات الوقود (آتش شعله‌ور) اخدود (سیاهچال، حفره، زندان...)

۲ کلمه «ایمان» و عمل صالح که به‌تنهائی درتقابل با تاریکی‌های کفر و تکذیب قرار گرفته است.

در این سوره کوتاه پنج بار روی همین ارزش تأکید شده است:

و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود

و ما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید

ان الذین فتنوا المؤمنین و المؤمنات ثم لم یتوبوا...

ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات...

۳ـ کلماتیکه مقصد و مقصود ایمان و افق اندیشه مؤمنین را نشان می‌دهد، این کلمات همان اسماء و صفات نیکوی الهی است که به‌نسبت بسیار بالائی (باتوجه به‌حجم سوره) بکار رفته است؛ ۷ نام: نیکو الله، عزیز، حمید، غفور، ودود، محیط، شهید) در ۷ وصف ترکیبی[٦]:

۱ـ۳ـ الله العزیز الحمید، (شکست‌ناپذیری و ستودگی)

۲ـ۳ـ الذی له ملک السموات و الارض (مالکیت مطلق = پادشاهی)

۳ـ۳ـ والله علی کل شی شهید (شهادت مطلق = علم واطلاع کامل)

۴ـ۳ـ هوالغفور الودود (بخشندگی و دوستی = لطف و رحمت)

۵ـ۳ـ ذوا العرش المجید (مدیریت جامع و فراگیر)

۶ـ۳ـ فعال لما یرید (فاعلیت مطلق)

۱ـ ان بطش ربک لشدید

۲ . ان الذین فتنوا المومنین و المؤمنات ثم لم یتوبوا...

۳ . و ما نقموا منهم الا ان...

٤ . قتل اصحاب

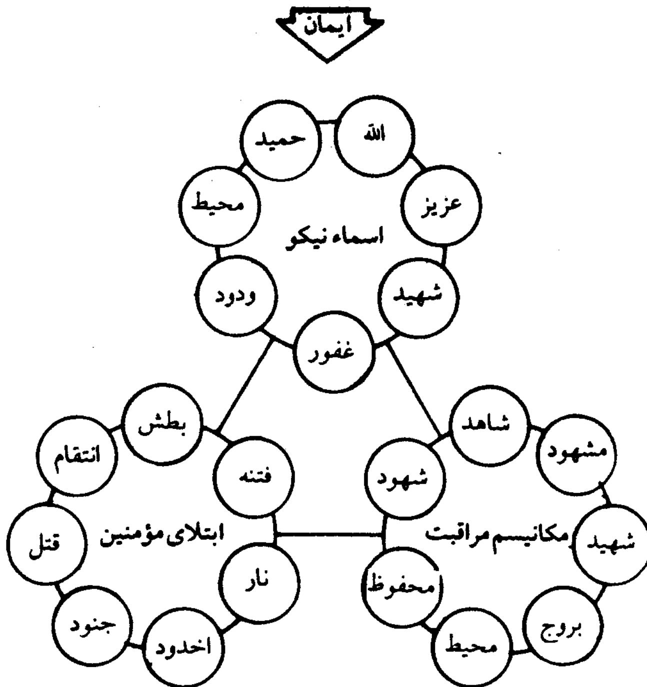
۵ . هل اتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود

٦ . اوصاف: الذی له ملک السموات و الارض ـ ذوالعرش المجید ـ فعال لما یرید، در محاسبه اسماء منظور نشده‌اند، درعوض نام جلاله «الله» ۳ بار تکرار شده است. اگر این ۷ نام را که نشانی از «کمال» است، با ۳ نام «بسم‌الله الرحمن الرحیم» اول سوره جمع کنیم به عدد «تمام» ۱۰ می‌رسیم.

۷-۳- والله من ورائهم محیط (احاطه همه جانبه بر همه چیز)

۴- کلماتیکه دلالت بر «شهود» و حضور و نوعی نظارت و نگهبانی نسبت به مخلوقات می نماید. بیش از همه مشتقات کلمه «شَهَدَ» را می یابیم که با چهار بار تکرار (شاهد، مشهود، شهود، شهید)[1]، بالاترین معدل را بطور نسبی در قرآن دارد، پس از آن کلمات: بروج (برجهای دیده بانی و مراقبت)، محفوظ (محافظت شده)، محیط (مسلط و فراگیر)، قعود (به تماشا نشستن) به چشم می خورد که تماماً دلالت بر مکانیسم کنترل و مراقبت بر عملکرد مخلوقات و پیچیدگی سیستم و نظام حکیمانه حاکم بر هستی می نماید.

شکل زیر شبکه ارتباطی کلمات کلیدی این سوره را که از توضیحات فوق استنباط می شود نشان می دهد.



شبکه تصوری واژگان سوره «بروج»
نمایش ایمان در بستر ابتلاء و فتنه

---

۱. و شاهد و شهود - و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود - والله علی کل شی شهید

آهنگ انتهائی آیات

از ۲۲ آیه کوتاه سوره بروج، ۱۶ آیه آن با حرف «دال» (موعود، مشهود، اخدود، وقود، قعود، شهود، حمید، شهید، شدید، یعید، ودود، مجید، یرید، جنود، ثمود، مجید) و ۶ آیه دیگر با حروف: ج، ق، ب، ط، ظ (بروج، حریق، کبیر، تکذیب، محیط، محفوظ) ختم شده‌اند. کلماتیکه آهنگ استثنائی دارند، دقیقاً همآنهائی هستند که درارتباط با مفاهیم سوره جنبه کلیدی و راهنما دارند. چه بسا همین تغییر قافیه و آهنگ به‌دلیل جلب توجه به‌نقش آنها در ساختمان سوره بوده باشد (والله اعلم).

ارتباط با سوره قبل

سوره «انشقاق» با آیه: «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه»، از رنج و سختی و مشقتی که انسان در مسیر «لقاء رب» باید از آن عبور کند یاد می کند و سوره «بروج» به‌عنوان شاهدی تاریخی و مصداقی عینی، شکنجه و شهادت «اصحاب الاخدود» را نقل می نماید. مثالی از «کدح» و ابتدائی در متن فتنه و درد و رنج برای رشد و کمال مؤمن.

شباهت های دیگری نیز این دو سوره دارند که ارتباط تنگاتنگ آنها را بهتر نشان می دهد. از جمله:

۱ـ جبهه مقابل مؤمنین در هر دو سوره «کافران تکذیب کننده» هستند، در اولی بر استمرار و در دومی بر فرورفتگی آنها در این حالت تأکید می‌نماید:

انشقاق (۲۲) بل الذین کفروا یکذبون

بروج (۱۹) بل الذین کفروا فی تکذیب

۲ـ موضوع کفر و تکذیب در هر دو سوره حقایق و هشدارهای «قرآن» می باشد: در اولی انکار آخرت و در دومی انکار شکست اهل باطل و احاطه خدا بر آنها را بیان می کند:

انشقاق (۲۱) و اذا قرئ علیهم القرآن لایسجدون

بروج (۲۱) بل هو قرآن مجید

۳ـ در هر دو سوره وعده نیکو به «مؤمنین صالح» می دهد:

انشقاق (۲۵) الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم اجرٌ غیرممنون. (آخرین آیه)

بروج (۱۱) ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات تجری من تحتها الانهار...

سوره «طارق» (۸۶)

ارتباط با سوره قبل

در این سوره نیز، همچون سایر سوره‌ها، ادامه مطالب و موضوعات سوره قبلی را بطور طبیعی و آشکار، مانند فصلی از کتاب که به دنبال فصلی دیگر می‌آید مشاهده نموده بدون آنکه احساس بیگانگی و انقطاع نمائیم رشته سخن را تعقیب می‌کنیم. ذیلاً پیوندها و مشابهت‌های این سوره را با سوره قبل (بروج) یادآور می‌شویم تا انسجام و تداوم مطلب روشن گردد:

۱ـ هر دو سوره با سوگند به آسمان آغاز می‌گردد (والسماء ذات البروج ـــ والسماء و الطارق) در حالیکه در آغاز دیگر سوره‌های قرآن چنین سوگندی مشاهده نمی‌شود.[1] در سوره بروج شگفتی تدبیر ربوبی را در صورت بروج می‌نمایاند و در سوره طارق «ربوبیت» خداوند را در کیفیت ستاره بخصوصی که طارق نامیده شده است. علاوه بر چنین سوگند آغازین، در متن سوره طارق نیز اشاره‌ای به «ماهیت» (ذات) آسمان می‌کند (والسماء ذات الرجع)، که توضیح دیگری است برآنچه در آغاز سوره بروج آمده است (والسماء ذات البروج).

۲ـ سورهٔ «بروج» با تأکید بر «محفوظ» بودن قرآن ختم می‌شود (بل هو قرآن مجید فی لوحٍ محفوظ) و سوره «طارق» از سوگندهای آغاز آن، نتیجه و جوابِ «محافظ» داشتن انسان گرفته می‌شود (ان کل نفس لمّا علیها حافظ). به این ترتیب با اتصال انتهای سوره بروج به ابتدای سوره طارق رشته کلام تداوم یافته از بعد دیگری به تبیین مسئله پرداخته می‌شود.

---

۱. البته کلمه «سماء» علاوه بر دو سوره فوق، در آغاز دو سوره دیگر که قبل از آن قرار گرفته‌اند (انشقاق و انفطار) بکار رفته‌است. اما شکل سوگند نداشته بجای «واو» قسم، کلمه «اذا» در ابتدای آن اضافه شده است (اذا السماء انشقت ـ اذا السماء انفطرت)

همچنانکه قرآن در لوح محفوظی از تغییر و زوال نگهداری شده، اعمال انسانها و موجودیت و حیاتشان نیز با نیروئی پاسداری و محافظت می گردد. اصولاً مسئله مراقبت و مشاهده و محافظت و محیط بودن بر مخلوقات یکی از محورهای اصلی سوره بروج را تشکیل می دهد که تداوم آنرا در سوره طارق ملاحظه می نمائیم.

۳ـ در هر دو سوره موضوع بازگشت آینده انسان بسوی خدا با حرف «انّ» و ضمیر «ه» مورد تأکید قرار گرفته است:

بروج آیه (۱۳) انه هو یبدی و یعید طارق آیه (۸) انّه علی رجعه لقادر

با این تفاوت که در سوره بروج مسئله آخرت را از بُعد «یوم الموعود» بودن آن مطرح نموده به «اعاده» پدیده‌ها اشاره می کند (یبدی ویعید) و در سوره طارق از بعُد «رجعت» (انه علی رجعه لقادر ـ والسماء ذات الرجع).

گرچه معنای هر دو کلمهِ «رجوع» و «عود»، بازگشت می باشد، ولی در کلمه معاد و اعاده و عود (و مشتقات آن) بازگشت به حالت نخستین و وضع اولیه عموماً موردنظر می باشد [۱]، در حالیکه در «رجعت» مطلقِ برگشتن بدون توجه به وضع اوّلی مطرح است انسان بسوی خدا رجعت می نماید (الیه ترجعون ـ انالله و انا الیه راجعون ـ ان الی ربک الرجعی ـ الی الله مرجعکم...) ولی بسوی او «معاد»ی ندارد (چرا که معاد بازگشت به وضع اولیه است). این کلمه که در قرآن عمدتا به معنای برگرداندن پدیده‌ها به حالت نخستین و جریان دادن زنجیره حیاتی بصورت دایره‌وار آمده [۲]، متأسفانه به دلیل بی‌اطلاعی عمومی از فرهنگ قرآن، مفهوم بازگشت نهائی انسان در روز قیامت را پیدا کرده است و اصطلاحاً به آن «معاد روز قیامت» می گویند که بی‌معنی و غلط میباشد. عنوان «یوم‌المعاد» در قرآن هرگز مطرح نشده بلکه بجای آن مرتباً یوم الاخرة، یوم القیامة، یوم‌الدین، یوم‌الخروج، یوم‌البعث و عناوین دیگری بکار رفته است. [۳]

۴ـ در هر دو سوره اعمال «کافرین» یعنی پوشندگان حقایق به گونه خاصی مورد توجه قرار گرفته است. در سوره بروج از کشتار مؤمنین و آتش‌زدن آنها به اتهام ایمان به خداوندِ عزیز و حمید نام می برد و ماهیتِ در تکذیب بودن کافران رامورد تأکید قرار می دهد (بل

---

۱. مثل آیات: ۵/۹۵ (ومن عاد فینتقم الله منه)، ۱۷/۸ و ان عدتم عدنا و ۲۸/۸۵ ان الذی فرض علیک القرآن لرادّک الی معاد (مکه).

۲. توجه کنید به آیه ۵۵ طه (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرکم تارةً اخری) که مردن و برگشتن انسان به خاک را «معاد» نامیده است

۳. منظور از آغاز و اعاده خلق (انه یبدؤا الخلق ثم یعیده) که پنج بار در قرآن تکرارشده، استمرار دائمی خلق و تجدید و تکرار آن در زمین است

الذین کفروا فی تکذیب ـ والله من ورائهم محیط)، و در سوره طارق از کید مستمر آنها سخن می گوید (انهم یکیدون کیدا و اکید کیداً، فمهّل الکافرین امهلهم رویداً)، بنابراین جبهه مقابل حق در هر دو سوره ثابت هستند.

۴ـ در پایان هر دو سوره از حقایق ارائه شده نتیجه‌ای در ارتباط با «قرآن» گرفته می‌شود تا حقانیت و عظمت این کتابِ هدایت را که متضمن چنین اخبار و آگهی هائی از عظمت‌های آسمان و ستارگان و آینده جهان است نشان دهد:

سوره بروج: (۲۱ و ۲۲) بل هو قرآن مجید فی لوحٍ محفوظ

سوره طارق: (۱۳ و ۱۴) انه لقول فصل و ما هو بالهزل

«طارق» چیست؟

کلمه «طارق» که به عنوان مهمترین یا یکیِ از پدیده‌های شگفت‌انگیز آسمان در آغاز این سوره مورد سوگند قرار گرفته (والسماء و الطارق) و به عنوان نام سوره (که راهنمای شناخت مطالب و محورهای آن است) انتخاب گردیده، از آنچنان اهمیتی برخوردار است که جا دارد تأمل بیشتری کرده با کوشش برای فهم و درک مفهوم آن، ارتباطش را با مضامین سوره جستجو نمائیم.

از استفهام انکاری «مادریک ما الطارق» معلوم می‌شود ماهیت این پدیده علیرغم آنکه لفظ و لغتش برای اعراب زمان نزول قرآن مجهول نبوده، مبهم و ناشناخته بوده است.بطوری که نه تنها مردم عامی، بلکه پیامبر عظیم‌الشانی که مخاطب و حامل وحی بوده، با استفهام «مادریک؟» ناآشنای به این پدیده نشان داده می‌شود. تنها به همین توضیح اکتفا می‌شود که «طارق» ستاره‌ای پرتوافکن (نافذ و دارای تشعشعات رسوخ کننده) است:

(و ما ادریک ماالطارق، النجم الثاقب).

گرچه چنین پدیده‌ای، بس شگفت و دور از درک و دید علمی بشر معرفی شده است ولی به مدد همین چند ویژگی که در آیات فوق توضیح داده شده و با استفاده از دستاوردهای جدید فیزیک نجومی که مطلقا قابل مقایسه با دانش بشری (در این زمینه) نسبت به زمان نزول قرآن نمی باشد، شاید بتوانیم به توفیق الهی به فهم کیفیت این پدیده شگفت نزدیک شویم.

از معنایِ لغوی کلمه «طارق» و توضیحِ «النجم الثاقب» چند مشخصه می توان استخراج کرد و آنهاً را با پدیده‌های شناخته شده در آسمان مقایسه نمود. اولاً در کلمه «طارق» دو مفهوم: ۱ـ کوبندگی، فشردگی، ضربات هموارکننده، ۲ـ حرکت در شب (تاریکی)،

مستفاد می‌شود و به همین دلیل در لغت عرب به راهپیمای در شب که قدمهایش به دلیل سکوت شبابه کوبنده و صدادار شنیده می‌شود طارق گویند. بنابر این باید در آسمان دنبال پدیده‌ای بگردیم که این دو خصلت یعنی کوبندگی و حرکت در تاریکی را داشته باشد.

ثانیاً از آیه «النجم الثاقب» می‌فهمیم که: ۱ـ پدیده موردنظر ستاره (نجم) است، ۲ـ ستاره‌ای نه خاموش و بدون پرتو، بلکه مشخصاً دارای تشعشع نافذ و رسوخ کننده‌ای است که این صفت، به عنوان حالتی ویژه و ممتاز معرفی شده است[۱].

اکنون با راهنمائی‌های چهارگانه‌ای که از آیات اولیه این سوره استخراج کردیم (کوبندگی، حرکت در تاریکی، ستاره بودن و پرتوافکنی فوق‌العاده) به سراغ آخرین دستاوردهای علم کیهان‌شناسی (COSMOLOGY) و فیزیک نجومی (ASTRO PHYSICS) می‌رویم تا ببینیم آیا ستاره‌ای با مشخصات فوق قابل مشاهده است یا خیر؟

مشخصات فوق را عیناً در ستارگان فوق سنگینی که وجود آنها از دو قرن قبل پیش‌بینی[۲] و در ۲۰ سال قبل توسط تلسکوپهای رادیوئی دیده شده[۳] ملاحظه می‌نمائیم[٤].

این ستاره‌ها اولاً دارای حالت کوبندگی و فشردگی هستند. کوبندگی هر ستاره تابعی از جرم آن است. وقتی جرم یک ستاره زیاد می‌شود نیروی جاذبه وارده بر اتم‌های آن آنقدر زیاد می‌شود که در مرحله‌ای حتی الکترونهای اتم‌ها را نیز شکسته و درهم می‌ریزد و آنرا به هسته می‌چسباند. این مرحله معمولاً در پایان عمر ستاره‌ها اتفاق می‌افتد. وقتی ستاره‌ای می‌میرد و منفجر می‌شود، لایه‌های خارجی ستاره با درخششی میلیونها برابر خورشید

---

۱ . البته همه ستاره‌های فروزان (خورشیدها) ثاقب هستند ولی گویا ثاقب بودن «طارق» مشخصه ممتاز آن است که به دلیل شدت یا کیفیت آن، متمایز از دیگر ستاره‌ها شده است.

۲ . برای نخستین بار «لاپلاس» از طریق مکانیک نیوتونی به این نتیجه رسیده بود که باید ستارگان بسیار سنگینی وجود داشته باشند که حتی نور هم نتواند از جاذبه آنها بگریزد. تا اینکه در سال ۱۹۱۵ «شوارتز چایلد» این قضیه را که مورد تأیید قانون تکامل ستارگان نیز بود بر اساس معادلات فرضیه نسبیت عام اینشتن ثابت کرد و بالاخره در سال ۱۹۳۰ اوپنهایمر (پدر بمب اتمی) از طریق ریاضیات وجود قطعی آنها را اثبات نمود. از همه اینها مهمتر کشفیات یک دانشمند فلج انگلیسی بنام استیفن هالینگ است که علیرغم محرومیت از امکان نوشتن و حرکت، از طریق فرمولهای «کوانتوم مکانیک» به بزرگترین دستاوردهای علمی در این زمینه بعد از اینشتن نائل شده است.

۳ . برای نخستین بار در سال ۱۹۶۷ دانشمندانی که با تلسکوپهای رادیوئی کار می‌کردند در کمبریج موفق شدند پرتوهای تابشی یکی از ستاره‌های فوق سنگین (نوترونی) را که لمعانهائی از پرتوهای ایکس و گاما و درخششهای محدود از نور ساطع می‌کرد بگیرند. از این ستاره‌ها که به ستاره‌های نوترونی یا تپنده معروف شده‌اند تاکنون بیش از ۳۰۰ نمونه دیده شده است.

٤ . این ستاره‌ها انواع متعددی دارند که بر حسب جرم آنها به کوازارها، ستارگان نوترونی، حفره سیاه و ...معروف هستند.

منفجر و بصورت گاز درمی‌آیند و هسته آن به حد باورنکردنی بدلیل جاذبه عظیمی که بر آن وارد می‌شود فشرده می‌گردد. طی این فشردگی که قطر ستاره‌ای بزرگتر از خورشید را به حدود ۲۰ کیلومتر تقلیل می‌دهد الکترونها همانند تعدادی توپ پینگ‌پنگ که فشرده شده باشد،با پروتونها ترکیب‌شده ودرنوترون فرو می‌روند. در این حالت ماده دچار بهم ریختگی و استحاله می‌شود و تمامی جرم ستاره نوترون می‌گردد (ستارگان نوترونی). چگالی ستاره‌های نوترونی آنچنان است که سر سوزنی از آن یک میلیون تن وزن دارد. این ستاره‌های کوبیده و فشرده شده (طارق) به دلیل سنگینی فوق‌العاده و قطر محدود (حدود ۲۰ کیلومتر) به سرعتی باور نکردنی که حتی به صدها دور در ثانیه می‌رسد[1] می‌چرخند و امواج بسیار نافذ و رسوخ کننده‌ای (ثاقب) از اشعه‌های مختلف صادر می‌نمایند.

بطور کلی تغییر حالت ستارگان هنگام مرگ آنها بستگی به جرمشان دارد. اگر وزن ستاره‌ای کمتر از ۱/۴ وزن خورشید باشد، هنگام انفجار نهائی، هسته آن به جرم کوچک بسیار فشرده و کوبیده‌ای تبدیل می‌گردد که «کوتوله سفید» نامیده می‌شود. این هسته که بیش از یک میلیون برابر فشرده شده در کره‌ای تنها به حجم زمین تراکم می‌یابد. در این ستاره الکترونها آنچنان کوبیده شده و تراکم می‌یابند که موجودیت ماده تغییر می‌کند و ستاره بدون اینکه انرژی نورانی یا واکنش هسته‌ای داشته باشد به زندگی سرد خود تا موقعی که کاملاً خاموش و تبدیل به «کوتوله سیاه» گردد ادامه می‌دهد.

اگر جرم ستاره بین ۱/۴ تا ۳/۲ برابر خورشید ما باشد، هسته ستاره پس از انفجار، از ستاره‌های فوق الذکر نیز کوبیده و فشرده‌تر می‌شود. در این حالت علیرغم جرم بیشتر، قطر آن فقط حدود ۲۰ کیلومتر (در مقایسه با قطر مشابه قطر زمین برای کوتوله‌های سفید) می‌شود. و اختلاف فشار جاذبه به نقطه بالا و پائین اتم به آنجا می‌رسد که مانند فلز چکش کاری شده (مطرق) اتم‌ها پهن و شکسته می‌شوند و فقط نوترون می‌ماند. این حالت پیدایش ستاره‌های نوترونی است. اگر قرار بود خورشید ما به چنین سرنوشتی دچار می‌شد قطر آن تنها ۱۴ کیلومتر می‌شد!

و بالاخره اگر جرم ستاره‌ای بیشتر از ۳/۲ برابر خورشید باشد، تغییر حالت هسته آن هنگام انفجار شگفت‌انگیزتر است. در این حالت نوترونها نیز کوبیده و متلاشی می‌شوند و ماده بکلی تغییر حالت پیدا می‌کند. وزن چنین ستاره‌ای آنچنان سنگین می‌شود که تنها یک هسته نوترون آن بیش از یک میلیارد تن وزن پیدا می‌کند (اگر زمین قرار بود به این مرحله

---

۱. یکی از این ستاره‌های تپنده که در سال ۱۹۸۲ کشف شد با سرعت ۶۴۲ بار در ثانیه می‌گردد.

می رسید ۸/۷ میلیمتر قطر آن می شد!) چنین حالتی را دانشمندان «حفره سیاه» نامیده‌اند که تنها چند کیلومتر قطر دارد ! حفره است به این دلیل که همه‌چیز را با نیروی جاذبه عظیم در خود می بلعد، سیاه است به این دلیل که حتی نور نیز با سرعت ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه نمی‌تواند از جاذبه آن بگریزد[1].

گرچه از حفره سیاه به دلیل جاذبه عظیم آن هیچگونه پرتوی صادر نمی گردد. امّا ازطریق ستاره‌های قرینه و همنشین این ستاره‌ها که بنوعی با آنها پیوند دارند، پرتوهای اشعه ایکس را با ماهواره‌هائی که از سال ۱۹۶۵ به بعد فرستاده‌اند کشف کرده‌اند و موقعیت برخی از این ستاره‌ها را (درحالیکه هرگز دیده نمی‌شوند) مشخص نموده‌اند.

آنچه در نمونه‌های ذکرشده (هر سه حالت) به وضوح آشکار است کوبیدگی و فشردگی بیش از حد تصور آنهاست که مفهوم «طارق» را تداعی می‌نماید. در زبان عرب نیز به چکش «مطرق» می گویند.

ثانیاً مفهوم «حرکت در تاریکی» که از کلمه طارق در زبان عرب فهمیده می‌شود، کاملاً درمورد ستاره‌های سنگین صدق می کند. این نوع ستارگان که بر حسب نسبت جرم آنها به خورشید ما به سه‌دسته تقسیم می‌شوند،[2] در تاریکی نسبی تا مطلق حرکت می کنند. دسته اوّل که به ستارگان کوتوله سفید نامگذاری شده‌اند، به دلیل اینکه هیچ منبع انرژی و واکنش هسته‌ای ندارند، فاقد تابش نوری فعّال هستند و فقط گرمای باقی‌مانده از روزگاری را که هسته یک ستاره فروزان بودند بصورت تشعشع نوری مختصر از خود ساطع می‌نمایند. دسته دوّم که به ستارگان نوترونی معروف‌شده‌اند، اصلاً دیده نمی‌شوند بلکه هنگام گردش به دور خود که با سرعت سرسام‌آوری انجام می شود، تابش‌هائی از قطبین مغناطیسی خود می‌پراکنند که عموماً پرتوهائی از اشعه‌های ایکس و گاما و در موارد معدودی درخششهائی از نور می باشد. این پرتوها همانند چراغ قرمز متحرک ماشین پلیس یا فانوس‌های دریائی و چراغهای راهنمائی کننده فرود هواپیما که به دلیل گردش حول یک محور متناوباً نورافشانی

---

۱. نیروی الکترومغناطیس که ۱۰ برابر نیروی جاذبه است در اینحالت مغلوب نیروی جاذبه می‌شود و نمی‌تواند از فضای ستاره خارج شود

۲. ستاره‌های تا ۱/۴ برابر خورشید، ستاره‌های از ۱/۴ تا ۳/۲ برابر خورشید و ستاره‌های بزرگتر از ۳/۲ برابر خورشید تا به مراتب بزرگتر

می کنند، از زمین توسط تلسکوپهای رادیوئی گرفته می‌شوند و از آنجائی که در فواصل زمانی منظم بسرعت از کنار ما می گذرند آنها را بصورت درخشش‌هائی از نور «احساس» می کنیم ولی درواقع نوری ندارند و با چشم غیرمسلح هرگز دیده نمی‌شوند.

و بالاخره سومین دستهِ ستارگان فوق سنگین که «حفره سیاه» نامیده شده‌اند، در تاریکی مطلق حرکت می کنند و هیچ گونه نور و تابشی ندارند و هیچ پرتوی از محیط آن بدلیل جاذبه عظیم نمی‌تواند خارج شود[1].

ثالثاً «ثاقب» بودن این ستارگان ازنظر علمی بسیار روشن است. باید توجه داشت ثاقب بودن با نورانی بودن تفاوت دارد. در این سوره، «طارق» را با جمله «النجم الثاقب» توصیف کرده است. اگر قرار بر وصف روشنی و فروزش آن بود کلمه ضیاء یا وهّاج و... مناسب‌تر بود. پس مشخصه ستاره‌ای که «طارق» نامیده شده کیفیت ثاقب بودن آن است. معنای ثاقب را کتاب قاموس قرآن نافذ و پاره‌کننده گرفته است. اشعه خورشید، تابش‌های مغناطیسی ستارگان و پرتوهای کیهانی را به دلیل آنکه فضا را می‌شکافند و در فواصلی به درازای میلیونها سال نوری نفوذ می کنند ثاقب می گویند. هر سه دسته ستاره‌های سنگینی که فوقاً باجمال توضیح داده‌شد، اشعه‌های مختلفی ساطع می کنند که بشدت نافذ و خارق پرده‌های فضائی بوده و در عمق کیهان نفوذ می‌نمایند[2]

لازم به یادآوری است که لفظ «ثاقب» علاوه برآیه فوق، در آیه ۱۰ سوره صافات نیز بکار رفته است که در آنجا هم نافذبودن و شکافتن و پیش‌رفتن موردنظر می باشد (... فاتْبَعَه شهابٌ ثاقب)

سیستم حفاظتی انسان (جواب سوگند)

بدنبال سه آیه نخست این سوره که سوگندی به آسمان و «طارق» و توصیف آن است، نتیجه و جوابی در ارتباط با سیستم حفاظتی که بر تمامی انسانها گمارده شده گرفته می‌شود: (ان کل نفس لمّا علیها حافظ).

---

۱ . علاوه بر سه دسته ذکر شده ستاره‌های دیگری بنام «کوازار» شناخته شده‌اند که مشابهت‌هائی با ستاره‌های نوترونی دارند ولی فوق‌العاده پرانرژی و دارای منبع رادیوئی نیرومندی هستند. آنها علیرغم بعد مسافتی که با زمین دارند (نزدیک‌ترین آنها ۱۲ میلیارد سال نوری با زمین فاصله دارد) پرتوشان به زمین می‌رسد، احتمال هم دارد که منظور از «طارق»، «کوازار»ها باشد (والله اعلم).

۲ . درمورد ستاره‌های حفره سیاه، گرچه خود اشعه‌ای ساطع نمی کنند ولی همانطور که اشاره شد «ازطریق قرینه و همنشین خود (ستاره آبی ـ غول آبی) که نمونه کشف شده آن ۳۰ برابر خورشید ما وزن دارد» بوسیله دیسک مشخصی که از گازهای فشرده تشکیل شده اشعّه ایکس ساطع می کند.

همانطور که گفته‌شد، این آیه که در مقدمه سوره طارق واقع شده حفاظتی را که در آخرین آیه سوره بروج مطرح شده (بل هو قرآن مجید فی لوحٍ محفوظ) تعمیم و نشان می دهد که نه تنها قرآن، بلکه انسانها نیز در یک سیستم معین حفاظتی تحت مراقبت هستند (ازنظر حیات و حرکات عملی). این حفاظت همان است که فرشتگانی بر آن گمارده شده‌اند (۸۲/۱۰ ان علیکم لحافظین کراماً کاتبین) یا حفاظت حیات آدمی دربرابر عوامل مرگ‌زائی می باشد که او را تهدید می‌نمایند (۶/۶۱ هو القاهر فوق عباده یرسل علیکم حفظةً حتی اذاجاء احدکم الموت توفته رسلنا و هم لایفرطون). و ازطریق فرشتگانی که از مقابل و پشت سر نگهبانی می کنند تأمین می‌شود (۱۳/۱۱ له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امرالله ...) به این ترتیب خداوندی که حافظ همه‌چیز است و اصولاً حفیظ یکی از نامهای نیکوی او است (ان ربی علی کل شیء حفیظ ـ و ربک علی کل شیء حفیظ) تمامی مخلوقات خود را در نظام ویژه‌ای که مختص همان پدیده است تحت حفاظت قرار می دهد.

و امّا ارتباط این مسئله را با سوگندهای ابتدای سوره نیز باید مورد تدبر قرار داد. چرا که منطقی نیست به چیزی قسم خورده شود که ارتباطی با جواب و نتیجه جواب نداشته باشد. گرچه ارتباط بسیاری از سوگندهای قرآن را با جواب آنها درک نمی کنیم ولی از همان مقداری که می‌فهمیم روشن می گردد که همواره رابطه ظریفی میان آن دو وجود دارد. اینک می‌خواهیم ببینیم با توضیحاتی که درمورد ستاره‌های سنگین و ماهیت آنها دادیم چه ارتباطی میان «طارق» و حفاظت از انسان برقرار است؟

چنین بنظر می‌رسد (والله اعلم) که ستاره‌های فوق سنگین، بخصوص «حفره سیاه»ها بدلیل نیروی جاذبه عظیم خود نقش حفاظتی اصلی را در مجموعه‌های کهکشانی یا خوشه‌هائی از آنها بعهده دارند و بقیه ستاره‌ها را در مدارهای حساب‌شده‌ای بطور متعادل حفظ می نمایند. مطابق فرضیات و مشاهدات اخترشناسان توده‌های بیشماری از ستارگان پیرامون برخی از این نوع ستارگان که فوق العاده کوچک و فوق‌العاده سنگین هستند حرکت می‌نمایند. بنابر این ممکن است پدیده‌ای با حجم فوق‌العاده کوچک بدلیل ماهیت متفاوت خود (جرم فوق‌العاده سنگین) روی پدیده‌هائی با حجم میلیاردها برابر خود تأثیر گذاشته آنها را در مدار جاذبه‌ای خود حفظ نماید. چنین است حفاظت انسان توسط نیروهای (فرشتگان) معینی که خداوند گمارده است (الله اکبر).

از بی‌نهایت بزرگ تا بی‌نهایت کوچک

پس از چهار آیه مقدمه سوره، نظر انسان را با فرمان «فلینظر الانسان...» از پدیده‌های بی‌نهایت بزرگ و سنگینی (به مقیاس نسبت‌های دنیائی) که در آسمانها وجود دارد، و طارق نمونه‌ای از آنهاست، به پدیده‌های بی‌نهایت کوچکی که در همین زمین خاکی وجود دارد منصرف می‌نماید تا عیناً همان عظمت‌ها را در ذرات فوق‌العاده کوچک و نادیدنی مشاهده کرده وحدت تدبیر و قدرت و «ربوبیت» عام رب‌العالمین را با صُور مختلفه آن در انواع پدیده‌ها تصدیق نمایند. در این حالت انسان باید از مخلوقات خداوند در آسمانها به منشأ آفرینش خود نظر کند (فلینظر الانسان مم خلق» که چگونه از ذره ناچیزی که حالت جهنده داشته خلق شده است. مقایسه کیفیت «طارق» و پیدایش‌آن، باآنچه در باره نطفه اولیه انسان توضیح داده شده بسیار جالب است و مشابهت اطوار و حرکات دو پدیده بسیار بزرگ و بسیار کوچک را نشان می‌دهد: «طارق» حالت ثاقب دارد و عصاره وجودی خود را بصورت تشعشعات نافذی پرتوافکن می‌کند و پرده‌های فضا را می‌شکافد و تا فواصل میلیونها سال نوری جهش می‌نماید. نطفه اولیه انسان نیز حالت جهشی (دافق) دارد و به مکان مناسبی که برای آن مقدر شده می‌شتابد. نور و اشعه‌های دیگری که به زمین می‌رسد ازمیان ستاره‌های فوق‌العاده سنگین و فضای بیکران میان آنان با گازهای فوق‌العاده سبک عبور می‌کند، نطفه انسان نیز ازمیان عناصر «صلب» و سنگین و مؤثر و مواد نرم اثرپذیر عبور می‌نماید[1] (یخرج من بین الصلب و الترائب). همانطور که در فضای لایتناهی دائماً ازمیان مواد سرد و خاموشِ گازهای منبسط، اجرام داغ و نورانی و متراکم بوجود می‌آید و قوای فاعلی و ماده انفعالی دست‌اندرکاراند، در زمین خاکی و در میان عناصر سخت و نرم بدن انسان (صلب و ترائب) حرکات و فعل و انفعالاتی رخ می‌دهد که منجر به بروز حیات می‌شود و همچون ستاره‌ای که تحت تأثیر جاذبه و ضربات کیهانی از گازهای پراکنده و متفرق متولد می‌شود موجودی پا به عرصه وجود می‌گذارد.

رجعت

به دنبال نمایش جریان حیات در پدیده‌های بزرگ و کوچک، از ستاره تا سلول،

---

۱. همچنانکه در سوره نحل خداوند شیر خالص و گوارائی را که انسان مصرف می‌کند محصول و نتیجه فرآیندی معرفی می‌کند که در شکم حیوان شیرده می‌گذرد. خونی که اطراف شکم جریان دارد عناصر و مواد هضم شده را جذب و تبدیل به شیر می‌کند. بنابراین شیر از بین سرگین و خون عبور می‌کند (ان لکم فی الانعام لعبره نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث و دمٍ لبناً خالصاً سائغاً للشاربین (نحل ۶۶).

قطعیت و حتمیت «رجعت» انسان را بسوی خدا با حروف تأکید انّ و لام بیان می‌نماید: «اِنَّهُ علی رجعه لقادر»، و جالب اینکه در ۳ آیه بعد به ماهیت ذاتی «رجعت پذیری» آسمان نیز سوگند می‌خورد (والسماء ذات الرجع) و نشان می‌دهد همچنانکه آسمان و ستاره‌ها و پدیده‌های مربوط به آنها ذاتاً رجوع کننده هستند، انسان نیز به عنوان جزئی از عالم و مخلوقی از مخلوقات خدا، تابع این قانون جاری و ساری می‌باشد و خداوندی که او را از نطفه ناچیزی ازمیان فعل و انفعالهای مواد سخت و نرم برآورده، پس از مرگ و پوسیدگی قادر خواهد بود مجدداً او را به حیات دیگری رجعت دهد.

آنچه در گسترده آسمان با تلسکوپهای عظیم تا فواصل میلیونها سال نوری مشاهده می‌شود تولد، زندگی و مرگ مستمر ستارگان است، هر روز ستاره‌های عظیمی منفجر و متلاشی می‌شوند و از مواد پراکنده شده آنها که بصورت گازهای مختلف در فضای بیکران سرگردان‌اند ستاره‌های دیگری متولد می‌شوند. درست مثل طبیعت زمینی که جسم مردگان درمیان خاک پوسیده و تبدیل به مواد مناسبی برای گیاهان می‌شود و با استفاده حیوانات از گیاهان، و انسان از هر دو، مجدداً حیات نوینی به شکل نطفه سرمی‌زند (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةً اخری). ستارگان گرچه هنگام مرگ منفجر و متلاشی می‌شوند ولی هسته آنها بصورت بسیار فشرده به نسبت میلیونها بار کوچکتر باقی می‌ماند. آیا از انسان هم پس از مرگ سلولی به عنوان خلاصه و عصاره چیزی باقی می‌ماند که دست‌نخورده و ترکیب نشده با عناصر دیگر حفظ شود؟ والله اعلم

آنچه در جریان حیات در بستر زمین یا آسمان بوضوح مشاهده می‌شود همین رجعت دائمی و سیر دائره‌وار پدیده‌های حیات و تکرار مستمر آن است. براستی انسان چقدر باید نادان باشد که رجعت خود را علیرغم مشاهده حاکمیت جریان رجعت بر جهان هستی انکار نماید! آنچه بدیهی است آفرینش بعدی از آفرینش نخستین ساده‌تر است (و هو اهون علیه) پس آفریدگار انسان بدون شک و تردید بر زنده‌کردن او پس از مرگ قادر می‌باشد (انه علی رجعه لقادر) و این برگرداندن در روزی خواهد بود که همه اسرار و پنهانی‌ها در معرض آزمایش قرار می‌گیرد (یوم تبلی السرائر) و اعمال و مکتسبات انسان و رازهای نهانی او که در پرده نظام دنیائی پنهان بود آشکار و برملا می‌گردد و هرکس به تناسب کارنامه عملش، بدون آنکه برخوردار از نیرو یا ناصری خارج از خود باشد (فماله من قوةٍ و لاناصر) سرنوشتی در طریق جهنم یا بهشت پیدا می‌کند.

سوگندی دیگر بر آسمان و زمین

پس از بیان قانونمندی رجعت در عالم انسانها و حیات مجدد آدمی در روزی که اسرار برملا گشته و مکتسبات در معرض آزمایش قرار می گیرند و هرکس بتناسب عملکردش جزا می گیرد، مجدداً به آسمان و زمین سوگندی یاد می‌شود و از آن نتیجه و جوابی در جهت اثبات جدی بودن (نه شوخی و بیهوده بودن) تحقق آن روز گرفته می‌شود:

والسماء ذات الرجع، والارض ذات الصدع، انه لقول فصل و ماهو بالهزل

اگر ماهیت «رجع» داشتن آسمان و «صدع» داشتن ذاتی زمین را آنچنان که مفسرین گفته‌اند همان خاصیت گردش باد و ریزش پی‌درپی باران از آسمان و شکافتن زمین بخاطر یخ بندان زمستان یا قدرت رویش درختان و آثار شیمیائی و فیزیکی آن بگیریم، رجعت و برگشتی را مشاهده می کنیم که همه‌ساله در فصل بهار تحقق می یابد و دائماً مواد و عناصر زمینی به اشکال و انواع مختلف با یکدیگر ترکیب شده و از هم جدا می‌شوند و انواع جمادات، گیاهان و حیوانات را بوجود می‌آورند. امّا اگر منظور آیه بالاتر از این حدود و ناظر به طبیعتِ برگشتنی کل آسمانها (نه جَو زمین) و ماهیت شکافته و جداشدنی زمین (از منظومه شمسی، خوشه کهکشانی یا کهکشان) باشد، دامنه «رجعت» در نسبت عمومی و کلی‌تری مطرح می گردد که ابعاد گسترده‌ای دارد.

نتیجه‌ای که از این دو سوگند گرفته می‌شود، فصل بودن (نه هزل بودن) وعده قیامت یا قرآنی است که چنین اخباری را بیان داشته است. همانطور که گفته شد باید رابطه‌ای میان سوگندها با این نتیجه برقرار باشد تا از توجه به ماهیتِ «رجعت» دار آسمان و «صدع» دار زمین بتوان به فصل بودن این خبر پی برد.

در آیات متعددی از قرآن روز قیامت را به دلیل حدفاصلی که میان دنیا و آخرت ایجاد می کند، یا از آنجائی که پایان نظام دنیائی و سرفصل نظام اخروی را اعلام می کند «یوم الفصل» نامیده است، در رجعت پدیده‌های عالم از ذره تا کهکشان نیز فصل جدائی و مقطعی وجود دارد که پدیده تغییر حالت و ماهیت می‌دهد (متولد می‌شود یا می‌میرد و یا تغییر کیفیت می‌دهد). به همین ترتیب که ماهیت ذاتی «رجعت» آسمانها و ماهیت شکافنده و جداشدنی زمین به وضوح «انفصال» و جدائی آشکاری را نشان می‌دهد، گفتار قرآن نیز که خبر از تحقق روز آشکارشدن اسرار را می‌دهد (یوم تبلی السرائر) گفتاری قطعی و جداکننده حق و باطل می‌باشد (انه لقول فصل و ماهو بالهزل).

آزادی و اختیار انسان

پس از آیات روشنی که از تدبیر و ربوبیت رب‌العالمین در جهان هستی، از ذره زمینی

تا ستاره آسمان ارائه می دهد، تا طبیعی بودن «رجعت» و جریان دائمی تجدید حیات پدیده‌ها را تبیین نماید، در پایان سوره برای اینکه مبادا مخاطب آن، با توجه به این عظمت‌ها و حقایق انکارناپذیر، بخاطر باوراندن منکران و بایمان سوق دادنشان، اکراه و اجبار را به مصلحت آنها بشناسد یا دربرابر توطئه و ترفند و مکر و کید آنها متوسل به شیوه‌های بشری گردد، تأکید بر خویشتن داری و «مهلت» بخشی می کند تا هرکس در این دارِ ابتلاء و آزمایش،سرنوشت خویش را با آزادی و اختیار رقم زند. چرا که باور کردن این حقایق و ایمان به پروردگار عالم و روز برملاشدن اسرار، امری قلبی و درونی است که اکراه و اجبار را راهی بر آن نیست و جز اراده و خواست شخص و ذکر و تزکیه‌ای که متعاقب آن بیاید امکان‌پذیر نمی‌باشد.

در این آیات همین قدر به پیامبر اکرم، که نگران کارسازی کیدهای کافران می باشد اطمینان داده می‌شود علیرغم کیدهای مستمر آنان (انهم یکیدون کیداً)، خداوند نیز کیدی دارد (واکید کیداً) که کید آنها را خنثی و آنها را مغلوب می کند[1]، چرا که کید خداوند استوار و متین است (انّ کیدی متین).

وظیفه‌ای که در آخرین آیه این سوره برای پیامبر اکرم (ص) صریحاً معین شده، مهلت دادن به کافران است، آنهم نه مهلتی با قهر و غضب و خشم و خشونت، بلکه مهلتی که مراوده در آن بکار رفته باشد (فمهّل الکافرین امهلهم رویداً).

این کلمه از ریشه «اراده» گرفته شده و جمعاً ۹ بار در قرآن بکار رفته است که ۷ مورد آن در داستان حضرت یوسف و «مراوده» زنان درباری مصر و برادران او برای منحرف کردن «اراده»اش آمده است.[2] و اتفاقاً در تنها مورد دیگری (به غیر از سوره یوسف و این سوره) که این کلمه در قرآن بکار رفته نیز موضوع مراوده در رابطه با تمایلات و انگیزه‌های جنسی که در قالب داستان تلاش ومراوده قوم لوط نسبت به مهمانان آنحضرت می باشد[3]. معنای مراوده در کلیه این آیات تلاشی توأم با هنرمندی و ظرافت و با لطائف الحیل برای تسلیم اراده دیگری می باشد. ممکن است این تلاش در زمینه غرائز جنسی و روابط زن و مرد باشد یا در زمینه حسادت و رقابت (همچون مرادوه برادران یوسف برای فریب پدر و بردن برادر

---

۱. درمورد معنای کلمه «کید» که تهیه طرح و تلاش برای جلوگیری از موفقیت و پیروزی حریف می باشد توضیحات بیشتری لازم است که خوانندگان علاقمند می توانند به نوشته «اسماء الحسنی» از همین قلم مراجعه نمایند (چاپ شرکت انتشار).

۲. همه این آیات در سوره یوسف آمده است. آیات: ۲۳-۲۶-۳۰-۳۲-۵۱-۶۱

۳. قمر ۳۷ (و لقد راودوه عن ضیفه فطمسنا علی اعینهم).

بهمراه خود) و یا در زمینه اصلاح نفوس و تغییر آرمان و اراده‌ها از زندگی دنیائی به زندگی جاوید آخرت و ازخودپرستی. فرمانی که به پیامبر اکرم داده شده چنین شیوه‌ای است تا با نهایت ملایمت و مدارا و مهر و محبت و عشق و عاطفه کافران را مهلت داده بسوی خالقشان جذب نماید.

خلاصه

این سوره با سوگند به آسمان و صورتهای ستارگان آغاز می گردد تا ربوبیت و قدرت رب‌العالمین را در تغییر حالت پدیده‌های بی‌نهایت بزرگ آسمانی نشان دهد، آنگاه به ذره بینهایت کوچک نطفه اولیه انسان نظرها را متوجه می‌سازد تا همان قوانین را که بر سراسر عالم ماده حاکمیت دارد در مقیاسی کوچکتر در منشأ نخستین خود مشاهده نموده «رجعت» را باور کنند. بار دیگر با سوگند بر ماهیت ذاتی «رجعت»پذیر آسمانها و ماهیت شکاف بردارنده و جدا شونده زمین، که انفصال و انفکاکی را نشان می‌دهد، بر «فصل» بودن قرآنی که با وعده خود میان حق و باطل فصل و جدائی می‌افکند تأکید می‌نماید و سرانجام در پایان سوره براختیار و آزادی انسان در قبول یا انکار این حقایق، در ظرف زمانی مهلتی که خداوند برای ابتلای انسانها مقرر فرموده (مدت زندگی دنیا) تأکید می‌نماید تا کافران بدست خود به محکومیت ابدی و مؤمنان به رستگاری نائل شوند.

آهنگ سوره ـ این سوره علیرغم کوتاهی آن با ۷ حرف متنوع (ق ـ الف ـ ع ـ ل ـ ب ـ ط ـ ر) ختم می‌شود.

سوره «اعلی» (۸۷)

پیوند با سوره قبل

ابتدا سعی می کنیم حلقه ارتباطی این سوره را با سوره قبل (طارق) پیدا کنیم تا موقعیت آنرا به عنوان جزئی از کل و فصلی از یک کتاب بهتر درک نمائیم. در اینصورت مطالب آنرا نه به عنوان پیامی مستقل و منفک از سوره‌های مجاور، بلکه در ارتباط و انسجام با آنها تعقیب می نمائیم. ذیلاً به برخی وجوه مشترک میان دو سوره که تداوم و تناسب موضوعات را نشان می‌دهد اشاره می کنیم:

۱ـ **خلقت** ـ آشکارترین وجه اشتراک میان این دو سوره در موضوع خلقت نمودار است. در سوره طارق آفرینش انسان را از آبی جهنده که ازمیان عناصر سخت و نرم خارج می‌شود مطرح می‌سازد (فلینظرالانسان مم خُلق، خُلِقَ من ماءٍ دافق، یخرج من بین الصلب و التّرائب)، و در سوره اعلی بصورت عمومی‌تر، مراحل متعدّدی همچون تسویه، تقدیر و هدایت (آگاهی هر عضو به نقش و عملکرد خود در مجموعه) را که درمورد کلیه مخلوقات صدق می کند مورد تأکید قرار می‌دهد: (الذی خلق فسّوی والذی قدر فهدی). به این ترتیب نشان می‌دهد خداوندی که بطور اخص نطفه را از میان عناصر سخت و نرم «خارج» می کند همان آفریدگاری است که بطور اعم همه مخلوقات، ازجمله گیاه مراتع را از زمین خارج می‌سازد: (والذی اخرج المرعی).

۲ـ **رجعت و آخرت** ـ موضوع رجعت عمومی پدیده‌ها، ازجمله انسان، و طرح حیات برتر آخرت در هر دو سوره جنبه کلیدی دارد:

طارق (۸) انه علی رجعه لقادر... (۱۱) و السماء ذات **الرجع**.

اعلی (۱۶ و ۱۷) کلّا بل تؤثرون الحیوه الدنیا **والاخرة** خیرٌ و ابقی

(۴ و ۶) والذی اخرج المرعی فجعله غثاءً احوی، سنقرئک فلاتنسی

در سوره طارق و عدهٔ قرآنی رجعت انسان را قول فصلی می‌شمرد که در جدّی و قطعی بودن آن شوخی راه ندارد (انه لقول فصل و ما هو بالهزل) و در سوره «اعلی» همین قول، یعنی بهتر و باقی‌تر بودن آخرت را نسبت به دنیا، از کتابهای پیشین (بجای قرآن) شاهد می‌آورد؛ همان نوشته‌های ابراهیم (ع) و موسی (ع):

(والاخرة خیر و ابقی، ان هذا لفی الصحف الاولی، صحف ابراهیم و موسی)

۳ـ اختیار انسان ـ همانطور که در شرح سوره طارق گفته شد، علیرغم ارائه آیات عظیمی در آسمان و زمین، از ذره نطفه تا ستاره آسمان، بر اختیار و آزادی انسانها در قبول این حقایق در انتهای سوره تأکید گردیده تا هرکس با «مهلتی» که در این «ابتلاء» دارد راهی «انتخاب» نماید و سرنوشت خویش را بدست خود رقم زند. بنابر این منکران اگرچه مستمراً کید و مکر می‌کنند، ولی پیامبر جز مهلت و مدارا راه دیگری دربرابر آنها ندارد (فمهل الکافرین امهلهم رویداً).

در سوره اعلی نیز تلویحاً همین رهنمود به‌چشم می‌خورد و مأموریت پیامبر در «تذکر» خلاصه می‌گردد؛ کسانی که بیم و خشیتی دارند و از عواقب اعمال خود می‌هراسند آنرا می‌پذیرند (سیذّکر من یخشی). امّا اشقیاء، یعنی کسانی که محروم از ذکر و بیداری و عقل و فهم هستند از آن کناره‌گیری می‌کنند (و یتجنبها الاشقی). درمورد این دسته تنها به ذکر سرنوشت جهنمی آنها در آخرت اکتفا شده و هیچگونه دستوری به پیامبر برای تنبیه یا اجبار آنها بسوی ایمان نشده است.

محتوی و مضمون

اولین آیه این سوره، که مبنای نام گذاری آن نیز بوده است، به وضوح محور اصلی سوره را در راستای ارائه جلوه‌های «ربوبیت» نشان داده آثار آنرا در خلق و تسویه و تقدیر و هدایت[1] در آیات بعدی در سه مرحله توضیح می‌دهد:

۱ـ الذی خلق فسوّی

۲ـ والذی قدر فهدی

۳ـ والذی اخرج المرعی فجعله غثاءً احوی.

---

۱ . ـ منظور از «هدایت» در اینجا هدایت پیامبر و کتاب نیست، بلکه آگاه‌ساختن هر مخلوق به‌هدفی که برای آن خلق شده هدایت ویژه همان مخلوق (اعم از جماد و نبات و حیوان) است. طه (۵۰) قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی.

هریک از مراحل سه گانه فوق با موصول «الذی» به پروردگار متعادل (ربک الاعلی) نسبت داده شده و هر سه مرحله با حرف «ف» (فاء تفریع) نتیجه گیری و سرانجامی را که فرع بر مقدمه آن است نشان می دهد.

۱ـ سرانجام و ماحصل فرایند خلق ← تسویه (حرکت بسوی کمال و نظم برتر)

۲ـ سرانجام و ماحصل فرایند تقدیر (اندازه گیری و نظم میان سلولها و عناصر) ← هدایت (آگاهی قوا و اعضاء به کاربرد خود)[1]

۳ـ سرانجام و ماحصل فرایند سرزدن گیاه از زمین ← خشک و تیره شدن آن (مرگ گیاه)

آنچه در مراحل فوق بدیهی و مسلم دیده می شود، جریان مستمر تغییر، تحول، تطور، تناوب، تبدّل و تکامل می باشد که حکایت از تدبیر حکیمانه و نظارت عالمانه خالقی می کند خالقی که یک لحظه از مخلوق خود غافل نیست. وقتی دگرگونی و تحول کمال‌آفرین در پدیده‌ای حاکم بود، سه نتیجه اساسی گرفته می شود: ۱ـ توحید ۲ـ هدایت ۳ـ آخرت. که ذیلاً توضیح بیشتر داده می شود:

۱ـ توحید ـ همانطور که به کرّات توضیح داده شده، مشرکین عرب (همچون مشرکین معاصر انبیاء سلف) منکر «الله» نبودند، بلکه به تصریح قرآن او را خالق خود و آسمانها و زمین و نازل کننده باران دانسته به صفت عزیز و علیم نیز می ستودند[2]، ولی خدا را خالقی می دانستند که پس از خلق، اداره امور مخلوق را به خدایانی (فرشتگان، جن ها، قدیسین، سلاطین و...) واگذار نموده خود به تدبیر امور خدایان به عنوان «رب الارباب» اکتفا کرده است، در چنین بینشی که ارتباط مستقیم بنده با خدا محال شمرده می شود، مسئولیت و حساب و کتاب و درنتیجه «یوم الدین» منتفی گشته نقش خدا به مرحله آفرینش نخستین خلاصه می گردد. امّا در قرآن بطور کلی و در این سوره بطور اخص، تأکید می گردد خلقت و حیات جریانی مستمر است که اگر لحظه‌ای به حال خود واگذاشته شود نابود می گردد، روند متحول و متکامل خلق، تسویه، تقدیر و هدایت، دست مهربان پروردگاری را نشان می دهد که دائماً مخلوق خود را زیر چتر رحمت گرفته مستمراً «تدبیر» حکیمانه‌ای

---

۱ . مفسر عالیقدر مرحوم طالقانی در تفسیر این آیات ۵ مرحله مختلف برای هدایت قائل شده است: ۱ـ هدایت طبیعی، ۲ـ هدایت غریزی، ۳ـ هدایت فطری، ۴ـ هدایت عقلی مستقل و مختار، ۵ـ هدایت وحی و نبوت

۲ . لقمان ۲۵، زمر ۳۸ و زخرف ۹ [و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله (خلقهن العزیز العلیم)]

عنکبوت ۶۳ (و لئن سألتهم من نزل من السماء ماءً فاحیا به الارض بعد موتها لیقولن الله)

زخرف ۸۷ (و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله)

اعمال می کند. این همان «ربوبیت» است که مشرکین با استمداد از «الهه و ارباب متفرق» عملاً منکر آن می‌شدند و امروز نیز گرچه شرک و بت‌پرستی به شکل و شیوه گذشته منسوخ شده ولی به نسبتی که خداپرستان در زندگی خود چشم طمع به‌دست دیگران دوخته از آنها بیم یا امید داشته باشند یا حرص و طمع و بخل و جبن را رویه خود کرده باشند، عملاً پای خدا را از زندگی خود خارج نموده همچون مشرکین گذشته با محدود ساختن خدا به آفرینش نخستین، «الهه و ارباب» متفرقی را به اشکال مختلف، از رئیس و رهبر و روحانی تا مراد و مرشد و سیّد[1] و سلطان اتخاذ نموده‌اند. بنابر این شرک و توحید همواره و در همه زمانها و مکانها موضوعیت داشته بزرگترین بلای بشریت بشمار می‌آید. به نسبتی که انسان خدا را حاضر و ناظر و شاهد بر اعمال روزانه خود دانسته اراده او را در کلیه حرکات و سکناتش حاکم ببیند، به «توحید» نزدیک می‌شود. وگرنه به شرک تاریخی گرایش یافته است. آیات ابتدای این سوره در تبیین «ربوبیت» یعنی «توحید» و یکتائی خالق در ایجاد و تدبیر دائمی بیان شده است.

۲- هدایت - منظور از «هدایت» همانطور که در آیه سوم این سوره (والذی قدّر فهدی)، همچنین آیه پنجاهم سوره «طه»، از زبان حضرت موسی خطاب به فرعون (که منکر «ربوبیت» خدا بود) آمده است (قال فمن ربکما یا موسی، قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی) مرحله نهائی خلق است که هر پدیده‌ای طی آن به منظوری که از خلقتش اراده شده آگاه می‌شود و به نقش خود در صحنه هستی اشعار پیدا می کند، همچنانکه تمامی موجودات عالم به راهی متناسب با کمال وجودی آنها و ساختمان فطری‌شان بطرق مختلف هدایت شده‌اند، انسان نیز مشمول چنین حکمی است و نمی‌تواند یله‌ورها به حال خود واگذار شود. هدایت انسان علاوه بر رهنمودهای طبیعی وغریزی وفطری، که موجودات دیگر نیز برخوردار از مراحل تکوینی آن هستند، شامل هدایت عقلی و کتابی (ازطریق وحی و نبوت) نیز می‌باشد. بنابراین ارسال رسل و انزال کتب مرحله‌ای از خلق و تدبیر است که انسان، به عنوان کامل‌ترین خلق خدا، برای رسیدن به کمال به آن نیاز حیاتی دارد.

و چنین است که در سوره اعلی پس از تبیین جلوه‌های ربوبیت در خلق و تسویه و تقدیر و هدایت، رشته سخن را به نبوت و نقش آن در آگاه‌ساختن انسانها به فلسفه وجودی خویش می کشاند. (... فذکّران نفعت الذکری، سیذکر من یخشی و یتجنبها الاشقی...)

و اینک پیامبر مخاطب این سوره، با تسبیح اسم پروردگارش، که همان منزه شمردن و

---

۱. منظور از سیّد در اینجا همان رؤسا و بزرگان هستند که قرآن پیروی چشم و گوش بسته از آنها را محکوم کرده است: احزاب ۶۷ (ربّنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا)

بی عیب و نقص دانستن سیستم و نظام اداره هستی با تدبیر پروردگار متعال است، خوانای حقایق و آگاه به آن می شود (سنقرئک فلاتنسی) و به استثنای نسیانی که به طبیعت خواب و خستگی و برخی اشتغالات ضروری روزمره عارض انسان می شود، همواره متذکر و بیدار و هشیار می ماند (سنقرئک فلاتنسی، الاماشاء الله انه یعلم الجهرو مایخفی)

آنگاه وقتی خوانای آیات ربوبی شد (سنقرئک...) در مسیری قرار می گیرد که روز به روز مشکلات راسهلتر ازپیش پا برمی دارد و مصائب را آسان تر تحمل می کند. و شدائد را راحت تر پذیرا می گردد. گوئی وجودش مستمراً برای راحتی ها راحت تر می شود (و نیسّرک للیسری[1]) و بسرعت بیشتری اوج می گیرد و «سبکبال» به منازل کمال نائل می شود.

امّا کسی که به اوج قله رسیده و از افق بالا، از یک سو چشم اندازهای سبز و خرم فلاح و رستگاری را می بیند و از سوی دیگر وامانده گان در دره های دنیائی و حاملان کوله بارهای سنگین را، که به سختی به زمین زندگی چسبیده و باطراق در همان تنگ دره های دنیائی رضایت داده اند (اثّاقلتم الی الارض، اَرَضیتُم بالحیوه الدنیا من الاخره... ۹/۳۸) نمی تواند در همان قله تنهائی بی خیال از سرنوشت همنوعان نیمه راه خود بماند و دغدغه و دلواپسی نداشته باشد، اینک اوج گیرنده سبکبال که از اصحاب اعراف (بلندیها و ارتفاعات[2]) شده به پائین نزول می کند تا دست خستگان بگیرد و کوله بارشان سبک کند و با یادآوری (ذکر) مناظر دلفریب ارتفاعات، انگیزه عبورشان از گردنه (عقبه = و ما ادریک ماالعقبه[3]) بخشد و تشویق و تحریضشان نماید.

و اینک بهتر می فهمیم که چرا بعد از وعده های «سنقرئک... و نُیسّرک» که بستر ساخته شدن پیامبر و کمال بخشیدن به وجود مبارکش می باشد، فرمان: «فذکّران نفعت الذکری....» صادر می گردد[4]

---

۱ . آسان شدن برای آسانیها (سبک بار و راحت شدن) تنها مختص پیامبر (ص) نیست، به تصریح قرآن هر مؤمنی (به نسبتی) که از مال خود عطا کند و تقوی پیشه سازد و نیکی ها را تصدیق نماید (بهمان نسبت) وجودش برای آسانی (هموار و مهیا) شده است و برعکس:

لیل (۷ و ۱۰) فامّا من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری... و امّا من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری

۲ . سوره اعراف بر محور رسالت همان قله پیمایان که سبکبال به ارتفاعات رسیده اند، یعنی انبیاء، و نقشِ اشراف و امدادشان به وامانده گان راه می گردد

۳ . سوره بلد (۹۰) آیات ۱۱ به بعد درباره گردنه ای که انسان باید بپیماید: فلا اقتحم العقبه و ما ادریک ما العقبه فک رقبه...

٤ . حرف ف (فاء تفریع) در «فذکّر» نشان می دهد که تذکر دادن به مردم فرع بر مراحل خواناشدن و آسان شدن (سبکبالی) است

۳ـ آخرت ـ نتیجه‌ای که در همان اوائل سوره از خارج شدن گیاه از زمین و خشک‌شدن بعدی آن (والذی اخرج المرعی، فجعله غثاءً احوی) می گیرد عبرت انسان و فراموش نکردن آخرت است (سنقرئک فلاتنسی).

طبیعت، خود بزرگترین مدرسه‌ای است که اصول سه گانه توحید، هدایت و آخرت را آموزش می‌دهد، اکنون که خشک‌شدن و پوسیده گشتن گیاهانِ سبز و خرم، با رنگ و بو و طراوتی که دارند، زمستان سرد و خاموش و بهار حیات آفرینی رابا جنب‌وجوش وحیات مجددی در صحنه طبیعت نشان می‌دهد، چه دلیل دارد برای نوع آدمی تجدید حیات و بعث و نشوری نباشد؟... و چنین است که در سوره اعلی پس از متوجه ساختن انسان به خشک‌شدن گیاهان و یادآوری واقعیت گریزناپذیر مرگ (..فجعله غثاءً احوی، سنقرئک فلاتنسی)، اندیشه او را از عالم گیاهان متوجه عالم خودش می کند و دلبستگی و گزیدن دنیا را نسبت به آخرت که بهتر و پایدارتر است توبیخ می‌نماید:

بل تؤثرون الحیوة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی.

این پیام، نه سخنی مختص قرآن، که سخنی ریشه‌دار در اعماق تاریخ است، از همان زمان که «امت» پایه گذاری شد، امام آن ابراهیم (ع) در صحیفه خود به این حقیقت تأکید کرد و زمانی که «امت» گسترش یافت و بنی‌اسرائیل رسالت توحیدی را بردوش گرفت، در صحیفه موسی (ع) بر این کلام تصریح شد (ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی). حال که در آغاز و متن این جریان توحیدی موضوع آخرت جزء لاینفک ایمان و سومین رأس مثلث آن بوده است، در اوج کمال عقلی و رشد و شکوفائی اندیشه انسانی (دوره اسلام) نیز به طریق اولی، لزوم پذیرش و جدی گرفتن آن بیشتر احساس می‌شود.

راه توحید (تسبیح و تذکر ربوبیت)

در مطلع سوره فرمان «تسبیح اسم رب اعلی»، خطاب به پیامبرِ برگزیده، او را آماده خواناشدن (سنقرئک) و روان گشتن در مسیر راحتی (و نیسرک للیسری) می‌نماید، تا جائی که بار سنگین تذکر و ابلاغ رسالت‌های الهی را بدوش می گیرد (فذکّر ان نفعت الذکری)، امّا همانطور که گفته شد این راه اختصاص به پیامبر ندارد، پیروان آن پویای حق نیز در پیروی از این راهنما، به نسبتی که متذکر معنای «رب» بوده و یاد او را در ذهن زنده نگه دارند، در این مسیر گام بر می‌دارند. و به همین دلیل نیز در نیمه دوم سوره که از مقام نبوت به موقعیت مردم تغییر خطاب می دهد، باردیگر «اسم رب» را مطرح می سازد و راه رستگاری را نشان می هد:

قد افلح من تزکی، و ذکر اسم ربه فصلی

منظور از «اسم رب» لفظ و لغت آن نیست، اسماء نیکوی الهی، همانند نامهائی که بر انسانها و اشیاء و موضوعات می گذاریم خالی از مسمّی و بیگانه با آن نیستند[1]، اسماء الهی وجه او و جلوه‌های ذاتش بشمار می روند. وقتی نام «رب» را می بریم آثار و آیات ربوبیتش را در وجود خود و جهان هستی باید بخاطر بیاوریم، وگرنه ذکر تسبیح‌وار الفاظ و اوراد، اگر خالی از توجه و تذکر باشد، نتیجه‌ای نمی بخشد.

در دو آیه فوق، دو مرحله را که منتج به محصول یا به مرحله سومی می‌شود ذکر می‌نماید که ذیلاً توضیح می‌دهیم:

۱ـ تزکیه (قد افلح من تزکی) ـ معنای واقعی تزکیه پاک کردن و زدودن موانع رشد و نمو است.

دانه‌ای که با خاکِ بیش از حد پوشانده شده باشد، جوانه‌اش توانائی عبور از لایه‌های متراکم خاک و سربرآوردن از آنرا ازدست می دهد و استعدادش ضایع و فاسد می گردد. انسان نیز با لایه‌های رسوبات گناه و چسبیدن به دنیا، گرفتار حجابهای متعددی می گردد که رشد و نمّو او را مانع می گردد. ازجمله این موانع، یکی وابستگی و تعلق به مال و منال دنیا است که او را به زمین می‌چسباند، دیگر وابستگی‌های به جاه و مقام و خانه و خانواده و غیره. «تزکیه»، زدودن این رسوبات و قشرها و موانع رشد و «نمو» است، انسانی که از مال خود انفاق می کند و «زکوة» می‌دهد، در واقع خودش را از وابستگی به مال آزاد نموده و مانع رشد خود را حذف کرده است. اگر انسان به چنین مرحله‌ای از شناخت و آگاهی برسد، «زکوة» را نه به عنوان تحمیل دینی یا مالیات اجباری دولت اسلام، که به عنوان وسیله رشد خود تلقی خواهد کرد و اصلاً کار می کند که زکوة دهد تا رشد کند (والذین هم للزکوة فاعلون = کسانی که برای زکوة کار می کنند ۲۳/۴)

پس اولین مرحله رستگاری (فلاح)، همچون فَلّاح (کشاورز) که زمین را می‌شکافد و با شخم‌زدن و کنارزدن لایه‌های متراکم خاک امکان نفس کشیدن و جذب نور و آب و هوا را برای دانه فراهم می‌سازد، پاکسازی از پرده‌های پلیدی و کنارزدن موانع رشد است. در این صورت نفس آدمی همچون گیاه، زمین (مادیات) را «می شکافد» و جوانه می‌زند و در فضای معنویات شکوفا می گردد: قد افلح من تزکّی.

۲ـ ذکر (و ذکر اسم ربه...) همین که تزکیه بعمل آمد و رسوبات زدوده شد و پرده‌ها و

---

۱. آنچنان که به اصطلاح عامیانه هر کوری را عین‌علی و هر کچلی را زلف‌علی می‌نامند.

حجابهای موانع کنار رفت، چشم انسان جمال دلربای حق را می بیند و گرمای انوار ربوبی را به جان احساس می نماید. در این حالت از نسیان نام «رب» به بیداری و آگاهی (ذکر) رسیده جلوه های ربوبیت او را در صحنه هستی به چشم یقین می بینند و با تمام وجود درک می کند: (و ذکر اسم ربه...). بدینسان پس از عبور از وادی «تزکیه»، بنده پاک‌شده‌ای که دغدغه و دلشوره‌ای نسبت به مقام ربوبی و سرنوشت خویش داشته باشد به زودی پذیرای ذکر می گردد (سیذکّر من یخشی) و کسی که محروم از این مقام و موقعیت باشد از آن شاخه خالی می کند و کناره گیری می نماید (و یتجنبها الاشقی). همان کسی که بنا به قانون علت و معلولی و به طبیعت مکتسبات خویش به آتش درمی‌آید (الذی یصلی النار الکبری، ثم لایموت فیها و لایحیی)

۳ـ صلوة (و ذکر اسم ربه فصلّی) معنای جامع «صلوة» توجه و انعطاف و عنایت به چیزی است و برحسب مورد و موضوع تفاوت می کند. صلوة انسان توجه به خدا و دعا و عبادت او است، صلوة فرشتگان برای انسان، استغفار برای آدمی و صلوة خدا نسبت به بنده، عنایت و رحمت ویژه اوست.

اگرنماز «صلوة» نامیده شده، نه به این معنا است که «صلوة» در شکل ویژه نماز با رکعات معین آن خلاصه می شود، بلکه این مفهوم همچون مفاهیم، رکوع، سجود، قنوت، و... مصداق و قالبی برای ارائه و انجام آن است. بنابراین به‌نظر می رسد در آیه «و ذکر اسم ربه فصلی»، معنای «فصلی» اعمّ از نماز باشد و هرگونه توجه به خدا و ارتباط با او را در شکل دعا و ذکر و عبادت و عنایت ذهنی دربر بگیرد. به این ترتیب انسان پس از تزکیه نفس و ذکر نام پروردگارِ بلندمرتبه‌خویش، به مقام صلوة می رسد (فصلّی).

البته لازم به یادآوری است که صلوة مرحله سوّم نسبت به دو مرحله قبل نیست، همین که تزکیه و تذکر به عمل آمد خودبخود صلوة حاصل شده است. این مطلب را از حرف «ف» (فاء تفریع نیز که برابتدای کلمه «صلی» آمده بخوبی می توان فهمید: و ذکر اسم ربه فصلّی.

به این ترتیب سوره اعلی مراتب و مقامات سه گانه «تسبیح» و منزلگاههای وقوف بر آنرا که از تزکیه و تذکر می گذرد و به صلوة می رسد نشان می دهد. بی جهت نیست که پیامبر برگزیده خدا پس از نزول آیه «سبح اسم ربک الاعلی» فرمان داد تا ذکر «سبحان ربی الاعلی و بحمده» را مسلمانان در سجود تکرار کنند و شاگرد نخست این مکتب که پیامهای آنرا به گوش جان جذب کرده بود این سوره را در اغلب نمازهای واجبش قرائت می کرد.

نام‌های الهی ـ در این سوره یک بار نام جلاله «الله» و دوبار نام رب (سبح اسم ربک

الاعلی ـ و ذکر اسم ربه فصلی) تکرار شده است که تکیه سوره را روی موضوع «ربوبیت» نشان می دهد.

سوره «غاشیه» (۸۸)

ارتباط با سوره قبل

سوره «غاشیه» گرچه ظاهری متفاوت با سوره «اعلی» دارد، امّا در باطن و ازنظر سیاقِ مطلب و معنی، دارای فصل مشترکی چند با آن سوره می باشد که ذیلاً به آن اشاره می گردد:

۱ـ در هر دو سوره موضوع «خلقت» مبنای توجه به توحید و ربوبیت قرار گرفته است، با این تفاوت که در سوره «اعلی» بطور کلی و اعم مسئله خلقت مطرح گشته (الذی خلق فسوّی والذی قدّر فهدی)، و در سوره غاشیه بطور اخص و با اشاره معین به شتر، به عنوان نمونه و مصداقی بارز از انطباق مخلوق با محیط و شرایط (افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت).

۲ـ ازنظر جامعه شناسی، دو دسته شدن انسانها دربرابر توحید و نبوت و آخرت، در هر دوسوره محور سخن قرار گرفته است. در سوره اعلی از بُعد «خشیت»، یعنی بیم و اضطراب و نگرانی از نتیجه عمل در پیشگاه پروردگار، و یا محرومیت از این حالت[1] و بی‌خیالی و آسودگی و غفلت از نتایج اعمال، موضوع را مطرح می کند (سیذکر من یخشی و یتجنبها الاشقی)، و در سوره غاشیه از بُعد «وجوه»، یعنی جهت یابی و هدف گیری و انتخاب راه و مقصد که باروآوردن[2] بسوی هدف و آرمانی تحقق پیدا می کند (وجوه یومئذ ناعمه).

---

۱ . کلمه شقی متضاد سعید است، بنابر این همانطور که در معنای سعید، بهره‌مند شدن، کمک گرفتن و مساعدت نهفته است. در جهت عکس، از کلمه «شقی» محرومیت و بی‌بهره گی استنباط می‌شود.

۲ . معنای «وجه» (یا وجوه) در قرآن فراتر از چهره و رو (صورت) می باشد کماآنکه «وجه الله» سوی خدا نه روی خدا است. همچنین وجه‌النهار (بطرف روز) و... منظور از روکردن بسوی خدا (انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض) گرداندن چهره بسوی خدا نیست، که خدا جای مشخصی ندارد و همه جا جای اوست، بلکه متوجه‌شدن به او و جهت گیری بسوی او است.

۳ـ وظیفه پیامبرانهِ «تذکر دادن» و هشیار و آگاه کردن به نتایج اعمال، در هر دوسوره از محورهای اصلی می‌باشد. این موضوع که مقید و مشروط به سودمند بودن تذکر و عدم پشت‌کردن و ناسپاسی به آن شده، مشترکاً مورد تأکید قرار گرفته است:

سوره «اعلی»: فذکّران نفعت الذکری، سیذکر من یخشی و یتجنبها الاشقی

سوره غاشیه: فذکّر انما انت مذکّر، لست علیهم بمصیطر الامن تولی و کفر

درحقیقت شرط «ان نفعت الذکری» با توضیح «الامن تولی و کفر» روشن می‌کند که «تذکر» تنها برای کسانی که رو می‌کنند (بجای تولی) و قدرشناسی و سپاسگذاری می‌نمایند (شکر بجای کفر) مفید و نافع خواهد بود.

۴ـ کسانی که به «تذکرات» پیامبر اعتنائی نمی‌کنند و کماکان به اعمال منحرفانه خودشان ادامه می‌دهند، لاجرم گرفتار نتایج مکتسبات خویش شده به آتش اعمال ستمگرانه‌شان درمی‌آیند. در هر دو سوره موضوع «چشیدن آتش» (یصلی النار) مورد تأکید قرار گرفته است:

اعلی: آیه (۱۲) الذی یصلی النار الکبری

غاشیه: آیه (۴) تصلی ناراً حامیه

پیوند با سوره «طور»

علاوه بر مشترکاتی که میان دو سوره اعلی و غاشیه برشمرده شد، این سوره با سوره «طور» نیز زمینه‌های مشترک و شباهت‌های فراوانی در موضوعات: تذکر، عذاب، خلقت، نعمت‌های بهشت و عذابهای جهنم و... دارد که نوعی ارتباط و پیوند را میان این دو سوره برای اهل تحقیق و تدبّر نشان می‌دهد.

علاوه بر این، برخی از کلمات سوره غاشیه مثل «مصیطر» و «مصفوفه» منحصراً در سوره طور تکرار شده و کاربرد دیگری در قرآن ندارند. ذیلاً شباهت‌های این دوسوره را در جدولی نشان می‌دهیم تا مورد بررسی اهل نظر و بصیرت قرار گیرد.

مشترکات	طور	غاشیه
تذکر	آیه (۲۹) فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهنٍ ولامجنون	(۲۷) فذکر انما انت مذکر
صلی	آیه (۱۶) اصلوها فاصبروا اولا تصبروا سواءٌ علیکم...	(۴) تصلی ناراً حامیه
نعیم	آیه (۱۷) ان المتقین فی جنات و نعیم	(۸) وجوهٌ یومئذٍ ناعمه
عذاب	آیه (۷) ان عذاب ربک لواقع	(۲۴) فیعذبه الله العذاب الاکبر

نار	آیه (۱۳) یوم یدعون الی نار جهنم دعّاً	(۴) تصلی ناراً حامیه
جام شراب	آیه (۲۳) یتنازعون فیها کأساً...	(۱۴) و اکوابٌ موضوعه
خلق	آیه (۳۵) ام خلقوا من غیر شیءٍ ام هم الخالقون	افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
آسمانها و زمین	آیه (۳۶) ام خلقوا السموات و الارض...	(۱۸) و (۲۰) و الی السماء کیف رفعت والی الارض
صیطره	(۳۷) ام عندهم خزائن ربک ام هم المصیطرون	(۲۲) لست علیهم بمصیطر
سرر مصفوفه	آیه (۲۰) متکئین علی سرر مصفوفه	(۱۳) و (۱۵) فیها سرر مرفوعه... ونمارق مصفوفه

تقسیمات سوره

سوره غاشیه را برحسب موضوعات و آهنگ آیات آن می توان به سه بخش تقسیم نمود که هر کدام سبک و سیاق مستقل دارد:

الف- بخش اوّل (آیات ۱ تا ۶) . این بخش که مفصل ترین بخش سوره (۶۵٪) را تشکیل می دهد، تصویری از عذاب فراگیر آینده را ترسیم می کند و حدیث «غاشیه» را شرح می دهد. امّا در این سوره مانند سوره‌های گذشته از مقارنات قیامت و تحولات طبیعی آسمانهاو زمین و کوهها سخنی به‌میان نمی‌آورد، بلکه منحصراً چگونگی عاقبت و سرنوشت انسانها در آن روز را موردنظر قرار داده آثار این تحول و تغییر و «صیرورت» را در چهره‌ها (وجوه) که نمایاننده افکار و اعمال و احوال درونی آنها و «جهت گیری» دنیائی شان می باشد نشان می دهد. گروه نخست که در دنیا دربرابر طاغوت‌ها خاضع و خاشع و مطیع و فرمانبردار بوده عمله ظَلَمه بشمار می‌رفتند و عمر خود را در نوکری و خدمت به آنها و تلاش پیوسته و خستگی‌آور بخاطر قدرت‌طلبی و کامجوئی از دنیا تباه می کردند، در آخرت نیز بنا به قانون علت و معلولی، آثار آن حالات و کیفیات در چهره‌شان ظاهر و بارز خواهد شد و همان خشوع ذلیلانه را که به عملی خستگی‌آور و فرسوده کننده برای ارباب متفرق مجبورشان کرده بود باز می یابند (وجوه یومئذ خاشعه، عاملة ناصبه). این گروه به آتشی که در دنیا با اراده و اختیار خود برافروختند درمی‌آیند و محکوم بلااختیار آشامیدن از چشمه سوزانی که محصول کار و تلاش و کندو کاو خودشان در دنیا می باشد می گردند[۱] (تصلی ناراً حامیه، تُسقی من عین انیه). اینها از آنجائی که اهل اطعام مساکین و سیرکردن شکم گرسنگانی که پوست و استخوانی از آنها بیش نمانده نبودند، طعامی جز «ضریع» که نه فربه می کند و نه گرسنگی را رفع نماید نخواهند یافت (لیس لهم طعام الامن ضریع،

۱ . به گفته مرحوم طالقانی در تفسیر این سوره، فعل معلوم «تصلی» اختیار و تشخیص را می رساند درحالی که فعل مجهول «تُسقی»، بی اختیاری و محکومیت را.

لایسمن و لا یغنی من جوع)

و امّا گروه دوّم، برعکسِ چهره خاشع و فروافتاده گروه اوّل، با چهره‌ای شاداب (ناعمه) که نعمت و خوشی ملازم و پیوسته (صفت لازم) آنست ظاهر می‌شوند، حالتی که نمایاننده وضع درونی و آثار ثابت نعمت‌های هدایت و ایمان در زندگی دنیائی می‌باشد (وجوه یومئذ ناعمه). این گروه برخلاف گروه نخست که تلاش خستگی‌آور بی‌حاصلی در کسب بهره‌های فانی دنیا داشتند، دار باقی را برگزیده و «باقیات الصالحات» را به عنوان بالاترین ثواب (بازگشت عمل) و آرزو انتخاب کردند[1] و به همین دلیل در آخرت از نتیجه تلاش خود راضی خواهند گشت (لسعیها راضیه). اینها بجای جهنم بدکاران، در بهشت بلند مرتبه (فی جنّه عالیه) منزل خواهند گزید و ایمن از لغو و لاطائلات دنیائی و مسخره و استهزای مکذبین (لاتسمع فیها لاغیه) از چشمه‌های اعمال خود (بجای چشمه جوشان عین انیه) تشنگی خود را سیراب خواهند کرد (فیها عین جاریه). اینها در جایگاههای بلندی که با اعمالشان بالا برده شده[2] (مرفوعه) قرار گرفته و جام‌های برنهاده‌شده‌ای را که به تناسب و مقدار مکتسباتشان ظرفیت یافته[3] دریافت می‌دارند (واکواب موضوعه) و بخاطر تکیه‌شان در زندگی دنیا به ایمان و اخلاق و ارزشهای خدائی و امیدشان به وعده‌های اخروی، بر تکیه گاههای به صف درآورده شده (به تناسب تنوع اعمال خیر و تکیه کردنهای متعدد به انواع صفات الهی) تکیه خواهند زد و به دلیل زمینه‌های گسترده ایمان و عمل صالحشان در دنیا، در زمینِ مفروش با زیباترین فرش‌ها (یا پرده‌ها) گام خواهند نهاد...

آنچه درباره ویژگیهای جهنم بدکاران و بهشت نیکوکاران گفته شد درواقع چیزی جز ظهور و بروز ملکات و مکتسبات دنیائی آنها نیست، گرچه این نشانه‌ها و اوصاف برای اذهان و اندیشه‌های محدود به محسوسات و ملموسات دنیائی، غیرعادی و باورنکردنی می‌آید، امّا اگر پیدایش پدیده‌ها و ظهور و بروز آنها را از عدم درنظر داشته باشیم و سیر تطور و تحول خلق را فراموش نکنیم، چنین مرحله‌ای به عنوان منزلگاه نهائیِ حرکت سرنوشت‌ساز انسان بسوی خدا طبیعی و بدیهی جلوه می‌کند. گیرم پاره‌ای از مختصات بهشت یا جهنم با علوم امروز بشری قابل توجیه و تبیین نباشد، در این صورت همچنانکه

---

۱. سوره کهف آیه ۴۶ و سوره مریم آیه ۷۶

۲. باز هم به قول مرحوم طالقانی «مرفوعه» دلالت بر حدوث دارد، یعنی بالا برده‌شده، نه آنکه خود بالا (رفیع) باشد

۳. این آیه شبیه آیه ۱۵ و ۱۶ سوره دهر است که اندازه‌گذاری جام شراب بهشتی را به خود بهشتیان نسبت داده است:

...و اکوابٍ کانت قواریراً. قواریر من فضهٍ قدروها تقدیراً،

دستاوردهای علمی امروز، بشر را به حقایقی آشکار کرده که برای نسل قبل در پرده تاریک «غیب» بوده، باید درانتظار صبح «شهود» چشم به‌راه بود.

ب ـ بخش دوم (آیات ۱۷ تا ۲۰) ـ این بخش برخلاف بخش سابق که نظر به زمان آینده و آخرت نادیده و نامحسوس داشت، از مشهودات حس‌شدنی در دنیای مادی نشانه می‌آورد تا تدبیر و ربوبیتی را که در عوالم دنیائی حاکمیت دارد برای اثبات ادامه حرکت و تداوم جریان خلق و تدبیر در آخرت آینده نشان دهد. اگر آدمی نمی‌تواند پدیده‌های نامحسوس مربوط به آخرت و بهشت و جهنم موعود را باور کند، پس نظر به پدیده‌های ملموس و محسوس پیرامون خود کند، چرا که هر پدیده و مخلوقی به تنهائی نشانه و آیه کاملی برای اثبات تغییر، تطور، تکامل یا به عبارتی حرکت روبه رشد و تعالی می‌باشد که آخرت و اجلی در نهایت عمر خود خواهد داشت. همه این حرکات و تحولات و دگرگونیهای جهشی دلالت بر «ربوبیت» دائمی پروردگاری می‌کند که خلق خود را یکسره در سایه رحمت خود می‌پروراند. پس تفاوت نمی‌کند که به شتر نگاه کنیم که به چه «کیفیتی» خلق شده تا انطباق با شرایط و محیط خشک و سوزان صحاری و ریگزارهای روان داشته باشد، یا به آسمان که چگونه برافراشته شده و تا میلیونها سال نوری گسترش مکانی یافته، یا به کوهها که چگونه نصب شده و از جابجائی و حرکتِ ناشی از انتقال قشر مذاب و تحولات پوسته جامد محفوظ مانده و یا به زمین که چگونه گسترده شده و قابلیت پذیرائی و نوع انسان را پیدا کرده است...

آنچه در این بخش جلب نظر می‌کند، همانا برانگیختن نیروی تفکر و تعقل بشر ازطریق تحقیق و تبتع در پدیده‌های پیرامون خود و مشاهده و تجربه و «نظر» در آیات طبیعی می‌باشد: افلا ینظرون الی... و الی... و الی...

ج ـ بخش سوم (آیات ۲۱ تا ۲۶) ـ محور مشخص این قسمت که پایان بخش سوره است، تأکید بر مسئله «اختیار» و آزادی انسان و خطاب آن به شخص پیامبر (ص) به عنوان مأمور و مجری ابلاغ این «پیام» می‌باشد. چرا که عظمت و اهمیت مقصد و هدف و پر مخاطره بودن سفر سرنوشت ممکن است راهنمای کاروان رااز سر خیرخواهی و مصلحت مجبور به سخت گیری و فشار نسبت به بازماندگان خسته ازراه و نشستگان از قیام و ادامه حرکت نماید و اجبار و اکراه و تکلیف و تحمیلی بر آنان اعمال نماید، امّا این سفر، سفری دیگر است که قدمهای آن با «قلب» و قوت ایمان برداشته می‌شود و قلب را نیز قانونی مغایر

با قهر و غلبه و غضب است[۱]. پس تنها وظیفه پیامبر در این سفر پرمخاطره، یادآوری کردن و بیدار نمودن خفتگان از خواب غفلت و نسیان است تا آهنگ رحیل بشنوند و به کاروان بپیوندند... و جز این وظیفه دیگری ندارد[۲]. (فذکر انما انت مذکر)، نه تنها فرمانده‌ای دیکتاتور[۳] برآنها نیست تا خواست خود را برآنها (گرچه به مصلحتشان) تحمیل کند (لست علیهم بمصیطر)، وبه‌زور به «راه» شان بکشاند، بلکه پشت کنندگان از «راه» (الامن تولّی) را که قدر آن نشناخته ناسپاسی (کفر) درپیش گرفته‌اند به حال خود رها می‌کند و زحمت تذکر را نیز به آنان نمی‌دهد (فذکر..الّامن تولی و کفر). که اینها را خداوند به دلیل اعمالشان به عذاب بزرگتر گرفتار خواهد کرد (فیعذبه الله العذاب الاکبر).

در هر حال بازگشت آنان، علیرغم فرار از مسئولیت و خداجوئی‌ها، نهایتاً بسوی او است و همو در آخرت (نه دیگری در دنیا)، قطعاً به «حساب» شان خواهد رسید: (انّ الینا ایابهم، ثم انّ علینا حسابهم)

این سوره که با «حدیث غاشیه» آغاز و با «حسابهم» ختم شده است، ارتباط عمل و مکتسبات کافران را با عذاب فراگیر نشان می‌دهد.

---

۱. مرحوم طالقانی در تفسیر این آیات می‌گوید: «این آیات شواهدی است که رسالت اسلام متوجه به قلوب و برانگیختن فکر و تعقل است و امر جهاد برای دفع مهاجم و رفع مزاحم است».

۲. توضیح بیشتر در این مورد را می‌توانید در کتاب «آزادی در قرآن»، انتشارات قلم، ملاحظه فرمائید.

۳. مصیطر از ریشه «سطر» (نوشته) است که گویا دیکته کردن (دیکتاتوری) و اجرای فرمان و قانون نوشته شده دیگری را می‌رساند.

سوره «فجر» (۸۹)

ارتباط با سوره قبل

این سوره همانند سوره قبل (غاشیه) از دوگانگی مسیر و مقصدی که انسانها برحسب عملکرد خود در ارتباط با خدا و خلق طی می کنند سخن می گوید. با این تفاوت که در سوره غاشیه این دوگانگی را در تفاوت «وجوه»، یعنی اهداف و مقاصدی که انسانها به آن رو می کنند و نتیجه و اثرش در قیامت در وجوه ظاهر می گردد، نشان می‌دهد (وجوه یومئذ خاشعه... وجوه یومئذ ناعمه)، و در سوره «فجر» بطور اخص و به عنوان نمونه و مثال و مصداق عینی، دوگانگی و اختلاف عملکرد انسانها را در موضوع «رزق» (روزی) و تلقی و عکس‌العملی که دو حالت مختلف تنگی و گشایش از خود بروز می‌دهند مطرح می سازد.

در این ابتلاء و آزمایش و اضطراب و کشاکش معیشت، نفوس مطمئنه‌ای که از پوسته تنگ خودبینی و دنیاپرستی به مدد اندیشه و عقل مرتبط با خالق خارج شده‌اند (ذی حجر)[1]، بــه «رضایت» می‌رسند و در «جنت» داخل می گردند. امّا کسانی که دربند تعلقات مال و مقام اسیر شده‌اند، گرفتار نتایج اعمال خود که بصورت انواع «عذاب» ظاهر می گردد می شوند. آیات هر دو سوره روی مطالب فوق و کلمات: راضیه، جنة، عذاب و... که گویای آن است تأکید و تصریح می نماید:

---

۱. معنای «حجر» در آیه: «هل فی ذلک قسم لذی حجر»، محدوده و حریمی است که خردمندان، با ایمان به خدا و مسئولیت و خشیت در برابر او برای خود قائل می‌شوند. معنای حَجَر سنگ می باشد و حِجْر سنگ‌چینی است که چوپانان پیرامون پناهگاه گوسفندان و کشاورزان به دور زمین خود برای محافظت قرار می‌دهند. این کلمه با «اولی الالباب»، «الذین یعقلون» و «شاکله» به دلیل عنایتی که به داشتن حریم و پوسته محافظ و پیوند با مرکزیت و هسته دارد مفهومی مشترک و مرتبط دارد. معنای عقال (از عقل) و شاکله بندی است که به پای حیوان بسته می‌شود تا در شعاع معینی چریده و به مزرعه دیگران وارد نشود.

سوره غاشیه: وجوهٌ یومئذ ناعمه لسعیها راضیه، فی جنة عالیه... فیعذبه الله العذاب الاکبر
سوره فجر: یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیةً مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی... فیومئذ لایعذب عذابه احد.

موضوع دوگانگی یاتضاد و تقارن در پدیده‌های هستی، در این سوره بصورت بارزتری در زمینه‌های طبیعت و تاریخ نشان داده می‌شود.

محور مضامین سوره

محور اصلی این سوره بیان قانونمندی «حرکت» در پدیده‌های هستی و وجود مقاطع و سرفصل‌های مختلف و متغیر در جریان حرکت می‌باشد. یکی از این پدیده‌ها خورشید و زمین، و ارتباط آنها ازنظر حرکات وضعی و انتقالی و تاریکی و روشنائی ناشی از وضعیت تابش نور است، و دیگری جوامع انسانی و تاریخ اقوام و ملت‌ها می‌باشد که برحسب موقعیت و موضع انسانها دربرابر حق و باطل (بجای روشنائی و تاریکی)، و فساد و طغیان یا صلاح و تقوی، حالت و سرنوشت مختلفی خواهند داشت.

در هر حال همانطور که وضعیت خورشید و زمین و شبانه‌روز و فصولی که از تفاوت فاصله و حرکت آنها حاصل می‌شود ثابت نبوده و دائماً تغییر و تحول پیدا می‌کنند و بخاطر آن گاهی در تاریکی مطلق شب بسر می‌بریم، پس از آن رقیق‌شدن تاریکی و برچیده‌شدن تدریجی پرده شب را می‌گذرانیم و سرانجام طلوع فجر و انفجار نور و دامن گستراندن صبح روشن را مشاهده می‌کنیم، وضعیت جوامع انسانی و رژیم‌های ظالم و فاسد حاکم بر آنها نیز ثابت و دائمی نیست و یکسره در معرض تطوّر و تحول و تغییر قرار دارد. اگر تغییرات در طبیعت آسمان معلول اختلاف نسبت نور و تاریکی می‌باشد، تغییرات در تاریخ و سرنوشت جوامع انسانی نیز معلول اختلاف نسبتِ حق و باطل درمیان مردم و عملکرد آنها در ارتباط با موازین آن می‌باشد. به این ترتیب طبیعت و تاریخ الگوئی مشترک دارند و هر دو از یک قانونمندی تبعیّت می‌کنند. کسی که تغییر و تناوب و طلوع و غروب را در تحولات شبانه‌روزی مشاهده می‌کند باید از این مدل و مثال محسوس به نظامی عمومی و کلی‌تر که حاکم بر بقیه حرکات هستی، ازجمله تحولات جوامع انسانی و جریانات سیاسی اجتماعی آنست پی برده از آن عبرت گیرد و این از مهمترین پیام‌های سوره فجر است. درست است که تغییرات اساسی در جوامع انسانی و نظامات سیاسی اجتماعی آن همانند تغییرات شبانه‌روزی نظم تناوبی قابل محاسبه‌ای ندارد و به دلیل نقش اراده و عمل اختیاری انسان بجای ۲۴ ساعت گاهی قرنها به طول می‌انجامد، امّا آنچه مسلم

است و به گواهی قطعی تاریخ رسیده، درپس هر شب ظلمانی جور و جهلی طلوع فجر و صبح روشنی در افق اقوام مشاهده شده است و همواره نمرودها و فرعونها و قیصرها و ابوسفیان‌ها با طلوع فجر ملت‌ها و بعثت مردانی مبشر نور و هدایت همچون: ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (علیهم‌السلام) در تاریکی ذاتی خود ساقط شده‌اند.

قضاوت انسانهای سطحی‌نگر، تابع جوّ سیاسی و جریانات مقطعی و موقت حاکم برروزگارمی باشد، اگر در دوران شب گونه تسلط طاغوت‌ها زندگی کنند آنرا ابدی و جاوید پنداشته به ترس و تسلیم یا نفی و نومیدی دچار می‌شوند و اگر نور امیدی در افق محرومین و مستضعفین سرزند و بساط ظالمان به اراده الهی برچیده شود و محرومان به امامت و پیشوائی برسند بازهم چنین وضعی را ابدی و جاوید پنداشته تلاشی در پاسداری از دستاوردهای مبارزه و جهاد و محافظت از حقوق مردم دربرابر فرصت‌طلبان و منافقان بعمل نمی‌آورند و هرگز بازگشت شب تیره استبداد و فساد و طغیان را باور نمی‌کنند. در هر حال اگر قرار بود وضع جوامع انسانی ثابت می‌ماند، با قدرت گرفتن تصاعدی جباران و ضعف و ذلت روزافزون ملت‌ها هرگز نجات و رهائی ممکن نمی‌شد و اگر قرار بود ملت‌ها با تجربه دوران طولانی استبداد و اسارت، قدر آزادی و رهائی را شناخته شکر نعمت بجای می‌آوردند هرگز راه بازگشتی برای پاسداران شب باقی نمی‌ماند، امّا حقیقت چنین است که همچون شب و روز، حق و باطل تناوب دارند. از آنجائی که ما به تسلط طولانی تاریکی (و لیالٍ عشر)، رقیق شدن و زوال تدریجی تاریکی (واللیل اذا یسر) و طلوع فجر خو گرفته و به آن عادت کرده‌ایم، کمتر عظمت و قدرت آنرا درک کرده و از آن درس می‌گیریم، این تغییرات که مشهود و محسوس همگان است، از یک طرف حرکت و تغییر و تحول را اثبات می‌نماید و ازطرف دیگر اصالت و برتری نور را بر تاریکی نشان می‌دهد. حق و باطل، خیر و شَر، صلاح و فساد نیز که صورتهای دیگری از تضاد روشنائی و تاریکی هستند، هرگز ثابت ولایتغیر نمی‌باشند، گرچه اغلب برتری باطل و شر و فساد را شاهد هستیم، ولی اولاً تسلط این تاریکی‌ها بدلیل غیبت نور حق از ناحیه حق‌طلبان است. ثانیاً همین ظلم و ظلمت‌ها مقدمه و وسیله بیداری ملت‌ها و ابتلائی برای رشد مردم گشته نفس تضاد و تعارض و درگیری و درآمیختگی موجب پالایش و خلوص و صدق و صفای مؤمنین می‌گردد.

آنچه گفته شد اختصاص به این سوره ندارد، گرچه مضامین سوره فجر از زوایا و ابعاد گوناگونی قانونمندی «حرکت و تغییر» را تبیین نموده و جلوه‌های مختلف این اصل کلی را در طبیعت و تاریخ و دنیا و آخرت نشان می‌دهد، امّا کسانی که روح قرآن را درک کرده

باشند از خلال آیات و سوره‌های دیگر نیز این حقیقت و انطباق آنرا با وضعیت جامعه خود درک می‌کنند. نمونه آن دست پرورده و تربیت شده پیامبر، یعنی علی شاگرد اوّل مکتب اسلام است که قرآن ناطق بود و قول و کردارش از این سرچشمه نشئت می‌گرفت. مضامین سوگندهای ابتدای این سوره و انطباق آنرا با تحولات اجتماعی، چه نیکو در گفتار آن حضرت خطاب به منکرین نقش فجرگونه پیامبر و اهل بیتش مشاهده می‌کنیم آنگاه که فرمود:

بنا اهتدیتم الظلماء وتسنمتم العلیاء، و بنا انفجرتم عن السرار[1]

تفصیل مطلب در سوره اسراء

حال که سخن به اینجا رسید خوب است به آیات مشابهی از سوره اسراء (بنی اسرائیل) که قوانین حرکت و تغییر و تحول را در زمینه‌های مختلف نور و تاریکی، دخول و خروج در انجام کار، حق و باطل، ایمان و ظلم، نعمت (خیر) و شر، نشان می‌دهد اشاره‌ای بنمائیم.

ابتدا این آیات را نقل می‌نمائیم آنگاه توضیح مختصری پیرامون آن می‌دهیم: (معنای اسراء که حرکت شبانه است با کلمه «یسر» در آیه «والیل اذا یسر» سوره فجر هماهنگ است)

اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهوداً
و من اللیل فتهجّد به نافلةً لک عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً.
و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدقٍ و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً.
و قل جاءالحق و زهق الباطل انّ الباطل کان زهوقاً
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الاخساراً
و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و ناء بجانبه و اذامسه الشّر کان یؤساً
قل کل یعمل عل شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلاً.

(آیات ۷۸ تا ۸۴)

این آیات که از انطباق اوقات نماز با مقاطع و سرفصل‌های متغیر شبانه‌روز (اوج

---

۱. (ابتدای خطبه ۴ نهج البلاغه) ازطریق ما تاریکی‌های جهالت را پیموده به هدایت رسیدید و به مراتب بلند (سیادت) نائل شدید و به‌واسطه ما از سرار (واپسین لحظات شب - روزهای آخر نظام جهل و جور) انفجار کردید (از تاریکی با طلوع فجر به روشنائی روز و هدایت رسیدید)

روشنائی روز به هنگام ظهر در لحظه آغاز برگشت خورشید بطرف مغرب، اوج تاریکی شب به هنگام غیبت کامل خورشید، هنگام طلوع فجر و بازگشت مجدد خورشید و بالاخره در نیمه‌های شب که تاریکی و سکوت طولانی همه‌جا را فرا گرفته) آغاز می‌شود، هماهنگی نماز را با یک دور کامل حرکت زمین به دور خورشید نشان می‌دهد. اگر مسلمان کوشش کند نمازهای خود را آنطور که قرآن مشخص کرده و رسول اکرم و اولیاء دین عمل می‌کرده‌اند در پنج وقت، هماهنگ با تحولات شبانه‌روزی بخواند، علاوه بر معانی و اذکار نماز، درس‌های آموزنده‌ای از قوانین حاکم بر طبیعت خواهد گرفت.

این درس‌ها را آیات فوق در سه جمله‌ای که با فعل امر «قل» آغاز شده، و نوعی اقرار و اعتراف یا تلقین به خود را می‌رساند، نشان می‌دهد. اولین درس، درخواست از پروردگار برای دخول و خروج صادقانه و تسلط یاری شده خدائی در هر امری است که همانند شبانه‌روز مداری بسته و دوری کامل دارد، یعنی حرکت و تلاش و تغییر و تحول من در انجام وظائف قرین صداقت و خیر باشد. درس دوّم اعتراف و باور باین حقیقت است که با آمدن حق، باطل می‌رود و باطل قطعاً رفتنی است. درک این مسئله که تاریکی اصالتی ندارد و تنها به دلیل فقدان نور است، حق‌طلبان را امید و انتظاری می‌بخشد که با انتخاب موضعی حق‌گرایانه، باطل را از صحنه خارج سازند. و بالاخره درس سوم اعتراف به این حقیقت است که هرکس براساس «شاکله» خود عمل می‌کند، معنای شاکله همان‌گونه که گفته شد قید و بندی است که انسان خود را به آن وابسته کرده و بتدریج سجیه و عادت و طبیعت او می‌شود. اصل این کلمه از «شکل» به معنی بستن چارپایان گرفته شده که آنها را مقید به حرکت در شعاع ریسمانی که به پای آنها بسته شده می‌کند. منظور اینکه انسان نیز اگر معتقد و مقید به قانون (شرع یا عرف) و محدوده و حریمی برای امیال و هوسهای خود نباشد، همچون حیوانی که بند خود گسیخته باشد به حقوق دیگران تجاوز خواهد کرد. پس عملکرد هر انسانی وابسته به نظام اعتقادی و میدان عمل و حرکتی است که برای خود قائل شده باشد. و از آنجائی که این حدّ و حریم، جنبه درونی و اعتقادی دارد، تشخیص و قضاوت آن برای دیگران قطعی و مسلم نمی‌باشد و باید پذیرفت که تنها پروردگار آگاه به میزان هدایت انسانها است (فربکم هو اعلم بمن هو اهدی سبیلاً). این درس نیز همچون دو درس دیگر، حرکت و تحول را نشان می‌دهد. جالب اینکه معنای «شاکله» با معنای «ذی حجر» که در سوره فجر آمده هماهنگی نزدیکی همچون هماهنگی آیات فوق با کل سوره فجر دارد.

و امّا درمیان سه درس فوق، دو حقیقت دیگر هم بیان می‌شود؛ یکی اینکه آیات قرآن

که شفاء و رحمت برای مؤمنین است، ظالمان را جز خسارت نمی‌افزاید.[۱]

در اینجا نیز دوگانگی نور و تاریکی، حق و باطل، خیروشر را در متن حرکت و تحول به شکل دیگری می‌بینیم. دیگر اینکه انسان موجودی کم‌ظرفیت و بی‌طاقت در متن این حرکت و در برخورد با شرایط و اوضاع و احوال متحول و متغیر آن است. بطوری که اگر برخوردار از نعمت و راحتی و رفاه باشد دچار خودبینی شده از خدا اعراض می‌نماید و اگر گرفتار نتایج شّر اعمال خود یا دیگران گردد خود را می‌بازد و مأیوس می‌شود، یعنی آن استواری و استحکامی را که حرکت در مدار زندگی و تحمل شدائد آن نیازمنداست، فاقد می‌باشد. این آیه نیز دقیقاً همان مفهوم آیات ۱۵ و ۱۶ سوره فجر را تداعی می‌نماید.

---

۱. نقش اختیار که وجه امتیاز انسان با حیوان و گیاه است در همین جا ظاهر می‌شود که شرایط خارجی تأثیر جبری روی عملکرد او نداشته از جهاتی و در مواردی با خواست و اراده او دگرگون می‌شود. بنابر این بر حسب اینکه انسان چه موضعی در برابر جریان حوادث و اوضاع و احوال داشته باشد و چگونه با حق و باطل برخورد کند مکتسباتش تفاوت می‌کند. این حقیقت را مولانا در ابیات مفصلی بیان کرده که قسمتی از آن چنین است:

هر دو گون زنبور خورند از محل — لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب — زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب

هر دو نی خوردند از یک آب خور — این یکی خالی و آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشباه بین — فرقشان هفتاد ساله راه بین

این خورد گردد پلیدی زو جدا — آن خورد گردد همه نور خدا

این خورد زاید همه بخل و حسد — آن خورد آید همه نور احد

این زمین پاکست و آن شوره است و بد — این فرشته پاک و آن دیو است و دد

هر دو صورت گر به هم ماند رواست — آب تلخ و آب شیرین را صفاست

تقسیمات سوره

این سوره را با توجه به مضامین آن می‌توان به ۵ قسمت مستقل و مرتبط با هم تقسیم نمود که ذیلاً عبارتند از:

۱ـ(آیات ۱ تا ۵) **تضاد نور و تاریکی**ـ در این قسمت چهار سوگند به: فجر، شبهای دهگانه، شفع و وتر، هنگامی که شب به تدریج سپری می‌شود، به ترتیب آمده است که با جواب: «هل فی ذلک قسم لذی حجر» نتیجه گیری می‌شود. مراحل فوق که هرکدام اشاره به مقطعی خاص از جریان تغییر و تحول در حرکت شبانه‌روزی است، تنها برای کسانی که پایبند به مداری بسته به عنوان حریم و حدود الهی هستند پیام‌آور است. «ذی‌حجر» کسانی هستند که همچون زمین به دور خورشید عالم‌تاب می گردند و از او کسب نور هدایت می‌کنند.

اگر می‌خواستیم نظم و ترتیب تحولات شبانه روزی را رعایت کنیم لازم بود آیه اوّل (والفجر) را در انتهای سوگندها پس از «واللیل اذا یسر» قرار می‌دادیم. امّا بنظر می‌رسد برای نشان دادن تضاد «والفجر» با «ولیال عشر» و یا بخاطر اصالت دادن به فجر، این مرحله مقدم قرار گرفته و حتی عنوان سوره نیز از آن اخذ شده است.

شفع و وتر، گرچه معنائی عمومی و گسترده دارند و اصل کلی افزایش و پیوستگی و کاهش و جدائی را در پدیده‌ها نشان می‌دهند، در اینجا بنظر می‌رسد همان تداخل تدریجی نور خورشید در دل تاریکی و پوشش تدریجی پرده شب بر چهره روز باشد.

۲(آیات ۶ تا ۱۴) تضاد حق و باطل یا صلاح و فساد ـ پس از نتیجه گیری «هل فی ذلک قسم لذی حجر» از سوگندهای ابتدای سوره، نظر مخاطب را از طبیعت به تاریخ معطوف می‌نماید و جلوه دیگری از حرکت و تحول را در بستر جوامع انسانی و اقوام گذشته تاریخ نشان می‌دهد. در اینجا نیز عیناً همان تاریکی مطلق جهل و جور، سپری شدن تدریجی سلطه ستمگران، و طلوع فجر مستضعفان را شاهد هستیم که مانند شبانه‌روز دور کاملی را در امت‌های پیشین نشان می‌دهد.

در این قسمت از سه قوم: عاد، ثمود و فرعون نام می‌برد و هرکدام را با آثار چشم پرکن معماری و بناهای با شکوه عوام فریب معرفی می‌نماید، قوم عاد با شهر بی‌نظیر ارم که دارای کاخهائی با ستونهای برافراشته بود، قوم ثمود که در دل سنگ خانه‌های با شکوه خود را حجاری می‌کردند تا احساس جاودانگی و اطمینان کنند و بالاخره فرعون صاحب اهرام کوه پیکری که پایه‌های عظیم آن همچون میخ در زمین فرو رفته بود (اهرام مصر

مقبره فراعنه است که بخاطر ابدی شدن، آنها را مومیائی کرده به همراه انواع غذاهای ماندگار در چنین بناهای عظیمی مدفون می‌کردند). اینها سمبل‌های طغیان و گسترش فساد در زمین بودند که بندگان خدا را برده خود ساخته، با استثمار و بهره‌کشی از آنها، چنان بناهای باشکوهی را بالا می‌بردند، این کاخها و مقابر عظیم که بعضاً آثار آنها باقیمانده است، بیانگر سلطه طولانی «نظام شب» بر جوامع انسانی و طغیان تجاوز فرد و طبقه‌ای بر توده‌های محروم و مستضعف است، امّا همان طاغوتهائی که با تازیانه شکنجه و عذاب، بردگان را مجبور می‌ساختند سنگهای عظیم چنان بناهائی را به نیروی نحیف خود بالا برند، سرانجام خود گرفتار تازیانه عذاب الهی شدند (فصبّ علیهم ربک سوط عذاب) و همچون میلیونها برده که بخاطر ضعف و ذلّت درمیان پی و پایه‌های این کاخها مدفون می‌شدند، در زیر بار سنگین ظلم و ستم خود مدفون گشتند. چرا که پروردگار تو در کمین است (وان ربک لبالمرصاد) و عامل ربوبی مکمونی که پدیده‌های عالم را تدبیر می‌نماید دربرابر عوامل و انگیزه‌های مخالف خیر و کمال بی‌تفاوت و خنثی نمی‌باشد. همان نیروئی که جهان هستی را می‌گرداند و انسان را به رشد و کمال هدایت می‌نماید، موانع راه تعالی او را از پیش پایش برمی‌دارد و در فواصل تاریخ گهگاه بصورت عذاب طاغیان و مفسدین ظاهر می‌گردد.

در این آیات سه بار کلمه «ربک» تکرار شده که نقش تدبیر و تربیت پروردگار عالم را در امتحان و ابتلای تاریخی اقوام نشان می‌دهد، گرچه تسلط نظام شب گهگاه طولانی می‌شود ولی همه آنها وسیله انفجار بنای ظلم و مقدمه طلوع فجر پیامبرانی همچون هود، صالح و موسی (علیهم السلام) (میان اقوام عاد، ثمود و فرعون) برای هدایت اقوامی از تاریکی بسوی نور گشته است.

۳.(آیات ۱۵ تا ۲۰) تقابل گشایش و تنگی روزی- پس از نشان‌دادن نمونه‌های تضاد و تقابل در طبیعت و تاریخ و حرکت و تحول ناشی از آن، در این آیات شکل دیگری از دوگانگی در مقام و موقعیّت انسان را ازنظر رزق و رفاه نشان می‌دهد. این دوگانگی که بنابه حکمتی بخاطر ایجاد حرکت و تلاش و صرفاً به منظور ابتلاء انسان قرار داده شده است موجب غرور برخی و یأس برخی دیگر می‌شود. اندیشه محدودِ انسانِ کم‌ظرفیت که قضاوتش براساس موقعیت‌های موجود و مقطعی شکل می‌گیرد. هرگونه اکرام و انعام ربوبی را که موجب مقام و موقعیت اجتماعی او و راحتی و رفاهش شده به حساب لیاقت و کاردانی خود می‌گذارد و گوئی خدا را در خدمت خود گرفته باشد می‌گوید: «ربی اکرمن»! و برعکس اگر روزی‌اش تنگ گردد، تقصیر بی‌همتی خود یا ستم طبقاتی دیگران را به گردن

خدا می‌اندازد و می گوید: «ربی اهانن»!، درهرحال همیشه ضمیر من (ی) را بکار می‌برد و جهان و حوادث و حقایق آنرا از دریچه تنگ منافع آنی و دنیائی خود می‌نگرد.

در این آیات از اکرام و انعام ربوبی که برخورداری از امکانات معنوی و مادی را می‌رساند نام می برد (فاکرمه و نعمّه)، شکر چنین نعمتی باید انعکاس آن به بندگان خدا باشد، امّا با فراموشی سرپرستی و اکرام پروردگار و انعام بیکران او، نه یتیمی را اکرام می‌کند و نه ترغیبی به اطعام بینوایان می‌نماید:[1] (کلا بل لاتکرمون الیتیم و لا تحاضون علی طعام المسکین).

وقتی رحم و مروت و دلسوزی و دردمندی از جامعه‌ای رخت بربست، همچون بنائی که ملات میان اجزاء آن ریخته باشد، آحاد جامعه متفرق و متلاشی می‌شوند و هرکدام سعی می‌کنند هرچه بیشتر منافع فردی خود را تأمین نمایند، در این صورت میراث تلاش دیگران را خواهند بلعید و عشق جمع‌آوری مال و ثروت را در خود زنده خواهند کرد:

وتأکلون التراث اکلاً لمّا و تحبون المال حباً جما.

۴ـ آیات ۲۱ تا ۳۰ (آخرت) ـ این قسمت که با کلمه «کلا» آغاز شده، فصل کاملاً مستقلی را با توصیف صحنه‌های آخرت نشان می‌دهد. اینک نتیجه و حاصل تضادها و تفاوتهای رشد یافته در نفوس انسانی بروز می‌نماید و هرکس محصول مکتسبات خود را دریافت می کند. آغاز این مرحله، زمانی است که زمین با همه کاخها و استحکاماتی که جباران با تکیه بر آنها احساس ثبات و سلطه و جاودانگی و خلود می‌کردند درهم کوبیده می‌شود و طلوع فجر فراگیر قیامت همه‌چیز را منفجر می‌نماید. در آنروز خورشید تابان از افق غیب سرزده و همه‌چیز به نور حق هویدا می گردد. این روزی است که کارنامه عمل هرکسی به دستش داده می‌شود (همچون روز پایان تحصیلات که پس از گذران ایام طولانی و سخت مدرسه و دانشگاه، هرکس با اندیشه به گذشته و زنده کردن خاطرات دوران درس و دلبستگی، صف معلمین و کتابهائی را که در این مدت با آنها سروکار داشته در ذهن خود رژه می‌دهد). اکنون همه زمینه‌های بالقوه رشد و کمال انسان و تمامی امکاناتی که برای تربیت او فراهم شده بود یادآوری می‌شود تا معلوم گردد تا چه حد شاکر این نعمات بوده و چگونه خود را ساخته است (و جاء ربک و الملک صفاً صفا). همانطور که روز امتحان

---

۱. گویا اکرام یتیم به دلیل نیاز عاطفی انسان به ارتباط شخصی و مستقیم با یتیم است تا عواطف و احساسات خیرخواهانه و لطف و رحمتش تقویت شود. درحالی که اطعام مساکین نیاز آنچنانی به تماس مستقیم و شخصی ندارد و می‌تواند بصورت تعاونی و دسته‌جمعی انجام شود. به‌همین دلیل هم درمورد دوم کلمه «تحاضون» را بکار برده است که برانگیختن جمعی برای انجام این مسئولیت اجتماعی است.

نهائی، آموزش هائی که تمامی معلیمن داده‌اند، (نه خود آنها) ظاهر و بارز و پس داده می‌شوند، در قیامت نیز «رب مضاف» هرکس که همان تربیت‌های اخذ شده فرد از پروردگار خویش می‌باشد، (نه رب مطلق) آورده می‌شود، چرا که پروردگار جا و مکانی ندارد که از جائی به جای دیگر آورده شود و صفات ذاتی او برخلاف صفات اضافی‌اش که انعکاس آن به آفریدگار می‌باشد در معرض تغییر و تحول قرار نمی‌گیرد.

و امّا آمدن فرشتگان (جاء ربک و الملک) بصورت صف اندر صف نیز همان داستان آفرینش انسان و سجده تمامی ملائک (مگر ابلیس) را تداعی می‌کند که تأویل آن بتدریج در مدت حیات دنیائی انسان تا روز قیامت تحقق می‌یابد.

انسان همانند کودکی که در اولین کلاس مدرسه ثبت‌نام می‌نماید و فرشتگان همچون معلمین متعددی که بتدریج همگام با رشد او در سالهای تحصیلی آینده در خدمت رشد و تربیتش قرار می‌گیرند (معنای سجده ملائک)، هدف مدرسه وجود را تحقق می‌بخشد. در روز امتحان معلمین به صف درمی‌آیند تا انعکاس معلومات آنها در وجود یکایک شاگردان مشخص گردد، در روز قیامت نیز، که تسلط تدریجی انسان بر طبیعت و نیروهای گرداننده آن تحقق یافته، فرشتگان به صف درمی‌آیند تا به فعلیت رسیدن استعدادها را شهادت دهند.

به این ترتیب جهنم اعمال کسانی که استعدادهای خود راسوخته و تباه کرده‌اند همچون کارنامه‌ای سیاه آورده می‌شود و اندوه حسرت‌بار و افسوس نومیدی ببار می‌آورد. گرچه انسان، هرچند در خواب غفلت و نسیان هم باشد، در این محضر بیدار و هشیار می‌شود، ولی چه سود که زمان کار گذشته است. برای کسی که در مدرسه و در دانشگاه درس می‌خواند، دوران تحصیل جز کار و تلاش و رنج و سختی چیز دیگری نیست، امید راحت و رفاه را جز با خاتمه تحصیل در خود نمی‌پرورد و در آن هنگام برحسب معلومات و مدرکی که کسب کرده وارد اجتماع می‌شود و حقوق و مزایا می‌گیرد. در یوم‌الحساب نیز کسی که برای آینده خود تدارکی ندیده باشد حسرتها خواهد خورد (یقول یا لیتنی قدمت لحیوتی). در آن روز کسانی که بندگان خدا را عذاب می‌دادند و به بند اسارت و بردگی می‌کشیدند خود نیز به این سرنوشت دچار می‌شوند (فیومئذ لایعذب عذابه احد و لایوثق وثاقه احد) و برعکس، کسانی که بر موج جریان زندگی سوار شده و در تلاطمات و بالا پائین رفتنهای آن خود را نباخته و بجای اضطراب و ناآرامی به سکون و اطمینان نائل شده‌اند و اکرام و انعام خدائی را بصورت اکرام یتیم و اطعام مسکین منعکس کرده‌اند، مخاطب ندای: «یاایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» قرار می‌گیرند. اینها کسانی هستند که بجای تعبد نسبت به طاغوت همچنان

که در دنیا عبد خدا بودند در آخرت نیز در جرگه عباد و در بهشت او درمی‌آیند.

ربوبیت

در این سوره به استثنای نام «رب» (آنهم بصورت مضاف: ربک، ربی) هیچیک از اسماء نیکوی الهی بکار نرفته است. تأکید ویژه این سوره روی نام رب که ۸ بار علیرغم کوتاهی حجم آن تکرار شده، اهمیت کلیدی این نام را در ارتباط با جلوه‌های مختلف تضاد و تقابل که در مقاطع مختلف سوره مطرح گشته نشان می‌دهد. منظور آنکه هدف از این‌همه برخورد و درگیری، تربیت نوع انسان در بستر امتحان و ابتلاء می‌باشد تا قوای «ربوبی» مکمونی که در نهاد او به ودیعه گذاشته شده به فعلیت و ظهور برسد.

بطور نسبی، با توجه به تعداد کل کلمات سوره فجر و تعداد نام رب در آن، ملاحظه می کنیم به ازای هر ۱۷ کلمه این سوره یکبار نام رب تکرار شده است که این رقم با محاسبه آماری سایر سوره‌ها، در ردیف پنجم ازنظر اهمیت نسبی قرار دارد.

ذیلاً سوره‌هائی را که از این نظر دارای اهمیت بیشتر هستند به نسبت رقم بدست آمده ملاحظه می‌نمائید:

ردیف	نام و شماره سوره	تعداد کلمات	تعداد نام رب	معدل	ردیف	نام و شماره سوره	تعداد کلمات	تعداد رب	معدل	ردیف	نام و شماره سوره	تعداد کلمات	تعداد نام رب	معدل
۱	رحمن ۵۵	۳۵۱	۳۶	۹/۷۵	۱۱	علق ۹۶	۷۲	۳	۲۴	۲۱	سجده ۳۲	۳۸۰	۱۰	۳۸
۲	کوثر ۱۰۸	۱۰	۱	۱۰	۱۲	انشقاق ۸۴	۱۰۷	۴	۲۶/۷۵	۲۲	دخان ۴۴	۳۴۶	۹	۳۸/۴۴
۳	ضحی ۹۳	۴۰	۳	۱۳/۳	۱۳	انشراح ۹۴	۲۷	۱	۲۷	۲۳	کهف ۱۸	۱۵۷۷	۳۸	۴۱/۳۹
۴	قریش ۱۰۶	۱۷	۱	۱۷	۱۴	فاتحة (۱)	۲۹	۱	۲۹	۲۴	مریم ۱۹	۹۶۲	۲۳	۴۱/۸
۵	فجر ۸۹	۱۳۷	۸	۱۷/۱۲	۱۵	قلم ۶۸	۳۰۰	۱۰	۳۰	۲۵	نوح ۷۱	۲۲۴	۵	۴۴/۴
۶	نصر ۱۱۰	۱۹	۱	۱۹	۱۶	قدر ۹۷	۳۲	۱	۳۲	۲۶	هود ۱۱	۱۹۱۲	۴۳	۴۴/۴۶
۷	عادیات ۱۰۰	۴۰	۲	۲۰	۱۷	جن ۷۲	۲۸۵	۸	۳۵/۶۳	۲۷	انبیاء ۲۳	۱۰۴۵	۲۳	۴۵/۴
۸	ناس ۱۱۴	۲۰	۱	۲۰	۱۸	نازعات ۷۹	۱۷۹	۵	۳۵/۸۰	۲۸	طه ۲۰	۱۲۴۱	۲۶	۴۷/۸۳
۹	فیل ۱۰۵	۲۳	۱	۲۳	۱۹	شعراء ۲۶	۱۲۹۶	۳۶	۳۶	۲۹	دهر ۷۶	۲۴۲	۵	۴۸/۴
۱۰	فلق ۱۱۳	۲۳	۱	۲۳	۲۰	اعلی ۸۷	۷۲	۲	۳۶	۳۰	ابراهیم ۱۴	۸۳۱	۱۷	۴۸/۹

جدول حداکثر کاربرد نام «رب» در سوره‌ها

جدول فوق وضعیت ۳۰ سوره را که به ترتیب ازنظر کاربرد نسبی نام رب (تعداد کلمات به تعداد نام رب) درجه آماری بالاتری دارند نشان می‌دهد. اولین ردیف سوره «الرحمن» می‌باشد که بطور متوسط بازای هر ۹/۷۵ کلمه آن یکبار نام رب بکار رفته است. البته ۳۱ مورد آن در ترجیع بند تکراری «فبای آلاءربکما تکذبان» قرار گرفته است که اگر آنرا یک آیه به حساب بیاوریم وضعیت تفاوت می‌کند. در ۱۰ ردیف اول عموماً سوره‌ها دارای یک تا سه مورد نام رب هستند، امّا سوره فجر با ۸ بار تکرار این نام، وضعیت ممتاز و مشخصی دارد. ناگفته نماند اگر نسبیت را کنار بگذاریم و تنها به تعداد کل کاربرد این نام در سوره‌ها توجه داشته باشیم، سوره اعراف که در این جدول نیامده با ۶۵ بار نام رب مقام اول را در قرآن دارد. و پس از آن سوره‌های هود (۴۳ بار) کهف (۳۸ بار) و شعراء (۳۶ بار) قرار دارند.

در جدول فوق سیزده سوره با اینکه دارای یک الی سه مورد نام رب هستند، به دلیل کم بودن تعداد کلمات ردیفهای بالا را اشغال کرده‌اند. اگر این سوره‌ها را درنظر نگیریم اهمیت سوره‌های دیگر همچون: فجر، قلم، جن، نازعات و شعراء از این نظر بیشتر آشکار می‌گردد.

سوره «بلد» (۹۰)

ارتباط با سوره قبل

این سوره نیز همچون سوره «فجر» جریان متلاطم و پرتحرک امواج زندگی انسان را با زیر و بم‌ها، آرامش و خروش‌ها و تحول و تطورهایش نشان می‌دهد. محور هر دو سوره تبیین جوهر حرکت در پدیده‌های عالم و تضاد و تقابلی است که موجب اختلاف و دگرگونی و نهایتاً رشد و کمال و پیدایش گونه‌های برتر می گردد.

در سوره فجر اختلاف و تضاد را در طبیعت و تاریخ و در رزق و معیشت مردم مشاهده کردیم. «حرکت» و «گردش» خورشید و زمین، توالی شب و روز را بوجود می‌آورد و با آنکه تاریکی از خود اصالتی ندارد و معلول عدم حضور نور است، شب و روز و تاریکی و روشنائی تضاد و تقابلی را موجب می شوند که محصول آن اختلاف درجه حرارت، پیدایش باد، انگیزش ابرها، ریزش باران حیات بخش و... می باشد. حق و باطل نیز به همین سان در جوامع انسانی جریان دارد و آدمی دائماً در معرض ابتلاء و امتحان و گردش متغیر روزگار می باشد [1]. علاوه بر این، اختلاف موقعیت‌های مادی و مقامی نیز در جوامع انسانی، رقابت‌ها و تقسیم وظائفی را موجب می‌شود که محصول آن ترقی و تعالی نهائی انسان است.

در این سوره علاوه بر تبیین حرکت و دوگانگی و تضاد در زندگی انسان که با عبارات و واژه‌های: اصحاب المیمنه، اصحاب المشئمه ـ الذین آمنوا ـ الذین کفروا ـ نجدین و ... نشان

---

۱. آل عمران ۱۴۰ ـ ...و تلک الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین امنوا و یتخذ منکم شهداء والله لا یحب الظالمین. و ما این روزگار (دوران شکست و پیروزی، قدرت و ضعف و...) را بین مردم می گردانیم تا خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند بشناسد و از شما گواهانی (نمونه‌های قابل رؤیت و عبرت و آموزش دیگران) بگیرد. و خداوند ستمکاران را دوست ندارد.

داده شده مطالب دیگری طرح گشته است که عیناً در سوره فجر ملاحظه می گردد. ازجمله آغاز شدن هر دو سوره با سوگند، مخاطب مشترک آن، تأکید بر مراقبت از «یتیم و مسکین»، دوست داشتن «مال»، شرح ماهیت انسان و... که ذیلاً این موارد نشان داده می شود:

آیه	سوره فجر	آیه	سوره بلد
۱ تا ۳	والفجر ولیال عشر والشفع والوتر والليل...	۱ تا ۴	لااقسم بهذا البلد ... و والد وما لد...
۶	الم تر کیف فعل ربک بعاد ...	۲	و انت حل بهذا البلد ...
۱۷	کلا بل لاتکرمون «الیتیم» ...	۱۵	«یتیماً» ذا مقربه ...
۱۸	ولا تحاضون علی «طعام» «المسکین» ...	۱۶	«اطعام» فی یوم ذی مسغبه... «مسکیناً»...
۲۰	و تحبون «المال» حباً جمّا ...	۶	یقول اهلکت «مالا» لبداً ...
۱۵ و ۲۳	فاما «الانسان»... یوم یتذکر «الانسان» ...	۴	لقد خلقنا «الانسان» فی کبد ...

تبیین سوگندها

سوگندهای ابتدای این سوره، نمونه و مثال و مصداقی از رنجهاو سختی های جانفرسای انسان را در ظرف محدود تاریخ و جغرافیای شهر مکه، که بستر توحید و تسلیم بوده است، نشان می دهد. از یک طرف تاریخ این شهر، که گویا قدیمی ترین قطعه‌ای باشد که در دوران پیدایش خشکی ها سر از اقیانوس ها برآورده، صحنه اصلی و مرکز تجلی توحید و تصادم حق و باطل بوده است و ازطرف دیگر وضعیت طبیعی و جغرافیای آن نشان‌دهنده نهایت محرومیت از منابع طبیعی و استعداد کشاورزی و تمدن می باشد.

به تصریح قرآن، اولین خانه‌ای که برای «ناس» (توده مردم، نه سلاطین و جباران) برپاشد، همان است که در مکه مبارکه واقع است[1]. و برحسب اخبار و روایات موثق، «آدم» اولین پیامبری بوده است در این خانه مستقل و آزاد از مالکیت و متعلقِ به مردم، برخی مناسک را که امروز حجاج انجام می دهند انجام می داد[2]. و حضرت ابراهیم که اولین امام

---

۱. آل عمران ۹۶ ـ انّ اوّل بیت وُضع للناس للّذی ببکه مبارکاً...
۲. صحیفه سجادیه ـ و آدم اوّل المتذللین بحلق رأسه فی حرمک...

انسان و بنیانگزار امامت بود[1]، این خانه را از روی آثار ویرانه و پایه‌های باقی‌مانده آن به کمک فرزندش اسمعیل مجدداً برپا نمود[2] و کانون توحید را بصورت «شهری» بنیان نهاد[3] و از آن به بعد این شهر، شاهد شرک و توحید در بستر تاریخ و صحنه درگیری حق و باطل بوده است.

ازنظر جغرافیایی ووضعیت طبیعی، برای نشان دادن محرومیت این سرزمین از امکانات زندگی، به کلام امیرالمومنین در نهج البلاغه استناد میکنیم که خود زاده این شهر و آگاه بر آن بوده است[4]:

«...پس خداوند خانه خود را در سنگلاخ‌ترین سرزمینی که کمترین خاک و کلوخ (قابلیت کشاورزی و دامداری) را دارا است و تنگ‌ترین دره‌ها که در کناره‌ای از زمین واقع است قرار دارد. بین کوههای ناهموار، ریگهای روان، چشمه‌های کم‌آب، و قراء دور از هم که نه شتر در آنجا فربه می‌شود، نه اسب و نه گاو و گوسفند.

..و اگر می خواست خانه محترم و عبادتگاههای بزرگ خویش را بین باغها و جویها و زمین نرم و هموار با درختهای بسیار و با میوه‌های در دسترس و ساختمانهای بهم پیوسته، و قراء نزدیک به هم، و بین گندم سرخ گونه، و مرغزار سبز، و زمینهای پر گیاه بستان‌دار، و کشت‌زارهای تازه و شاداب، و راههای آباد قرار دهد می توانست و در این صورت ...

و این چنین است که شرایط تاریخی و جغرافیائی این شهر دست به دست هم داده‌اند تا سخت‌ترین زمینه امتحان و ابتلای انسان را فراهم سازند و در متن شدائد، مجاهد و مکاره رشد و کمال او را ممکن سازند:

... و لکنّ الله یختبِر عباده بانواع الشدائد، و یتعبدهم بانواع المجاهِد، و یبتلیهم

---

۱. بقره ۱۲۴ ـ و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماماً قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین.

۲. بقره ۱۲۷ ـ و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل... حج ۲۶ ـ و اذ بوّانا لابراهیم مکان البیت...

۳. بقره ۱۲۶ ـ و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلداً آمناً

٤. قسمتی از خطبه قاصعه (۲۳۴) نهج البلاغه ـ ...ثم وضَعَهُ باوعَرِ بقاعِ الارض حجراً، و اَقَلِّ نتائق الدنیا مَدَراً، و اضیَقِ بطُون الادویةَ قُطراً، بین جبال خَشِنَه، و رمال دَمِثه، و عیونَ وَشِله، و قُرىَ منقطعه، لا یزکوُبها خُفُ، و لاحافِرُ و لا ظِلَفُ... و لواراد سبحانه انَ یَضَعَ بیته الحرَام و مشاعرَهُ العظَام بین جنات و انهار، و سهلٍ و قرار، جمِ الاشجار، دانی الثمارِ، ملتفّ البُنی، متصل القُری، بین برةٍ سمرآء و روضةٍ خضراء، و اریافِ محدقه، و عراصِ مغدقه و زروعٍ ناضره، و طرق عامره...

بضروب المکاره...[۱]

و این‌چنین است که خداوند به این شهر سوگند می‌خورد. لا اقسم بهذالبلد.

و اما آیه دوم (و انت حلٌ بهذا البلد) که حلول پیامبر را در این شهر با ریشه‌ها و پیوندهای عمیق و گسترده‌اش با تاریخچه آن نشان می‌دهد، نشانه دیگری است از رنجها و سختی‌هائی که پس از بعثت و قیام آن حضرت برای مؤمنین پیش آمد. ابراهیم (ع) که تجدید کننده این بنا بود، به هنگام بالابردن پایه‌های آن، پس از دعای قبول این تلاش و توفیق تسلیم خود و ذریه‌اش، پیدایش امتی را از این نسل در آینده‌ای دور آرزو می‌کند که یکسره تسلیم خدا باشند، تا از گلستان سلم و سلامت، سرانجام آنچنان گلی شکفته و برانگیخته شود که بندگان را تعلیم کتاب و حکمت دهد و تزکیه‌شان نماید: «ربّنا و ابعث فیهم رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب و الحکمة و یزکیهم...»[۲]

و اینک محمد (ص) که برانگیخته شدنش بزرگترین «حمد» و ستایش را نسبت به پروردگار عزیز و حکیم برمی‌انگیزد، پس از قریب چهارهزار سال دعای ابراهیم (ع) را تحقق می‌بخشد. نهالی که باغبان اولیه این گلستان قرنها قبل غرس کرد اینک به بار نشسته و میوه و محصول نهائی خود را عرضه می‌نماید. محمد (ص) برخاسته از ریشه و تنه این درخت کهنسال اینک غایت وجودی شجره توحید را تحقق می‌بخشد و ازمیان تضادها و تصادم‌های تاریخیِ این سرزمین فقر و جهالت سربرمی‌آورد. محمد (ص) به عنوان فارغ التحصیل و محصل ممتاز مدرسه توحید، دعای معمار خانه را به هنگام بالابردن سنگهای آن برآورده می‌کند و دعوت ابراهیم را زنده و تکمیل می‌نماید. اکنون پس از سلطه طولانی تاریکی شرک و کفر بر این سرزمین، طلوع فجر نبوت، نور هدایت را بار دیگر بر زمین می‌تاباند و استعدادهای مرده را زنده می‌کند. اکنون در چرخه حق و باطل بار دیگر نوبت حق شده است تا مؤمنین را در گردنه‌های صعب‌العبور مسئولیت و عقبه‌های اختیار و انتخاب مدد رساند.

و چنین است که نقش این خاتم پیامبران در احیاء حق و انعکاس گسترده‌تر ندای سلسله انبیاء سلف، در این شهر که شهر امن و برکت خدا نامیده شده، و در این خانه که خانه مردم شناخته شده، اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. و به این ترتیب پس از سوگند به شهر مکه، حلول پیامبر در این شهر مورد تأکید قرار می‌گیرد... و انت حلٌ بهذا البلد.

---

۱. همان خطبه... و لیکن خداوند بندگانش را به انواع سختی‌ها می‌آزماید و با کوششهای گوناگون به بندگیشان می‌کشاند و به اقسام ناخوشایندی‌ها امتحان می‌فرماید...

۲. بقره ۱۲۹

دومین سوگند این سوره، علیرغم آنکه به ظاهر بیگانه و بی‌ارتباط با سوگند نخست می‌نماید، در باطن پیوندی عمیق و ناگسستنی با آن دارد. سوگند به «والد و ماولد» (هرمولد و هر تولید شده)، حقیقتی عام و کلی را در صحنه حیات در ارتباط با قانونمندی سختی و فشار نشان می‌دهد. همچنانکه فرایند تولیدمثل در عالم حیوانات و انسانها توأم با فشار و درد و رنج می‌باشد و مولد مأنوس و خوگرفته با محیط رحم به آسانی دل از دار موقت خود نمی‌کند، تولد انسانهای رشد یافته در رحم تاریخ و تحقق ارزشهای متعالی نیز جز پس از درگیری‌ها و تصادمات حق و باطل ممکن نمی‌شود. تنها در کوره چنین فتنه و ابتلائاتی است که جوهر هر انسانی شناخته می‌شود و صیقل و صفای روحی‌اش جلوه می‌کند. و اینک به دنبال رنجها و فشارهای طبیعی و تاریخی که بر سرزمین مکه وارد شده است، دین و پیامبری متولد می‌شود که خود منشأ تحولات و دگرگونیهای عمیق‌تری در صحنه حیات گردد و انسانها را بیش از پیش به میدان مجاهده و تلاش بکشاند. این خود نمونه و مصداق بارزی از تولد پس از سختی می‌باشد. «والد و ماولد»

و سرانجام، جواب این سوگندها (لقد خلقنا الانسان فی کبد) پیوستگی سرنوشت تاریخی انسان را با سختی و رنج نشان می‌دهد. انسان در متن، نه در کنار و حاشیه سختی ها، آفریده شده و لازمه رشد و کمال او دست و پنجه نرم‌کردن با مشکلات و فائق شدن بر آنها است. کسانی که در جستجوی راحتی و رفاه مطلق هستند، گرچه به این سراب نمی‌رسند، امّا فراموش کرده‌اند که ماهیت موج بودن خود را با آسودگی به عدم مبدل می‌سازند و حیات واقعی خویش را از دست می‌دهند. در بالا و پائین رفتن و تلاطم امواج دریا که به نیروی باد حاصل می‌شود، کشتی سرنوشت انسان به ساحل نجات نزدیک می‌شود و به‌فوز و فلاح می‌رسد.

استعدادهای بالقوه انسان تنها در تلاطم امواج زندگی به فعلیت می‌رسد و شخصیت‌های ممتاز به گواهی تاریخ تنها در بستر فشارها متولد می‌شوند. به این ترتیب آفرینش انسان در متن سختی‌ها (لقد خلقنا الانسان فی کبد) مشیت حکیمانه‌ای را نشان می‌دهد تا زمینه رشد و کمال انسان را فراهم سازد.

محتوای سوره در قالب تمثیل

کلمات «نجدین» (دو سرزمین مرتفع، دو راه روشن و آشکار) و «عقبه» (گردنه سخت و مرتفع) و «اقتحام» آن که پیمودن طاقت‌فرسای این گردنه برای رسیدن به خط الرأس قله است، کوهستان صعب‌العبوری را با تیغه‌های سنگی و پرتگاههای عمیق تصویر می‌نماید که

دربرابر کوهنوردی خسته خودنمائی می کند، گرچه این کلمات واقعیتی محسوس و ملموس همچون طبیعت کوهستان ندارند، امّا تشبیه و تمثیل وتجسیمی هستندازواقعیت راه صعب العبور نفس آدمی بسوی قله کمال وآگاهی وعملی که برای صعود به‌این ارتفاعات با قبول دشواری‌های تکلیف و مسئولیت باید کسب نماید.

کسی را تکلیف نمی کنند به اکراه و اجبار در این راه وارد شود، چرا که تنگی نفس و گرفتگی قلب را درمان دیگری است. آنچه رهرو این طریق را به هیجان و حرکت وا می‌دارد، شرح و توصیف مناظر زیبائی است که تنها از افق بلند ارتفاعات مشاهده می گردد و هوای پاکیزه‌ای است که تنها در بلندی‌ها جریان دارد. هر گاه سینه‌ای برای تنفس چنین هوائی گشاده گشت و چشمی برای مشاهده چنین مناظری بازشد، نیروی لازم برای گام نهادن در این طریق از مخازن درونی او می جوشد.

امّا فرصت برای پیمودن این مسیر و رسیدن به گردنه (عقبه)، تا قرار گرفتن در خط الرأس و فتح قله فلاح چندان فراخ نیست. تا روشنائی روز زندگی ادامه دارد و خورشید عمر غروب نکرده باید فرصت را غنیمت شمرد و هرچه سریعتر صعود کرد و به قله نزدیک شد. کسی که غافل از غروب و مغرور و مفتون روشنائی موقت روز است، عقب ماندن خود را باور ندارد و وقت تلف کردنها و وقوف بیش از حد در کناره‌ها و جویبارهای سبز و خرم دره‌ها را بحساب نمی‌آورد. چرا که هنوز روز است و شب پرده سیاه خود را بر عالم نگسترانده، می پندارد هیچ قدرتی بر او غالب نیست، چرا که در این مهلت و مدّت موقت (حیات دنیائی) هرچه خواسته کرده و کسی جلودارش نشده، می پندارد اصلاً نظاره گری بر اعمال او نیست:

ایحسب ان لن نقدر علیه احد، یقول اهلکت مالاً لبدا، ایحسب ان لن یره احد

آنگاه که شب اجل فرا رسید، کسی که به پناهگاه امن بعد از «عقبه» نرسیده باشد در تاریکی وحشتناک این راه، یا طعمه جانوران درنده می گردد و یا به عمق دره‌ها سقوط می کند. و آنگاه مخاطب این شماتت تلخ قرار می گیرد که مگر برای او لوازم و ابزار صعود فراهم نکرده بودیم و مگر پستی بلندی‌های راه را به او نشان نداده بودیم...

الم نجعل له عینین و لساناً و شفتین، و هدیناه النجدین.

مگر چشم نداشت تا پرتگاههای مقابلش را ببیند و مُگر زبان نداشت تا از دیگری بپرسد و مگر نقشه و راهنمائی نداشت تا بر اساس آن مسیر خود را از میان این پستی بلندیها تشخیص دهد؟... دریغ و افسوس که از این وسائل در جهت انتخاب و اختیار استفاده نکرد. نه خود با دو چشمش حقایق را دید و نه از دریافت‌های دیگران پرسید و نه

هدف و مقصد را تشخیص داد. اگر از آنچه مشیت تکوینی پروردگار بخاطر سعادت او قرار داده بود (الم نجعل له...) استفاده می کرد، دشواری های این طریق بر او آسان می گردید و با صعود به بلندیها اوج می گرفت و به پناهگاه امن الهی در قله افتخار نائل می گشت، امّا او رنجِ گام‌نهادن در سختی سربالائی را بر خود هموار نکرد و از پذیرفتن این فشار و اقدام جسورانه برای نزدیک‌شدن و ورود به این راه امتناع کرد[1]. فلا اقتحم العقبه

«عقبه» به گردنه یا خط الرأس بالای کوه گفته می‌شود که کوهنوردان بخاطر باریک بودن آن مجبور هستند به دنبال و در «عقب» یکدیگر از چنین معبر سخت و مرتفع گذر نمایند و «اقتحام عقبه» تلاش سخت توأم با جرأت و دلیری و اراده محکم برای گام‌نهادن در این راه است. انجام وظیفه و مسئولیت نیز از آنجائی که مخالف راحتی و رفاه و مغایر پیروی از امیال و آزادی های نفسانی است همچون کوهنوردی توأم با سختی و فشار و مجاهدت فراوان می باشد[2].

اما براستی «عقبه» چیست؟، چرا که آنچه گفته شد تشبیه و تمثیلی بیش نبوده گردنه و قله و کوهستان تنها مجسم‌کننده حالت چنین صعودی هستند و گرنه عقبه وجود محسوس مادی ندارد. قرآن نیز با ذکر «وما ادریک ما العقبه» بر مبهم و دور از درک و فهم بودن چنین گردنه‌ای تأکید و تصریح نموده است، چگونه می توان مناظری را که از چنان افقی نمایان است و هوای پاکی را که در آن ارتفاع تنفس می کنند برای خوگرفتگان به حال و هوای دره‌ها توصیف نمود؟

با این حال دو علامت و نشانه از آن عقبه سراغ داده می‌شود تا موقعیت آن به تناسب درک و فهم هرکس مشخص گردد:

اولین نشانه آن آزاد کردن گردن (خود یا دیگران) از هرگونه بند اسارتی است که مانع صعود می گردد، چرا که لازمه کنده‌شدن از جاذبه زندگی در کناره جویبارها و زیر سایه درختان و لمیدن و لذت بردن از ارضای شهوات و غرائز، بخاطر روانه شدن بسوی ارتفاعات

---

۱. مرحوم طالقانی کلمه «اقتحام» را در «فلا اقتحم العقبه»، به انجام کار سختی ناگهان اقدام کردن، پذیرای سختی شدن، بی باکی، بسوی چیزی نزدیک شدن معنی کرده است.

۲. احادیث زیر از رسول اکرم (ص) و امیر المؤمنین (ع) جدی بودن این عقبه را نشان می دهد:

رسول اکرم: انّ امامکم عقبةً کوؤداً لا یجوزها المثقلون و انا ارید ان اخفف عنکم لتلک العقبه

حضرت علی: ان امامکم عقبةً کوؤداً المخف فیها احسن حالاً من المثقل و المبطیء علیها اقبح حالاً من المسرع (نهج البلاغه نامه ۳۱)

حضرت علی: انّ امامکم عقبةً کوؤداً و منازل مخوفةً مهولةً لابد من الورود علیها و الوقوف عندها (نهج البلاغه خطبه ۲۰۴)

و احساسات پاک، آزاد و مستقل شدن از عبودیت‌های در برابر شکم و شهوت و شهرت و... می باشد. مادامی که غل و زنجیرهای بندگی به گردن و پای انسان بسته شده باشد نمی‌تواند از زندان غرائز و شهوات و جهل و خرافات آزاد گردد. بی جهت نیست قرآن رسالت پیامبر را در ارتباط با چنین گرفتارانی، بازکردن این غل و زنجیرها معرفی می‌نماید (و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم). مرحله اوّل کنده و آزاد شدن، جهاد نفسانی هر فرد است و مرحله عالی تر آن، کمک به آزاد شدن دیگران ازطریق برانگیختن افکار و عقول و بیدارکردن وجدانهای خفته و رهاسازی گردنهای اسیر از بندهای رنگارنگ اسارت.

دومین نشانه این عقبه که در سوره قبل نیز به آن تأکید شد، اطعام گرسنگان (خویشاوند یا مسکین) در شرایط و روزگاری است که بدلائل مختلف اقتصادی، قحطی، پریشانی اجتماعی و... فقر و گرسنگی دامنگیر شده باشد. در این حالت مؤمن نمی‌تواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد و تنها به فکر نجات خود باشد. تفاوتی که گذشتن از گردنه‌های دنیائی با گذشتن از «عقبه» موردنظر دارد در این است که عقبه را به تنهائی نمی‌توان گذراند، صعود از این عقبه مستلزم کاری دسته‌جمعی و اشتراک مساعی عمومی است، همچنانکه در برخی از برنامه‌های صعود از دیواره‌های سنگی نیز کوهنوردان با حمایت یکدیگر و به کمک وسایل اجتماعی صعود می‌کنند. بنابراین شرط دوّم عبور از «عقبه» حمایت از کسانی است که نیروی خود را برای این کار ازدست داده‌اند و «اطعام گرسنگان» نیز دقیقاً در این راستا قرار دارد.

هرگاه کسانی توانستند این دو شرط را بجای آورند، از عقبه عبور کرده و به رهپویانی می پیوندند که ایمان را با رسیدن به بلندیها تحقق بخشیده و برای استقرار دائمی در ارتفاعات و محافظت در برابر لغزش و سقوط از آن مراحل و منازل، که بسیار خطرناکتر خواهد بود، دائماً یکدیگر را به صبر (پایداری و مقاومت در ادامه راه) و مرحمت (دلسوزی و احساس عاطفه نسبت به همراهان) سفارش می‌نماید:

ثم کان من الذین آمنوا و تواصوا بالصبر و تواصوا بالمرحمة.

دو خصلت صبر و مرحمت گویا نتیجه یا لازمه دو مرحله: فک رقبه و اطعام یتیم باشد. چرا که آزاد و مستقل شدن انسان از بندهای اسارت، مستلزم صبر و تلاشی پیگیر و اطعام یتیمان و مساکین ناشی با دلسوزی و «رحمت» می باشد. هرگاه افرادی توانستند از فردیت و جاذبه‌های خودخواهی آزاد شده و مهرومحبت دیگران را در خود بپرورانند، مجموعه آنها پس از عبور از این مراحل (ثم...) جامعه‌ای را پایه گذاری خواهند نمود (کان من الذین...) که دارای چنان ویژگیهائی باشد. اینها برای حفظ مجتمع ایمانی خود که از عقبه دشوار

مسئولیت گذشته‌اند، برای پیمودن خط الرأس (صراط مستقیم) بسوی قله و حفاظت دربرابر پرتگاههای خطرناک‌تر بقیه مسیر، ولایت و کفالت ایمانی را پیشه می‌کنند و یکسره یکدیگر را به بهترین شیوه راهروی توصیه می‌نمایند (تواصوا بالصبرو تواصوا بالمرحمه).

ملازمت و پیوستگی چنین مصاحبانی خیرو برکت و خجستگی ببار می‌آورد و استعدادهای انسانی آنها شکوفان می گردد. اینها اصحاب «میمنه» (خجستگی و خیر و برکت) هستند. برعکس کسانی که در پیله تنگ خودخواهی‌ها اسیر مانده و نتوانسته‌اند با فک رقبه و اطعام گرسنگان از خیر و برکت بلندیها استفاده نمایند، به آتش در بسته و فراگیری در عمق پستی‌ها گرفتار خواهند شد. اینها اصحاب شئامت می‌باشند:

والذین کفروا بایاتنا هم اصحاب المشئمه علیهم نار مؤصده.

سوره «شمس» (۹۱)

ارتباط با سوره قبل

همانطور که گفته شد محور سوره قبل (بلد) و چندین سوره قبل از آن، نشان دادن ماهیت حرکت در پدیده‌های عالم و تضاد و تقابل و اختلاف و دگرگونیِ موجود و نهایتاً رشد و کمال و پیدایش گونه‌های برتر می‌باشد. سوگندهای ابتدای سوره بلد با اشاره به تاریخ و جغرافیای سراسر سختی و محرومیت شهرمکه، به عنوان پایگاه ایمان و صحنه تلاقی شرک و توحید، و تضاد و تقابلی که مابین دو گروه: الذین آمنوا، الذین کفروا ـ اصحاب المیمنه، اصحاب المشئمه در آن سوره نشان داده شده است، دو مسیر یا دو سرنوشت مختلف انسان را با تمثیل «نجدین» (دو پشته، دو راه آشکار فراز و فرود) مشخص کرده است. در این سوره نیز همان محور و مضامین از زاویه دیگری مطرح می گردد. به‌نظر می‌رسد هدف سوگندهای اولیه و محتوای مطالب سوره بلد، تبیین و تفهیم «عامل سختی» و رنج و فشار در جریان تحول و تطور و تکامل پدیده‌ها باشد که عصاره آن را در آیه «لقد خلقنا الانسان فی کبد» ملاحظه می‌نمائیم. امّا در این سوره بجای تکیه روی سختی‌ها و عوارض ناشی از این سفر سرنوشت، عمدتاً به «نیروئی» که محرک و انگیزنده رهرو این طریق می‌باشد اشاره می کند، نه تنها انسان، که هر موجودی به سائق جاذبه یا دافعه‌ای بسوی مقصود حرکت می کند.

اصولاً درباره هر مسافری که بسوی مقصدی روان است، از زوایا و ابعاد مختلف می‌توان اظهارنظر کرد: ارزش و اهمیت مقصد، انگیزه و عوامل محرک سفر، چگونگی راه، مواقف و منازل میان راه، خطرات و خستگیهای راه، و... انسان نیز مسافری به مقصد خدا است (الیّ المصیر، الیه راجعون) که راه دنیا را بسوی آخرت طی می کند، و همچون مسافران

عادی نیاز به توشه وتوان و تشخیص راه دارد. درباره این مسافر که خطیرترین سفرها را درپیش دارد، هریک از سوره‌های قرآن به تناسب موضوع رهنمودی ارائه می‌دهد و ره توشه‌ای عرضه می‌دارد. همانطور که ذکر گردید بنظر می‌رسد سوره بلد سختی‌های این سفر را شرح می‌دهد تا پویای آن با آگاهی و آمادگی به استقبال ناملایمات و شدائد این طریق روان شده دربرابر عوارض و مصائبی که بتدریج بر او وارد می‌شود دچار ناباوری و غافلگیری و خودباختگی نگردد و بداند در سفری گام نهاده که ماهیتش سختی است و چاره‌ای جز تحمل سختی‌ها و گذراندن آن ندارد (لقد خلقنا الانسان فی کبد)

اما سوره شمس عمدتاً به نیروها و عواملی که محرک و انگیزنده انسان، یا سایر پدیده‌ها بسوی غایت و هدفی مشخص می‌باشد توجه دارد. این نیروها دو جهت متضاد یا متقارن دارند، نیروی جاذبه و نیروی دافعه، خورشید و ماه و زمین و سایر اجرامی که در آسمان هستند تحت تأثیر این دو نیرو در حالت تعادل قرار گرفته و از انقباض یا انبساط فوق‌العاده مصون مانده‌اند. اجرام درخشان (خورشیدها) تحت تأثیر نیروی دافعه‌ای که از فعل و انفعالهای هسته‌ای درون آنها ناشی می‌شود و به‌انفجار و انبساطشان می‌کشاند و نیروی جاذبه شدیدی که دائماً آنها را می‌فشارد و به‌انقباض می‌کشاند، به‌حالت تعادل درمی‌آیند. سایر اجرام (ستاره‌های سرد و خاموش همچون ماه و زمین) نیز که آنچنان فعل و انفعال و تشعشعی ندارند، تحت تأثیر نیروی دافعه اولیه (به‌هنگام جداشدن از ستاره مادر) و نیروی جاذبه وارده، درحال تعادل و حرکت انتقالی و دورانی به‌حال تعادل درمی‌آیند. انسان نیز میان دو نیروی جاذبه و دافعه‌ای، که در این سوره «تقوی» و «طغوی» نامیده شده، قرار دارد و درمیان این دو قطب انگیزنده باید به‌اراده و اختیار خود راه متعادل مشخصی را، که تناسب با ساختمان فطری‌اش دارد، برگزیند. این محور اصلی سوره شمس است که با کلمات متضاد: قد افلح، قدخاب ـ تزکیه، تدسیه (دسیها) ـ تقوی، طغوی (یا فجور) بیان شده است.

سوگندهای هفتگانه

گویند حق‌جوئی، حکیمی را خواست تا او را موعظه‌ای نماید. آن فرزانه گفت از خود تو را پندی دهم یا از خدا؟ گفت چه بهتر که از خدا، گفت پندی ساده دهم یا پندی که خدا بر آن سوگند نیز خورده باشد؟ گفت البته اگر چنین باشد بهتر است. گفت پس گوش فرادار تا موعظه‌ای به‌یادت آورم که خداوند هفت بار برآن سوگند خورده است!... آنگاه ده آیه

---

۱. منظور از «طغوی» همان طغیان است (کذبت ثمود بطغویها)

ابتدای این سوره را که متضمن هفت سوگند اصلی و نتیجه و جواب: «قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها» می باشد قرائت کرد.

سوگندهای مذکور کلاً ناظر به روابط و حالات و حرکات هماهنگ مجموعه ماه و خورشید و زمین و نظام و سیستمی است که بر آنها حاکمیت دارد، محور اصلی این مجموعه و مرکز مؤثر آن خورشید است که با نیروی جاذبه و دافعه‌اش موجب تأثیرات و فعل و انفعالاتی در مجموعه می گردد. نخستین سوگند (والشمس و ضحیها) به دو حالت خورشید اشاره می کند، حالت اوّل وجود و ماهیت یعنی جرم خورشید (والشمس) است که به نیروی جاذبه خود اجرام این منظومه را بسوی خود می کشاند و در مداری خاص پس از رسیدن به تعادل عمومی به گردش درمی‌آورد. حالت دوّم تأثیر خورشید یعنی تابش (ضحیها) آن است که بخاطر نیروی دافعه حاصل از فعل و انفعالات هسته‌ای انفجاری مرکز خورشید بوجود می‌آید. بنابر این ما از دو نیروی جاذبه و دافعه (هسته‌ای) خورشید توأماً بهره می بریم و در تعادلی میان این دو به حیات خود ادامه می دهیم. اصولاً کلیه حالات و حرکات و تغییرات و تحولاتی که در این مجموعه رخ می‌دهد و موجب تطور و تکامل می گردد مرهون دو نیروی جاذبه و دافعه است که بر حسب مشیتی حکیمانه تنظیم شده است.

این دو نیرو بصورت مستقیم یا غیرمستقیم بر زمین وارد می گردد، تشعشع مستقیم خورشید (نیروی دافعه هسته‌ای) در روز و نور غیرمستقیم آن در شب به ما می‌رسد. نیروی جاذبه آن نیز بصورت مستقیم یا ازطریق ماه که در میدان جاذبه‌ای مشترک خورشید و زمین قرار دارد (و موجب جذر و مدّ و انواع تأثیرات می گردد) بر کره خاکی ما وارد می‌شود. به این ترتیب ماه در پی خورشید روان شدنش (والقمر اذا تلیها) نقش مهمی در این مجموعه، به سود پیدایش و ادامه حیات در روی زمین، ایفا می کند که ازنظر علمی بسیار شگفت‌انگیز و حیرت‌آور است.

و امّا از آثار و عوارض و نتایج تضاد و تقابل دو نیروی جاذبه و دافعه خورشید، حرکات وضعی و انتقالی زمین است که شب و روز را پدید می‌آورد که آن نیز به نوبه خود حیات و حرکت نوینی را موجب می گردد.

دوران زمین و حرکات وضعی وانتقالی‌آن، که ناشی از واقع شدن میان دو نیروی جاذبه و دافعه می‌باشد، منازل و مناظری را نسبت به تغییرات نوری بوجود می‌آورد که برحسب موقعیت آن موجب پیدایش روز یا شب می گردد. در روز زمین با انعکاس تابش خورشید آنرا تجلی می‌دهد (والنهار اذا جلیها) و در شب همچون پرده‌ای آنرا (از دید کسانی که در

نیمکره دیگر قرار دارند) می پوشاند. بنابراین خورشید برای اینکه دیده شود نیازمند اشیاء و اجسامی است، در این حالت تجلی پیدا می کند و در غیر آن پوشانده می‌شود. همچنانکه خورشیدِ هدایت و هر ارزش متعالی اخلاقی و انسانی نیازمند مصداق معینی است تا عینیت و تحقق پیدا کند، اگر مردان حق و انسانهای پاک و برتر نبودند تا با فداکاری و ایثار خود کلمات الهی را معنا کنند، چگونه مردم تفاوت حق و باطل، ظلم و عدالت، تقوی و طغیان را می‌شناختند وارزش‌ها را از ضدارزش‌ها تشخیص می‌دادند؟

به این ترتیب در اولین آیه (والشمس و ضحیها) نقش خورشید، در دومین آیه (والقمر اذا تلیها) نقش ماه، و در سومین و چهارمین آیه (و النهار اذا جلیها، والليل اذا يغشيها) نقش زمین را با حرکات دورانی خود در این مجموعه نشان می‌دهد. همانطور که ذکر گردید محور این حرکات خورشید است که به نیروی جاذبه و دافعه آن این تحولات حاصل می‌شود.

ماه جز روان شدن از پی خورشید و زمین نیز جز انعکاس (تجلی) نور آن، یا پوشاندش، نقشی در این مجموعه ندارند، همچنان که محور عالم خدا است و همه حرکات و هستی‌ها ناشی از او است، انبیاء و اولیاء (همچون ماه) نور هدایت او را به سرزمین‌های تاریک شده از شرک و ظلم و جهالت می‌تابانند و انسانها برحسب موضع و موقعیتی که دربرابر این نور هدایت اتخاذ می کنند (همچون موقعیت‌های متنوع زمین دربرابر خورشید) در روشنائی یا تاریکی قرار می گیرند، یا ارزش‌های الهی را «تجلی» می‌دهند (و النهار اذا جلیها) و یا با کفر و دسیسه آنرا می پوشانند (والليل اذا يغشيها).

سوگند پنجم (والسماء و ما بنیها) با توجه به الف لامِ السماء که معرفه و معهود بودن آسمان موردنظر را می‌رساند و با توجه به معنای «بنا» (بنیها) که ساختن و بالا آوردن مواد بصورت منظم است، بنظر می‌رسد آسمان مشهود بالای زمین یعنی همان جوّ و طبقات هفتگانه باشد (نه کل آسمانها)، اتفاقاً در بقیه مواردی که دو کلمه سماء و بنا در قرآن با یکدیگر بکار رفته‌اند کلمه «سماء» در کنار «ارض» قرار گرفته و محصول آماده شدن و هماهنگی این دو را پیدایش انواع حیات و «خروج» گیاهان و ثمرات در روی زمین نامیده است، گذشته از آنکه در برخی از موارد مستقیماً به طبقات هفتگانه زمین[1] و در برخی دیگر

---

۱. نباء (۱۰) ـ الم نجعل الارض مهاداً... و بنينا فوقكم سبعاً شداداً... و انزلنا من المعصرات ماءً ثجاجاً لنخرج به حباً و نباتاً

به آسمان فوقانی[1] (السماء فوقهم) اشاره شده است. در هر حال در کلیه آیات مورد نظر کلمه «سماء» در ارتباط با زمین و حیات زمینی مطرح گشته است.[2]

به این ترتیب بنظر می رسد منظور از سوگندِ «والسماء و مابنیها» که در پنجمین مرحله پس از سوگند به روز و شب آمده است، نیروها و عواملی را (با حرف «ما») نشان می دهد که در میلیاردها سال قبل، پس از جداشدن زمین از خورشید و تنظیم حرکت دورانی آن که شب و روز را پدید آورد[3]، موجب پیدایش آسمان زمینی، یعنی طبقات هفتگانه جوّ گردیدند. این آسمان که همچون سپر و سقف محفوظی زمین را دربرابر اجرام و اشعه های مرگبار حفظ می کند، با نگهداری اکسیژن و سایر عناصر حیات بخش و جلوگیری از فرار آنها، همچنین نگهداری گرمای روز (نقش گلخانه‌ای) و تنظیم حرارت و رطوبت و... موجب پیدایش حیات در روی زمین گردیده است.

ششمین سوگند، آماده شدن زمین را، پس مراحل فوق، با کلمه «طحا» که مترادف با «دحا» بوده و گسترش ناشی از نیروی دافعه را می رساند، بیان کرده است (والارض و ما طحیها). در سوره های دیگر قرآن آماده شدن زمین را با عبارات: الم نجعل الارض مهاداً، و الارض مددناها، و الارض فرشناها، الم نجعل الارض قراراً، و الارض بعد ذلک دحیها، و الارض وضعها، جعل لکم الارض ذلولاً، جعل لکم الارض بساطاً، الم نجعل الارض کفاتاً، شققنا الارض، و الارض ذات الصدع، و الی الارض کیف سطحت و... بیان کرده است. اما منحصراً در این سوره کلمه «طحیها» بکار رفته است که گسترش زمین را در نتیجه نیروی دافعه حاصل از دور شدن از خورشید، یا حرکت دورانی گریز از مرکز خود زمین و یا نیروهای دافعه دیگر نشان می دهد. در هر حال نیروهائی را (با کلمه ما) نشان می دهد که زمین را گسترش داده و آماده پذیرش حیات ساختند.

---

۱ . ق (۶) ـ افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها و مالها من فروج. والارض مددناها و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج

۲ . ذاریات (۴۷) ـ والسماء بنیناها باید و انالموسعون والارض فرشناها فنعم الماهدون و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون.

بقره (۲۲) ـ الذی جعل لکم الارض فراشاً و السماء بناءً و انزل من السماء ماءً فاخرج به من الثمرات رزقاً لکم

مؤمن (۶۴) ـ الله الذی جعل لکم الارض قراراً والسماء بناءً و صورکم فاحسن صورکم و رزقکم من الطیبات...

نازعات (۲۷) ءانتم اشد خلقاً ام السماء بنیها رفع سمکها... و الارض بعد ذلک دحیها اخرج منها ماءها و مرعیها.

در کلیه مراحل فوق سه مرحله: بنای سماء، ارض (مهد ـ امتداد ـ فرش ـ قرار ـ دحی) و حیات (خروج نبات و ثمرات و چراگاه یا خلق انسان و تصویر او) نشان داده شده است.

۳ . در سوره نازعات نیز بنای آسمان همراه با پیدایش شب و روز ذکر شده است:
ءانتم اشد خلقاً ام السماء بنیها، رفع سمکها و سویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها

سرانجام، هفتمین سوگند (و نفسٍ و ما سوّیها) که برخلاف سوگندهای ششگانه قبل بصورت نکره (با تنوین) آمده است[۱]، نتیجه و محصول نهائی این تحولات و حرکات شبانه‌روزی خورشید و ماه و زمین را نشان می‌دهد، پس از سوگند به خورشید و تابش آن (تأثیرات دو نیروی جاذبه و دافعه آن بر زمین) و سوگند به گاهها و لحظاتی از حرکت ماه و زمین در روز و شب (اذا تلیها، اذا جلیها، اذا یغشیها) و سوگند به نیروها و قوائی که موجب پیدایش آسمان (طبقات جوّ) و گسترش زمین شده‌اند، اینک محصول این چرخ قدیم و تولید این کارخانه عظیم را معرفی می‌نماید: «و نفسٍ...»!، سوگند به نفس، به جان، به حیات! نکره آمدن کلمه نفس، هم کرامت و عظمت آنرا می‌رساند، هم مبهم و کلی و عمومی بودن آنرا. همه آن حرکت‌های جذب و دفع و تمامی تغییرات و تحولات و اطوار و انواع مختلفی که در ماده عالم پدیدآمده، برای همین است که «نفس» (حیات، جان) در روی زمین آماده و محافظت شده پدید آید. این همان ساده‌ترین نشانه حیاتی یا نفس واحده‌ای[۲] است که در چندین میلیارد سال گذشته پس از طی فعل و انفعالات و فرایندهای بسیار پیچیده شیمیائی و فیزیکی در زمین رخ نمود. امّا این نفس در حالت ثابتی باقی نماند، مشیت حکیمانهِ حرکت وتحول، دائماً آنرا به تغییر و تطور و تکامل واداشت و قوای مرموزی آنرا به تسویه و آراستگی و کمال وجودی سوق داد (و نفسٍ وما سوّیها)، تا سرانجام سلسله موجودات «زنده» که از ساده‌ترین «نفس» تشکیل شده بود، پس از میلیونها (یا میلیاردها) سال در روند تکاملی خویش، به موجود «تسویه» شده مستقل و مختاری بنام «آدم» منتهی شد که ظرفیت و استعداد دریافت الهاماتی را بصورت مستقیم کسب نموده بود.

به این ترتیب هفتمین سوگند این مجموعه که از پدیده‌های مشهود و محسوس و معروف (با الف و لام) به پدیده‌ای ناشناخته و مبهم (نکره) منتهی گردیده، پیدایش نفس ممتاز و مستقل و آزاد و اندیشمندی را خبر می‌دهد که با تشریک مساعی و هماهنگی شگفت‌آور نیروها و قوای محسوس و نامحسوس (... و ما سوّیها)[۳] به عنوان نتیجه و محصول نهائی مجموعه حرکات خورشید و ماه و زمین، پا به عرصه وجود گذاشته است. اکنون این مسافر سرنوشت که تاکنون بر مرکب غریزه و هدایت طبیعی تا به این منزلگاه

---

۱. سوگندهای ششگانه قبل تماماً با الف لام معرفه و معهود بکار رفته است: والشمس، والقمر، والنهار، والليل، و السماء، والارض

۲. به توضیحات سوره نبأ مراجعه فرمائید

۳. این نکته قابل توجه است که در سه سوگند آخری با حرف «ما» به نیروها و قوائی اشاره شده است که موجب آن تحولات می‌گردند

رسیده است باید پیاده شود و بقیه مسیر آخرت را بسوی خدا به پای خود و به نیروی اراده و اختیار طی کند، البته چراغ هدایت الهی و الهامات فطری فراراه او است.

جواب سوگندها

پس از سوگندهای هفتگانه، اصل مطلب که جواب سوگندها و نتیجه و غرض آن است، بیان می شود. این جواب یک نتیجه تفریعی (با حرف ف) و دو حکم قرینه و متقابل دارد که هر دو با حرف «قد» آغاز می گردد: فالهمها فجورها و تقویها، قد افلح من زکیها، و قد خاب من دسیها.

افعال این سه آیه معنائی کاملاً متضاد با یکدیگر دارند، بطوری که دو مسیر کاملاً متنافر نفس تسویه شده را نشان می دهد:

فجور دربرابر تقوی (معنای فجور نیروی دافعه گریز از مرکز و معنای تقوی نیروی جاذبه پایبندی به مرکز می باشد)

افلح دربرابر خاب (معنای فلاح رسیدن به مقصود و معنای خیبه نومیدشدن و دست نیافتن به آن است)

زکیها دربرابر دسیها (معنای تزکیه پاک کردن و رشددادن نفس و معنای تدسیه آلوده و ضایع کردن آن است)

اگر انسان را در متن دائره‌ای فرض نمائیم که مرکز آن حق و هدایت الهی و پیرامون آن حریم و حدود الهی باشد، فجور نیروئی است که دائماً شخص را به پاره کردن و شکافتن (معنای فجر) این حریم و تجاوز از حدود آن وادار می کند. دربرابر این نیروی دافعه، نیروی جاذبه‌ای بنام «تقوا» وجود دارد که نفس را به مرکز دائره می کشاند و حالت گریز از مرکز و پاره کردن بندهای ارتباطی را خنثی می نماید، به‌عبارتی، همانطور که از معنای لغوی آن برمی‌آید، ترمزِ بازدانده محسوب می گردد.

امّا چهار کلمه: افلح، خاب، تزکیه، تدسیه، کاربرد متعارفی در کشاورزی و فرهنگ زراعتی دارند. به کشاورز از آن جهت «فلاح» می گویند که زمین را می‌شکافد و با شخم‌زدن آن، امکان دسترسی بیشترِ دانه را به آب و هوا فراهم می‌سازد، چرا که قدرت دانه‌ای که در زیر انبوه متراکم خاک مانده باشد درحدی نیست که بتواند با انرژی محدود خود از لایه‌های سنگین خاک عبور کرده به فضای روشن و سرشار از انرژی و اکسیژن بیرون جوانه بزند. در این حالت استعدادهای درون دانه فاسد و ضایع می گردد و تلاش کشاورز به نومیدی و بی‌حاصلی منتهی می شود. معنای «خیبه» (قد خاب من دسیها) نیز نومیدی و ضایع و

فاسدشدن و نرسیدن به هدف و غایت وجودی می باشد.

کلمه «تدسیه» (در آیه: و قد خاب من دسیها) که مقابل «تزکیه» است، به غیر از این سوره، در یک سوره دیگر قرآن نیز بکار رفته است که معنای آن زنده بگورکردن و خاک ریختن روی یک موجود زنده می باشد. جنایتی که اعراب در جاهلیت مرتکب می شدند. (نحل ۵۹ ـ و اذا بُشِّر احدهم بالانثی ظل وجهه مسوداً و هوکظیم. یتواری من القوم من سوءِ ما بُشِّر به ایمسکه علی هون ام یدسّهُ فی التراب الا ساء ما یحکمون).[1] این معنا دقیقا درمورد دانه ای که زیر خاک پوشانده و استعدادهای زنده اش ضایع و فاسد شده صدق می کند.

و بالاخره کلمه «تزکیه» که شناخته شده تر می باشد، معنائی کاملا متضاد با «تدسیه» دارد. تزکیه پاک کردن و کنارزدن آلودگیها و اقشاری است که مانع رشد و نمو می شود. درمورد گیاه، کنارزدن خاکهای اضافی و زدودن آفات وامراض است و درمورد انسان پاک شدن از جِرم ها و جُرم ها و گَردِ گناهان و رسوبات رفاه و راحت طلبی ها. نام زکوة نیز از آن جهت بر صدقات و انفاقات اطلاق شده است که انسان با اعطای آن به نیازمندان، از یک طرف بار خود را سبک می کند و ازطرف دیگر با قطع تعلق و وابستگیِ اسارت بار به مال دنیا آزاد می شود و سریعتر رشد و نمو می کند.

با توضیحات فوق درباره چهار کلمه: افلح، دسیها، زکیها، اینک «نفسِ» انسانرا بجای «دانه» مورد مثال بگذارید. انسان نیز همچون دانه مملو از ظرفیت و استعداد در دل دنیای خاکی قرار دارد که با استفاده از عناصر مادی (الدنیا مزرعة الاخرة) باید به فضای معنویِ روشن خارج از خاک راه یابد. استعداد و نیروی طبیعی انسان درحدی هست که بتواند چنین کند، اما اگر با جمع آوری مال فراوان و وابسته شدن به دنیا، بارخودرا سنگین کند، همچون دانه ای که با انبوه خاک پوشانده شده باشد، فاسد وضایع و تباه می گردد. امّا اگر با تزکیه نفس موانع رشد خود را پاک کند و آلودگیها رابزداید، برتر می آید و در فضای سرشار از نور و حرارت و حیات و حرکت بسوی خورشید عالمتاب رشد می کند.

مصداق تاریخی و عینیت خارجی

پنج آیه انتهائی سوره که داستان تکذیب قوم ثمود را شرح می دهد، مفاهیم مجرد و ذهنی فجور و تقوی، تزکیه و تدسیه، فلاح و خیبه را عینیتی تاریخی و مصداقی خارجی

---

۱. وقتی یکی از آنها به نوزاد دختری بشارت داده می شد چهره اش درحالی که خشم خود را فرو می برد سیاه می گشت. از زشتی و شرم چنین خبری می کوشید آنرا از مردم پنهان کند. (مردد بود که) آیا آنرا با خواری نگه دارد یا در خاک مدفونش سازد. چه حکم زشتی می کردند

می بخشد تا سرنوشت نهائی اهل فجور را نشان دهد. قوم ثمود بجای اتخاذ وقایه(تقوی)، با ارتکاب فجور، برحدود و حریم الهی طغیان نمود (تقوی#طغوی) کذبت ثمود بطغویها، چرا و چگونه و چه وقت طغیان کرد؟ وقتی که در آن جامعه بدترین آنها بالا آمدند و برانگیخته شدند (اذا انبعث اشقیها)، هرگاه در باغ و بوستانی، علف‌های هرزه حذف نشوند و با آفت‌زدائی و اصلاح و تزکیه دائمی زمینه‌های رشد گل و گیاهان معطر مساعد نگردد، بزودی با ضایع و فاسد شدن گلهای اصیل، تمامی باغ به علفزاری تبدیل می‌شود که بلندترین آنها زشت‌ترین و متجاوزترین آنها خواهد بود. «اذانبعث اشقیها».

«انبعاث» باب انفعال فعل «بَعَثَ» می‌باشد که آمادگی و پذیرش حالت و برانگیختگی را نشان می‌دهد[1]. آفت و بیماری و میکرب در همه جا حضور دارد. این شرط لازم هنگامی کافی می‌شود که به دلیل ضعف و ذلت و عوامل دیگر حالت پذیرش و آمادگی و تسلیم نیز حاصل شود، در این موقع آفت غلبه می‌کند و بر موجود موردنظر چیره می‌گردد. عذاب نیز چنین است: زمینه انواع عذابها در هر جامعه‌ای وجود دارد، برحسب انحرافی که هر امتی پیدا می‌کند، یکی از این عذابها که ارتباط مستقیم با عملکرد مردم دارد برانگیخته می‌شود[2]. کما آنکه میکرب سرماخوردگی هنگامی برانگیخته می‌شود و بر انسان غالب می‌گردد که دچار خستگی، کم‌خوابی، ضعف، ناراحتی عصبی و... شده باشیم.

یک جامعه همچون یک بدن دربرابر میکربهای مهاجم باید مقاومت کند، گلبولهای سفید که پاسدار نظام بدن‌هستند، به محض ورود میکرب بیگانه آنرا محاصره کرده نابود می‌سازند وگرنه میکرب با تکثیر فوق‌العاده سریع خود بزودی تمامی پیکر انسان را فرا می‌گیرد. در یک جامعه انسانی با ولایت ایمانی و کفالت عمومی که فرض گردیده، همه افراد وظیفه دارند دربرابر ضدارزش‌ها از طریق امر به معروف و نهی از منکر مبارزه نمایند و مانع همه‌گیر شدن و عمومیت و به اصطلاح «انبعاث» آن گردند، در غیر این‌صورت بر آنها آن خواهد رفت که بر قوم ثمود رفت (اذ انبعث اشقیها). در جامعه‌ای که این فریضه عظیمه تعطیل شود، افراد صالح و کاردان بتدریج کنار گذاشته می‌شوند و اشرار و اشقیاء با فرصت‌طلبی و ظاهرسازی و تملق و نفاق و ریا و... همه پستهای کلیدی را تصاحب می‌نمایند تا سرانجام بر مقدرات جامعه حاکم می‌گردند.

قرآن چه نیکو در نتیجه گیری از داستان قومی از بنی‌اسرائیل که امر به معروف و نهی از

---

۱. مثل اشتعال، انقلاب.

۲. قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذاباً من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس بعضٍ انظر کیف نصرف الایات لعلهم یفقهون (انعام ۶۵)

منکر را نسبت به فاسقین نهی می کردند و گرفتار عذاب شدند برای همه انسانهای آینده تاریخ اعلام کرده است که:

اذ تأذن ربک لیبعثن علیهم الی یوم القیامه من یسومهم سوء العذاب.

(اعراف ۱۶۷) هنگامی که پروردگارت اعلام کرد تا روز قیامت بر آنها کسی را برخواهد انگیخت (بر آنها حاکم خواهد کرد) که بدترین سختی را به‌آنها بچشاند.

و چه‌نیکو مولای متقیان هنگام رحلت وصیت کرده است:

امر به‌معروف و نهی از منکر را ترک مکنید که درنتیجه این کار اشرار برشما ولایت خواهند کرد، آنگاه دعا می کنید که هرگز اجابت هم نخواهد شد (نهج‌البلاغه ـ رساله ۴۷).

آن حضرت می‌فرماید: درست است که فقط یک نفر شتر صالح را پی کرد امّا خداوند همه آن قوم را به‌خاطر رضایت دادنشان به‌این کار بطور مساوی عذاب کرد[1].

---

۱. خطبه (۱۹۲) انما عقر ناقه ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لمّا عموه بالرضا. فقال سبحانه (فعقروها فاصبحوا نادمین)

سوره «لیل» (۹۲)

ارتباط با سوره قبل

شباهت این سوره با سوره شمس از جهات عدیده‌ای مشهود و مسلم است و نیاز چندانی به توضیح ندارد: در سوگندهای آغاز هر دو سوره که به روز هنگام تجلی آن و به شب، هنگام پوشاندنش اشاره شده است، در نقش محوری و متمرکزی که «تقوی» و «تزکیه» و «اعطای مال» در هر دو سوره پیدا کرده‌اند، و بالاخره در نشان‌دادن نقش و سرنوشت «اشقیاء» که همان پشت کنندگان به ارزشهای سه گانه مذکور و محرومان از آثار پربرکت آن هستند [1]

در هر دو سوره تغییر و تطور ناشی از «حرکت» و تناوب شب و روز را که موجب پیدایش نیروی «حیات» و تسویه و تکامل تدریجی آن تا ظهور موجود مختار و عاقلی گشته است نشان می دهد، همچنان که تضاد و تقابل درمیان پدیده‌های عالم و تناوب شب و روز و فصول، محرک این تحولات کمال بخش بوده است، درمورد نفس تسویه شده‌ای که اینک مجهز به ابزار شناخت سمع و بصر و فؤاد گشته و موهبت «اختیار» یافته، الهام دو راه فجور و تقوی و قرار دادن میان دو مسیر انتخابی دنیا وآخرت، تاریکی و نور، ظلم و عدل و... محرک بسوی رشد و کمال درجهت تحقق استعدادهای بالقوه در کوره ابتلاء و امتحان می باشد.

تفاوتی که این دو سوره دارند در نگرشی است که به دو نقطه مختلف از این حرکت

---

۱. ازنظر لغوی شقی و سعید مقابل یکدیگر هستند، سعید کسی است که در تبادل کاری، به دلیل انطباق و هماهنگی با شرایط توافق شده مساعده و کمک می گیرد (ساعد = بازو) و شقی برخلاف سعید به علت تضاد با آن محروم و برکنار می شود.

ممتد شده است؛ در سوره شمس، همانطور که بجای خود گفته شد، توجه به محرکات این سفرِ سرنوشت است و از قوانین عمومی جاذبه و دافعه‌ای که میان کلیه مخلوقات، ازجمله انسان (فالهمها فجورها و تقویها) برقرار بوده حرکت وحیات را بوجود می‌آورد، صحبت می کند. و به همین دلیل قبل از پرداختن به لیل و نهار، از شمس (جرم و تشعشع = جاذبه و دافعه درونی) و قمر یاد می کند. اما در این سوره از همان ابتدا به لیل و نهار [1] و نتیجه آن که پیدایش انواع موجودات نر و ماده است سوگند می‌خورد. بنابراین نگرش این سوره عمدتاً به وجود دوگانگی و تقابل میان موجودات و محصول رشد یافته‌ای است که از این ترکیب حاصل می شود. به این مفهوم که در این سفرِ سرنوشت، وجود سختی‌ها و مصائب لازمه حرکت و معنی دهنده آسانی و راحتی و تضمین کننده ادامه راه می باشد.

کلمات کلیدی مهمّی که بیانگر منازل و مراتب این سفر بوده و مشترکاً در هر دو سوره بکار رفته‌اند در جدول زیر نشان داده شده است:

موضوع	سوره شمس	سوره لیل
سوگند به‌روزوشب	والنّهار اذا جلیها و اللیل اذا یغشیها	واللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلّی
تقوی	فالهمها فجورها و تقویها	فاما من اعطی و اتقی - وسیجنبها الاتقی
تزکیه	قد افلح من زکیها	التی یؤتی ماله یتزکی
تکذیب	فکذبوه فعقروها	و کذب بالحسنی - الذی کذّب و تولی
شقاوت	اذانبعث اشقیها	لا یصلیها الا الاشقی

دو مسیر متنافر

پس از سوگندهای سه گانه به شب و روز و آنچه نرو ماده را آفریده و نتیجه گیری مؤکد بر گوناگون بودن تلاشهای انسان، دو مسیر متنافر این تلاشها را که نتایجی کاملاً متضاد دارند نشان می دهد. از آنجائی که انگیزه‌ها و اهداف انسان مختلف است، سعی و تلاش او برای رسیدن به مقصود و مطلوبِ انتخاب شده متفاوت می باشد (انّ سعیکم لشتّی). امّا این سعی و کوشش‌ها در هر حال، علیرغم تنوع و تفرّق فوق‌العاده، خارج از دوراه کلی دنیا یا آخرت نیستند.

کسانی که دنبال هریک از اهداف؛ ثروت، شهوت، شهرت و... می‌روند درحقیقت از شعبات راه واحدی عبور می‌نمایند که به یک مقصد می‌رسد. همینطور کسانی که در

---

۱. در سوره شمس به دلیل تأکید روی اصالت نور ابتدا به نهار سوگند خورده شده بعد به لیل، ولی در سوره لیل که چنین مقایسه‌ای در کار نبوده ابتدا سوگند به لیل خورده است.

راههای مختلف ایمان، اسلام، احسان و... گام برمی‌دارند هرکدام از جانب مسیر واحدی گذر می نمایند. هریک از این دو راه سه نشانه دارد که وجه تمایز آنرا با دیگری نشان می‌دهد: نشانه‌ای در ارتباط با خلق، نشانه‌ای در ارتباط با خود و نشانه‌ای در ارتباط با خالق. ارتباط با خلق با میزان «عطا» کردن به نیازمندان یا «بخل» ورزیدن شناخته می‌شود (فامّا من اعطی... و امّا من بخل)، ارتباط با نفس خود با میزان پایبندی و تعهد نسبت به حدود و حریم الهی که مستلزم داشتن نیروی کنترل کننده «تقوی» می‌باشد نمودار می گردد و فقدان چنین مهاری از احساس بی‌نیازی و گردنکشی دربرابر قانون و قاعده‌ای که بخواهد بی‌بندو باری و لجام‌گسیختگی نفس را مهار بزند ناشی می‌شود[1] (فاما من اعطی و اتقی... و امّا من بخل و استغنی...). و بالاخره ارتباط با خالق با میزان تصدیق یا تکذیب ارزش‌های نیکوئی که جلوه «اسماء الحسنی» می‌باشد شناخته می گردد (و صدّق بالحسنی ... و کذّب بالحسنی)

گرچه تقسیم‌بندی فوق جامع و مانع نیست و با این تفکیک، حقایق گسترده آیات محدود نمی‌شود، امّا حداقل می‌توان گفت که سه جلوه مختلف یک حقیقت را نشان می‌دهد و همچون الماس درخشانی که وجوه متعدد دارد، برحسب زاویه نوری که بر آن تابیده می‌شود پرتوهای مختلف انعکاس می‌دهد. انسان رشد یافته نیز بر حسب آنکه روابطش با خالق، خلق و یا خود مورد قضاوت قرار گیرد، انعکاسات مختلف پیدا می کنند. کما آنکه درمورد هدایت یافتن از قرآن نیز یکبار از متقین نام برده می‌شود، یکبار از مؤمنین، یکبار از محسنین و بالاخره یکبار از مسلمین. در ظاهر به‌نظر می‌رسد هرکدام گروهی مستقل هستند ولی درحقیقت جلوه‌های مختلف یک انسان رشد یافته‌اند:

بقره ۲ـ الم ذلک الکتاب لاریب فیه	هدیً للمتقین
نحل ۱ـ طس تلک آیات القرآن و کتاب مبین	هدي و بشری للمؤمنین
لقمان ۲ـ الم تلک آیات الکتاب الحکیم	هدي و رحمةً للمحسنین
نحل ۸۹ـ ونزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء و	هدي و رحمةً و بشری للمسلمین.

درواقع تقوی، ایمان واحسان سه بعد اصلی نفس انسان در ارتباط با خود، خدا و خلق می باشند که جامع همه آنها، اسلام یعنی تسلیم کامل به خدا و دستوراتی است که در ارتباط

---

۱. کلمه «استغناء» تنها احساس بی‌نیازی مالی نیست، بلکه هرگونه بی‌نیازی را دربر می گیرد. نیازها و بی‌نیازی‌های انسان متعدد است.

با سه بعد فوق‌الذکر تشریع نموده است[۱].

با مقدمات فوق اینک برمی گردیم به توضیحات این سوره درباره سه خصلتی که ویژگیهای انسان را تشکیل می دهد:

للیسری	فسنیسره	بالحسنی	وصدق	واتقی	اعطی	فامّا من
للعسری	فسنیسره	بالحسنی	وکذب	و استغنی	بخل	وامّا من

ویژگیهای سه گانه توصیف شده درمورد دو گروه مختلف دقیقاً متضاد یکدیگر هستند. تضاد «اعطی» با «بخل»، و «صدق بالحسنی» با «کذب بالحسنی» آشکار است، ولی درمورد تقابل «اتقی» با «استغنی» باید دقت بیشتری کرد. تقوی پایبندی و تعهد به میزان و ملاک و مهار است و «استغنی» بی‌نیازی از متعهد شدن به هرگونه مقررات محدود کننده هوی و هوس نفسانی.

از آنجائی که آسانی و سختی اموری نسبی و وابسته به انسان‌اند و واقعیت مستقل خارجی ندارند، کسانی که راه نخست را بپیمایند، چون عطاکردن و تقوی و تصدیق خوبیها هماهنگ با فطرت انسان است، با هر گامی که در این طریق برمی‌دارند وجودشان مهیا و آماده‌تر برای راحت گام برداشتن‌های بعدی می گردد (فسنیسره للیسری). این حقیقتی است که در امور دنیائی و کارها و مشکلات مختلف آن به تجربه آموخته‌ایم، عکس این قضیه هم صادق است یعنی گام‌نهادن در طریق منکرات نیز بزودی آدمی را دربرابر شرم و حیا و کنترلهای وجدانی وقیح‌تر و جسورتر و بی‌بندو بارتر می‌کند تاجائی که زشت‌ترین کارها را براحتی مرتکب می‌شود و از مفاسد و مظالم و جنایات خود احساس کوچکترین ناراحتی وجدان نمی کند. دزد تازه‌کاری که روز اوّل با ترس و لرز اقدام به‌ربودن کالائی ناچیز از فروشگاهی می کرد، بتدریج در سختی‌ها آنچنان آسان و ماهر می‌شود (فسنیسره للعسری) که بزرگترین سرقت‌ها را با کمال خونسردی و آرامش انجام می‌دهد.

امّا چنین نیست که انتخاب هر یک از این دو راه تفاوتی نداشته باشد، کسانی که راه بخل و بی‌نیازی و تکذیب را درپیش گرفته‌اند، درواقع به «مال» و موقعیتی تکیه کرده‌اند که ناپایدار و زوال‌پذیر است، گرچه بهره‌مندی و تمتعی موقت‌دارند، ولی به هنگام بسته‌شدن پرونده عمر و لغزیدن و سقوط در جهنمِ اعمال، مال دستگیره‌ای نیست که بتوان با اعتصام به

---

۱. به همین دلیل می بینیم درمورد متقین به ذکر هدایت اکتفا کرده است (هدی للمتقین)، درمورد مؤمنین، بشارت به ایمان اضافه شده است (هدی و بشری للمومنین) و درمورد محسنین رحمت به هدایت (هدی و رحمةً للمحسنین). امّا نوبت که به مسلمین می رسد هر سه خصلت هدایت، بشارت و رحمت یکجا جمع شده‌اند (و هدی و رحمةً و بشری للمسلمین).

آن نجات پیدا کرد (و ما یغنی عنه ماله اذا تردّیٰ).

آنکه به چنین دره‌ای از مکتسبات خود سقوط کند، کسی را جز خود نمی‌تواند مقصر بشناسد، چرا که مختصات هریک از دو راه برای رهروان این طریق قبلاً تشریح شده است (ان علینا للهدی). حال که راه رشد از راه غی باز شناسانده شده است، اکراه و اجباری ضرورت ندارد، هرکسب برحسب انتخاب و «اختیار» خود و با آزادی و آگاهی در یکی از آن دو گام می‌نهد (لا اکراه فی الدین قدتبیّن الرشدُ من الغیّ). این «اختیاری» است که در مدت دنیا خداوند به انسان عنایت کرده است تا در کوره امتحان و ابتلاء آبدیده شود، این سفری است که در ابتدا و انتهای آن مسافر نقشی ندارد. بدون اراده و اختیار خود در ابتدای دو راهه‌ای رها می‌شود تا خود برگزیند، تنها راهنما و دستورالعملی به دستش می‌دهند تا به کجا و چرا و چگونه برود! در انتهای مقصد نیز که توشه و توانش ازدست می‌رود و از حرکت و حیات باز می‌ایستد، بار دیگر همانکه در آغاز به حال خود رهایش کرده بود او را باز می‌گیرد و به حسابش می‌رسد. به این ترتیب آغاز و انجام از آنِ خدا و میانه راه (به موهبت اختیار خدا داد) از آنِ بنده است: ان علینا للهدی و ان لنا للاخرة و الاولی[1]. نه آنکه در میان راه هم اختیار مطلق داشته باشد، بلکه در محدوده مشیتی که مقرر فرموده میدان عمل پیدا می‌کند.

حال که به نیروی خدا در این راه وارد شده‌ایم و بعد از جولانی موقت سرانجام بسوی او بازگشته و سرنوشتی متناسب با مسیری که پیموده‌ایم پیدا می‌کنیم، لازم است از آتش عظیمی که پی درپی فروزانتر می‌شود و زبانه‌هایش منحرفین از راه مستقیم را می‌سوزاند «انذار» داده شویم (فانذرتکم ناراً تلظّی). این خطری است که همواره در کمین رهروان این طریق قرار دارد و با هر انحرافی پر و بال و دست و پائی از آنان را می‌سوزاند و در ادامه راه ناتوان‌ترشان می‌سازد.

کسی که در زندگی با رهاکردن ترمزِ تقوی، و تکذیب خوبیها و پشت کردن به خلق،[2] کنترل نفس از دست داده باشد، محروم از مساعدتهای[3] خدا و خلق می‌گردد و با انحراف از صراط مستقیم به آتش درمی‌آید: «لایصلیها الاالاشقی‌الذی کذب و تولی». و برعکس،

---

۱ . مقدم آمدن آخرت بر اولی (آفرینش نخستین)، که خلاف قاعده است، به دلیل اهمیت موضوع برای انسان و ناباوری و انکار بیشتر آخرت دربرابر انکار خالق دانستن خدا می‌باشد.

۲ . همان سه خصلت: استغنی، تکذیب حسنی و بخل

۳ . قبلاً گفتیم که دو کلمه سعید و شقی متضاد یکدیگر هستند، اشقیاء کسانی هستند که محروم از مساعدت نیروهای خیر می‌گردند.

کسانی که به نیروی تقوی، خود را نیرومند، و با احسان و ایتـاء مال به مردم، خود را سبکبار و تزکیه، و با ابتغاء وجه پروردگار، خود را هدفدار کرده باشند[۱]، در طی این طریق، نه منحرف می‌شوند، که به نیروی ترمز تقوی مجهز اند، نه خسته و وامانده می‌شوند، که با تزکیه مالی سبکبار شده‌اند. و نه دلزده از منازل و مناظر میان راه می‌شوند، که به مقصدی بلند و بی‌نهایت چشم دوخته و دل باخته‌اند.

به این ترتیب، از آن آتشی که دائماً زبانه می‌کشد، کسی که اتخاذ و قایه کرده باشد (اتقاء) و قوای متحرک نفس را در پناه سپر حفاظت گرفته باشد، بزودی کناره می‌گیرد و خود را حفظ می‌کند (و سیجنبّها الاتقی). این همان کسی است که با ایتاء مال (تزکیه)، دائماً موتور محرک نفس را از آلودگیها پاک می‌کند (الذی یؤتی ماله یتزکی) و با عشق و آرزوی رسیدن به جزای جزیل الهی در مقصد نهائی، جذب جزای جزئی دیگران و متوقف جاذبه‌های فرعی راه نمی‌گردد (مالاحد عنده من نعمة تجزی) و با ترک چشمداشت به دیگران و توجه به حواشی راه منحصراً روی (جهت) پروردگار متعال خویش را جستجو می‌کند (الاابتغاء وجه ربه الاعلی)، و البته که با رسیدن به مقصد نهائی بزودی راضی و خشنود خواهد شد (ولسوف یرضی).

بار خدایا ما را از پویندگان چنین راهی قرار ده تا به رضایت و رضوان تو نائل شویم.

---

۱. همان سه خصلت: تقوی، اعطاء و تصدیق حسنی

سوره «ضُحی» (۹۳)

ارتباط با سوره قبل

سوره «لیل» با آیه: «و لسوف یرضی» ختم می‌شود و «رضایت» نهائی متقین را از نتیجه تلاشهای خود در آخرت مورد تأکید قرار می‌دهد، و سوره ضحی نمونه و مصداقی از این رضایت وتأویل و تحقق آنرا درباره گزیده‌ترین خلق خدا، یعنی محمد (ص) مصطفی با جمله: «و لسوف یعطیک ربک فترضی» نشان می‌دهد. در آن سوره با بیانی کلی، تعلق مسلّم آخرت و آفرینش نخستین را به خدا تأکید می‌کند (و ان لنا للاخرة و الاولی)، و در این سوره بهتر بودن آخرت را نسبت به ابتدا درمورد خاصّ شخص رسول اکرم ص تصریح می‌نماید (و للاخرة خیرُ لک من الاولی). در سوره «لیل» بلندنظری متقین را نشان می‌دهد که در انفاق به نیازمندان به «نعمت» و پاداشی از جانب آنان چشمداشت ندارند (و مالاحد عنده من نعمة تجزی) و در سوره ضحی از «نعمت» ویژه ربوبی که مختص آن اسوه تقوی گشته یاد می‌کند (و امّا بنعمة ربک فحدّث).

در آنجا از وظیفه هدایتی که خدا برعهده خود گرفته یاد می‌کند (ان علینا للهدی) و در اینجا از نمونه شاهد آن (و وجدک ضالاً فهدی)

در سوگندهای سوره قبل از شب و روز (در بُعد انفعالی) به هنگامی که (اشیاء را) می‌پوشانند یا تجلی می‌دهند نشانه می‌آورد (واللیل اذا یغشی، و النّهار اذا تجلی) و در سوگندهای این سوره (از بُعد فاعلی) به اصل نور و تابش (نه آثار آن و موقعیت زمین نسبت به خورشید) اشاره می‌کند (والضحی). همچون مقایسه موقعیت و موضع مردم دربرابر خورشید هدایت، نسبت به‌نور و تابشی که از آن تابیده می‌شود (نبوت). اگر در حالت کلی، شب تمامی اشیاء، وکافر، نور حق را می‌پوشاند (واللیل اذا یغشی)، در حالت

خاصِ (شخص پیامبر)، شب از بُعد آرام‌بخشی و سکونی که برای استراحت و تمدید و تجدید قوا دارد مطرح می گردد (واللیل اذا سجی) تا در تناسب با سیاق سوره که ذکر الطاف خاص ربوبی به پیامبراست، هماهنگ‌تر باشد. چرا که در آنجا سخن از ربوبیت مضاف خدا به شایستگان غائب است (الا ابتغاء وجه ربه الاعلی) و در اینجا سخن مکرر از ربوبیت مضاف او به مصداقی حاضر: (ما ودعک ربک... ولسوف یعطیک ربک... و امّا بنعمة ربک...)

و بالاخره در هر دو سوره از «غنا» (مال بی‌نیازکننده) نام می برد، امّا همانطور که میان نام این دو سوره (لیل = شب. ضحی = تابش نور) تضاد و تقابل آشکار است، مال و ثروت برای کسانی بی‌نیازی از حق و هلاکت ببار می‌آورد (و امّا من بخل و استغنی ـ و ما یغنی عنه ماله اذا تردی) و برای کسانی همچون پیامبر (و وجدک عائلا فاغنی) تشکر و تقرب را.

ذیلاً آیات و مفردات مشابه این دو سوره را در جدولی نشان می دهیم.

	موضوع	سوره «لیل»	سوره «ضحی»
۱	سوگندها	واللیل اذا یغشی، والنهار اذا تجلی	والضحی واللیل اذاسجی
۲	آخرت و اولی	و ان لنا للاخرة و الاولی	وللاخرة خیر لک من الاولی
۳	رضایت آینده	ولسوف یرضی	ولسوف یعطیک ربک فترضی
۴	نعمت	و ما لاحد عنده من نعمة تجزی	و امّا بنعمه ربک فحدث
۵	غنیٰ	وامّا من بخل و استغنی..وما یغنی...	..و وجدک عائلاً فاغنی
۶	هدایت	ان علینا للهدی	و وجدک ضالاً فهدی

محور و محتوی

محتوای این سوره، متناسب با نام و سوگند نخستینِ آن به بالا آمدن تدریجی تابش خورشید[1] (و الضحی)، به ظهور زمان به زمانِ (همراه قطع و وصل) تشعشع خیره‌کننده وحی الهی بر قلب پیامبر (ص) و تابش تدریجی نور نبوت در آفاق عالم انسانها ارتباط دارد و بر محور توجهات و الطاف خاص ربوبی بر آن پیامبر پاک و پارسا مستقر می باشد.

همچنانکه نور خورشید بتدریج بالا می‌آید تا سراسر نیمکره را در تحرک و تداوم خود فرا گیرد، لطف و رحمت ربوبی نیز بتدریج و ترتیبی منظم زمینه‌های مساعد و مهیای وجود پاک پیامبر را دربر می گیرد و نهال نفس او را در فضای فضائل بالا می‌آورد. به این ترتیب آنچه در این سوره مورد تأکید قرار می گیرد، نه لطف و رحمتی ثابت و معین، که استمرار و

---

۱. کلمه ضحی را در آغازِ بالاآمدن خورشید و تابش تدریجی نور آن بکار می برند.

ادامه آن در مقاطع مختلف زمانی (از ابتدا تا انتها) می باشد و همچون بالاآمدن تدریجی خورشید، کامل شدن این نعمت خاص را در زمینه روحی آن پیامبر اطهر به نمایش می گذارد. سه بار از الطاف گذشته پروردگار یاد می کند[1]، سه بار از الطاف حال و آینده[2]، و سه بار نیز از تعهد و مسئولیتی که در قبال این نعمات دارد[3].

همانطور که قبلاً گفته شد، در سوره «لیل» اصول و معیارهائی را مطرح می سازد که انسان در هماهنگی با آن به آسانی (یسر) و در تضاد با آن به سختی (عسر) می رسد. در این سوره مصداق مشخص و تحقق عینی این موازین و معیارها را در وجود شاهد مشهودی مثل نبی اکرم نشان می دهد، که چگونه خداوند کار را بر اهل بخشش و تقوی و تصدیق آسان می کند و آنها را به هدایت، نعمت و رضایت می رساند. آن «عبد» خالص خدا که در کوره سختی های یتیمی و فقر آبدیده شده بود، اینک به دلیل اعمال خالصانه‌اش مشمول الطاف خاص قرار می گیرد و مهبط وحی می گردد. به این ترتیب این سوره به گونه‌ای تأویل الهامات سوره «لیل»[4] و تحقق وعده‌های آن بشمار می رود.

در این سوره علیرغم اختصار آن (۱۱ آیه کوتاه). ۹ بار ضمیر مخاطب «ک»[5] و ۴ بار فعل امر[6] (خطاب به پیامبر) بکار رفته است که به‌نظر نمی‌رسد چنین نسبتی در سایر سوره‌ها بکار رفته باشد. این مسئله نهایت عنایت و توجه ربوبی را به آن حضرت نشان می دهد.

گویا قطع موقت وحی دراوان رسالت و بریده‌شدن کوتاه‌مدت رابطه حبیب با محبوب، نگرانی و اضطرابی برای رسول خدا پیش آورده بود که چنین دلداریهای آرام بخشی را موجب گردید. حبیب خدا از اینکه مبادا مورد بی‌مهری و ترک معشوق قرار گرفته باشد، پریشان بود و محبوب مطمئنش می‌سازد که نه او را ترک کرده و نه هرگز با کسی (چه رسد به او) دشمنی می‌ورزد. اگر در الهام آن آشنا، و القای وحی فترتی حاصل شده، حکمتی درکار است

---

۱ . الم یجدک یتیماً فاوی ـ و وجدک ضالاً فهدی ـ و وجدک عائلاً فاغنی (هرسه مورد با کلمه «وجدک»)

۲ . ما ودعک ربک و ما قلی ـ و للاخرة خیرٌ لک من الاولی ـ و لسوف یعطیک ربک فترضی

۳ . فامّا الیتیم فلاتقهر ـ واما السائل فلاتنهر ـ و امّا بنعمه ربک فحدّث (هرسه مورد با کلمه «اما»)

٤ . اشاره به آیات کلیدی سوره لیل در محور مسیر حق: فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی، فسنیسره للیسری...

ان علینا للهدی و ان لنا للاخرة و الاولی... و ما لاحد عنده من نعمةٍ تجزی... ولسوف یرضی

٥ . ما ودعک ربک... و للاخرة خیر لک... ولسوف یعطیک ربک... الم یجدک یتیما... و وجدک ضالاً... و وجدک عائلاً... بنعمه ربک

٦ . فترضی، تقهر، تنهر، فحدث

تا پس از آن القائات سنگینِ نخست (سوره‌های علق و مدثر و...) آرامش و استراحتی یابد و آماده تحمل بارهای سنگین‌تر «انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً»[1] گردد. قطع وحی همچون شب که آرام‌بخش تن‌های خسته و فرسوده است (و اللیل اذا سجی)[2] فرصتی است تا آن مهبط وحی از فشار سنگین الهامات بیاساید و قلب و قدمش استوار گردد: کذلک و لنثبت به فؤادک ورتلناه ترتیلاً[3] ... ان ناشئه اللیل هی اشد وطا و اقوم قیلاً...[4]

این تقدیر و تدبیر آن «رب» بود که قبل از تربیت بندگان، بنده خاص خود را ازنظر جسمی و روحی تحت تأثیر ربوبیت قرار می‌داد و اندیشه و اعضاء و جسم و جانش را با این جهش ناگهانی و تغییر و تحول بنیادی همساز و هماهنگ می‌ساخت. و مگر نه این است که مشیت حکیمانه او همواره در مجرای اسباب و علل طبیعی جریان می‌یابد و استعدادها را در بستر زمان بتدریج و تأنی به فعلیت می‌رساند، پس چرا کمال رشد چنین استعدادی، ناگهانی و خارج از مجرای عمومی کمال تدریجی سایر پدیده‌ها صورت گیرد؟. اگر خورشید وحی و نبوت مشمول همان قوانینی است که خورشید منظومه شمسی را دربر گرفته است، لاجرم طلوع و غروب آن نیز، گرچه از درک ما غائب باشد، حکمتی دارد که تناوب شب و روز دارند.

و اینک پس از گذشت شبِ تنهائی و تاریکی، دست تقدیر و تدبیر پروردگار، یتیم نابسامان نیازمندی را که در بیابان حیرت آن روزگار، راه نجات از بیراهه‌های ظلمت و جهالت حاکم را می‌جست، دربر می‌گیرد و او را که در کوره ابتلائات به همه دردها و رنج‌ها آموخته کرده بود برای هدایت دیگران می‌فرستد. اکنون آن یتیم کریم، درس محبت به یتیمان (فاما الیتیم فلا تقهر)، مدارا با نیازمندان (و اما السائل فلاتنهر) و یادآوری مستمر نعمت‌های ربوبی (و اما بنعمة ربک فحدث) را به پویندگان طریق نور می‌آموزد. باشد تا با پیروی از راه او و تبعیت از سنت‌اش از تاریکی‌ها بسوی نور خارج شویم. چرا که: الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور.

---

۱. مزمل ۵ـ ما بزودی بر تو گفتاری سنگین القاء می‌کنیم

۲. به دریائی که طوفانش آرام شده باشد، بحر ساج و به شبی که تاریکی و هوایش آرام گرفته باشد، لیله ساجیه می‌گویند

۳. فرقان ۳۲ ـ این چنین است (بتدریج نازل کردن قرآن) تا نیروهای قلبی تو استوار گردد و ما به تأنی آنرا بر تو خواندیم.

۴. مزمل ۶ـ همانا آنچه در شب پدید آید در گام‌نهادن شدیدتر و در گفتار استوارتر است.

سوره «انشراح» (۹۴)

ارتباط با سوره قبل

شباهت این سوره و نزدیکی مضامین آن با سوره قبل (ضحی) چنانست که بسیاری از مفسرین شیعه این دو سوره را یکی شمرده و قرائت هر دو را (با حذف بسم الله..دومی) در رکعات نماز پس از حمد یک سوره محسوب کرده‌اند[1]. گرچه این ارتباط آشکار است ولی تفکیک و توضیح موارد آن می‌تواند به درک مفاهیم سوره کمک نماید و مقایسه وجوه اشتراک و تدبر در تفاوت و تمایز ظریف میان آنها، فرق این دو سوره را با یکدیگر نشان دهد.

هر دو سوره خطاب به پیامبر اکرم است و الطاف ربوبی را به حضرتش متذکر می‌گردد. در سوره ضحی (همانطور که گفته شد) ۹ بار ضمیر «ک» بکار رفته و در این سوره نیز ۸ بار ضمیر متصل «ک»[2] و یکبار ضمیر منفصل «انت»[3] (جمعاً ۹ بار) تکرار شده است[4] که یادی است از عنایت ویژه پروردگار به پیامبر اکرم در هر دو سوره. امّا تفاوتی که دارد در نوع نعمات و الطاف است. در سوره ضحی از عنایات محسوس و مشهود ربوبی به حضرتش، همچون پناه‌دادن از یتیمی، هدایت کردن از گمراهی و بی‌نیاز کردن از نیازمندی و فقر یاد می‌کند، که جنبه عینی برای خودش و دیگران دارد. امّا در سوره انشراح از نعمات

---

۱ . علاوه بر این دو سوره، سوره‌های دوگانه قریب المضمون دیگری مثل اعراف و توبه وجود دارند که در قرآن دو سوره محسوب شده‌اند، این سوره‌ها در عین آنکه بسیار با یکدیگر مربوط ومشابه هستند، امّا کاملاً مستقل و مجزا می‌باشند بنابراین منطقی به‌نظر نمی‌رسد آنها را یکی تلقی کنیم.

۲ . ...لک صدرک...عنک وزرک، ظهرک، لک ذکرک، ربک

۳ . فاذا فرغت فانصب

٤ . گرچه این تعداد در هردوسوره مساوی‌است، ولی باتوجه به طول ۱/۵ برابر سوره ضحی، نسبت عنایت ربوبی به شخص پیامبر، از این نظر، در سوره انشراح بیشتر است.

دیگری همچون: انشراح صدر، وضع وزر و رفع ذکر، سخن می گوید که تصور و تجسم آن برای کسانی که از عوالم «ماده» به «معنا» سیر نکرده‌اند مشکل و بلکه محال است.

تفاوت دیگری هم دارد که در تخصیص و تعمیم الطاف مشهود است. در سوره ضحی سه بار با ذکر کلمه «ربک»[1]، ربوبیت ویژه پروردگار را (با رب مضاف) نسبت به آن حضرت نشان می دهد و درسوره انشراح نیز سه بار با ذکر ضمیر جمع متکلم «نا»، دست اندرکار بودن قوا و نیروهای مرموز دیگری را در چنین امداد و عنایتی آشکار می سازد (الم نشرح لک... وضعناعنک... رفعنا لک)

آن عنایات ویژه‌ای که در سوره ضحی یاد شد، مخصوص آن حضرت بود و این عنایات عمومی که در سوره انشراح یاد می شود به سایر پیامبران نیز ارزانی شده و به هر مستعدی به تناسب استعداد و ظرفیتش ارزانی می گردد.

و بالاخره در سوره ضحی با یادآوری دوران یتیمی و فقر کودکی و پناه یافتن و بی نیازی بعدی، پیامبر را متوجه عنایات ربوبی در رفع مشکلات و رفع مصائب می کند و به مهربانی با یتیم و برآوردن نیاز سائل و ذکر نعمات امر می دهد و در سوره انشراح پس از ذکر الطافی خفی تر او را به اصلِ «معیت سختی با آسانی» مؤکداً یادآور می شود (فان مع العسر یسراً. ان مع العسر یسرا) و بخاطر آماده شدن مجدد برای انجام مسئولیتی دیگر، پس از هر فراغت، و رغبت و حرکت بسوی هدفی متعالی، که همان رب مضاف است، فرمان می دهد (فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب)

محور و محتوای سوره

همانطور که گفته شد در سوره ضحی از سه نعمت گذشته و سه نعمت حال و آینده نسبت به شخص پیامبر (ص) نام می برد ، که آثار و نشانه‌های آن محسوس و مشهود همگان است و در سوره انشراح از سه نعمت غیرمادی که تصور و تصدیق آن نیازمند درک و فهمی بالاتر است. این سه نعمت که لطف و کرمی گسترده‌تر است عبارتند از: گشادگی سینه (الم نشرح لک صدرک)، سبکباری (و وضعنا عنک وزرک، الذی انقض ظهرک) و نام‌آوری (و رفعنا لک ذکرک).

کوهنوردی که در تلاش جانفرسا برای صعود به قله است، گشادگی سینه برای تنفس در ارتفاعات می خواهد تا تنگ نفسی او را از پیمودن تند شیب بلندیها باز ندارد، کوله باری

---

۱ . ماودعک ربک..ولسوف یعطیک ربک..و امّا بنعمة ربک

سبک می خواهد تا پشت او را در پرتگاههای این پرش روحی خم نکند و بالاخره، پس از طی این دشواریها، عنوان پرافتخاری می خواهد که بنام فاتح این قله بیاد او ثبت گردد.

خواسته های سه گانه فوق که برای هر تلاشگری در هر مسیر سخت و طاقت‌فرسا صادق است، بطور اخص برای پیامبران الهی که دشوارترین مسئولیت و سنگین‌ترین بار تکلیف ها را بدوش داشتند مصداق دارد. حضرت موسی که بخاطر قتل قبطی از سرزمین مصر گریخته بود، وقتی عهده‌دار رسالت رفتن بسوی فرعون و انذار و ارشاد او و نجات بنی اسرائیل می گردد، مقدمتاً همین سه خواسته را مطرح می سازد: رب‌اشرح لی صدری، و یسرلی امری، واحلل عقدةً من لسانی یفقهوا قولی.

این انشراح صدر همان انشراح صدری است که در: «الم نشرح لک صدرک» یاد شد. آسان کردن امر (ویسرلی امری) همان برداشتن بار سنگین آثار قبل از رسالت است که انجام این مأموریت را دشوار می ساخت (و وضعنا عنک وزرک الذی...)

و بالاخره بازکردن گره از زبان برای ابلاغ پیام (واحلل عقده من لسانی یفقهوا قولی) بخاطر پایدارماندن آن درمیان مردم و عدم نسیان و فراموشی آن است (و رفعنا لک ذکرک). آیا بلندکردن ذکر پیامبر، چیزی جز زنده‌نگهداشتن ارزشهائی که حامل آن بود، یعنی کتاب و سنت می باشد؟

انشراح صدر دربرابر ضیق صدری است که به شکل تنگی نفس در دویدن و صعود به بلندیها در جسم انسان و بی‌صبری و بی‌حوصلگی و یأس و نومیدی در روح انسان ظاهر می گردد، آنچه در صعود از بلندیهای نبوت تنگی نفس می‌آورد، تحمل حرفهای انکار و استهزاء و تکذیب و تمسخر معاندین است (لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون[1]) که رسول خدا فرمان یافته دربرابر سخت‌ترین آنها تحمل خود را از دست ندهد (فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک ان یقولوا لولانزل علیه کنز اوجاء معه ملک...[2])

و دیگر دربرابر مکر و حیله آنها (و لاتک فی ضیق ممایمکرون) و تلاشها و ترفندهائی است که منکرین بکار می برند. رسول خدا در ابلاغ رسالت باید از انفعالات و تأثرات نفسانی رها شده، حزن و اندوه (لاتحزن علیهم)، ضیق صدر (و لا تک فی ضیق)، عجله (لا تعجل علیهم، لاتستعجل لهم)، حرص برایمان (و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین)، اندوه

---

۱. حجر ۹۷ـ ما بخوبی می‌دانیم که تو سینه‌ات از آنچه می گویند تنگ می‌شود

۲. هود ۲۲ شاید تو پاره‌ای از آنچه را بسویت وحی می‌شود ترک کنی و سینه خود را بدان تنگ داری از اینکه می گویند چرا بر او گنجی نازل نشده یا فرشته‌ای به همراه او نیامده است (بدان که) تو فقط بیم‌دهنده هستی و خدا عهده‌دار همه‌چیز است.

کشنده (لعلک باخع نفسک...) و... را بدل راه ندهد و درمقابل، از صبر و توکل و تسبیح و سجده و عبادت مدد بگیرد:

فاصبر لحکم ربک... و توکل علی الله... فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین

این معنای انشراح صدر است، امّا مفهوم «وضعنا عنک وزرک...» را از نقشی که خود پیامبر دربرابر مردم داشت (از آیه ۱۵۷ سوره اعراف) می توان دریافت:

الذین یتبعون الرسول النبی الامی... ویضع عنهم اصرهم و الاغلال التی کانت علیهم...

درست است که پیامبر اکرم به عنوان پاکترین و پارساترین خلق خدا هرگز چنین «اصر» و اغلالی نداشت، امّا باتوجه به بار سنگین رسالت و نسبی بودن «وزر»، بخصوص توقعات و انتظاراتی که پروردگار از برگزیده‌ترین خلق خود داشت، معنای آیهِ «و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک» بهتر فهمیده می شود.

و بالاخره رفع ذکر پیامبر (و رفعنا لک ذکرک) ، با فراگیر شدن مکتبی که آورده بود و جاودانگی نام و یاد و سنت او تحقق یافت. بطوری که امروز هیچ یاد و نامی همچون نام او در جهان بلند آوازه نیست.

این «رفع ذکر» درواقع آثار و نتایج همان «رفع درجه‌ای» است که پیامبر به آن نائل گردید و از ترفیع علم و ایمان حضرتش حاصل شد:

یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات (مجادله ۱۱)

نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علمٍ علیم. (یوسف ۷۶)



اینک پیامبری که مشمول این همه الطاف آشکار و نهان (از دیده دیگران) گردیده و تجربه تلخ یتیمی و فقر و شیرینی رحمت و نعمت را چشیده، می تواند معنای عمیق اصلِ «معیت سختی با آسانی» را دریابد و به دیگران ابلاغ نماید:

ان مع العسر یسرا، فان مع العسر یسراً.[1]

حال که چنین است، پس از انجام هر مسئولیت سنگین و فراغت از آن، همچون کوهنوردی که پس از دمی آسودن و نفس تازه کردن، آهنگ صعود مجدد می کند، باید باستقبال مسئولیت های سنگین تر رفت و گامی جلوتر برداشت (فاذا فرغت فانصب). امّا به کجا و به عشق کی؟...برای کسی که قله بی‌نهایت بلند پروردگار خویش را شناخته، رغبت

---

۱ . کسانی که از رسول پیامبر امی پیروی می کنند... بارهای سنگین و غل و زنجیرهائی را که بر (دست و پای) آنها است برمی دارد...

چنین صعودی چنان کشش و جاذبه ایجاد می کند که هر گامش لذت وصولی دارد.
پس: «و الی ربک فارغب»

سوره «علق» (۹۶)

ارتباط با سوره قبل

محور اصلی سوره «تین»، همانطور که گفته شد، تبیین زمینه‌های صعود و سقوط یا ارتقاء و انحطاط انسان بود که با آفرینش در بهترین تقویم و ظرفیت و استعدادی در کاملترین ترکیب برای برپائی و قیام، به جاذبه فرود و هبوط سپرده شده است، تا با حرکت درخلاف جهت این جاذبه و درگیر شدن با سختی‌ها و دشواریهای صعود به ارتفاعات، خود را بسازد و هویت راستین خویش را احراز نماید. در آن سوره دو شرط «ایمان و عمل صالح» را نیز به عنوان دو رشته طنابی که کوهنورد ورزیده باید از آن برای بالارفتن استفاده کند معرفی کرده بود، امّا مطلع بودن از وسائل نجات یک بُعد قضیه است، دسترسی به آن و آگاهـی کـار بستـن و استفاده از آن، بُعد مهمتری که شرط لازم نخست را در جریان «عمل» کفایت می کند.

آنچه در سوره «علق» نشان داده می‌شود، همین وسیله نجات و توجیه نحوه استفاده از آن است. اگر در سوره تین به ایمان و عمل صالح به عنوان ابزار نجات و طناب صعود اشاره می کند، در این سوره این «حبل» (ریسمان) را در دسترس قرار می‌دهد (نزول کتاب با وحی) و شیوه «اعتصام» به آنرا که مستلزم «علم و قلم» و تعلیم و تربیت است می‌آموزد. در آنجا می فرماید: «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» و در اینجا: «خلق الانسان من علق... علم الانسان ما لم یعلم». یعنی با علم و آگاهی زمینه‌های قیام نفسانی را می توان تحقق داد و کمال وجودی مخلوقی را که از علق آفریده شده با قلم می توان تداوم بخشید.

همه اینها مستلزم آگاهی و اشعار به سقوط دائمی در مسیر «ثم رددناه اسفل سافلین» است. وگرنه با احساس بی‌نیازی به حرکت خلاف جریان، که طبعاً سخت و دشوار و

خطرناک است، سقوط شتاب‌آور «خود بی‌نیاز پنداران» به طغیان می‌کشد (کلا ان الانسان لیطغی، ان راه استغنی). و نه تنها خود به انحطاط کشیده می‌شوند، بلکه بندگانی را نیز که با چشم دوختن به قله «غایت آمال العارفین» در طیق «هدایت»، گام «تقوی» گذاشته‌اند، نهی می‌کنند:

ارایت الذی ینهی عبداً اذا صلّی، ارایت ان کان علی الهدی، او امربالتقوی.

می‌دانیم که پس از هبوط آدم و آدمیان از مقام و مرتبه بهشتی، راه صعود و رجوع مجدد به جوار الهی، تبعیت از هدایت (کتاب و نبوت) معرفی شده است:

***قلنا اهبطوا منها جمیعاً فامّا یاتینکم منّی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون**[1]

***قال اهبطا منها جمیعاً بعضکم لبعض عدو فاما یأتینکم منی هدی فمن اتبع هدای فلا یضل ولا یشقی**[2]

در سوره تین به این حقیقت از بُعد هبوط انسان و استعداد و تقویم «تکوینی» او برای صعود به مقام نخستین نگاه می‌کند و در سوره علق از بُعد «هدایت» و استعداد «تشریعی» او در استفاده از علم و قلم برای پیروی از کتاب و پیامبری که توسل و تمسک به آنها موجب امنیت از خوف و حزن و گمراهی و شقاوت در چنین پرتگاهی می‌باشد.

چگونگی خواندن نام «رب»

این سوره که گفته می‌شود اولین سوره نازل شده بر پیامبر اکرم است، با فرمان «اقرء» (بخوان) آغاز می‌شود، درحالی که آن حضرت نه قبلاً خواندن می‌دانسته و نه پس از این تجربه، و تابش انوار وحی در مراتبی دیگر، سواد خواندن و نوشتن پیدا کرده و کسی از او چنین سابقه‌ای سراغ داده است. بنابر این بنظر نمی‌رسد مقصود از خواندن، در اینجا همان خواندن متعارف حروف و کلمات ازروی لوح و صفحه‌ای مشخص باشد. و اصولاً چنین خواندنی گرچه عمومیت و اختصاص به آدمیان دارد، ولی تنها راه و شیوه درک حقایق و اطلاع یافتن از مقصود نویسنده و انشاء کننده نیست، کما آنکه دیدن تصاویر و شنیدن اصوات نیز در عالم رؤیا، به گونه دیگری بدون آنکه از مجرای چشم و گوش عبور کرده باشد

---

۱. بقره ۳۸ـ گفتیم از آنجا همگی فرود آئید، پس هرگاه از جانب من برای شما هدایتی آمد، پس هرکس هدایت مرا پیروی کند ترس و اندوهی بر آنها نیست

۲. طه ۱۲۳ ـ گفتیم ازآنجا شما دوتن فرود آئید (درحالیکه) برخی با برخی دیگر دشمنی می‌ورزید. پس هرگاه از جانب من برای شما هدایتی آمد، پس هرکس پذیرای هدایت من باشد نه گمراه می‌شود و نه محروم از رحمت

از مجاری ناشناخته دیگری در صفحه ذهن نقش می بندد.

برحسب آنچه قرآن توضیح می دهد، آهنگ وحی، نه بر گوش پیامبر، که بر قلب و فوأد او طنین افکند و «قرائتِ» قلب نیز قرائت دیگری است که قواعد خاص خویش دارد.

قل من کان عدواً لجبریل فانه نزّله علی قلبک[1]

نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین[2].

خداوند برای ارتباط انسان با دنیای خارج و آگاه شدن از حقایق بیرونی و فهم آیات ربوبی، سه وسیله شناخت (سمع و بصر و فوأد) برای آدمی قرار داده است[3]. «فوأد» که تعبیری از قلب است، حس و حالتی دارد که می تواند به حقایق خارجی با ابزار و جوارح مرموز خود آگاهی یابد و اتفاقاً پیامبراکرم، آن «شدیدالقوی» را که در «افق اعلی» قرار داشت، هنگام وحی، نه با چشم سر، که با چشم دل (فوأد) دید:

فاوحی الی عبده ما اوحیٰ، ما کَذَبَ الفؤاد ما رایٰ، افتمارونه علی ما یری، و لقد راه نزلةً اخری[4]

و آنچه بر او وحی می شد برای همین بود که «فوأد» او را برای مراحل دشوارتر بعدی تثبیت نماید[5] و در اجرای رسالت آماده اش سازد. به این ترتیب فرمان «بخوان» که در طلیعه وحی بر رسول اکرم نازل شد، او را به خواندن دیگری دعوت می کرد که با خواندن متعارف تفاوت می کرد[6].

برای آنکه به قواعد این قرائت و لحن و آهنگ آن آشناشویم، قبلاً لازم است به معنای لغوی و اصل و ریشه کلمه «قَرَء» پی ببریم؛ علمای لغت، قرائت را جمع کردن حروف و کلمات و ترکیب نمودن آنها در ذهن معنا کرده اند[7] و اصولاً منضم کردن و به مجموعه درآوردن اجزاء شیئ را با همین کلمه توصیف می کنند[8]، بطوری که حتی در قرآن،

---

۱. بقره ۹۷- بگو هر کس با جبرئیل دشمن باشد، پس همانا او آنرا بر قلب تو نازل کرد.

۲. شعراء ۱۹۴- آنرا روح الامین بر قلب تو فرود آورد تا از جمله بیم دهندگان باشی

۳. این مطلب را می توانید در این سوره ها بررسی نمائید: ۳۶/۱۷ - ۷۸/۱۶ - ۷۸/۲۳ - ۹/۳۲ - ۲۶/۴۶ - ۲۳/۶۷

٤. نجم (۱۰ تا ۱۳) پس وحی کرد بسوی بنده اش آنچه وحی کرد، هرگز فوأد آنچه دیده بود دروغ نگفت، پس آیا با او در آنچه می بیند می ستیزید؟ و هرآینه او را بار دیگری دید...

۵. ۳۲/۲۵ کذلک لنثبت به فوأدک و رتلناه ترتیلا - ۱۲۰/۱۱ - و کلا نقص علیک من انباء الرسل لنثبت به فوأدک

٦. اصولاً نام «رب» خواندنی (به معنای متعارف) نیست تا کسی الفاظ آنرا با لحن و صوت ادا نماید. این خواندن آنچنان که در سوره «اعلی» آمده (سنقرئک فلا تنسی) نوعی خودآگاهی و «ذکر» (یاد) است که با «نسیان» (ضد ذکر) در تقابل قرار گرفته است.

۷. راغب: القرائة - ضَمّ الحروف و الکلمات بعضها الی بعض فی الترتیل.

۸. قرء الشیء قرءاً و قرآناً: جمعه و ضم بعضه الی بعض (قاموس قرآن قرشی)

جمع شدن تدریجی قطرات خون رحم را (در ایام طهر) «قروء» نامیده شده است که مصداق و موردی است از مفهوم فوق[1].

با توضیحات فوق آدم با سواد به کسی می گویند که ربط میان حروف و کلمات تألیف شده را تشخیص دهد و با قرائت (جمع و منظم کردن) آن به مقصود و منظور نویسنده پی ببرد. کتاب هستی نیز از اجزائی (همچون حروف و کلمات) تشکیل شده است که درعین کثرت، وحدتی ناگسستنی دارند و جهت واحدی را برای کسی که سواد مخصوص آنرا داشته باشد نشان می دهد. همانطور که شخص عامی و غافل از «قرائت»، حروف و کلماتِ صفحه کتاب را علاماتی درهم برهم و بی شکل و محتوی می شناسد، کسی که خوانای کتاب هستی نباشد، اشکال و اشیاء آنرا، که هریک به فرموده علی (ع) همچون نورافکنی با تابش خود وجه خدا (جهت و راه او) را روشن کرده‌اند[2]، مستقل و جدا و بی ارتباط با یکدیگر می بیند. در این نگرش، جهان هستی مانند مشتی حروف سربی چاپخانه که بطور کاملاً اتفاقی با یکدیگر ترکیب شده باشند جلوه می کند، ترکیبی که هیچگونه پند و پیامی ندارد و هیچ قصد و غرض و حرف و هدفی القاء نمی کند.

به اجزاء کلمات کتاب نازل شده بر پیامبر «آیه» می گویند و به اجزاء کتاب هستی نیز «آیه»، آیه علامتی است که رهجوی طریق خدا را بسوی مقصد هدایت می کند. بنابر این هر دو کتاب، در جزء و کل، به یک هدف دعوت می کنند، همه اجزاء، اشکال، عناصر و اشیاء عالم در خدمت یک هدف هستند و همچون حروف، کلمات، جملات و سطور یک کتاب تماماً منظوری را که نویسنده از تألیف آن اراده کرده، یا خدا از آفرینش آن در مشیت حکیمانه خود درنظر گرفته نشان می دهند. پس دونوع خواندن و دو شیوه قرائت داریم، خواندن خطوط و خواندن رموز.

خواندن «رموز»، تشخیص رابطه میان اجزاء عالم و درک نظم و ترتیب هماهنگ و آراسته آن، و پی بردن به ناظم گرداننده این نظام و شناخت مشیت او است. یعنی شناخت «رب»، شناخت پروردگاری که علم و قدرت او چنین ترکیبی را تألیف کرده است.

محصلی که اولین درس های «خواندن» را فرا می گیرد بتدریج «خوانای» کتاب مدرسه می گردد و به منظور و مقصودی که معلم و «مربی» خواسته است پی می برد. و اینک پیامبری که اولین درس های کتاب هستی را آموزش می گیرد، با استعدادی که از خود بروز

---

۱. بقره ۲۲۸ـ والمطلقات یتر بصن بانفسهن ثلاثة قروء.

۲. دعای کمیل: و بنور وجهک الذی اضاء له کلشیء.

می‌دهد بتدریج خوانای حقایق کتاب هستی می‌گردد و با وعده «سنقرئک فلا تنسی»[1]، بزودی همه حروف و کلمات این کتاب را درک می‌کند و با شناخت معانی آن به مقصود «مربی» خود (ربک) دقیقاً پی می‌برد. نکته شگفت در وعده فوق (سنقرئک...) تحولی است که در وجود پیامبر (ص) برای خوانا شدن پدید می‌آید نه در خواندن چیزی بر او، که اگر کسی خوانا شد، خودبخود بر او خوانده می‌شود. در اینجا گفته نشده «سنقرءلک»، یا «سنقرءعلیک» بلکه گفته شده «سنقرئک» تا بر تحولی که ممکن است انسان پیدا کند، همچنان که محصل بتدریج پیدا می‌کند، اشاره کرده باشد.

به این ترتیب چنین به نظر می‌رسد (والله‌اعلم) که آنچه پیامبر مأمور خواندن آن شده، نه الفاظ آیات پنجگانه ابتدای این سوره که خودش فرمان خواندن است، و نه حتی سوره حمد که خلاصه قرآن شمرده شده، و نه دیگر آیات و سوره‌ها،... که خواندن «اسم رب» است، همان ربی که آفریده... آنهم نه «لفظِ» اسم «رب»، همچون القاب و اسامی بی مسمّی و بی محتوائی که عادتاً می‌خوانیم، بلکه به معنای واقعی و با تمامی محتوای آن. اسماء و صفات الهی جلوه‌های متنوع ذات او هستند که برای ما تجلی می‌نمایند. ما خدا را با «اسماء»: رحمن، رحیم، رب، علیم، قدیر و... می‌شناسیم و دستور یافته‌ایم او را با نامهای نیکویش بخوانیم (ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها...[2]) امّا در این سوره ازمیان اسماء بیشمار او، پیامبرِ مخاطب وحی فرمان یافته است نام «رب» را بخواند (اقرأ باسم ربک...)، نام «رب» یادآور آثار گسترده «ربوبیت» او در صحنه هستی است که همه عناصر و اشیاء و ترکیبات آنها را همچون ریسمانی که دانه‌های تسبیح را به یکدیگر متصل کرده باشد، با علم و اراده و قدرت فراگرفته است. کسی که به «الله» ایمان دارد همچون محصلی است که تک‌تک حروف را شناخته است. امّا کسی که الله رابا اسم «رب» می‌شناسد همچون محصلی است که پی به ترکیب حروف و کلمات و مقصود نویسنده برده است.

ولی آثار «ربوبیت» رب اعلی بی‌شمار است، مخاطب فرمان کدامین صفحه از این کتاب بی‌منتها را بخواند؟ مطلق آفرینش را بخواند و نقش تدبیر و تربیت را در این روند از ابتدا تاکنون مشاهده نماید (اقرء باسم ربک الذی خلق)، و کمال آفرینش را بخواند که چگونه منتهی به پیدایش انسانی از علق گردید (خلق الانسان من علق). باز هم به خواندن ادامه دهد، چرا که «ربوبیت» او همچنان ادامه دارد و انسانی را که آفریده، به رشد و کمال در ابعادی گسترده‌تر به مدد تعلیم (کاربرد) قلم رهنمون می‌گردد و از خزانه لایزال کرم‌اش بر

---

۱. سوره اعلی آیه (۶).

۲. اعراف ۱۸۰

او افاضه رحمت می‌نماید (اقرء و ربک الاکرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم یعلم). به این ترتیب مخاطب فرمانِ «اقرء» باید فصل «ربوبیتِ» کتاب آفرینش را ازابتدای آن که دست تدبیری با اراده و علم و قدرتش عالم وجود را آفرید و در زیر چتر ربوبیتش اشیاء را به کمال وجودی و رشد و تربیت رهنمون شد، تا پیدایش موجود برتری بنام انسان از منشأ ناچیزی بنام علق، تا تعلیم گرفتن این موجود از «قلم» برای انتقال تجربیات و آموخته‌های علمی به نسل بعد، و تا آگاه شدن تدریجی آن از علوم و آیاتی که قبلاً نمی‌دانست (علم الانسان ما لم یعلم)، بخواند. و چنین است خواندن «اسم رب».

گویا خیره کننده‌ترین جلوه «ربوبیت» در همین بخش آخر تجلی می‌کند که پای «قلم» و «کتاب» و «بیان» پیش کشیده می‌شود، چنانکه در سوره‌های رحمن و قلم نیز بر چنین وجه امتیازی تأکید می‌نماید:

(قلم): ن والقلم و ما یسطرون، ما انت بنعمة ربک بمجنون.

(رحمن): الرحمن، علّم القرآن، خلق الانسان علّمهُ البیان.

در سوره قلم کاربرد قلم را برای نوشتن (ما یسطرون)،از نعمت و نشانه‌های «رب» و تدبیر او برای «تربیت» انسان می‌شمارد و در سوره «رحمن»، که «آموختن» قرآن را مقدم بر خلقت انسان[1] و از بدیهی‌ترین نشانه‌های «رحمانیت» ذکر نموده، بدنبال آن برآموختن «بیان» اشاره کرده است که تکمیل کننده و رساننده دستاوردهای علم و قلم می‌باشد.

پیوند با سوره اعلی

کسی که کتابی را می‌خواند و به هدف و مقصود متعالی نویسنده‌اش پی می‌برد، او را از تصورات باطل و بدبینانه‌ای که قبلاً به دلیل جهالت و ناآشنائی به او نسبت می‌داد پاک و منزه می‌شمارد. خواندن کتاب «ربوبیت» خداوند نیز خواننده را به تسبیح «رب اعلی» می‌کشاند و ذرات وجودش را به تحسین و تنزیه و تقدیس تألیف کننده آن وادار می‌سازد.

در قرآن ۹ بار «اسم الله» بکار رفته است و ۹ بار «اسم رب» (۸ بار ربک، ۱ بار ربه)، «اسم الله» به هنگام ذبح قربانی و یا مناسک حج و یا در مساجد یاد گشته است[2]. امّا «اسم

---

۱. احتمال دارد که منظور از کلمه قرآن در «علم القرآن» که مقدم بر خلقت انسان آمده، نه قرآن معروف و معهود، بلکه همان معنای لغوی آن که جمع‌شدن و منظم گشتن اجزاء یک کل با یکدیگر است باشد، در این صورت استعداد پیوستگی و ترکیب اجزاء و سلولها که هر کدام خوانای فرمان فطری و هدایت غریزی بودند منجر به پیدایش موجود بهم پیوسته و پیچیده و کاملتری بنام انسان شده (والله اعلم).

۲. مائده (۴)ـ انعام (۱۱۸ـ ۱۱۹ـ ۱۲۱ـ ۱۳۸)ـ حج (۲۸ـ ۳۴ـ ۳۶ـ ۴۰)

رب» به تنهائی و یا همراه با صفات عظیم، اعلی، ذی‌الجلال والاکرام، برای توجه دادن به آثار عظمت و علو «ربوبیت» او یاد شده است. مثل:

۷۸/۵۵ تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام

۷۸/۵۵ و ۹۶ـ۶۹ـ۵۲/۶۹ـ فسبح باسم ربک العظیم

۱/۸۷ـ سبح اسم ربک الاعلی

۸/۷۳ـ۵/۷۶ـ (واذکر اسم ربک و...) و

۱۵/۸۷ (و ذکر اسم ربه فصلّی)

۱/۹۶ـ اقرء باسم ربک الذی خلق

در آیات فوق به ترتیب بر مبارک و خجسته بودن اسم پروردگار صاحب جلال و کرامت، لزوم تسبیح نام رب (۴ بار)، ذکر (یاد) رب (۳ بار) و بالاخره خواندن نام رب (۱ بار) توصیه شده است.

خواندن «اسم رب» با «ذکر اسم رب» بنظر می‌رسد معنائی نزدیک داشته باشد، اوّلی خواندن و فهمیدن و درک کردن است، دوّمی بیاد داشتن و حفظ و نگهداری خاطره آن بطور دائمی در ذهن، ولی «تسبیح اسم رب» نتیجه و غرضی است که از قرائت و ذکر باید حاصل گردد. تسبیح «اسم رب» در قرآن یا با صفت عظیم مترادف گشته است (فسبح باسم ربک العظیم) که آثار «عظیم» ربوبیت او را در آسمانها و زمین، به دنبال ارائه آیات یا هشدارهائی از عواقب انکار و عذاب جهنم نشان می‌دهد[1] (سه بار)، و یا با صفت «اعلی» مترادف گشته است (سبح اسم ربک الاعلی) که «تعالی» ربوبیت او را در رشد و کمال بخشیدن به مخلوقاتش نشان می‌دهد.

از آنجائی که منحصراً یکبار در قرآن (در سوره اعلی) نام «رب» با صفت «اعلی» ترکیب گشته است و اتفاقاً زمینه ظهور و بروز آن (همچون سوره علق) در جریان «خلقت» نشان داده شده است، برای فهم دقیق‌تر مفاهیم سوره علق ناچاریم به مقایسه و مقابله این دو سوره بپردازیم. و شگفت اینکه از جهات عدیده‌ای (که ذیل آن خط کشیده شده) در مفاهیم: اسم رب، خلقت، هدایت، «قرائت»، علم، صلوة و ... این دو سوره با هم مشابهت دارند و یکدیگر را تفسیر می‌نمایند:

---

۱. مثل: واقعه (۷۴) افرایتم الماء الذی...افرایتم النار التی...فسبح باسم ربک العظیم، فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم).

واقعه (۹۶) ان هذا لهو حق الیقین، فسبح باسم ربک العظیم (درباره عظمت عذاب جهنم)

حاقه (۶۲) و انه لحق الیقین، فسبح باسم ربک العظیم (درباره عظمت عذاب جهنم و انذار قرآن)

(علق) = اقرء باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق،اقرء و ربک الاکرم الذی علّم بالقلم، علم الانسان ما لم یعلم

(اعلی) = سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی... سنقرئک فلاتنسی.

(علق) = ارایت ان کان علی الهدی... الم یعلم بان الله یری... عبداً اذا صلّی

(اعلی) = والذی قدّر فهدی... انه یعلم الجهر و ما یخفی..و ذکر اسم ربه فصلی،

طغیان انسان

پنج آیه مقدمه این سوره که سیاق واحدی داشته و نقش «ربوبیت» پروردگار را در تربیت انسان، ازطریق قرائت و قلم و علم نشان می دهد، این سئوال را برمی‌انگیزد که اگر علم و دانش و سواد و مدرسه انسان را به حقیقت و شناخت «ربوبیت» پروردگار نزدیک می کند، پس چرا قضیه برعکس است و در میان درس خوانده‌ها نسبت بی‌دینی بیش از افراد امّی است؟ پاسخ این سئوال را تشبیه قدیمی علم به چراغ می دهد. علم و لوازم آن همچون کتاب و قلم و بیان و... فقط راه را روشن می کنند، همچنانکه دزد با چراغ، گزیده‌تر کالا می برد، عالم دنیاطلب نیز، بیشتر به استثمار و استحمار خلق می پردازد. اتفاقاً قرآن نیز هدایت یافتن به قرآن را مشروط و مقید به سه شرط: تقوی، ایمان، و احسان[1] کرده است و هرگز علم را شرط هدایت نشناخته است، (همچنانکه چراغ خودبخود رهرو را بجائی نمی‌رساند). آنچه انسان را به ایمان می کشاند، احساس و اشعار به «سقوط» و نگرانی و ترس، یا به اصطلاح قرآن «خشیت» و خوف از رهاشدن بسوی پرتگاه هلاکت است، کسی که درک نمی کند درحال سقوط است (ثم رددناه اسفل سافلین) و باور ندارد سرمایه عمر خود را می بازد (ان الانسان لفی خسر)، انگیزه‌ای ندارد که خود را به زحمت و سختی بیندازد (و لقد خلقنا الانسان فی کبد) و شیب تند «عقبه» تکلیف و مسئولیت را با کوشش جانفرسا(اقتحام) طی کند، او احساس بی‌نیازی (استغناء) از هر تلاشی برای نجات می کند و با طغیان بر ارزش‌ها و انذارهائی که اورا به پاره‌کردن و رهائی از بندهای اسارت هشدار می دهد، زندگی در دره دنیا را برمی گزیند و به جایگاه جهنمی آن خو می گیرد.

---

۱ . بقره: الم ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین-
نمل: تلک آیات القرآن و کتاب مبین هدی و بشری للمومنین
لقمان: تلک آیات الکتاب الحکیم هدی و رحمة للمحسنین

فامّا من طغی و اثر الحیوه الدنیا، فان الجحیم هی المأوی[۱].

امّا استغنائی که در آیه ششم این سوره (ان الانسان لیطغی، ان راه استغنی) عامل طغیان شمرده شده است، از آنجائی که به دنبال «الذی علّم بالقلم، علّم الانسان ما لم یعلم» آمده است، بنظر می‌رسد در ارتباط با علم و قلم باشد. گرچه همواره «قدرت و ثروت» در گذشتهِ تاریخ عامل طغیان بوده‌اند، ولی اولاً نمونه‌های «طاغی» نسبت به توده معتقد و تسلیم به ارزش‌های دینی (گرچه شرک‌آمیز و خرافی) معمولاً در اقلیت بوده‌اند، ثانیاً طاغوتها با گردآوردن علماء و دانشمندان درباری تکیه گاهی برای خود می‌ساختند و با استثمار علمی آنها بر قدرت و ثروت خود می‌افزودند و احساس بی‌نیازی از علمای مستقل و متعهد می‌کردند. ثالثاً در دوران گذشته علم و قلم، به استثنای محافل محدود و بسته آکادمیهای علمی و مجالس درس و بحث دینی و فلسفی، راهی میان توده‌های مردم نداشته تا عامل طغیان شمرده گردد. امّا پس از قرن ۱۹ که روند اکتشافات و اختراعات علمی شتاب روز افزون یافت و تاریکی قرون وسطای اروپا با نور علم روشن گردید، مکتب علم گرائی (ساینتیسم) جایگزین مذهب منحط کلیسا شد و به بشریت نوید بی‌نیازی (استغناء) از هر دین و مذهب بخشید. تاجائی که علم، خود بت بزرگی شد که بردگان بی‌شماری در آستانه‌اش قربانی گشتند. و اینک که «علم و قلم» در ابعادی بسیار گسترده همه جوانب جوامع بشری را پر کرده و همچون چراغی خیره کننده هر دو مسیر هدایت و ضلالت را تا فواصلی بسیار دور نورانی کرده است، کسانی بجای رفتن «در راهِ» روشن هدایت ترجیح می‌دهند مثل حشراتی که پیرامون شمع یکسره می‌گردند و می‌سوزند، برگرد بت «علم» آنقدر طواف نمایند تا قربانی شعله‌های عصیان آن گردند و چنین است که برخلاف تمامی تاریخ گذشته، امروز با جوامعی «بی‌خدا» مواجه هستیم. اگر درد دیروز انحراف از «توحید» و شرک بود، درد امروز، احساس بی‌دردی و بی‌نیازی (استغناء) از خدا است[۲]، طغیانی است که در عظیم‌ترین جوامع بشری قرن بیستم، میلیونها (یامیلیاردها) انسان را به اتکاء ادعائی به «علم» از «خداپرستی» سقوط داده و با نسیان «خدا» به نسیان «خود» کشانده است.

---

۱. نازعات ۲۷ تا ۲۹

۲. گرچه خودپرستی، علم پرستی و انواع ایسم‌ها و پرستش‌های انحرافی خود نوعی «شرک» هستند.

رجعت، باطل کننده منطق «طغیان»

طغیان «خودبی‌نیازبینی» انسان[1] را تأکیدِ: «ان الی ربک الرجعی» بلافاصله نفی می‌کند. آنکه طغیان می‌کند می‌پندارد که با پاره‌کردن حریم حق آزاد می‌شود و رشد می‌کند، درحالی که حریم و حدود، حافظ او از هلاکت نفسانی است. رود خروشان اگر در بستر رودخانه جریان یابد سرانجام به دریا می‌پیوندند وگرنه با طغیان از حدود خود، هرز می‌رود و حرث و نسل را زیر سیل خود هلاک می‌کند. خلائق همچون رودی بسوی خدا روانند (الیه ترجعون) و به او بازگشت می‌نمایند، بخار آبی که از دریا برخاسته و در دل توده ابری در سرزمینی دور باریده، پس از عبور از لایه‌های زمین یا شکاف کوه و دره و رودخانه، سرانجام به جایگاه نخستین خود بازمی‌گردد و مداری تازه آغاز می‌کند. قطره آب برای همین آفریده شده تا نقشی در صحنه هستی بازی کند وگرنه آب نیست. انسان نیز برای آنکه انسان باشد نیازمند رجوع بسوی خدا است. چرا که هستی‌اش حکایت از «نیاز» حرکت بسوی او می‌کند. ما همه نیازمندان (رفتن) بسوی خدا هستیم و تنها او است که بی‌نیاز و ستوده است (انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید)[2]. ما همه از آن خدا هستیم و «بسوی او» بازگشت کننده‌ایم (انا لله و انا الیه راجعون).

شگفت از قطره‌ای که با طغیان از کناره رود، بر کرانه‌ای ساکن و محروم از حرکت بسوی دریا، قطره دیگر را از رفتن نهی نماید و به سکون‌خواند (ارایت الذی ینهی)، گرچه آن قطره به جریان هستی‌بخش خود تن داده باشد (عبادت) و یکسره رو بسوی مبدأ و مقصد این جریان کرده باشد (صلوة)... «عبداً اذا صلی». چگونه او را نهی می‌کند درحالی که چه بسا همو راه خود یافته و بر جریان حیات‌بخش خویش سوار شده باشد (ارایت ان کان علی الهدی) و یا (اگر نتوانسته به جریان بپیوندد و موج حوادث او را بر کناری افکنده) قطرات دیگر را که در معرض دورشدن از وسط رودخانه و طرد شدن به کناره‌ها هستند، به نگهداری خود (تقوی) در محور جریان فرمان دهد (او امر بالتقوی)

امّا قطره کناره گرفته و طغیان کرده بر طبیعت خود، همچنان از سر لجبازی و جحود، جریان جاوید رود و حرکت و هدف آنرا انکار می‌کند و به آن پشت می‌نماید (ارایت ان کذب و تولی)، غافل از آنکه اراده جریان‌دهنده این حرکات، بی‌تفاوت در برابر کناره‌گیری او

---

۱. استغناء که باب استفعال غنی است از حالتی حکایت می‌کند که مستغنی بطور کاذب چنین تمایل یا احساسی را از خود بروز می‌دهد و این غیر از بی‌نیازی (غناء) است.

۲. فاطر (۱۵)

نیست، چون او را که از اصل خویش دور مانده می بیند (الم یعلم بان الله یری)، اگر از طغیان خود دست برندارد با قوانین قاهرش به آنجا که باید به سختی می کشد (کلا لئن لم ینته لنسفعا...)، چرا که نهی دیگران از رفتن و فریب آنها به وعده راحت و رفاه «کذب» است و کنارکشیدن خود و دیگران «خطا»، (ناصیه کاذبة خاطئه).

اینک قطره طغیان کرده، قطرات طغیان کرده دیگر را، که آنها نیز محکوم همان قوانین‌اند، می تواند بخواند (فلیدع نادیة)، ولی چه سود که این قطرات گرد آمده (نادیه) با رانش اشعه سوزان آفتاب بزودی محو می‌شوند (سندع الزبانیه).

در پایان سوره، پیامبر مخاطب وحی، یا هر مخاطبی که پیام را دریابد، فرمان داده می شود، بی‌اعتناء و نافرمان به سخن «طاغی» برکنار شده یکسره تسلیم جریان باشد و به مقصد نزدیک شود: (کلا لاتطعه و اسجدو اقترب).

سوره «تین» (۹۵)

ارتباط با سوره قبل

ارتباط این سوره با سوره قبل (انشراح) به وضوح و روشنی ارتباط سوره‌های گذشته با یکدیگر نیست و کلمه‌ای در سوره «تین» یافت نمی‌شود که در سوره «انشراح» نیز بکار رفته باشد. اما با سوره بلد که به فاصله نزدیکی نسبت به آن قرار گرفته است[1]، مشابهت ظاهری بیشتری دارد، بطوری که هر دو سوره با سوگند به شهر مکه، نتیجه‌ای در ارتباط با خلقت انسان گرفته‌اند:

سوره بلد: لااقسم بهذا البلد... لقد خلقنا الانسان فی کبد

سوره تین: وهذا البلد الامین... لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم.

با این همه، گرچه در ظاهر دوسوره انشراح وتین با یکدگیر غیرمرتبط بنظر می‌رسند، امّا اگر محتوی و محور مضامین آنها را مقایسه کنیم، وجه اشتراک آشکاری را مشاهده می‌کنیم که پیوند عمیق این دو سوره را نشان می‌دهد. توضیح آنکه پیام اصلی سوره انشراح، پس از مقدمات مربوط به الطاف ربوبی نسبت به پیامبر، تأکید بر همراهی و معیّت آسانی با سختی است (فان مع العسر یسرا. ان مع العسر یسراً)، تا انسان در برخورد با مصائب و مشکلات ناامید و مأیوس نگردد و شوق راحتی پس از رنج در دل داشته باشد. و چون زندگی سراسر زنجیره‌ای از حلقه‌های گرفتاری و ابتلاء است، باید پس از فراغت از هر سختی و انجام هر وظیفه دشوار، خود را آماده و مهیای سختی و مسئولیت مهمتری نموده به

---

۱. به فاصله چهار سوره: شمس، لیل، ضحی و انشراح

انگیزه حرکت بسوی هدف بی‌نهایت ربوبی گام بلندتری بردارد:

فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب

در سوره «تین» نیز همین برنامه را که «حرکت و تلاش دائمی انسان بسوی هدف متعالی» می باشد، به شکل دیگری نشان می دهد. انسانی که در بهترین تقویم (استعداد و آمادگی قیام و برتر آمدن در حرکت بسوی خدا) آفریده شده و دارای قوی‌ترین موتور و محرک صعود بسوی ارزشهای متعالی و «اعلی علیین» است، به جاذبه‌ای سقوط دهنده سپرده می‌شود که اگر نیروی بازدارنده (ترمز تقوی) خود را بکار نیندازد و خلاف جاذبه زمین و زمان (دنیاپرستی در زمان حیات) حرکت نکند، به «اسفل سافلین» ساقط می‌شود (ثم رددناه اسفل السافلین. الا الذین...). مسلماً با هر صعود و اوج گرفتنی، تأثیر نیروی جاذبه کاهش می یابد و بطور نسبی راحتی حاصل می گردد. این همان اصل «ان مع العسر یسراً» ی سوره انشراح است که بیان شد. بقیه و دنباله آیات هر دو سوره نیز دقیقاً انگیزه و هدف و نیروی محرک این سفر ابدی بسوی پروردگار را تبیین می‌نمایند.

سوگندها

از آنجائی که معمولاً میان سوگندهای ابتدای هر سوره با جواب آن رابطه‌ای برقرار است، درباره سوگندهای سوره «تین» نیز می‌توان از نتیجه «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» برای فهم مقصودِ سوگندهای آن استفاده کرد. در سوره‌های دیگر قرآن به تناسب موضوع و مضمون آن، از جنبه‌های مختلفی به خلقت انسان اشاره شده است امّا در اینجا به «احسن تقویم» بودن این آفرینش تأکید گردیده است. کلمه «تقویم» که از «قیام» است، زمینه و استعدادهائی را در نهاد انسان نشان می‌دهد که می‌تواند موجب برپائی و ایستائی (قیام) او در جهت رشد و کمال گردد، بطوری که هیچیک از مخلوقات عالم چنین استعداد و آمادگی را ندارند. پس به این ترتیب محور سوگندها باید در جهت تبیین و تشریح قابلیت قیام و برپائی انسان و قدرت تحرک و تکامل او باشد. اینک ببینیم چه ارتباطی میان سوگندهای سه گانه ابتدای این سوره با محور مذکور وجود دارد.

نخستین آیه مشتمل بر دو سوگند به انجیر و زیتون است (و التین و الزیتون). معمولاً چنین بنظر می‌رسد که شرط لازم و کافی برای دادن میوه و محصول، دسترسی به آب و کود فراوان است. گرچه این شرایط قابل انکار نیست، اما گیاهان مقاومی وجود دارند که با حداقل آب و مواد آلی حداکثر بهره وجودی خود را عرضه می‌نمایند. اصولاً شرایطِ سخت طبیعی، درخت را به تحمل کمبودها عادت داده و حرکات خود را با مشکلات خارجی

هماهنگ می سازد. چه زیبا این حقیقت را امیرالمؤمنین علی (ع)، بیان می کند، هنگامی که ایراد می گیرند: «اگر این است خوراک پسر ابوطالب پس ضعف و سستی او را از جنگ و معارضه با رقیبان و دلیران باز می دارد»، می فرماید: «بدانید درخت بیابانی (که آب کم به آن می رسد) چوبش سخت تر است و درختهای سبز و خرم (که در باغات آبیاری می شوند) پوستشان نازکتر است. و گیاهان دشتی (که بصورت دیمی فقط از آب باران بهره می گیرند)، شعله آتش آنها افروخته تر و خاموشی آنها دیرتر است»[1].

دو درخت تین (انجیر) و زیتون نیز ازجمله درختانی هستند که به دلیل ساختمان «قوام» یافته خود، دربرابر شرایط سخت خارجی «مقاوم» هستند و علیرغم نامساعد بودن محیط، میوه و محصول مقوی و ممتازی می دهند که دارای خواص غذائی و داروئی مختلفی می باشند. انجیر که عمدتاً در شهرهای مرکزی و حاشیه کویر ایران روئیده می شود، در آن هوای گرم و خشک، طراوت و سرسبزی خود را حفظ می کند و با گستردن ریشه های محکمی که دارد هرجا نمی باشد بخود می کشد.

زیتون نیز، که در کوهستانهای رودبار گیلان روئیده می شود، درخت مقاوم و محکمی است که در دل صخره ها و سراشیبی های تند خود را حفظ می کند و با رطوبتی که از هوا می گیرد محصول فراوانی می دهد.[2] این درخت که اکنون در ایتالیا و لبنان و ترکیه و

---

۱. اَلا و انَّ الشُجرة البرّیّة اصْلَبُ عُوداً، و الرَّوائعَ الخَضِرَةَ اَرَقُّ جُلوُداً، و النَّباتاتُ البَدَویّةُ اَقوی وُقوُداً و اَبطأُ خُموُداً نهج البَلاغه نامه ۴۵)

۲. زیتون از درختان جنگلی ایران است که درمنطقه رودبار گیلان ومحدوده منجیل رشد می کند. عمر این درخت متجاوز از ۱۰۰۰ سال است و در سالهای آخر، هر درخت بیش از ۲۰۰ کیلو محصول می دهد و ارتفاع آن به ۱۰ تا ۱۵ متر می رسد. میوه این درخت جنبه خوراکی و صنعتی داشته و چوب آن برای مصارف منبت کاری و خراطی استعمال می شود.

از شگفتی های درخت زیتون، استحکام و قابلیت انعطاف پذیری فوق العاده آن در برابر بادهای شدید است. بطوریکه این درخت دربرابر طوفانهای وحشتناک منطقه منجیل که اتومبیلها را گهگاه واژگون می کند براحتی می تواند مقاومت نماید. علت این امر به نظر می رسد عمدتاً مربوط به روغنی باشد که در ساقه و شاخ و برگ آن وجود دارد، قابلیت انعطاف و فنریت شاخه ها به دلیل همین ماده، موجب می شود علیرغم آنکه هنگام طوفان شاخه های درخت دائماً به سطح زمین می رسد و به چپ و راست خم می شود، پس از آرامش هوا حتی یک برگ هم از آن کنده نمی شود، محلی های رودبار مقاومت این درخت دربرابر باد را که به حالت آئرودینامیکی انجام می شود «بادشکن» می گویند.

ریشه این درخت برخلاف تصور چندان گسترده وعمیق نیست. امّا نهال این درخت رابروی تخته سنگی درعمق نزدیک زمین قرار می دهند تا هم بصورت پنجه‌ای و افشان ریشه های خود را دور سنگ قلاب کند و هم از رطوبت و گندیدگی درامان ماند. ریشه این درخت دربرابر رطوبت بسیار حساس است و به اصطلاح محلی ها نباید «آب گز» شود. درخت زیتون با چنین پایه‌ای که حداکثر درطول ۱/۵ متر پراکنده است شاخ و برگ بسیار

کشورهای دیگری بسیار مورد استفاده قرار می گیرد، جایگاه آن در قرآن دامنه‌های کوه طور معرفی شده است:

و شجرةً تخرج من طور سیناء تُنبتُ بالدّهن و صبغ للاکلین[۱].

و می دانیم کوه طور و صحرای سینا همان منطقه خشک و محرومی است که حضرت موسی بنی اسرائیل را پس از نجات از آل فرعون به آن دیار برد تا به سختی زندگی در صحرا و فقر و محرومیت عادتشان دهد و رخوت و سستی دوران اسارت و بردگی را به شجاعت و دلاوری دوران استقلال و آزادی و عزت و کرامت انسانی مبدل سازد و آنها دائماً از طعام واحد شکوه کرده دلشان هوای سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز شهر را می کرد[۲].

و امّا سوگند سوّم به «طور سینین»؛ گویا «طور» نام کوهی مشخص[۳] و «سینا» (سینین) دامنه یا دشتی است که مقابل آن قرار داشته است. این منطقه نه تنها درخت محکم و مقاومی مثل زیتون پرورش می دهد (و شجرةً تخرج من طور سینا ...)، بلکه انسانهای قوام یافته‌ای نیز در دامنه آن به مقام تقرب خدا نائل شده‌اند. یکی از آنها جوانی به نام موسی (ع) است که پس از هشت سال چوپانی گوسفندهای شعیب(ع) در دل این کوه و صحرا و زندگی در متن سختی های و محرومیت های منطقه، اینک که پس از گذراندن دوران اجیری و کار دشوار، به همراه همسر خود از پدرزن و معلم و مربی خویش جدا و رهسپار زندگی مستقلی می شود، ازجانب راست (جهت برکت و خجستگی) کوه طور مخاطب ندای الهی قرار می گیرد:

گسترده‌ای می دهد که در تمام طول سال سبز و خرم باقی می ماند.
چوب این درخت آنقدر محکم است که میخ در آن فرو نمی رود و در خراطی و کارهای دستی مجبور هستند آن را با مته سوراخ کنند و با چفت و بست متصل نمایند. این چوب از خوش نقش ترین چوبهای منطقه گیلان است و در برابر آتش شعله و حرارت فوق العاده‌ای از خود بروز می دهد. علاوه بر آن مقاومت فوق العاده‌ای در برابر پوسیدگی و فشار دارد.
(توضیحات فوق را برادراندیشمند و آزاده‌ام آقای بهرام عظیمی که خود فرزند گیلان هستند در اختیار نویسنده قرار داده‌اند.)

۱. مؤمنون ۲۰ ـ و درختی که از طور سینا خارج می شود (که) با روغن و رنگی (خورش) برای خورندگان روئیده می شود.

۲. بقره ۶۱

۳. از آیات قرآن چنین برمی آید که طور نام کوهی بوده است که (گویا در معرض آتشفشانی) بالای منطقه‌ای که بنی اسرائیل زندگی می کردند از دل زمین (بصورت ناگهانی آتشفشانی = رفعنا) خارج شده بوده است تا همواره به عنوان تهدیدی بنی اسرائیل را هشدار دهنده باشد:
نساء ۱۵۴ ـ و رفعنا فوقهم الطور بمیثاقهم و قلنالهم ادخلوا الباب سجداً...
بقره ۶۳ و ۹۳ـ اذاخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور خذوا ما اتیناکم بقوة...

*ونادیناه من جانب الطور الایمن و قربناه نجیّاً[۱]

*فَلما قضی موسی الاجل و سار باهله انس من جانب الطور ناراً... فلما اتیها نودی من شاطیء الواد الایمن فی‌البقعه المبارکه من الشجره ان یا موسی انی انا الله رب العالمین.[۲]

*و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا و...[۳]

به این ترتیب این کوه و دامنه آن شاهد قوام یافتن قابلیت‌های انسانی مستعد و مهتدی و متقی می گردد که اینک مخاطب مستقیم کلام الهی و دریافت کننده شریعتی کامل برای بشریت آن دوران گشته است. اهمیت این سوگند (طور سینین) گویا از این جهت است که قبلاً چنین قابلیت و «قیامی» برای دریافت پرتو وحی کامل وجود نداشته است[٤] و این تحول به عنوان نقطه عطف تعیین کننده‌ای در تاریخ بشر محسوب گشته است. اینک این ابر مرد قائم و استوار مأموریت می یابد با نجات بنی‌اسرائیل از سلطه فرعون، امت مستضعفی را امامت نموده به هدف و مقصودی که همان قیام و برآمدن وجودی (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) بسوی توحید و تسلیم است رهنمون سازد.

و بالاخره آخرین سوگند به «بلد امین» (مکه) سرزمینی را نشان می دهد که همواره در طول تاریخ، از آدم تا ابراهیم (ع) و از ابراهیم تا محمد (ص)، تنها حریم «امن» در روی زمین بوده است. کعبه که اولین خانه «ناس» (ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکاً و هدیً للعالمین) بشمار می رود، بر حسب روایات از زمان آدم (علیه‌السلام) بناشده و مأمنی برای انسانهای رمیده از ظالمین گمراه بوده است. ابراهیم که اولین امام انسان و مؤسس امت موحد مسلمان بود، این خانه امن را تجدید بنا نموده زمینه بعثت و قیام خاتم‌النبیین را که بهترین شاهد و نمونه «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» است فراهم ساخت.

اگر کوه «طور» مهبط اولین پرتو وحی و شریعت کامل بود، کوه «نور» (جبل‌النور ـ غار حراء) مهبط آخرین پرتو و کاملترین شریعت‌ها می باشد.

و چنین است که در سایه «امنیت» این شهر، زمینه های قیام انسانی که در بهترین تقویم

---

۱ . مریم ۵۲ـ ما او را از جانب راست طور ندا دادیم و نجواکنان نزدیکش گردانیدیم.

۲ . قصص ۲۹ ـ پس هنگامی که موسی (ع) سرآمد (چوپانی) را به پایان رساند و به همراه اهلش روان گشت از کناره طور آتشی را احساس کرد... پس زمانی که نزد آن رسید از کنار راست دره در سرزمین فرخنده از درخت ندا داده شد که ای موسی همانا منم خدای پروردگار جهانیان.

۳ . قصص ۴۶ـ و تو (ای پیامبر) در کنار طور نبودی هنگامی که (موسی را) ندا دادیم و...

٤ . البته انبیاء گذشته هریک به سهم خود چنین قابلیت و قیامی را بروز داده‌اند، امّا قیام موسی (ع) جهشی بلند در امتداد نبوت بوده است.

ساخته شده است فراهم آمد و از سلاله پاک ابراهیم (ع) و به دعا و درخواست او[1]، از ورای هزاران سال، نهال برومندی سربرآورد و فرمان «قم فانذر» یافت. و شگفت اینکه این مرد همچون موسی (ع) دوران چوپانی خود را در دشت و صحرا و دامنه کوهها گذراند و همچون او که در کودکی از کانون پرمهر خانواده دور گشت و دوران جوانی را از ترس فرعون با دربدری و فقر و محرومیت در «مَدْیَن» گذراند، از همان طفولیت با یتیمی و فقر و محرومیت و زندگی در صحرا آشنا شد. آنچه بیش از هر چیز در جریان زندگی این دو پیامبر به چشم می‌خورد، سختی‌ها و مصیبت‌ها و مشکلاتی است که همواره گرفتار آن بوده و در متن آن استعدادهای بالقوه خود را به فعلیت درآوردند.

به این ترتیب سرزمین خشک و سوزان مکه که فاقد همه گونه استعداد کشاورزی است[2] (واد غیر ذی زرع) در دل سختی‌ها و محرومیت‌های خود، همین که دارای امنیت است[3]. (بلدِ الامین)، انسان قوام یافته‌ای همچون «محمد امین (ص)» را پرورش می‌دهد.

آنچه از این چهار سوگند در ارتباط با جواب (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) نتیجه می گیریم، همانا رشد و شکوفائی استعدادهای بالقوه انسان و برآمدن شاخسارهای شاداب و استوار و قائم گشتن ساقه اصلی ایمان در سخت‌ترین شرایط و با حداقل امکانات می‌باشد.

سوگند به دو درخت «تین» و «زیتون» و به دو سرزمین «طور سینین» و «بلد الامین» و ارتباط درخت با زمین، و زمین با انسان، آخرین آیه سوره فتح را در ذهن زنده می کند که رشد یافتگان در بستر «بلدامین» (محمد (ص) و مؤمنین همراه او) را همچون رشد یافتگان در بستر طور سینا (مؤمنین راستین به موسی و عیسی علیهم‌السلام) به گیاه برومندی که بوته خویش را از زمین خارج کرده و پس از استواری و سطبری بر ساقه سختی استوار کرده است تشبیه می نماید:

محمد رسول الله و الذین معه... ذلک مثلهم فی التوریة و مثلهم فی الانجیل کزرعٍ اخرج

---

۱. بقره ۱۲۹ ـ ربنا و ابعث فیهم رسولا...

۲. در این مورد در سوره بلد به قدر کافی توضیح داده‌ایم که برای احتراز از اطناب کلام از تکرار آن خودداری می‌کنیم.

۳. جالب اینکه کوه طور را نیز قرآن در چند مورد با صفت آیمن (جهت راست) که خجستگی و برکت را می‌رساند معرفی کرده است:
مریم ۵۲ (و نادیناه من جانب الطور الایمن...) طه ۸۰ (...و واعدناکم جانب الطور الایمن) قصص ۳۰ (...نودی من شاطی الواد الایمن).
و در این وادی است که به حضرت موسی «امنیت» از ترس بخشیده می‌شود (اقبل و لا تخف انک من الامنین)

شطئه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار...

صعود و سقوط انسان

پاسخِ «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» به سوگندهای ابتدای این سوره، قابلیت استعدادهای قوام یافته انسان را برای برترآمدن و بپاشدن (قیام) و عروج به مقامات «اعلی علیین» و صعود به قله رفیع کمال انسانی نشان می‌دهد. ازمیان تمامی گیاهان و حیوانات تنها انسان است که روح خدائی در او دمیده شده و به مدد موهبت «اختیار» قابلیت چنین صعودی یافته است. نتیجه «اختیار»، «انتخاب» است و لازمه انتخاب، تنوع در راهها و روش‌ها. بنابر این صعود تنها انتخاب انسان نیست، راه سقوط نیز پیش پای او کشیده شده است تا به اختیار خود راهی درپیش گیرد. به این ترتیب انسان همچون آهنی که میان دو قطب آهن ربا قرار گرفته باشد، تحت تأثیر دو میدان جاذبه، که از دو سوی مخالف او را بسوی خود می‌کشند قرار دارد. قطب نخست او را به نقطه‌ای مرکزی (آفریدگار عالم) می‌کشاند و در شعاع محدوده و حریم (حدودالله) نگه می‌دارد، دیگری به خروج از این محدوده و طغیان از موازین آن و دورشدن از حریم می‌کشاند. این دو نیرو، همان انگیزه‌های متضاد تقوی و فجور است که خداوند توأما در نهاد انسان الهام کرده است(فالهمهافجورها و تقویها)[1]، «تقوی» ترمزِ طغیان و نیروی نگهدارنده انسان در میدان جاذبه الهی است و «فجور» مقدمه طغیان و نیروی خروج از حریم و حدود الهی و دخول در جاذبه شیطانی. آدمی آنگاه لیاقت و شایستگی رحمت و رضوان الهی را کسب می‌نماید که با اختیار و انتخاب و اراده خود از جاذبه شیطانی به جاذبه رحمانی درآید و هرچه بیشتر به سرچشمه آن تقرب جوید. همین سعیٌ و تلاش است که ساختمان قوام‌یافته وجودی او را (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) به قیام و شکوفائی در جهت خداگونه شدن (الی المصیر) وامی‌دارد و اگر همچون فرشتگانی که یکسره به تسبیح و تقدیس پروردگار عالم مشغول‌اند،تنها تحت تأثیر جاذبه‌های رحمانیت قرار داشت، از خود نقشی بروز نداده و قابلیت‌های قیامش به فعلیت نمی‌رسید و در همان مقام و منزل ملکی باقی می‌ماند. پس به این دلیل است که پروردگار علیم و حکیم پس از آنکه او را با بهترین قابلیت‌ها در احسن تقویم آفرید به جاذبه سقوطش سپرد که یا به اعلی علیین صعود کند و یا در اسفل سافلین سقوط نماید. (ثم رددناه اسفل سافلین).

---

۱ . سوره‌شمس آیه۸

در مقام تمثیل و تشبیه، برای درک دقیق‌تر مسئله، می‌توان به تماشای پرواز دادن طیاره‌های کوچک تفریحی نشست که از بلندی بام به بالا فرستاده می‌شوند. تجهیزات تعبیه شده در این طیاره قابلیت و استعداد پرواز در فضای آسمان را فراهم ساخته‌است. امّا اگر کنترل کننده آن نتواند بدرستی از این دستگاهها استفاده و آنرا بسوی آسمان هدایت نماید، بزودی به نیروی جاذبه زمین طیاره به پائین میل می کند و با سرعتِ «تدریجی» شتاب‌آوری (ثم رددناه) به سقوط و انهدام کشیده می‌شود[1].

این مثال می تواند محیط «ثم رددناه اسفل سافلین» را مجسم نماید، «ثم»، تدریجی بودن شتاب این سقوط را نشان می‌دهد. «رددناه» که بصورت ماضی بیان شده[2]، رهاشدن و سپردن ابتدائی انسان را به جاذبه سقوط بیان می کند (فالهمها فجورها...) و بالاخره «اسفل سافلین» پائین‌ترین مقام پائین شدگان را می‌نمایاند که با سقوط شتاب‌آور انسان از مقام بلند انسانی تحقق می یابد. چنین مقام و مرتبه‌ای بنظر نمی‌رسد در عالم خارج واقعیت و وجود عینی داشته باشد، بلکه انسانِ ساقط شده از عوالم ملکوت است که آنرا عینیت می بخشد و به همین دلیل هم بجای «سفلی» اسم فاعل «سافلین» را بکار برده است (همچنین است مقام «علیین» در اعلی علیین).

سرگذشت صعود و سقوط انسان و قیام و قعود او، داستان «هبوط» آدم را از بهشت تداعی می نماید. مشیت الهی چنین مقرر شده بود که این موجودِ «مختار»، در محیط امن و آزاد بهشت سکنی گزیند و از هرچه می‌خواهد به فراوانی بهره گیرد، امّا عصیان آدم باعث سقوط او از آن مرتبه و منزل شد و به هبوط در زمین محکوم گردید تا بار دیگر به نیروی اراده و «اختیار» خود و با قابلیت و قوائی که خداوند در نهادش به ودیعه گذاشته، سقوط از ارتفاع آن مقام را با صعود ایمان و عمل صالح جبران کند و شایستگی مجدد سکنی گزیدن در بهشت را با خودسازی و تزکیه احراز نماید.

بقره ۳۶ تا ۳۸ ـ فازلهما الشیطانُ عنها فاخرجهما ممّا کانافیه و قلنا اهبطوابعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین. فتلقّی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم.

---

۱ . تفاوت ساختمان وجودی انسان با طیاره در این است که در پرواز خود را می سازد و ماهیت انسانی خود را بتدریج با اوج گرفتن احراز می‌نماید.

۲ . معنای «رد» مخالف «رجوع» است. اوّلی برگشتن از وضع و حالت طبیعی و شایسته به حالت نامناسب است و دوّمی برعکس، انسان در رجوع بسوی خدا (الینا ترجعون) درواقع به وضع و حالت متناسب با ساختمان فطری وجودی‌اش برگشت می‌نماید.

قلنا اهبطوا منها جمیعاً فامّا یاتینکم منی هدیً فمن تبع هدای فلاخوف علیهم و لا هم یحزنون[1] .

چنین هبوطی منحصر به داستان «آدم» و تبعید به زمین نیست، بنی‌آدم نیز، هرگاه قدر نعمت و کرامت نشناخته، همچون آدم «عصیان» نمایند، هبوطی مضاعف خواهند کرد و به ذلّت و مسکنتی افزون گرفتار خواهند شد. چنین سرنوشتی را قرآن از ناسپاسان بنی‌اسرائیل سراغ می‌دهد که قدر عزّت و استقلال زندگی در صحرا را، که وسیله‌ای برای ساخته شدن و احراز شخصیت، و پاک‌شدن از رسوبات ذلت و ترس از طاغوت و تهدیدهای فرعونی بود، نشناختند و با شکم‌پرستی و ترک طعام واحد و طمع به طعام متنوع[2]، به زندگی در شهر که دارای امکانات فراوان ولی فاقد زمینه‌های انسانساز صحرا است «هبوط» نمودند:

..اهبطوا مصراً فان لکم ماسئلتم و ضُربت علیهم الذلة و المسکنة و باؤُبعضبٍ من الله... (۲/۶۱)

و چنین است که «هبوط» انسان همچون صعود او دائمی و لایزال است و حرکت در دو سوی اعلی علیین و اسفل سافلین به‌نیروی تقوی یا فجور، همچنان ادامه دارد.

استثنائی بر قاعده سقوط

کلیت کلامِ قطعیِ «ثم رددناه اسفل سافلین» با آیه بعد «الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات...» استثناء زده می‌شود. چنین استثنائی را در سوره «عصر» نیز با جمله «الاالذین» ملاحظه می‌نمائیم:

والعصر ان الانسان لفی خسر الاالذین‌امنوا و عملوا الصالحات و...

در سوره فوق با سوگند به عصر که عنصری از «زمان» است، به سرنوشت زیانبار «انسان» تأکید می‌نماید و در سوره تین با سوگند به «مکان» (طور سینین و بلدامین) به آفرینش «انسان» در بهترین تقویم تصریح می‌نماید.

مکان پرورش آدمی و زمینی که در آن زندگی می‌کند، «شاهد» ی است بر امکانات و زمینه‌های متنوع رشد انسانی که در «احسن تقویم» آفریده شده است و «زمانی» که بر او می‌گذرد «شاهد» ی است بر خسران عمومی انسانها در بهره‌وری و شکر این امکانات و نعمات.

دو آیه فوق را که یکی بر استعداد رشد و قیام و دیگری بر خسران انسان تأکید می‌کند،

---

۱ . آیه ۱۲۳ سوره طه و آیه ۲۶ سوره اعراف نیز حکایت این «هبوط» را بیان می‌نمایند.

۲ . آیه ۶۱ سوره بقره، جالب اینکه آدم نیز درلغزشگاه «خوردن» به طمع گندم سقوط کرد.

آیه سومی از سوره «بلد» تکمیل می‌نماید که بر آفرینش انسان در متن سختی اشاره می‌نماید. بجز این سه آیه بنظر نمی‌رسد آیه دیگری وجود داشته باشد که شرایط محیط بر انسان را (با حرف فی) نشان دهد[۱]. و اتفاقاً مورد سوّم نیز با سوگند به «مکان» مکه از بُعد سختی و دشواری به مسئله توجه می‌کند. ذیلاً این سه مورد را در کنار هم مورد مقایسه قرار می‌دهیم:

(بلد) لا اقسم بهذاالبلد... لقد خلقنا الانسان فی کبد

(تین) ... و طور سینین و هذا البلد الامین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

(عصر) والعصر ان الانسان لفی خسر

به این ترتیب به سه حقیقت در آفرینش انسان اشاره شده است:

۱ـ انسان در بهترین تقویم آفریده شده است تا در جهت رشد و کمال وجودی خویش قیام نماید.

۲ـ قیام انسان جز در متن سختی و دشواری امکان پذیر نیست.

۳ـ انسان اگر در سختی‌ها خود را برتر نیاورد و ایستادگی و قیام نکند قطعاً زیانکار خواهد شد.

همانطور که گفته شد، استثنائی بر این خسران و سقوط به اسفل سافلین وجود دارد که همان «ایمان و عمل صالح» است (الاالذین آمنوا و عملوا الصالحات). این دو عامل به عنوان نیروی درونی و موتور محرک انسان، از یک طرف با جاذبه منفی سقوط زمینی مقابله می‌کند و ازطرف دیگر باعث «صعود» به ارتفاعات بالا می‌گردد. چه زیبا این حقیقت را خداوند در سوره فاطر بیان کرده است:

من کان یرید العزة فللّه العزة جمیعاً الیه یصَعَدُالکلم الطیب والعمل الصالح یرفَعه[۲] ...

چنین «ارتفاع گرفتن» و بالاَ رفتنی را در آیات دیگری نیز از زبان و زاویه دیگری بیان کرده است که هرکدام مصداق و موردی از ایمان و عمل صالح را نشان می‌دهد. ازجمله:

نور (۳۶) فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الاصال، رجال لاتلهیم تجارة و لابیع عن ذکرالله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوماً تتقلب فیه

---

۱. البته با حرف «من» به زمینه‌های خلقت انسان اشارات زیادی شده است (مثل: خلق الانسان من علق، من صلصال من حماء مسنون، من نطفه، من سلاله من طین، من عجل) که عمدتاً به بُعد مادی قضیه توجه دارد، درحالی که با حرف «فی» به زمینه‌های روحی عنایت می‌نماید.

۲. آنکه عزت (مقام و موقعیت بالا ـ سرزمین بلند و رفیع) می‌جوید، (پس بداند که) عزت تماماً از آن خدا است (و از این طریق حاصل می‌شود که) کلام پاک بسوی او صعود می‌کند و عمل صالح آنرا بالا می‌برد.

القلوب و الابصار.

نشانه ایمان در آیه فوق، ذکر اسماء الهی، تسبیح صبح و شب و خوف از قیامت است و نشانه عمل صالح پرداختن زکوة و مشغول نشدن به کار و کسب.

مجادله (۱)...یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات و الله بما تعملون خبیر.

حقیقت فوق که به دنبال توصیه در رعایت آداب شرکت در مجالس و احتراز ازجا خوش کردن است، احترام به حقوق دیگران و قدر قائل شدن برای علم و علما و محیط علمی را نشانه‌ای از ایمان و عمل صالح می‌شمارد که سبب ترفیع درجه انسان می‌گردد. اصولاً تعلیم و تعلّم از مصادیق آشکار عمل صالح است که موجب بالارفتن انسان به مقامات عالیه می‌گردد. کما آنکه «ادریس» پیامبر (ع)، که نامش نشانه‌ای از درس خواندن (یا درس دادن) های متوالی اواست، از این طریق به مکان بلندی رسید. (و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً. و رفعناه مکانا علیاً). مریم ۵۶

این نکته نیز جالب توجه است که دربرابر «ایمان و عمل صالح» که ترفیع دهنده انسان است، «کفر و تکذیب» نیز موجب سقوط و هبوط می‌گردد. این مطلب را در آیاتی ذکر کرده است که بعضاً استثناء «الاالذین» در آن بکار رفته است[1].

(۲۵/۸۴) بل الذین کفروا یکذبون، والله اعلم بما یدعون، فبشرهم بعذاب الیم. الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیرممنون[2]

(۳۸/۲) قلنا اهبطوا منها جمیعاً... والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار

وبارزترین کفر و تکذیب، شرک به خدا است که موجب سقوط انسان از بلندی آسمان به پستی دره‌ها می‌گردد: (حج ۳۱).

و من یشرک بالله فکانّما خرّ من السماء فتخطفه الطیر او تهوی به الریح فی مکان سحیق

---

۱ . استثنای «الا الذین...» علاوه بر سوره‌های عصر و تین در سوره‌های ذیل نیز بکار رفته است:
هود (۱۱) ولئن اذقنا الانسان منارحمةً... الاالذین صبروا و عملوا الصالحات اولئک لهم مغفرةٌ و اجر کبیر
شعراء (۲۲۷) والشعراء یتبعهم الغاوون... الاالذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیراً و...
ص (۲۴) ... و ان کثیراً من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الاالذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم.
انشقاق (۲۵) بل الذین کفروا یکذبون... فبشرهم بعذاب الیم الاالذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیرممنون.

۲ . آیه کامل «الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجرُ غیر ممنون» منحصراً در سوره تین و انشقاق آمده است که مقابله و مقایسه آیات قبل آن به فهم مطلب کمک می‌کند.

تکذیب دین چگونه است

پس از بیان قانونمندیهای صعود و سقوط انسان و به دنبال تعیین اجر بی پایان (اجر غیر ممنون) برای مؤمنین شایسته کار، اینک پیامبر (ص)، یا هر انسان آفریده شده در احسن تقویم را مخاطب قرار داده می پرسد: «فما یکذبک بعد بالدین». معنای اصلی کلمه «دین» آنطور که ادبای لغت شناس می گویند «اجر و پاداش» است. اگر به قوانین حکومتی و یا شریعت الهی هم دین می گویند به دلیل اجر و پاداش یا تعقیب و تنبیهی است که در آن برای نیکوکاران متعهد به قوانین یا خطاکاران نقض کننده آن مقرر داشته‌اند. بنابر این منظور از تکذیب دین در آیه فوق باید تکذیب رابطه عمل و اکتساب انسان با صعود و سقوطش باشد، نه تکذیب یوم‌الدین یا شریعت الهی[1].

وقتی انسان در احسن تقویم آفریده شده و می تواند با قیام به حق و تحت تأثیر جاذبه آن، به نیروی ایمان و عمل صالح صعود، یا با تسلیم و تن‌دادن به جاذبه‌های دنیائی در منجلاب فساد سقوط کند، دیگر چه جای انکار رابطه عمل با اجر و پاداش است (فما یکذبک بعد بالدین)؟. وقتی انسان در «حرکت» ماهیت خود را می سازد و در کساکش سختی‌ها و زیر و روشدن اوضاع و احوال جوهر انسانی و هویت صیقل یافته خود را بروز می دهد، چه جای تکذیب حاکمیت حساب و کتاب و میزان عدل و انصاف است؟ اگر خدا «احکم الحاکمین» است[2] حکم او آنچنان دقیق و محکم است که کوچکترین عملی را نادیده نمی گیرد. چرا که دستگاه عالم را آنچنان نظامی بخشیده که هر کس بر حسب عملش «جزا» داده شود: ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات

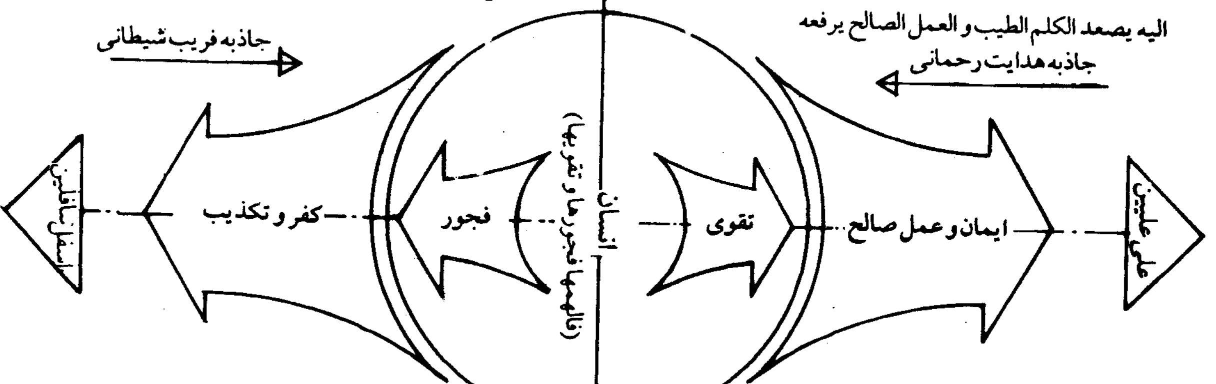
سوآءً محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون و خلق الله السموات و الارض بالحق و
لتجزی کل نفسٍ بما کسبت و هم لایظلمون[3] جاثیه (۲۲ و ۲۱)

---

۱. «تکذیب دین» علاوه بر این سوره، در سوره‌های دیگری نیز بکار رفته است که عمدتاً در ارتباط با عمل و باور نداشتن نتیجه منفی آن است نه تکذیب دین به معنای شریعت یا یوم‌الدین.
ماعون ـ ارایت الذی یکذب بالدین، فذلک الذی یدع الیتیم و لا یحض علی طعام المسکین...
انفطار (۹) ـ کلا بل تکذبون بالدین، و ان علیکم لحافظین، کراماً کاتبین، یعلمون ما تفعلون
ذاریات (۶) انما توعدون لصادق، و ان الدین لواقع، والسماء ذات الحبک، انکم لفی قول مختلف

۲. یکبار دیگر نیز صفت «احکم الحاکمین» در قرآن از زبان حضرت نوح بیان شده است، آنگاه که با غرق‌شدن پسرش پروردگار خویش را به وعده‌ای که داده بود با این صفت ندا می دهد: (هود ۴۵) رب انّ ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین.

۳. آیا کسانی که بدیها را فراهم کردند (وجود خود را انباشته از آثار و رسوبات بدی کردند) چنین می پندارند که آنها را همچون کسانی که ایمان آورده و کردار شایسته کردند قرار می دهیم (بطوریکه) زندگی و مرگشان یکسان باشد؟ چه حکم بدی می کنند! درحالی که خداوند آسمانها و زمین را به حق (نه به باطل و بازی) آفریده [illegible] پاداش گیرد.



علي عليين
ايمان و عمل صالح
تقوی
انسان
(فالهمها فجورها و تقويها)
فجور
كفر و تكذيب
اسفل سافلين
اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه
جاذبه هدايت رحمانی
جاذبه فريب شيطانی
فی بيوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيها اسمه
كلمه توحيدی (لااله الاالله)
توحيد
شرک
آسمان
پرتگاه
و من يشرک بالله فكانما خر من السماء
فتخطفه الطير او تهوی به الريح فی مكان سح
مرز هبوط
لنا اهبطوا منها ...فمن تبع هدای...
مسير صعود
...الاالذين آمنوا و عملوا الصالحات
جزا
= (فلهم اجر غير ممنون)
مسير سقوط
(ثم رددناه اسفل سافلين)
بل الذين كفروا يكذبون...
جزا
= (فبشرهم بعذاب اليم)

سوره «قدر» (۹۷)

ارتباط با سوره قبل

ارتباط سوره «قدر» با سوره «علق» بقدری بدیهی و بیّن است که بنظر نمی‌رسد نیازی به توضیح داشته باشد، با این حال بنا به رویه و روالی که درپیش گرفته شده، همانند سایر سوره‌ها، ابتدا به بررسی زمینه های ارتباط می پردازیم.

گرچه در این دو سوره واژه‌ای را نمی یابیم که عیناً در هر دو بکار رفته باشد، با این حال محتوی و مضمون مشترک آنها حکایت از پیوندی ناگسستنی می کند. سوره علق با فرمانِ: «بخوان»! به پیامبر آغاز می گردد و سوره قدر با نزول «آن» در شب قدر. گرچه مسلم نیست که آن فرمان در همین شب صادر شده باشد، ولی قابل انکار نیست که هر دو آیه از «وحی» و نزول قرآن (تمامی یا بخشی از آن) سخن می گویند. خلاصه آنکه محور هر دو سوره، حادثه شگفت‌انگیز نزول وحی و ارتباط انسانی عروج کرده با عوالم ملکوتی است.

طرح مسئله

سوره قدر درعین اختصار و ایجاز آن که به پنج آیه کوتاه انحصار پیدا می کند، اشکالات و ابهامات بزرگی را برمی‌انگیزد که پاسخ آن به سادگی و سهولت دریافت نمی گردد، عظمت و اوج آیات آن بحدی است که به پیامبر عظیم‌الشأن مخاطب آن گفته می شود: «وما ادریک ماليلة القدر» وبه همین توضیح اکتفامی نماید که: لیلة القدر خیر من الف شهر». بنابراین نباید انتظار داشته باشیم مطلبی را که مربوط به عالم غیب و ملکوت است، همچون مطالب مادی و عادی از عینک «علم» نگاه کنیم، همین که در شأن آن «ما

ادریک...» گفته شده[1] نشان می‌دهد ماهیت آن، (حداقل در زمان نزول قرآن و هم‌اکنون) قابل درک و فهم انسانها نبوده تنها به آثار و نتایج آن می‌توانیم بیندیشیم، امّا اگر اندیشه ما در کشف کنه مطلب متوقف می‌شود، حداقل می‌توانیم به هدایت و ارشاد و اشاره قرآن از آثار آن شب پربرکت به حقایقی مربوط به دنیای خود پی ببریم.

ابتدا سئوالاتی را که از همین چند آیه کوتاه برمی‌آید مطرح می‌کنیم آنگاه به جستجوی جواب آن می‌پردازیم:

۱ـ قدر چیست و چه ارتباطی با وحی و نزول قرآن دارد؟

۲ـ نزول قرآن در شب قدر با تنزیل آن در ۲۳ سال چگونه توجیه می‌شود؟

۳ـ چرا شب، (نه روز) قدر؟

۴ـ چرا اندیشه ما عاجز از درک «لیلة القدر» است؟

۵ـ چرا شب قدر از هزار ماه بهتر است؟

۶ـ فرودآمدن پی‌درپی ملائک به چه قصدی است؟

۷ـ چرا روح از ملائک جدا شده؟

۸ـ «اذن رب» چه مفهومی دارد؟

۹ـ امر چیست (...من کل امر)؟

۱۰ـ سلامتی آن شب تا طلوع فجر به چه معنا است؟

استمداد از سوره «دخان»

برای شناخت بیشتر شب قدر، در ارتباط با سوره قدر، متأسفانه آیه مستقیم و مشابهی در قرآن به استثنای آیات ابتدای سوره دخان که در همان سال چهارم به فاصله اندکی نازل شده است نمی‌یابیم[2]. بنظر می‌رسد مقایسه و مقابله این آیات (۵ آیه ابتدای سوره دخان با ۵ آیه سوره قدر) بتواند تا حدودی راه را برای شناخت معضلات موردنظر هموار کند. ابتدا آیات مذکور را نقل می‌نمائیم آنگاه برداشت مختصری می‌کنیم:

حم، و الکتاب المبین، انّا انزلناه فی لیلة مبارکة انّا کنّا منذرین، فیها یفرق کل امرٍ حکیم، امراً من عندنا انّا کنّا مرسلین، رحمة من ربک انه هو السمیع العلیم.

---

۱. معمولاً در قرآن این جمله درباره مسائل دور از ذهن و درک بشر آمده است مثل: و ما ادریک ما الحاقه، ما یوم الفصل، ما یوم الدین، ماسقر، ما سجین، ما علیون، ما القارعه، هاویه، ماالحطمه، ما الطارق، ما العقبه.

۲. بر حسب جدول شماره ۱۵ کتاب سیر تحول قرآن ۴۲ آیه ابتدای سوره دخان به فاصله کمی در سال چهارم بعثت پس از سوره قدر نازل شده است.

اگر آیات فوق را در زیر آیات سوره قدر قرار دهیم از مقایسه آنها چند مطلب را می توان دریافت:

۱ـ آنچه در شب قدر نازل شده همان کتاب مبین است.

۲ـ شب قدر شب پربرکتی است (انا انزلناه فی لیلة القدر ـ انا انزلناه فی لیله مبارکه) و بهتر بودن آن از هزار ماه به دلیل برکات بیشمار آن است.

۳ـ نزول ملائک و روح در آن شب از هر امری، برای تفریق آن امر محکم است. در سوره قدر می فرماید: «تنزل الملئکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امرٍ» و در سوره دخان می فرماید: فیها یفرق کل امرٍ حکیم، امرامن عندنا...»

در هر دو سوره سخن از «فیها» و «امر» است. صرفنظر از معنای امر حکیم و نزول ملائک (که بجای خود باید توضیح داده شود) معلوم می شود نقش ملائک و روح در آن شب، به اصطلاح قابل هضم و جذب کردن رزقی است که به تناسب ظرفیت و قابلیت معنوی بشر نازل می شود، امر حکیمی که نزد خدا است بتدریج بصورت تفریق و تفصیل (آیات جدای از هم) و به شکل حروف و کلماتی خواندنی درمی آید.[1]

۴ـ سلامتی آن شب تا طلوع فجر به دلیل رحمتی است که از جانب پروردگار سمیعُ علیم در آن شب افاضه می شود (رحمة من ربک انه هو السمیع العلیم)

پدیده قدر

معنای کلمه «قدر» دو وجه اصلی دارد[2] که سایر وجوه به آن برمی گردد. یکی اندازه و هندسه اشیاء و مقدار «کمیت» آنها است، دیگر توانائی و تقدیر «کیفیت» آنها. «قدیر» بودن خداوند از آنجاست که هر چیزی را اولاً به اندازه معین و متناسب آفریده، ثانیاً قدرتی متناسب با نیاز آن عنایت فرموده است تا جایگاه شایستهٔ خویش را در عالم احراز نماید[3]. به این ترتیب همه مخلوقات عالم مشمول «قدر» (اندازه) هستند:

انا کل شیء خلقناه بقدرٍ[4]، کل شیء عنده بمقدار[5]، و خلق کل شیء فقدره تقدیراً[6]

---

۱. هود (۱) کتابٌ احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر ـ کتابی که آیاتش بصورت محکم و یکپارچه بوده و سپس از جانب خداوند حکیم خبیر تفصیل داده شده است.

۲. چه بسا این دو وجه به یک وجه که همان «اندازه» است بر گردد. چرا که قدرت موجودات نیز بر حسب مشیتی اندازه گذاری شده است.

۳. بنظر می رسد آیات ابتدای سوره اعلی (الذی خلق فسوّی و الذی قدر فهدی) بر ترکیب دوحالت کمی و کیفی عنایت داشته باشد، تسویه بعد از خلق همان نظم و تناسب کمی است که پس از آن توانائی باندازه داده می شود سپس برای کاربرد قدرت هدایت داده می شود تا مانع طغیان گردد (والله اعلم)

آیات فوق عمومیت قانون «قدر» را در مورد همه اشیاء نشان می‌دهد، بطور اخص نیز اشاراتی به اندازه داشتن برخی موضوعات شده است که ذیلاً به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

(مرگ): نحن قدّرنا بینکم الموت[۱]

(حرکت ماه): والقمر قدرناه منازل...[۲]

(امر): کان امرالله قدراً مقدوراً[۳]

(رزق): یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر[٤]

(آفرینش انسان از نطفه): الم نخلقکم من ماء مهین، فجعلناه فی قرار مکین، الی قدر معلوم، فقدرنا فنعم القادرون[۵]

(اقوات زمینی): و بارک فیها و قدر فیها اقواتها...[٦]

(شب و روز): والله یقدر اللیل و النهار[۷]

اینها نمونه های محدودی از موارد و مصادیق «قدر» هستند که با یک بررسی ساده می‌توان موارد فراوان دیگری را نیز در قرآن یافت. اصولاً همین که تأکید می‌نماید «هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزینه‌های آن نزد ما است و ما بجز به اندازه آنرا نازل نمی‌کنیم» (ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر)[۸] معلوم می‌شود که اولاً همه چیز همچون باران خزینه‌ای دارد، ثانیاً «نازل» شدنی است، ثالثاً «قدر» و اندازه‌ای دارد.

حال با این مقدمات باید ببینیم در شب قدر از کدام «خزینه» چه چیزی نازل شد و «قدر» و اندازه آن چگونه بود.

---

٤ . قمر ۴۹ ـ همه‌چیز را به اندازه آفریدیم.

۵ . رعد ۸ ـ و همه چیز نزد او به اندازه است

٦ . فرقان ۲ ـ ...و همه‌چیز را بیافرید، پس به اندازه کرد آنرا اندازه کردنی.

۱ . واقعه ۶۰

۲ . یس ۳۶

۳ . احزاب ۳۸

٤ . آیات متعدد از جمله رعد ۲۶ ـ خداوند روزی را برای هر کس بخواهد گشاده می‌دارد و اندازه می‌گذریم.

۵ . مرسلات ۲۲ ـ آیا شما را از آب پستی نیافریدیم، که آنرا در جایگاهی استوار (رحم مادر) قرار دادیم؟ پس اندازه گذاردیم آنرا که ما نیک اندازه گذاریم.

٦ . و در زمین برکت داده و اقوات آنرا به اندازه نهاد...

۷ . ۲۰/۷۳

۸ . حجر ۲۱

مقایسه با الگوی «پدیده باران»

همانطور که ملاحظه می کنید، دوپدیده «نزول باران» و «نزول وحی» که هر دو آیه‌ای از آیات خدا و نشانه‌ای از رحمت او هستند[۱] مشمول یک قاعده و قانون می باشند: هر دو نزول و تنزیل (فرودآمدن دفعی و تدریجی) دارند[۲]، هردو فرستاده شده ازجانب خدا هستند[۳]، هر دو تصریف شدنی‌اند (گردش از حالتی به حالتی)[٤]، هم بارانِ نازل شده بر زمین مجدداً به بالا عروج می کند[۵]، هم کلام پاک هدایت شده به بالا صعود می کند[٦]. هم گیاه سیراب شده از باران به«اذن» خدا رشد می کند[۷] و میوه می‌دهد[۸] و هم وحی «باذن» خدا نازل می‌شود[۹]. هم باد خدا را تسبیح می کند[۱۰]، هم بنده. هم آب خزینه دارد[۱۱]، هم وحی نبوت[۱۲]. و بالاخره هم باران قدر دارد[۱۳]، هم وحی[۱٤]. و به‌همین ترتیب مشابهت‌های فراوان دیگر.

به این ترتیب با استفاده از الگوی «پدیده باران» می‌توانیم معضلاتی را که در شناخت «پدیده وحی» داریم از پیش پا برداریم و به فهم آن درحد درک خود نزدیک شویم. چرا که هردو از یک منشأ و مبدأ نازل شده و مشمول مشیت و قانونی واحد هستند.

---

۱ . قرآن هم باران را نشانه‌ای از رحمت خدا می‌شمارد (فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها) و هم نزول قرآن و وحی را (رحمة من ربک انه هو السمیع العلیم)

۲ . ۱۱/۴۳ ـ والذی نزّل من السماء ماءً... فانزلنا من السماء ماءً ـ ۱۷/۸۳ و ننزل من القرآن...، انا انزلناه فی لیلة القدر

۳ . ۴۸/۲۵ ـ هوالذی ارسل الریاح بشراً بین یدی رحمته، ۶/۶ و ارسلنا السماء علیهم مدراراً ـ ۶/۴۳ کم ارسلنا من نبی فی الاولین

٤ . تصریف الریاح (گردش بادهای باران‌زا) ـ نصّرف الایات لعلهم یفقهون، و لقد صرفنا فی هذا القرآن من کل مثل

۵ . ۲/۳۴ و ۴/۵۷ ـ یعلم ما یلج فی الارض و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها و هوالرحیم الغفور

٦ . ۱۰/۳۵ ... الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه... ۳۶/۲۴ ـ فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه... ۱۲۵/۶ ـ فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً کانما یصّعّد فی السماء...

۷ . ۵۸/۷ والبلد الطیب یخرج نباته باذن الله

۸ . تؤتی اکلها کل حین باذن ربها

۹ . تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم... ۹۷/۲ ... فانه نزله علی قلبک باذن الله، ۷۸/۴۰ ـ ما کان لرسولٍ ان یاتی بایةٍ الا باذن الله

۱۰ . یسبح الرعد بحمده والملئکة من خیفته

۱۱ . ۲۲/۱۵ فانزلنا من السماء ماءً فاسقینا کموه و ما انتم له بخازنین، ۲۱/۱۵ ـ ان من شیءٍ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم

۱۲ . ۹/۳۸ (ءانزل علیه الذکر من بیننا...) ام عندهم خزائن رحمة ربک العزیز الوهاب. همچنین ۳۷/۵۲

۱۳ . ۱۸/۲۳ و انزلنا من السماء ماءً بقدر... ۱۱/۴۳ والذی نزّل من السماء ماءً بقدر...

۱٤ . انا انزلناه فی لیلة القدر... ۳۸/۳۳ (ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل و کان امر الله قدراً مقدوراً)

فاعلیت و قابلیت

اینکه «خزینه های همه چیز نزد خدا است و جز به «مقدار» آنرا نازل نمی کند»، یک طرف قضیه، یعنی جنبه «فاعلیت» آن است. این شرط البته لازم است ولی کافی نیست، طرف دیگر قضیه جنبه «قابلیت» اشیاء است که «مقدار» نازل شده را در «ظرف» وجود خود باید بپذیرند، چرا که اگر چنین قابلیت و آمادگی و پذیرش پدید نیامده باشد، «مقدار» نازل شده ضایع می شود و هدر می رود. مثل معلمی که بیش از حد و ظرفیت ذهنی شاگردان تعلیم دهد، یا باغبانی که بیش از گنجایش باغچه در آن درخت بکارد و از این قبیل.

در طبیعت این قانونمندی همه جا مشاهده می شود و همگی موجودات، اعم از جماد و نبات و حیوان، هماهنگ با تغییر و تحولی که در قابلیت‌های خود پیدا می کنند، از خزانه غیب افاضه‌ای متناسب با ظرفیت جدیدشان در جهت رشد و کمال دریافت می دارند. جهش نوعی (موتاسیون) موجودات نیز از همین قانونمندی تبعیت می نماید و به همین شکل انجام می شود.

اصل فوق تنها در زمینه «ماده» و موجودات مادی صادق نیست، در عوالم معنوی و نفسانیات انسان نیز همین حساب برقرار است. همانطور که آموزش علمی بتدریج صورت می گیرد و به تناسب افزایش ظرفیت ذهنی و رشد قابلیت‌های عقلی دانش‌آموز، سدارج تحصیلی او بالا می رود، آموزش معنوی، یعنی «هدایت» پذیری و آگاهی به آیات ربوبی نیز متناسب با رشد ظرفیت و «قابلیت» های روحی انسان می باشد، به این ترتیب نزول کتاب هدایت ازجانب «فاعلیت» مطلق با پذیرش آن ازجانب «قابلیت» شایسته و آماده، رابطه‌ای را بوجود می‌آورد که شدت و ضعف آن بستگی به «قدر» پذیرنده دارد و شب قدر، شبی است که چنین روابطی برقرار می شود و تقدیر هرکس یا هر امّت به میزان شایستگی و ظرفیتش مقدر می گردد.

در قرآن نمونه های فراوانی از روابط متقابله فاعل و قابل مشاهده می کنیم. امّا شاید در هیچیک از سوره ها همچون سوره «رعد» این مسئله تشریح و تبیین نشده باشد. در این سوره برای تفهیم توحید و ربوبیت و اثبات حقانیت کتابی که بر پیامبر (ص) «نازل» شده، از پدیده های محسوس و ملموس طبیعی همچون «نزول» باران، جایگزینی نطفه در رحم و مثالهای دیگر استفاده می نماید. نام سوره از پدیده‌های جوی گرفته شده و در سراسر سوره کلمات: رعد، برق، صواعق، سحاب، سیل، جبال، ادویه (دره)، انهار، رواسی، نور، ظلمات، ظل، زبد (کف روی سیل)، زرع، نخیل، اعناب، جنات، ثمرات، ماء، ارض،

سموات، شمس، قمر و... به‌چشم می‌خورد که همه «آیات» و نشانه‌های تکوینی خدا در طبیعت هستند. امّا آیات خدا منحصر به مشهودات نیستند، «آیات» تشریعی او نیز که بصورت «کتاب» ازطریق وحی به پیامبر نازل شده، شباهت‌ها و هماهنگی‌هائی در کیفیت نزول و دریافت (فاعلیت و قابلیت) با سایر آیات دارد.

محور اصلی سوره رعد، علیرغم نام آن و اشارات فراوانش به طبیعت مشهود، توجیه و تفهیم حقانیت نزول قرآن است و اگر هم به طبیعت اشاره کرده، از آن به عنوان مدل محسوس قابل درکی بخاطر فهماندن موضوع نامحسوس و دور از ذهن «وحی» و نزول قرآن استفاده کرده است. در این سوره ۵ بار فعل «انزل» در ارتباط با کتابی که بر پیامبر نازل شده تکرار شده است[1]. این رقم که بیش از بقیه سوره‌های قرآن می‌باشد، تأکید و تمرکز فوق‌العاده سوره رعد را بر مسئله «نزول قرآن» نشان می‌دهد، امّا از مشتقات کلمه «نزل» تنها یک مورد دیگر در این سوره بکار رفته است که ناظر به «نزول باران از آسمان» به زمین و عکس‌العمل دشت و دره درقبال آن می‌باشد و شگفت اینکه مطلب بگونه‌ای ادا شده است که گویا اصلاً به قصد تفهیم مکانیسم نزول قرآن و قانونمندی فاعلیت و قابلیت بیان شده است. ذیلاً این مورد و مصادیق دیگری را که در این سوره برای بیان اصل فوق بکار رفته نقل می‌نمائیم:

(قدر دره‌ها) آیه (۱۷) انزل من السماء مآءً فسالت اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبداً رابیاً... کذلک یضرب الله الحق و الباطل فامّا الزبد فیذهب جفاءً و امّا ما ینفع الناس فیمکث فی الارض کذلک یضرب الله الامثال.

در آیه فوق که دو کلمه «نزول» و «قدر» (همچون نزول قرآن در شب قدر) عیناً بکار رفته است، از قدر و اندازه، یعنی ظرفیت و گنجایش (قابلیت) دره‌ها برای قبول باران و جاری ساختن سیل نشانه می‌آورد و دو بار (در یک آیه) تأکید می‌نماید خداوند این‌چنین مَثَل می‌زند (حقیقت را در قالب تشبیه و تمثیل به شما حالی می‌کند)، کناررفتن خار و خاشاک و کف و کاه روی آب نشانه‌ای از «بی‌قابلیتی» باطل است (... زبد مثله کذلک یضرب الله الحق و الباطل) و باقی ماندن رسوبات مفید برای کشاورزی و «مکث» آن روی زمین نشانه‌ای از «قابلیت» و فایده نهائی سیلابی که از دره جاری شده، و همه اینها تشبیه و تمثیلی برای حقیقت بزرگتر... و امّا ماینفع الناس فیمکث فی الارض. کذلک یضرب الله الامثال

(قدر رحم‌ها) آیه (۸) الله یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ماتزداد وکل شی

---

۱. آیات ۱-۷-۱۹-۲۷-۳۶

عنده بمقدار

رحم هر مؤنثی ظرف «قبول» کننده نطفه‌ای است که از «فاعلی» خارج از وجود خود تحویل می گیرد، مراحل مختلفی که بر این ذره ناچیز تا مرحله جنینی و طفل کامل می گذرد تماماً از «قدر» و اندازه معینی در تکثیر و تولید تبعیت می‌نماید.

جالب اینکه آیه فوق درست بعد از آیه‌ای قرار گرفته است که استعجاب کافران را از نزول آیات ربوبی بر پیامبر توصیف می‌نماید: (و یقول الذین کفروا لولانزل علیه آیة من ربه انما انت منذر و لکل قوم هاد). آنها خبر نداشتند که روح و قلب انسانها نیز همچون «رحم» ظرفیت و قابلیتی دارد که تنها هنگام بلوغ عقلی پذیرای فاعلیتی ازجانب پروردگار می گردد.

(قدر اقوام) آیه (۱۱)... ان الله لایغییر مابقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم...

تغییراتی که در سرنوشت جوامع پدید می‌آید دقیقاً متناسب با عملکرد و اکتساب، یعنی ظرفیت و قابلیت‌های آنها است. فاعلیت خداوند همواره بر هدایت و سعادت اقوام افاضه می‌شود. امّا برحسب قابلیت‌های نفسانی سرنوشت‌ها تغییر می کند.

(قدر برق و صاعقه)

آیه (۱۲) و یسبح الرعد بحمده و الملئکة من خیفته و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء...

آیه (۱۳) هوالذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً وینشی السحاب الثقال

انقلابات جوی که با تخلیه و تبادل برق و غرش رعد توأم می‌باشد، مدل بسیار ارزنده‌ای از روابط فاعلی و قابلی میان آسمان و زمین است. معمولا هوا دارای بارالکتریکی مثبت و زمین بار منفی است. در شرایط عادی وقتی هوا صاف است اتفاقی نمی‌افتد. اما وقتی جو منقلب می‌شود و توده‌های هوا دراثر بادهای دورانی صعودی و نزولی بالا و پائین می‌شوند، رژیم اختلاف سطح های الکتریک بهم می خورد و درنتیجه اصطکاکِ قطرات باران و برف و ذرات خار و خاشاک و غبار و غیره، بارهای مثبت و منفی در دوطرف ایجاد می گردد و تخلیه الکتریکی که برق نامیده می‌شود با غرش رعد صورت می گیرد. پس از حدوث رعد و برق دانه‌بندی باران تسریع و تقویت می گردد و رگبار تندی می بارد.

رعد و برق در آسمان اتفاق می‌افتد و ارتباط مستقیمی با زمین ندارد، امّا اگر برق به سطح زمین تخلیه شود آنرا «صاعقه» می گویند. بنابر این صاعقه پدیده‌ای مربوط به آسمان و زمین است درحالی که برق منحصراً از برخورد طبقات جو با یکدیگر حاصل می‌شود. وقتی توده ابری با حالت انقلابی بر فراز منطقه‌ای قرار می گیرد، اختلاف سطح شدیدی

مابین بارالکتریکی مثبت ذرات هوا که بسیار انباشته شده است با بار منفی زمین بوجود می‌آید و در نقطه‌ای که کوتاهترین فاصله بین آسمان و زمین باشد، تخلیه الکتریکی صورت می گیرد و جریان آتشین برق بصورت صاعقه بر آن نقطه فرود می‌آید. معمولاً آسمانخراش‌ها، درختان بلند یا تپه‌های مرتفع، بخصوص اگر هوا مرطوب باشد بیشتر در معرض تخلیه الکتریک قرار می گیرند[1].

توضیحات مقدماتی فوق به این قصد بود که اولاً روابط فاعلی و قابلی میان آسمان و زمین روشن شود، ثانیاً از این مدل محسوس و شناخته شده علمی برای فهمیدن پدیده ناشناخته وحی استفاده نمائیم. درمورد نخست دیدیم که آسمان دارای بار الکتریکی مثبت و زمین بار منفی است. که در شرایط عادی تبادل و تخلیه‌ای از بالا به پائین انجام نمی‌شود. امّا در مواقع خاصی از سال (بخصوص فصل پائیز) که هوا به دلیل تحولات طبیعی منقلب می گردد. دائماً رعد و برق انجام می‌شود و امکان برخورد جریان برق با نقاط مرتفع زمین (صاعقه) همواره وجود دارد، در این حالت توده ابر کهربائی بارهای الکتریکی خود را روی آن نقطه مرتفع تخلیه می نماید.

اتفاقاً جریان وحی و نبوت هم از همین قرار است، آسمان وحی دارای بار هدایتی مثبت و زمینیان با ظلم و تباهی و گمراهی بارمنفی را تشکیل می‌دهند، در شرایط عادی تغییر و تحولی انجام نمی‌شود. امّا در زمانهای خاصی مثل ماه رمضان یا ایام قدر (همچون فصل پائیز) به دلیل آماده شدن شرایط و تحولات روحی و انقلابات نفسانی که از یک‌ماه روزه‌داری و تزکیه نفس و دعا و توجه و تقرب حاصل می‌شود، در جوّ معنوی انسان دائماً جرقه‌های بیداری و هشیاری می‌زند و غرش رعد نفس لوامه مرتباً پرده‌های گوش دل او را می‌لرزاند.

در این حالت رسول‌حامل بار هدایت (جبرئیل) همچون توده ابری که در جستجوی بلندترین نقطه زمین و کوتاهترین فاصله ممکن برای تخلیه الکتریکی است، دنبال «مقرب» ترین بنده که اوج بیشتری به آسمان گرفته و با صعود خود فاصله کمتری تا آسمان پیداکرده، می گردد تا بار هدایتی خود را بر قلب او تخلیه (القاء) کند و درون او را از نور خیره‌کننده الهی همچون صاعقه روشن نماید. در این حالت با اتصال زمین و آسمان جریان «وحی» برقرار می گردد و بلندترین قله زمین پیام‌های آسمان را به دشت و دره ابلاغ می‌نماید.

نکته بسیار ظریفی که در آیه مربوط به صاعقه (... و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال) وجود دارد، اولاً استفاده از کلمه «یرسل»

---

۱. برای توضیحات مربوط به این پدیده از کتاب «پدیده‌های جوی» نوشته آقای مهندس مهدی بازرگان استفاده شده است.

(می فرستد) است که عینا درباره فرشتگان وحی بکار رفته است (یرسل رسولاً فیوحی باذنه ما یشاء)[1]، ثانیاً جمله «من یشاء» می باشد که مربوط به انسان و موجودات ذیشعور است. درحالیکه معمولاً صاعقه به اماکن بلند اصابت می کند نه به اشخاص! بنظر می رسد کشیدن پای انسان در وسط آیه‌ای که مربوط به صاعقه و تخلیه بار الکتریکی ابر به زمین است، علامتی باشد برای تدبر در این آیه و مقایسه دو پدیده صاعقه و وحی که هردو از یک منشأ ربوبی سرچشمه می گیرند. علاوه بر آن، انتهای آیه فوق (... و هم یجادلون فی الله...) هم جالب توجه است. زیرا کفار جدالشان درباره خدا بخاطر صاعقه نیست، بلکه بخاطر وحی و کتابی است که همچون صاعقه توسط جبرئیل نازل شده است. بنابر این در انتهای آیه به وضوح نشان داده می‌شود که مقصود از طرح مسئله «صاعقه» برای اثبات چه چیزی بوده است.

روابط فاعلی و قابلی میان آسمان و زمین همواره در سطوح و ابعاد مختلفی برقرار است. درست است که ابر و باد و رعد و برق به آسمان تعلق دارند، ولی اولاً از زمین برانگیخته می‌شوند. ثانیاً محصول خود را به زمین می‌رسانند. وحی و نبوت نیز چنین است، درست است که از بالا به پائین نازل‌می‌شود، ولی تا برانگیختگی و «بعثتی» در زمین رخ ندهد و زمینه مساعد و مناسبی فراهم نشود. چیزی از بالا نازل نمی‌شود (معنای اذن)، اما اصالت با زمین هم نیست، چرا که منشأ همه این تحولات خورشید است که با تابش نورش این تحولات و انقلابات پدید می‌آید. رحمت الهی نیز منشأ حیات و حرکت اشیاء است.

در تشبیه و تمثیل فوق، که مقایسه‌ای میان دو پدیده محسوس و نامحسوس است، صاعقه نقش امین وحی را دارد که بار امانت خود را باید در بلندترین نقطه زمین تخلیه کند، آسمانخراش نقش پیامبرِ گیرنده را دارد، آسمان زمینی نقش سقف المرفوع و بیت‌المعموری که ام‌الکتاب در آنجا است و وحی از آن آسمان نازل می‌شود، زمین خاکی با بار الکتریکی منفی نقش دنیای مادی و انگیزه‌های نفی کننده تعهد و مسئولیت، فصل پائیز یا بهار نقش ماه رمضان که بهار قرآن نامیده شده، جریان برق نقش جریان وحی، و...

تفاوت نزول و تنزیل

قله کوه که به آسمان نزدیک تر است هم برق را می گیرد و هم برف را، بارانی که در فصل بهار به همه جا می بارد، به نسبت بیشتری در قلل کوهها بصورت برف و یخ ذخیره

---

۱. شوری (۵۱) درضمن فعل مضارع «یرسل» در قرآن عمدتا درباره باد و باران و طوفان و استثناءً فرشته وحی بکار رفته است و هرگز درباره پیامبران نیامده است.

می گردد تا در طول سال به هنگام گرمای تابستان و تشنگی دشت بتدریج بصورت چشمه و قنات ظاهر گردد و طبیعت را زنده و شاداب نگه دارد، اگر بارانی که بتدریج می بارد و برفی که ذخیره می گردد یکباره می بارید، همه چیز را در سیل مهیب خود نابود می کرد و در تابستان خشک جنبنده‌ای باقی نمی ماند.

جریان نزول و تنزیل قرآن نیز به همین قرار است. قرآن همچون برف سنگینی که در یک شب انقلابی بهار بر قله بلند کوهی می‌نشیند، در شب قدر بر قلب پاک پیامبر نشست (انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً). این مرحله نزول است که بصورت دفعی و ناگهانی صورت گرفت و اصول هدایت قرآنی را بر اندیشه پیامبر انباشته کرد تا درطول ۲۳ سال آینده برحسب آمادگی و ظرفیت و پذیرش مسلمانان و فراهم‌شدن شرایط و شأن نزول، سوره سوره و آیه آیه همچون چشمه‌ای که به‌تناسب نیاز دشت جاری می‌شود، نازل می گردد. این همان مرحله تنزیل (باب تفعیل = تدریج) است که البته هربار نیز به‌مدد همان امین وحی نازل می گردید[۱].

نقش فرشتگان در تکوین و تشریع

مقایسه‌ای که میان دو پدیده محسوس و نامحسوس (نزول باران و نزول کتاب) شد و تشبیه و تمثیلی که به مدد آیات سوره رعد، که محور آن اثبات حقانیت وحی و نزول قرآن ازطریق ارائه آیات و شواهد طبیعی است، بعمل آمد، گرچه ممکن است غیرمتجانس و نامربوط جلوه کرده باشد، ولی این عدم تجانس مربوط به ظاهر دو پدیده است، اگر به منشأ و محرک آن برگردیم، نقش های گوناگون فرشتگان را مشاهده می کنیم که قوانین واحدی بر عوالم آنها حکمفرما است. ممکن است همه آنها ارسال و انزال و امداد و... داشته باشند، ولی شکل و شیوه آن تفاوت می کند. همچنانکه نزول باران با نزول کتاب تفاوت می کند.

گرچه در قرآن بجز اشاراتی رمزوار[۲]، نقش ملائک را در باد و باران و پدیده‌های جوی نمی بینیم، که شاید این سربسته گی و اجمال، به دلیل محدودیت ذهنی مسلمانان‌زمان نزول قرآن بوده است، ولی در آثار و احادیثی که از رسول اکرم و اهل بیت او رسیده است، نشانه های آشکاری از این مسئله مشاهده می کنیم. ذیلاً به فرازهائی در این مورد از

---

۱ . همچنانکه برف انباشته در قله نیز به اختیار خود جاری نمی‌شود بلکه بالا گرفتن گرمای هوا و تابش خورشید برفها را آب می کند.

۲ . ازجمله اولین آیه سوره فاطر (الحمدلله فاطر السموات و الارض جاعل الملئکة رسلاً اولی اجنحه مثنی و ثلث و رباع...) در مقدمه آیات مربوط به رحمت و رزق از آسمان و زمین (یرزقکم من السماء و الارض).

نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیه اشاره می‌کنیم که صریحاً نقش فرشتگان را به عنوان عوامل محرکه و نیروهای برپاکننده پدیده‌های طبیعی می‌بینیم[۱]:

بند ۳۲ از خطبه ۹۰ نهج‌البلاغه در وصف ملائک: و منهم من هو فی خلق الغمام الدُّلح (برخی از آنها دست‌اندرکار پدیدآوردن ابرهای سنگین پرباران هستند) و فی عظم الجبال الشمخ (و برخی دیگر در کوههای عظیم و شامخ) و فی قتره الظلام الایهم (و برخی در تیرگی تاریکی‌ها) و منهم من خرقت اقدامهم تخوم الارض السفلی، فهی کرایات بیضٍ قد نفذت فی مخارق الهواء (بعضی از آنها قدمهایشان زمین را شکافته به پائین‌ترین هسته زمین رسیده (نیروی جاذبه!؟) و قدمهایشان به علامت‌های سفیدی می‌ماند که در خلاء جّو آسمان نفوذ کرده) و تحتها ریح هفافة تحبسها علی حیث انتهت من الحدود المتناهیه (و زیر آن نیروی بادمانندی رقیق و سبک و بدونْ بخار آب است (سحاب هفٌ: رقیق لاماء فیه) که آنرا (نیروی جاذبه را؟) در حد و مرزی که گسترش یافته نگهداشته است...) و لیس فی اطباق السماء موضعُ اهابِ الا علیه ملک ساجد اوساعٍ حافد (در طبقات آسمان حتی جای پوستی خالی از فرشته‌ای که در حالت سجده یا انجام کاری به شتاب و کوشش باشد نیست)

صحیفه سجادیه دعای چهارم در وصف فرشتگان ـ اسکنّتهم بطون اطباق سمواتک (آنها را درمیان طبقات آسمانهایت قرار داده‌ای)... و خزّان المطرو زواجر السحاب (و نگهدارندگان باران و رانندگان ابرها) والذی بصوت زجره یسمع زجل الرعود (و بر فرشته‌ای که از صدای راندنش بانگ رعدها شنیده می‌شود) و اذا سبحت به حفیفة السحاب التمعت صواعق البروق (و چون ابر خروشان به صدای رانش او به شنا درآید شعله‌های برقها بدرخشد) و مشیعّی الثلج والبرد (و مشایعت کنندگان برف و تگرگ) و الهابطین مع قطر المطر اذا نزل (و بر فرشتگانی که همراه با دانه‌های باران به هنگام فرود هستند) و القوام علی خزائن الرّیاح (و بر فرشتگانی که زمامدار خزینه‌های باد هستند) و الموکلین بالجبال فلا تزول (و آنها که بر کوهها گماشته شده‌اند تا ازهم نپاشند) و الذین عرفتهم مثاقیل المیاه وکیل ما تحویه لواعج الامطار و عوالجها (و بر آنها که سنجش آبها و پیمانه بارانهای سخت را به آنان شناسانده‌ای...) سکّان الهواء و الارض و الماء و من منهم علی الخلق (و بر همه فرشتگانی که در هوا و زمین و آب قرار داده‌ای و بر آنها که بر خلق گماشته‌ای...)

---

۱ . قبلاً نیز در پاورقی مربوط به شرح سوره مرسلات به این دو فراز اشاره کرده بودیم.

در آیات قرآن، هم درباره باران و هم درباره کتاب هر دو حالت بیان شده است. گو اینکه بنظر می رسد باران با حالت تدریجی که دارد باید فعل تنزیل (باب تفعیل) درباره آن بکار رفته باشد، ولی عملاً چنین نیست بلکه برحسب سیاق سوره و هدف آیاتی که به این پدیده اشاره کرده، گاهی ریزش تدریجی باران که موجب رویش گیاهان می‌شود موردنظر بوده (تنزیل) و گاهی هم اصل ریزش باران صرفنظر از کیفیت نزول آن (انزال)[1]. همین مسئله درمورد قرآن نیز صادق است که ذیلاً به برخی از آیات مربوطه در هر دو زمینه اشاره می‌کنیم:

نزول باران:

- تدریجی:
  - والذی نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدةً طیبه (۱۱/۴۳)
  - و ینزل علیکم من السماءً ماءً لیطهرکم به (۱۱/۸)
- دفعی:
  - انزل من السماء ماءً فسالت اودیة بقدرها (۱۷/۱۳)
  - انزل من السماء ماءً فاخرج به من الثمرات رزقالکم (۳۲/۱۴)

نزول قرآن:

- تدریجی:
  - تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم (۲/۴۵)
  - و قرآنا فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث و نزّلناه تنزیلا (۱۰۶/۱۷)
- دفعی:
  - و بالحق انزلناه و بالحق نزل (۱۰۵/۱۷)
  - شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن

درضمن ذکر این نکته نیز ضروری است که انزال قرآن الزاماً معنای نزول ناگهانی تمامی آنراندارد، بلکه ممکن است نزول یک سوره یا یک آیه نیز با فعل «نزل» مشخص شود (سوره انزلناها و فرضناها و انزلنا فیها آیات بینات) در این حالت نیز بنظر می‌رسد اصل مسئله نزول موردنظر بوده نه کیفیت تدریجی یا ناگهانی آن.

---

۱. اتفاقاً با فعل تنزیل (تدریج) فقط ۱۰ مورد در قرآن به ریزش تدریجی باران اشاره شده است و بقیه موارد (بیش از ۲۰ بار) با فعل انزال می‌باشد.

چرا شب، (نه روز) قدر

آنطور که تاریخ گواهی می‌دهد، نزول تدریجی قرآن درطول ۲۳ سال، اگرنه اغلب، در موارد متعددی در ساعات روز رخ داده است و اصحاب حالت آن حضرت را که با سنگینی فوق‌العاده و ریزش عرق توأم بوده مشاهده کرده‌اند. امّا به تصریح قرآن نزول ناگهانی قرآن (تمامی آن بصورت اجمالی یا روح کلی آن) در شبی از شب‌های ماه مبارک رمضان که شب قدر نامیده شده بوده است[1]

بنظر می‌رسد اولین انوار وحی در بیست و هفتم رجب که آنرا روز مبعث پیامبر می‌شناسیم تابیدن گرفته است، امّا مجموعه و تمامی آنچه با ضمیر مبهم و مرموز «ه» معرفی شده: (انا انزلناه فی لیلة القدر، انا انزلناه فی لیلة مبارکه) و جنبه خواندنی (قرآن) یافته، در شب «قدر» همانسال یا سه سال بعد (پس از دوران فترت) به دنبال شب زنده‌داریها و خودسازیهای پیامبر که تثبیت قلب او را موجب شده نازل شده باشد. این مطلب را آیات ابتدای سوره مزمل، که گویا اولین یا از اولین آیات نازل شده بر پیامبر بوده است، پس از فرمان به قیام شبانه برای دعا و نماز بیان می‌کند:

یا ایها المزمل، قم اللیل الا قلیلاً، نصفه او انقص منه قلیلاً، اوزد علیه و رتّل القرآن ترتیلاً، انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً، انّ ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلاً. ان لک فی النهار سبحاً طویلاً.

بیدار ماندن در نیمی از ساعات شبانه، (حدود چهار ساعت) برای عبادت و ترتیل قرآن (آیات ابتدائی که نازل شده بود) وسیله و مقدمه‌ای است بخاطر آماده‌شدن برای دریافت «قول سنگینی» که بزودی القاء می‌شود. چرا که آنچه در شب پدید می‌آید ثبات قدم و استواری گفتار بیشتری ببار می‌آورد. درحالی که روز وقت تلاش طولانی (معاش) است.

همین مطلب را بگونه دیگری در سوره اسراء بیان می‌نماید که تهجّد شبانه وسیله‌ای برای برانگیختگی و شکوفائی استعدادهای معنوی است: ... و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً[2]

علاوه بر توصیه‌های فوق، موارد دیگری نیز در قرآن ملاحظه می‌کنیم که پیامبر مستقیماً فرمان تسبیح و نماز در نیمه‌های شب را دریافت کرده است:

---

۱ . انا انزلناه فی لیلة القدر، انا انزلناه فی لیلة مبارکه، شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن

۲ . اسراء ۷۸ ـ و پاسی از شب را (به نماز) بیدار باش، که برای تو افزونی است. باشد که پروردگارت به مقامی ستوده برانگیزدت.

و من اللیل فاسجد له و سبحه لیلاً طویلاً[۱]

و من اللیل فسبحه و ادبار السجود[۲]

و چه نیکو وعاشقانه، پیامبر این فرمان را گردن نهاد تاجائی که مهر قبولی و تأیید بر کارنامه بیداری‌اش دریافت کرد و به مقامی شایسته برانگیخته شد[۳]

آنچه مسلم است روز با سرگرمی و گرفتاری‌های متنوع آن مجالی برای تنهائی و تفکر و تمرکز باقی نمی گذارد. امّا در سکوت و آرامش نیمه‌های شب، بخصوص پس از چند ساعتی استراحت و تجدید قوا، شرایط برای توجه و تمرکز کاملاً فراهم می گردد. البته ترک بستر گرم و نرم و مقاومت دربرابر سنگینی خواب کار دشواری است و به همین دلیل هم نماز شب جز بر پیامبر واجب نشده است، امّا بعنوان عبادتی داوطلبانه و زیادی (نافله) که مؤمن را ثبات قدم و استواری می‌افزاید، هم در قرآن و هم در گفتار پیامبر و اهل بیت او بسیار مورد تأکید قرار گرفته است. خداوند در وصف متقینی که به بهشت وارد می‌شوند، ازجمله نشانه های احسان آنها، بیداری شبانه و استغفار در سحرها را شمرده است (ان المتقین فی جنات و عیون، اخذین ما اتیهم ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین، کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون)[٤] و سجده و قیام فروتنانه در نیمه‌های شب را که از بیم آخرت و امید رحمت پروردگار ناشی می شود، دلیل دانائی قرار داده است (امّن هو قانت اناء اللیل ساجداً و قائماً یحذر الاخره و یرجوا رحمه ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون)[۵]. قرآن این فضیلت و برتری را نه تنها از فرزانگان پاکباخته مسلمان، که عیناً از مؤمنین راستینی از اهل کتاب سراغ می دهد:

لیسوا سواءً من اهل الکتاب امة قائمة یتلون آیات الله اناء اللیل و هم یسجدون[٦].

اصلاً خداوند شب و روز را پشت یکدیگر قرار داده است تا شب، هنگام ذکر و بیداری

---

۱. انسان ۲۶ـ و پاسی از شب را برای او سجده کن و او را شبی دراز تسبیح گوی.

۲. ق ۴۰ ـ و پاسی از شب او را تسبیح کن و (همچنین) پس از سجده‌ها.

۳. آخرین آیه سوره مزمل که گویا با فاصله زمانی بسیار زیادی نسبت به بقیه آیات سوره نازل شده است (ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل و نصفه و ثلثه و طائفة من الذین معک والله یقدّر اللیل و النّهار...)

٤. ذاریات ۱۵ تا ۱۸ ـ همانا متقین در باغها و چشمه‌سارهائی آنچه پروردگارشان داده می گیرند (چرا که) آنها قبلاً (در دنیا) نیکوکار بودند. (چگونه؟). آنها مقدار کمی از شب را می خوابیدند و در سحرها استغفار می کردند.

۵. زمر (۹)ـ بگو آنکه فروتنانه در اوقات شب درحال سجود و قیام است و از آخرت حذر می کند و به رحمت پروردگار امید دارد،...

٦. آل عمران ۱۱۳ـ اهل کتاب همه مساوی نیستند، گروهی از آنها همفکرانی ایستاده هستند که آیات خدا را در لحظات شبانه تلاوت می کنند و آنها دائماً سجده می کنند (تسلیم و رام خدایند)

روحی، و روز هنگام بهره برداری (شکر) نعمات خدا و بیداری جسم باشد: هو الذی جعل اللیل و النّهار خلفةً لمن اراد ان یذکر او اراد شکوراً[1].

و چنین است که قرآن بجای روز، در شب «قدر» نازل شد.

چرا شب قدر از هزار ماه برتر است؟[2]

محصلی که وارد مدرسه می‌شود، به این امید است که هر سال به کلاس بالاتر ارتقاء یابد و «قدر» خویش افزون نماید، وگرنه سرمایه عمر و آبروی خویش باخته و سرمایه مادی به هدر داده است. هزار سال در جازدن در یک کلاس ارزش یک نمره قبولی (قدر تحصیلی) برای رفتن به کلاس بالاتر را ندارد.

زمین خشک و تفته‌ای که به برکت باران طراوت و عطر و رنگ می گیرد و با «مقداری» آب «قدر» حیات خویش بازمی یابد، هزار سال خشکسالی را به یک روز بارندگی عوض نمی دهد.

ازواج گوناگونی که خداوند در صحنه حیات پدیدآورده، با جاذبه‌ای مرموز فاعلیت را با قابلیت پیوندمی دهند. اگر فاعلیتی درکار نباشد تا ذره «تقدیر» شده‌ای را در قرارگاهی مکین قراردهد، یا رحم قبول کننده‌ای درکار نباشد تا «مقدار» تعیین شده را در درون خود پرورش دهد و به کمال رشد تقدیری برساند، هزار سالِ عقیم هم ارزش لحظه‌ای باروری و تولید و تکثیر ندارد.

عمر هزار ماهه انسان (الف شهر)[3] اگر بی هدف و مقصد گذشته باشد، ارزش برابری با یک شب که به تفکر در «قدر» خویش و خدای خویش نشسته باشد (ماقدرواالله حق قدره)، و «تقدیر» خویش دریافت کرده باشد ندارد.

عمر هزار ساله ملت‌هائی که در گمراهی و غرور و طغیان از موازین الهی گذشته باشد، در مقایسه با عمر یکساله امّتی که سرنوشتش با تغییر نفوس و تحول خدائی «مقدر» شده باشد فاقد ارزش است.

«حیوانات و انسانهای همسطح آنها یکسره محکوم تقدیر عمومی و غرائز

---

۱. فرقان ۶۲ـ او کسی است که شب و روز را پشت هم قرار دارد برای کسی که اراده یادآوری کند یا اراده شاکرانه نماید.

۲. درمورد سئوال «چرا اندیشه ما از درک لیلة القدر عاجز است»، در همان مقدمه مبحث، تحت عنوان «طرح مسئله» توضیح دادیم.

۳. هزار ماه معادل تقریبی ۸۲ سال می شود که معمولاً اوج پیری انسان است (به استثنای مواردی نادر).

طبیعی هستند و از خود استقلال و اراده و تقدیری ندارند. تقدیر خاص و قابل ملاحظه‌ای هم ندارند، انسان و اجتماع هرچه متحرک‌تر و مترقی‌تر و بیشتر دارای استقلال و خاصیت تحول باشد تأثیرش در تقدیر خود و دیگران نافذتر است... اگر افراد مختار و مستقل دارای اهداف و نظامات مشترک باشند، صورت اجتماعی متحرک و متحولی پدید می‌آورند که منشأ تقدیر پیوسته فرد در اجتماع و اجتماع در فرد می گردد ـ مجموعه اندیشه‌ها و اعمال و رفتار چنین امتی زمینه برای تغییر تقدیر گذشته و تثبیت تقدیر آینده است. ان الله لایغییر ما بقوم حتی یغییروا ما بانفسهم... جهش‌های نابهنگام و پیشرفتهای پیش از زمان ملتها در پرتو انوار لیلة القدرها و الهاماتی بوده که در تاریکترین زمانها و نهایت سرفصلهای تاریخ، برای پیامبران و پیشوایان درخشیده است، تا آنکه در آخرین سرفصل تاریخ و درمیان تاریکی جاهلیت عرب و دنیا، آئین‌نامه کامل قرآن و آئین اسلام در لیلة القدری درخشید و با نیروی لایزالش تاریخ را با همه محتویاتش به حرکت درآورد و بیش از پیش به پیش راند و در یک شب راه هزارساله را پیمود...[1] »

فرودآمدن پیاپی فرشتگان چگونه و به چه قصدی است؟

در مقایسه‌ای که قبلاً بین نزول صاعقه و برخورد و تخلیه الکتریکی آن به بلندترین نقطه زمین، و نزول وحی و القاء آن بر بلندترین اندیشه و ایمان انسانی کردیم، باید این مطلب را نیز اضافه نمائیم که جریان طوفان و رعد و برق و صاعقه مادامی که هوا منقلب باشد ادامه داشته همواره امکان صاعقه به دلیل بالا پائین رفتن توده‌های ابر و تشدید و تقویت بارهای الکتریکی وجود دارد. بطوری که اگر کسی در این مدّت، برفراز تپه‌ای مرتفع قرار گرفته باشد در معرض خطر صاعقه قرار می گیرد. به همین نحو در شب قدر تا طلوع فجر که انقلاب عالم معنوی با جاذبه عالم مادی روز به آرامش می‌رسد، نزول فرشتگان از هر امری ادامه دارد.

در مثال دیگری می توانیم مدرسه دورافتاده تازه تأسیسی را تصور نمائیم که هر سال در اولین ماه تحصیلی، بخاطر محصلینی که به کلاس بالاتر ارتقاء یافته و نیازمند کتابها و معلمین تازه‌ای شده‌اند، از اداره مرکزی آموزش پرورش، هیئتی مرکب از معلمین جدید، به همراه وسائل و کتب موردنیاز برای آنان ارسال می گردد. معمولاً «مقدار» کتابها و لوازم و

---

۱. مطالب میان دو گیومه از تفسیر پرتوی از قرآن مرحوم طالقانی (تفسیر سوره قدر) انتخاب و نقل شده است (صفحات ۱۹۸ و ۲۰۲).

«تعداد» معلمین با «قدر» و اندازه علمی دانش‌آموزان هرسال تناسبی مستقیم دارد و از حد نیاز کمتر یا بیشتر نمی‌شود. نظامی که در اداره آموزش پرورش کل کشور برقرار است ایجاب می‌نماید که چنین «تقدیر» و برنامه‌ریزی با تقسیم امکانات یکبار در سال انجام شود و هر مدرسه «قدر» خویش را در آستانه آغاز سال تحصیلی دریافت دارد. در نظام آموزشی فعلی مدارس، به دلیل همسان بودن نسبی استعدادهای دانش‌آموزان و بخاطر تسهیل در امر اداره مدارس، معمولاً جیره کتاب و معلم ثابت است و بطور یکنواخت و یکسان برنامه‌ای مشخص در دوره‌ای ۶ ساله یا ۱۲ ساله پیاده می‌گردد. امّا اگر زمان‌بندی نظام آموزشی امکان تغییر و تحول داشت و پیچیدگی تعلیم و تربیت دانش‌آموزان با هوش و استعدادهای مختلف را می‌توانست تحمل کند، در این حالت جیره کتاب و معلم به تناسب رشد علمی هر کلاس در هر نقطه کشور تغییر می‌کرد، برای کسانی که بالا نرفته‌اند چیزی فرستاده نمی‌شد و برای کسانی که دوبرابر درس خوانده‌اند امکاناتی دوبرابر فراهم می‌گردید.

در اولین روز آغاز سال تحصیلی جدید، معلم و کتاب‌های تازه به شرطی دراختیار شاگردان قرار داده می‌شود که امتحانات سخت (خرداد یا شهریور) را گذرانده باشند و زبان حالشان چنین درخواستی کرده باشد. در شب «قدر» نیز به شرطی فرشتگان از هر امری نازل می‌شوند که امت مسلمان امتحانات تقوی را در ماه صیام گذرانده (لعلکم تتقون)[1] و با شکر نعمات خدا (لعلکم تشکرون) و دعا و نمازهای خالصانه رشد کافی (لعلهم یرشدون)[2] یافته باشد. در شب قدر، همچون اولین روز تحصیلی. معلّمین و کتابهائی تازه دراختیار بشر قرار داده می‌شود، با این تفاوت که در مدارس تعداد معلمین و «مقدار» کتب ثابت است ولی در شب قدر همه ملائک و روح از هر امری نازل می‌شوند (دراختیار قرار می‌گیرند) تا هرکس به مقدار ظرفیت درک و فهم و «قابلیتی» که پیدا کرده از «فاعلیت» آنها جذب نماید و درس‌های تازه بگیرد.

تفاوت دیگری هم مدرسه هدایت با مدارس معمولی دارد، در مدارس عادی وقتی معلمی جدید به کلاس وارد می‌گردد و درس تازه‌ای را تدریس می‌نماید، همه شاگردان، گرچه بعضاً مقدمات لازم را طی نکرده و آمادگیهای کافی را کسب نکرده باشند، بطور یکسان تدریس می‌شوند. اما در مدرسه هدایت هرگاه یک‌نفر از شاگردان آمادگی جهش داشته باشد، معلمی به تناسب آمادگی و نیازش در سر فصل «تقدیر» سالیانه اعزام می‌شود.

---

۱ . اشاره به اهداف روزه ماه رمضان در سوره بقره آیات ۱۸۳ و ۱۸۵

۲ . اشاره به دعاهای خالصانه بنده در ماه رمضان: (بقره ۱۸۶) و اذا سئلک عبادی عنّی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوالی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون.

نقش فرشتگان در جنگ

نوع امداد فرشتگان که ولی مؤمنین در دنیا و آخرت‌اند
ثبات قدم، ربط بین دلها، اطمینان قلبی زدودن ترس
و حزن از دلها، بشارت به بهشت، افکندن ترس در دل
دشمن، روحیه‌دادن.

شرط نزول ملائک:
صبر و تقوی، اعلان ربوبیت الهی و استقامت

کیفیت نزول: منزلین، مسومین و مردفین

موقعیت نزول: ضعف و ذلت مؤمنین، استغاثه

(آل عمران ۱۲۷-۱۲۳/۳) - و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة فاتقوا الله لعلکم تشکرون، اذتقول للمؤمنین الن یکفیکم ان یمدّکم ربّکم بثلاثه الاف من الملئکة منزلین، بلی ان تصبروا و تتقوا و یأتوکم من فورهم هذا، یمددکم ربکم بخمسة الاف من الملئکة مسّومین. و ما جعله الله الا بشری و لتطمئن قلوبکم و ما النصر الامن عندالله العزیز الحکیم.

(فصلت ۴۱/۳۰) - ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزّل علیهم الملئکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون. نحن اولیاؤکم فی الحیوه الدنیا و فی الاخرة...

(انفال ۱۰ و ۸/۹) - اذ تستغیثون ربّکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملئکة مردفین. و ما جعله الله الا بشری و لتطمئن به قلوبکم و ما النصر الامن عندالله ان الله عزیز حکیم. اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء مآء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام. اذ یوحی ربک الی الملئکة انی معکم فثبتوا الذین امنوا سألقی فی قلوب الذین کفروا الرعب فاضربوا فوق الاعناق و اضربوا منهم کل بنان...

نقش عمومی فرشتگان برای مؤمنین و ذاکرین:

۱- شفاعت به‌اذن خدا در مسیر مشیت و رضوان
۲- استغفار برای مؤمنین.
۳- استغفار برای توبه کنندگان و تابعین سبیل
۴- صلوات و درود برای ذاکرین تسبیح کننده
۵- اخراج از ظلمات بسوی نور
۶- درخواست از خدا برای دورکردن مؤمنین از جهنم و دخول به بهشت (همچنین برای پدران، همسران، و فرزندان مؤمنین)
۷- درخواست از خدا برای برکناری مؤمنین از عذاب

شرایط لازم: ایمان، ذکر فراوان و تسبیح شبانه‌روزی، توبه، پیروی از راه خدا

نجم ۵۳/۲۶ و کم من ملک فی السموات لاتغنی شفاعتهم شیئاً الاّ من بعد ان یأذن الله لمن یشاء و یرضی

غافر ۴۰/۷ الذین یحملون العرش و من حوله یسبحّون بحمد ربهم و یؤمنون به و یستغفرون للذین آمنوا ربّنا وسعت کلی شیء رحمة و علماً فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم.
ربنا و ادخلهم جنات عدن التی وعدتهم و من صلح من ابائهم و ازواجهم و ذریاتهم انک انت العزیز الحکیم و قهم السیئات و من تق السیئات یومئذ فقد رحمته و ذلک هو الفوز العظیم.

احزاب ۳۳/۴۳ یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبّحوه بکرة و اصیلا هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیماً (طلاق ۱۲-۶۵/۱۰) -... یا اولی الالباب الذین آمنوا قد انزل الله الیکم ذکراً. رسولاً یتلوا علیکم ایات الله مبینات لیخرج الذین آمنوا و عملوا الصاحات من الظلمات الی النور و من یؤمن بالله و یعمل صالحاً یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابداً قداحسن الله له رزقا. الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهّن یتنزل الامر بینهّن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر

احزاب ۳۳/۵۶ ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیماً.

شوری ۴۲/۵ والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض الا ان الله هو الغفور الرحیم

گرچه بقیه شاگردان به مرحله درک دانائی های معلم جدید نرسیده اند. ولی اگر قبلاً در فقدان چنین معلمی دسترسی به درس او محال بود، اینک بتدریج می توانند با الفبای کلام او آشنا شوند و در طول زمان از خودش یا غیرمستقیم از آموخته های همان شاگرد ممتاز بهره گیرند. نزول قرآن در شب قدر و تنزیل آن در ۲۳ سال آینده در جهت تفصیل و تبیین اصول محکم اولیه، و تأویل و توجیه و تطبیق آن بر پیشوایان طاهر جامعه و پیروان پاک آنها در آینده تا قیامت، نیز به همین گونه است.

با توضیحات فوق شاید راز استمرار نزول فرشتگان و روح در شب های قدر آینده، که در سوره قدر و دخان با افعال مضارع تنزل و یفرق مورد تأکید قرار گرفته است روشنتر گردد. تنزل الملئکة و الروح فیها... فیها یفرق کل امرٍ حکیم

دلیل فضیلت ابدی شب قدر بر هزار ماه بخاطر تجدید و بقای چنین برکتی در سرفصل تقدیری هر سال می باشد که به سبب جاذبه فاعلیتی برتر و انجذاب قابلیتی نازلتر همواره جهشی در زمینه استعدادهای آماده فعلیت ظهور و بروز می کند

چرا تنزل روح مستقل از ملائک است؟

در آیه «تنزل الملئکة و الروح فیها...»، روح حالتی مستقل و برتر از ملائک پیدا کرده و نزول جداگانه ای به آن نسبت داده شده است. اگر به مثال سابق برگردیم، در مقام تشبیه و قیاس می توانیم نقش جداگانه کتابها و معلم را درنظر بگیریم که اولی به راهنمائی دومی قابل استفاده می شود. و اتفاقاً در قرآن نزول ملائک را برای القای وحی به پیامبران به مدد «روح» معرفی کرده است:

ینزّل الملئکة بالروح من امره علی من یشاء من عباده ان انذروا انه لااله الا انا فاتقون[1]

شاید بتوان نسبت روح را به ملائک با نسبت جان به تن مقایسه کرد که اولی محرک و حیات بخش دومی است بطوری که اعضاء و جوارح همچون ابزاری در خدمت آن اراده و شخصیت مستقل عمل می کنند و جدای از آن «امری» را بجا نمی آورند[2].

و به گفته مرحوم طالقانی: «همان اراده و قدرتی که در بدن و قوای آن ظاهر شده

---

۱. نحل (۲) ـ فرشتگان را با روحی از امر خویش بر هر کس از بندگانش که بخواهد فرود می آورد که (خلق را) بیم دهید که معبودی جز من نیست.

۲. دعای سوم از ادعیه صحیفه سجادیه در درود بر نگهداران عرش و فرشتگان مقرب، فرازهائی دارد که روح را موکل بر فرشتگان می شمارد و مستقلاً بر آنها درود می فرستد: و الروح الذی هو علی ملائکة الحجب، و الروح الذی هو من امرک، فصل علیهم و علی الملئکة الذین من دونهم

و آنرا اداره می کند، بصورت بالاتر و وسیعتر قوه متحرک و محرک (روح) جهان بزرگ است و آنرا با نظامات واحد بسوی کمال و خیر مطلق پیش می برد، و قوا و شعب آن «ملائکة» در باطن و جهات عالم پراکنده‌اند. این روح اعظم (به اصطلاح روایات و تفسیرها) در عالم طبیعت و دنیا، یا به صورت آن، تنزل می یابد، و خود و عالم را بسوی کمال و عروج پیش می برد...[۱]»

در قرآن ملائکة و روح در سه آیه با یکدیگر آمده‌اند که ملازمت آنها را با یکدیگر نشان می دهد. هریک از آیات مذکور در زمینه‌ای خاص این هماهنگی را نشان می دهد: سوره قدر در زمینه هدایت روحی، سوره نباء در زمینه قیامت[۲] و سوره معارج در زمینه عروج[۳].

ذکر این نکته نیز ضروری است که نزول فرشتگان و روح در شب قدر در ارتباط با جهش تکاملی و رشد و ترقی هدایتی انسان می باشد، در بقیه ایام سال نیز نزول ملائک برای امداد انسانها درصورت حصول شرایط ادامه دارد، بخصوص در جهادی که با «صبر وتقوی» توأم باشد، این امداد بصورت زدودن ترس و حزن و بشارت به بهشت تحقق می یابد. درست همانند معلمین و مربیانی که یکسره در خدمت دانش‌آموزان هستند و اشکالات و ابهامات آنها را پاسخگو می باشند. (اشاره به داستان تعلیم اسماء به آدم و سجده ملائک)

درضمن ذکر این نکته نیز ضروری است که ملائک همواره نقش تأیید کننده رحمت‌آفرینی برای انسانها ندارند، بلکه ممکن است حالت بی‌تفاوتی یا لعنت نیز برای آنها داشته باشند:

و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنّا منزلین[۱]

بقره ۲/۱۶۱- اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة والناس اجمعین (درمورد: انّ الذین کفروا و ماتوا و هم کفّار)

آل عمران ۳/۸۷- اولئک جزاء هم انّ علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین (درمورد کفر بعد از ایمان)

و همچنین «تنزیل» به فرشتگان اختصاص نداشته، شیاطین نیز برحسب قابلیت‌های منفی منحرفین بر آنها نازل می شوند:

شعراء ۲۶/۲۲۱ - هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین، تنزل علی کل افّاک اثیم.یلقون السمع و اکثرهم کاذبون

---

۱ . تفسیر پرتوی از قرآن، تفسیر سوره نباء صفحه ۷۱ از مجلد آخر

۲ . یوم یقوم الروح و الملئکة صفا...(آیه ۳۸)

۳ . تعرج الملئکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة (آیه ۴)

اذن رب چه مفهومی دارد؟

نزول فرشتگان در شب قدر برحسب آیه چهارم سوره قدر، موکول به «اذن» ربوبی شده است: (تنزل الملئکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر). معنای «اذن»، اجازه و رخصت دادنی است که همواره دوطرف دارد، کسی که اذن می گیرد و کسی که اذن می دهد. این حالت همان قانونمندی فاعلیت و قابلیت را مجدداً تداعی می کند که برحسب نیاز و ظرفیت رشدیافته قابل، فاعل عمل می کند. شاگردی که یکسال تحصیلی را تمام کرده باشد و استعدادهای بالقوه‌اش در دروس مربوطه به فعلیت رسیده باشد، به زبان حال یا قال اعلام و ابراز آمادگی برای جداشدن از کلاس و معلمین و محصلین قبلی (انشقاق) و پیوستن به کلاس تازه می کند و اگر نمرات قابل قبول آورده باشد، «اذن» پیوستن به مرحله‌ای بالاتر را اخذ می نماید. معنای «اذن» به گفته مرحوم طالقانی، «از مقام بالا و متصرف، اجازه یا رفع مانع برای کاری است که مأذون آماده آنست، و در مرتبه پائین‌تر و موردتصرف، ابراز آمادگی است».

«اذن» مخلوقات الزاماً با زبان «قال» نیست، همچنانکه رنگ و بو و برآمدن میوه، رسیدن آنرا اعلام می نماید، آسمانها و زمین نیز در مراحل تکوینی خود، هنگام رسیدن به مرحله نهائی با زبان حال ابراز آمادگی برای تغییر و تصرف می‌نمایند... و اذنت لربها و حقّت

در عالم انسانها و در محیط مدرسه، «اذن» گرفتن همواره از «مربی» و بخاطر امور «تربیتی» است و ازمعلم به‌صفت شخصی‌اش، مستقل از نقش مربی گری، اذنی گرفته نمی‌شود یا اگر گرفته می‌شود مربوط به امری غیرآموزشی است. در آیه فوق نیز «باذن ربهم» گفته شده نه «اذن‌الله». تانقش ربوبیت و تدبیر حکیمانه پروردگار را در امر هدایت انسانها نشان دهد[1].

به این ترتیب در شب قدر فرشتگان و روح از هر امری فرود می‌آیند تا برحسب شایستگی و لیاقتی که بندگان کسب کرده‌اند و به زبان حال «اذن» بالا رفتن گرفته‌اند، آنها را به اذن پروردگار ترفیع مقام دهند (همچنانکه معلمین به اجازه مدیر مدرسه و بر طبق قوانین و مقررات آن شاگردان را به کلاس بالاتر می برند).

---

۱. در قرآن عموماً کلمه اذن با الله آمده است تا قانونمندی و فرمان عام او را در اذن دادن به پدیده‌هانشان دهد. امّا وقتیکه خواسته باشد نقش مخلوق را نیز در رشد و تربیت نشان دهد «اذن رب» بکار می برد. مثل: اعراف ۵۸ (والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه)، ابراهیم ۲۵ (تؤتی اکلها کل حین باذن ربها) ابراهیم (۱) (کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور باذن ربهم)

امر چیست؟

برای درک بهتر مطلب، باز هم به همان مثال مدرسه برمی گردیم. گفتیم در ابتدای هر سال تحصیلی هماهنگ با ارتقاء شاگردان به کلاس بالاتر، کتابها و معلمین جدیدی برای کلاسها یا رشته هائی که باید تأسیس شود از مرکز آموزشی منطقه فرستاده می شود. از آنجائی که تعداد مدارس در شهرهای مختلف زیاد است، برای هماهنگی و اداره امور فرهنگی مدارس در کل کشور و تهیه کتب درسی و تربیت معلم و مربی، مرکزیتی برای تصمیم گیری و طراحی نظام آموزشی لازم است که در یک سیستم هماهنگ تمامی «امور» آموزش را زیر پوشش خود بگیرد. به این ترتیب هر «امر» ی مربوط به تعلیم و تربیت از این مرکز صادر می گردد.

معنای «امر» در آیه «تنزل الملئکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر» قابل مقایسه با «امر» ی است که از مرکزیت تعلیم و تربیت یک کشور صادر می گردد. نقش ملائکه و روح را می توانیم با نقش کتب درسی و معلم مقایسه کنیم که اتفاقاً کتاب وسیله‌ای برای تدریس و معلم روح کتاب است[1]. و «کل امر» را نیز می توانیم به دروس و رشته های مختلفی تشبیه نمائیم که تحقیق و تدوین و برنامه‌ریزی آن به عهده مرکزیت تعلیم و تربیت است. و بالاخره «نزول» ملائکه و روح را از هر امری، می توان با ساده کردن رشته های مختلف علمی به تناسب ظرفیت ذهنی و میزان درک و فهم نوآموزان مقایسه کرد[2].

ممکن است این گونه تشبیهات و تمثیلات و استفاده از قیاس، نوعی بی‌احترامی (نعوذ بالله) نسبت به آیات کریمه قرآن تلقی شود، ولی اتفاقاً این راهی است که قرآن برای تفهیم حقایق نامحسوس پیش پای ما می گذارد و با «ضرب‌المثل» های ساده، حقایق پیچیده‌ای را بیان می کند. کما آنکه در آیات سابق الذکر مربوط به سوره رعد، از ریزش باران و جاری شدن سیل در دره ها، «قدر» را نشان می دهد و از خس و خاشاکی که روی سیل حرکت می کند، حق و باطل را مثال می‌زند و از کل آیه مثالهای دیگری را به تناسب فهم خواننده القاء می نماید. می فرماید: کذلک یضرب الله الحق و الباطل... کذلک یضرب الله الامثال[3]

---

۱. همچنانکه ملائک بوسیله روح نازل می شوند (تنزل الملئکة بالروح من امره علی من یشاء من عباده).

۲. همچنانکه ریاضیات را در مدارس ابتدائی بصورت ساده و «نازل‌شده» جمع و تفریق و ضرب، در متوسطه در قالب «جبر و هندسه» و در دانشگاه به شکل آنالیز و تحلیلی و... تدریس می کنند که درواقع همه اینها یک منشأ و هدف دارند (یا سلسله مراتب: فیزیک نیوتنی، فیزیک ذره‌ای (نسبیت انیشتن)، کوانتوم مکانیک، و فیزیک ذرات بنیادی).

۳. رعد آیه (۱۷)

خداوند از اینکه از پشه ناچیزی مثال بزند پروائی ندارد[۱]، کلمه طیبه را با شجره طیبه مثال می‌زند[۲]، استقلال رأی و شخصیت مستقل انسان را با برده مملوک یا فرد گنگ تشبیه می‌کند[۳]، اتکاء به ولایت غیرخدا را به خانه عنکبوت مثال می‌زند[٤] و از این قبیل برای تفهیم مسائل مثلها می‌زند[۵]

ذیلاً به آیاتی که «نزول امر» را با توجه به آنها بهتر می‌توانیم درک نمائیم اشاره می‌کنیم:

الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علماً[٦].

با توجه به مثالی که گذشت، می‌دانیم «اوامر» مرکزیت آموزش و پرورش یک کشور، پس از عبور از سلسله مراتب مدیران و مسئولین اداری متعدد، سرانجام به دورترین مدارس می‌رسد. چنین نظام و سیستم هماهنگی، از یک طرف قدرت سازماندهی و تشکیلات اداره مرکزی را نشان می‌دهد و از طرف دیگر علم و اطلاع آنرا از جزئیات نیازهای فرهنگی کشور. در آیه فوق نیز آفرینش آسمانهای هفتگانه و زمین همانند آن، و «تنزل امر» ازبین آنها (که حفاظت کننده حیات است)، اولاً دلالت بر قدرت و اندازه گذاری خدائی می‌نماید (قدیر)، ثانیا احاطه علمی پروردگار را بر همه چیز نشان می‌دهد.

و ما نتنزل الا بامر ربک له ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما کان ربک نسیاً[۷]

معمولاً هیچ معلمی سرِخود به مدرسه‌ای نمی‌رود، اگر مرکز آموزشی آگاه به نیاز مدارس بوده و در سیستم اداری آن آنچنان نظمی برقرار باشد که چیزی از قلم نیفتد و فراموش نشود، دلیلی ندارد اغتشاشی در فرماندهی بوجود آید و هرکس به میل خود عمل کند. در نظام تدبیر عالم نیز آنچنان علم و اطلاع و قدرت و مالکیتی برقرار است که کارگزاران آن (ملائک) جز به فرمان پروردگار برای کاری نازل نمی‌شوند. به این ترتیب اگر امری نازل می‌شود، گرچه بوسیله فرشتگان و رسولان باشد، درواقع امر خدا است که از آن طریق نازل شده است «ذلک امرالله انزله الیکم...»[۸]، در ضمن امر خدا مانند امر جباران تابع

---

۱. بقره(۲۶) ان الله لا یستحی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها...

۲. ابراهیم ۲۴ ـ الم ترکیف ضرب الله مثلاً کلمة طیبه کشجرة طیبه.

۳. نحل ۷۵ و ۷۷ ـ ضرب الله مثلاً عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقاً حسناً... و ضرب الله مثلاً رجلین احدهما ابکم...

٤. سوره عنکبوت آیه (۴۱)

۵. روم ۵۸ و زمر ۲۷ و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل...

٦. طلاق(۱۲)

۷. مریم ۶۴

۸. طلاق(۵)

خشم و غضب و حالات نفسانی و فوق طاقت مأمورین نیست، امری است حساب شده و به «قدر» و اندازه و توانائی مأمور: «و کان امرالله قدراً مقدوراً[۱]. امر خدا برخلاف امر بسیاری از انسانها، ادعائی و خالی از پشتوانه نیست، امر او امری ایجادی است که به محض اراده انجام می‌شود: انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون[۲]

همچنانکه کتاب و معلم از یک مرکز تهیه و ارسال می‌شوند و همه افراد و عناصر و امکانات مادی درخدمت یک هدف بوده و به «امر» مرکزیتی واحد دراختیار قرار می گیرند، می توانیم همه را نشئت گرفته از «امری» واحد که همان نظام و برنامه کلی آموزش و پرورش است بدانیم. درمورد ملائکه و روح و نزول کتاب هم می توانیم چنین روابطی را حاکم بدانیم. هم روح از امر خدا است: قل الروح من امر ربی[۳]، کذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا[٤]، ینزل الملئکة بالروح من امره علی من یشاء من عباده[۵]، ... یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده[٦] ... و هم شریعت و کتاب: ثم جعلناک علی شریعة من الامر[۷]، اتیناهم بینات من الامر[۸]، اذ قضینا الی موسی الامر[۹]

و شب قدر، شبی است که «اوامر» محکم الهی از مبدأ متعالی خود در سطح درک و فهم بشر نازل می‌شود تا آنرا درحد قابلیت و ظرفیت خود دریابد و مجری اوامر باشد. آنچه بر پیامبر وحی گردیده و بصورت مطلبی خواندنی و به زبان عربی قرار داده شده، در حقیقت از «ام الکتابی» نازل گردیده که نزد خدا جایگاهی بس بلند و محکم دارد.

حم و الکتاب المبین، انا جعلناه قراناً عربیاً لعلکم تعقلون، و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم[۱۰]!

قرآن آنچنانکه در آیه فوق نشان داده می‌شود نزد خدا «امری حکیم» می باشد، امّا این امر محکم (یکپارچه و بدون رخنه) برای اینکه درحد درک و فهم بشر قرار گیرد، همچون نور که در منشور، به رنگهای دلپذیری تجزیه می‌شود، در شب قدر بصورت تفریق (جدا جدا، آیه آیه) درمی‌آید: فیها یفرق کل امر حکیم، امراً من عندنا انا کنا مرسلین[۱۱]

و قرآناً فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلاً[۱۲].

کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر[۱۳]

---

۱. احزاب ۳۸
۲. یس ۸۲
۳. اسراء ۸۵
٤. شوری ۵۲
۵. نحل ۲
٦. مؤمن ۱۵
۷. جاثیه ۱۷
۸. جاثیه ۱۷
۹. قصص ۴۴
۱۰ آیات ابتدای سوره زخرف
۱۱ دخان ۴
۱۲. اسراء ۱۰۶
۱۳. هود (۱)

سلامتی تا طلوع فجر

وصف شب قدر به «سلام» که تا طلوع فجر ادامه دارد (سلام هی حتی مطلع الفجر) بنظر می رسد به دلیل آثار سلامت و پرخیر و برکتی (لیلة مبارکه) است که در آن شب وجود دارد[1]. آنچه در شب قدر رخ می دهد، وهم و خیال و تصور شاعرانه نیست، واقعیتی است که از ذهنیات بیمارگونه و مالیخولیائی گمراهان به دور است، عین «سلامت» است، که سلامت از آثار او است. راه خدا، راه سلامت است[2] و در آن شب چنین راهی گشاده می گردد، خداوندی که به سلامت دعوت می کند (والله یدعوا الی دار السلام)[3] و بهشت را دارالسلام نامیده (لهم دارالسلام عند ربهم)[4] و بر بهشتیان سلام فرستاده (سلام قولاً من رب رحیم)[5] و بر هر کسی که هدایت را تبعیت کند سلام قرار داده (والسلام علی من اتبع الهدی)[6]، مسلم است که شب «هدایت» را، شبی که راههای دارالسلام گشوده می گردد شب سلامت نام نهد (سلام هی...).

---

۱ . باشکوهترین و فراموش نشدنی ترین روز مدارس، همان اولین روز افتتاح سال تحصیلی است که محصل با کتابها و معلمین تازه آشنا می شود و از اینکه با موفقیت به کلاسی بالاتر ارتقاء یافته و دوستانی تازه پیدا کرده احساس رضایت می کند، براستی کدام روز از این روز «سلامت تر» است؟

۲ . مائده ۱۶ـ یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السّلام

۳. ۲۵/۱۰

۴ . انعام ۱۲۷

۵ . یاسین ۵۸

۶ . طه ۴۷

نزول

انزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعاً متصدعاً من خشية الله

نزل الملئکة و الروح فيها باذن ربهم من کل امر

نزل به روح الامين على قلبک لتکون من المنذرين

شهر رمضان الذى انزل فيه القرآن

انه نزله على قلبک باذن الله

انا انزلناه فى ليلة القدر

انا سنلقى عليک قولاً ثقيلاً

قال الذين کفروا لولا نزل عليه هذا القرآن جملة واحده

کذلک لنثبت به فؤادک و رتلناه ترتيلاً

سلام هى حتى مطلع الفجر

...و تصريف الرياح و السحاب المسخر بين السماء و الارض لا يات لقوم يعقلون

...و تصريف الرياح آيات لقوم يعقلون ۵/۴۵

کتاب احکمت آياته ثم فصّلت من لدن حکيم خبير

فيها يفرق کل امر حکيم

اولم يرَ الذين کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقاً

ففتقناهما و جعلنا من الماء کل شى حى افلا يؤمنون ۲۱/۳۰

ان من شئ الا عندنا خزائنه و ما ننزّله الا بقدر معلوم

و ارسلنا الرياح لواقح فانزلنا من السماء ماءَ فاسقيناکموه

و ما انتم له بخازنين ۱۵/۲۱

هو الذى يريکم البرق خوفاً و طمعاً و ينشئ السحاب الثقال

و يسبح الرعد بحمده... و يرسل الصواعق... له دعوة الحق...

...فانزلنا من السماء ماءً بقدر

...حتى اذا اقلت سحاباً ثقالاً سقناه لبلد ميت فانزلنا به الماء

کاتاليزور

الله نزل احسن الحديث کتاباً متشابهاً مثانى

انا نحن نزلنا القرآن تنزيلاً

و قرآناً فرقناه لتقراه على الناس على مکث

و نزلناه تنزيلاً لعلهم يتفکرون ۱۰۶/۱۷

والذى نزل من السماء ماءً بقدر

فانشرنا به بلدة ميتاً کذلک تخرجون ۴۳/۱۱

و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنين ۸۳/۱۷

اليه يصعد الکلم الطيب و العمل الصالح يرفعه

الم تر ان الله انزل من السماء ماءً

فسلکه ينابيع فى الارض

فانزلنا من السماء ماءً بقدر

فاسکناه فى الارض

...و ما انتم له بخازنين

تورات ۶ رمضان

زبور ۱۸ رمضان

ليلة القدر خير من الف شهر

و انزل من السماء ماءً فاخرجنا به ازواجاً من نبات شتى

شفاء و رحمة للمومنين...

مهار سيل رحمت

ولا تعجل بالقرآن من قبل ان يقضى اليک وحيه...

ولا تحرک به لسانک لتعجل به

انا نحن نزلنا القرآن تنزيلاً

البلد الطيب يخرج نباته باذن الله

وجعلنا من الماء کل شى حى...

البلد الطيب يخرج نباته باذن الله

تنزيل

برحسب تشنگى و نياز دشت در طول تابستان

برحسب آمادگى و ظرفيت پذيرش (شأن نزول) و اذن الله در طول ۲۳ سال رسالت و تاريخ آينده

مقايسه دو پديده طبيعى، يا دو نوع رحمت الهى

الف: نزول باران رحمت

زمان: در طبيعت، پائيز طوفان و انقلابات جوّى (پديده باران)

ب: نزول آيات وحى

در قرآن، ماه رمضان و ايّام قدر (پديده وحى و رحمت)

سقف مرفوع

و هو بالافق الاعلی ثم دنا فتدلی

سقف دنیا

بیت المعمور، لوح محفوظ (مخزن علم و اراده بسیط مبدأ هستی)

نزول نور:
- انا انزلنا الیکم نوراً مبیناً
- قدجاءکم من الله نور و کتاب مبین
- و لکن جعلناه نوراً

آیات نور

حالت دفعی و ناگهانی

نزول

نزول قرآن بصورت محکم، بسیط و پیوسته

(آسمان دنیا) تنزّل و تقدیر بر قلب رسول اکرم
نزول از «ام الکتاب»، لوح محفوظ

حم و الکتاب المبین انا جعلناه قرآناً عربیاً لعلکم تعقلون و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم ۴۳/۳
بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ ۶۳/۲۲
فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسّه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین
والطور و کتاب مسطور فی رق منشور و البیت المعمور و السقف المرفوع

- و انه لتنزیل رب العالمین نزل به رح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین ۲۶/۱۹۴
- قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله ۲/۹۷
- و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ۴۲/۵۱
- انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین
- و ما صاحبکم بمجنون و لقد راه بالافق المبین
  و ما هو علی الغیب بضنین و ما هو بقول شیطان رجیم.
- و النجم اذا هوی ماضلّ صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی
  ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذومرة فاستوی و هو بالافق الاعلی
  ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی

بعثت (۲۷ رجب)

شب قدر (در ماه رمضان)

انا انزلناه فی لیلة القدر
انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین

کاملترین لیلة القدر

محور تقدیر

خاتمه وحی

دوران تطبیق و توجیه و تفسیر

دوران ۲۰ ســـاله تنـــزیل قـــرآن

(حالت باز، تدریجی و تفصیلی)، بصورت لفظ، حروف و کلمات
شب قدر در طول تاریخ تابعی از حوادث روحی و رشد و کمال انسانها

دوران فترت
(آمادگی و تثبیت فؤاد)
حدود ۳ سال
محاصره در شعب ابیطالب

حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیاً لقوم یعلمون ۴۱/۳
کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر ۲/۱۱
... تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل الکتاب
هو الذی انزل الیکم کتاباً مفصلاً ۶/۱۱۴
ولقد جئناهم بکتاب فصّلناه علی علم هدیً و رحمة لقوم یؤمنون.
لقد فصلنا الآیات لقوم یفقهون، یذکرون، یعلمون
کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون، یعقلون، یعلمون
قرآناً فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلاً
و قالوا لولا نزل علیه القرآن جملة واحده کذلک لنثبت به فوادک و رتلناه ترتیلا

دوران آمادگی و خودسازی شبانه روزی:
یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلاً نصفه او انقص منه قلیلا
اوزد علیه و رتل القرآن ترتیلاً. انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً
ان ناشئه اللیل هی اشد وطا و اقوم قیلا
ان لک فی النهار سبحاً طویلا و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا.
یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر
ولاتمنن تستکثر و لربک فاصبر
انا نحن نزّلنا علیک القران تنزیلا فاصبر لحکم ربک
و لاتطع منهم اثما او کفورا و اذکر اسم ربک بکرة و اصیلا
اللیل فاسجدله و سبحه لیلا طویلا ۷۶/۲۶

شب قدر برای آینده
(ائمه طاهرین و پیروان شایسته انها تفصیل و تطبیق و تأویل و توجیه آیات را در بات می دارند)

فیها یفرق کل امر حکیم

مقایسه بعثت و قدر با جریان عادی تصورات انسان

مراحل سه گانه اندیشه انسان تا عمل	دوران رسالت پیامبر
۱ـ خطور ایده به ذهن و اندیشه	روز بعثت ۲۷ رجب
۲ـ تفکر و تعقل برای تصور جزئیات	دوران فترت تا شب قدر
۳ـ پیاده کردن طرح و ایده ذهنی	۲۰ سال رسالت به کمک جبرئیل

لیـــــلة القـــــدر (جهش تکاملی انسان در طول تاریخ یا پدیده‌ای از امر و خلق و حیات در نقاط عطف و مفاصل کمال انسان)

سوره «بیّنه» (۹۸)

ارتباط با سوره قبل

مطالب دو سوره قبل (قدر و علق) کلاً درباره وحیِ نازل شده بر پیامبر اسلام و کتابی است که در شب «قدر» فرود آمده و همواره فرشتگان و روح به اذن پروردگارشان از هر امری (برای تفصیل و تفریق آن) در شبهای قدر آینده نازل می‌شوند. امّا این مسئله دوسو دارد و از دو جهت قابل توجه است؛ اول از جهت مخاطبین آن (پیامبر و پیروان او) که چگونه از آن بهره گیرند، دوم از جهت بیگانگان (مشرکین و اهل کتاب) که چگونه تبلیغ شوند و به چه شیوه‌ای دعوت گردند.

ازجهت نخست، سوره قدر (و همچنین علق) بر سلامت بودن این شب تا طلوع فجر، و خواندن آثار ربوبیت پروردگاری که انسان و جهان را آفرید و به او (شیوه کاربرد) قلم و آنچه نمی‌دانست آموخت، اشاره می‌نماید، همچنین راههای عبادت، صلوة، هدایت و تقوی رابه مسلمانان می‌آموزد تا درمعرض هدایت کتاب قرار گیرند، این اصلی‌ترین پیام و محور دو سوره گذشته می‌باشد. امّا از آنجائی که این آئین «کافة للناس» است و ندای نجات‌بخش آن به همه آدمیان باید برسد، موضوع در ارتباط با اقوام دیگر، که در آن روز مشرکین و اهل کتاب بودند، باید مطرح می‌شد، از آن گذشته، از آنجائی که مسلمانان اولین امتّی نبودند که صاحب کتاب می‌شدند، ضروری بود تجربه تاریخی «اهل کتاب» از امت‌های گذشته را فراروی خود داشته باشند و از آفاتی که وحدت آنها را به تفرقه و تشتت می‌کشاند عبرت گیرند ومصونیت یابند. به‌این دلیل می‌بینیم بلافاصله پس ازسوره‌های علق و قدر، سوره «بینه» می‌آید تا موضع مسلمانان را دربرابر دیگران روشن نماید و عملکرد اهل کتاب را در اختلاف و انحراف از توحید به پیروان آئین جدید نشان دهد.

درمورد دعوت، تأکید می‌نماید تا «بینه»ای برای آنها نیاید، از افکار و عقاید رسوب گرفته متحجرشان کنده نمی‌شوند. و درمورد عبرت گیری از سرنوشت آنها، بخاطر پیشگیری از خطر تفرقه در آینده امت اسلام، یادآور می‌شود که تفرقه آنها، پس از آمدن بینه و علیرغم دستوری بود که به اخلاص در دین و گرایش به توحید دریافت کرده بودند.

محتوی و مضمون

نام این سوره (بینه)، نشانه‌ای است از محور و محتوای مطالب آن و نوری که مشکلات آنرا روشن می‌نماید. ریشه اصلی کلمه «بینه»، همچون بقیه مشتقات آن (بیان، تبیان، بینونه و...) از ریشه «بین» به‌معنای وسط و میان گرفته شده است، هر نوع وسط قرارگرفتنی مستلزم جداشدن و کناره گرفتن از جهات دیگر و ظاهر و آشکار شدن درمیان آنها است، بنابراین از یکطرف انقطاع و انفصال از جهات چپ و راست (یا افراط و تفریط، تندروی و کندروی و...) را تداعی می‌کند و ازطرف دیگر تعادل و هماهنگی و ظهور و بروز روشن در وسط را. و به همین دلیل هم امت اسلام، «امت وسط» نامیده شده تا از دنیاپرستی افراطی قوم موسی(ع) و رهبانیت قوم عیسی(ع)، (یا مورد غضب قرار گرفتن و گمراه شدن آنها) مصون باشد. به این ترتیب وقتی به چیزی بیّنه می‌گویند منظور این است که آن چیز به دلیل روشن و آشکار بودنش در وسط، جهات نامتعادل کناری را نشان می‌دهد و دلیل و علامت روشن کننده‌ای برای تشخیص فرق میان مواضع مختلف بشمار می‌رود.

توضیحات فوق شاید این مطلب را روشن کرده باشد که چرا به محتوای کتاب نازل شده بر پیامبر اسلام و سایر کتب آسمانی «بینه» می‌گویند[1]، و چرا در اولین آیه این سوره تأکید می‌شود: «کفار (ناسپاسان) از اهل کتاب و مشرکین (از افکار و اعمال مشرکانه و جاهلانه خود) دست بردار نیستند مگر آنکه «بینه» برای ایشان بیاید. وقتی بینه آمد در زیر نور روشن کننده آن حق و باطل هویدا می‌گردد و فاصله هرکس، از چپ و راست، تا خط وسط مشخص می‌شود، کنده‌شدن خوگرفتگان به زندگی دنیا و گرفتارشدگان در غل و زنجیر اسارت‌های آن، هنگامی تحقق خواهد یافت (منفکین)، که جاذبه نیرومند «بینه» آنها را بسوی‌خود بکشاند، و آنگاه منفک و آزاد خواهند شد که با تمام وجود تلاشی خستگی‌ناپذیر متناسب با وابستگیهای خود انجام دهند. و بی جهت نیست که در تنها مورد دیگری که کلمه «فک» در قرآن بکار رفته، تصویری از تلاش سخت کوهنورد را برای

---

۱. طه ۱۳۳ ـ اولم تأتهم بینة ما فی الصحف الاولی

کندن بندها و موانع حرکت و صعود به گردنه تصویر می‌نماید: و ما ادریک ما العقبه، فک رقبه... (بلد ۱۲)

وقتی «بینه» چنین نقشی باید ایفا نماید، چه بسا چنین سئوالاتی از ناحیه مخاطبین آن مطرح گردد که: چه کسی و از کجا چنین بینه‌ای آورده است؟ ماهیت آن چیست؟ محتوا و مضمون آن چگونه است؟... و به همین دلیل پس از اولین آیه که نقش دگرگون ساز «بینه» را در ارتباط با کافران از اهل کتاب و مشرکین بیان می کند، بلافاصله به سئوالات مقدر فوق پاسخ می دهد. اولاً آورنده بینه (که خود نیز عملکردش بینه است) رسولی ازجانب خدا است (رسول من الله). بنابراین نه آنرا خود ساخته است و نه در ارائه آن اجری طلب می کند، ثانیاً ماهیت بینه، پیام‌های پاک کننده (یا پاک‌شده)ای است که آن رسول تلاوت می‌نماید (یتلوا صحف مطهره)، هم پاک‌کننده نفوس از چرکهای شرک و کفر و نفاق است و هم پاک‌شده از افکار و اوهام و اندیشه‌های آلوده به خودبینی و تعصبات خاک و خون. بنابر این گرایش به آن نه تنها استعفای از عزت و استقلال نیست که عین آزادی از آلودگی و اسارت و کسب عزت است. ثالثاً محتوای این «بینه» نوشته‌های استوار است (فیها کتب قیمه)، کتب در اصطلاح قرآنی، به اصول و احکامی گفته می‌شود که بصورت قانون و مقررات نوشته و ثابت می گردد و جنبه فریضه واجب دینی پیدا می کند[1]، «قیمه» نیز صفت استوارکننده و بپادارنده آن کتاب است که فرد و جامعه را در قیام به حق و عدل برمی‌انگیزد. بنابر این مجموعه عبادات و احکامی که بصورت شریعت توسط پیامبران برای مردم تلاوت می گردد، بخاطر خود آنها و به مصلحت و نفع خودشان در راستای به فعلیت رساندن و اقامه استعدادهای بالقوه‌شان می باشد که خداوند هرگز نیازی به این عبادات ندارد. انسانی که در «احسن تقویم» آفریده شده و بهترین استعداد «قیام» در راه حق و بپاشدن بسوی خدا را دارد، لاجرم نیازمند نوشته‌های هدایتگر بپادارنده (کتب قیمه) و آئین استوار نگهدارنده‌ای (دین قیمه) است که او را در ادامه «قیام» امدادگر باشند.

علت اعراض از بیّنه

با آثار و نتایج نیکوئی که از «بینه» شمرده شد، ممکن است این سئوال مقدر مطرح گردد که اگر چنین است، چرا «بینه»های باستان که توسط انبیاء گذشته ارائه گردید پایدار نماند؟ و اگر همه این بینات از جانب خدای واحدی هستند، چرا امت‌های پیشین را به

---

۱. مثل: کتب علیکم الصیام، کتب علیکم القصاص، کتب علیکم... الوصیة، کتب علیکم القتال

طهارت و قیام (صحف مطهره، کتب قیمه) نرساند؟... جواب این سئوال را در آیه سوّم این چنین می دهد: کسانی که کتاب به آنها داده شد، دچار تفرقه نشدند، مگر بعد ازآنکه «بینه» برای آنها آمد، درحالیکه (علیرغم آنکه) جز به عبادت خالصانه خالی از شرک خدا، اقامه نماز و پرداخت زکوة که مجموعه اینها دین بپادارنده است، امر نشده بودند.

و ما تفرق الذین اوتواالکتاب الاّمن بعد ما جاءتهم البینه، و ما امروا الاّ لیعبدواالله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلک دین القیمه.

آیه فوق به وضوح نشان می دهد منظور از دین «بپادارنده» (دین القیمه)، آداب و تشریفات ظاهری، یا شکل و شعائر آداب و مناسک نیست، آنچه بپادارنده است (ذلک دین القیمه)، همان روح و محتوی و منظور و مقصود آن اعمال و آداب است که در عبادت خالصانه خدا[1] (الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین)، یکتاپرستی و اعراض دائمی از شرک (حنفاء)، ارتباط و توجه به خدا (صلوة) و تزکیه نفسانی ازطریق آزادشدن از مال و پرداخت آن به نیازمندان (و یؤتوا الزکوة) تجلی می نماید. و اگر اهل کتاب به قیام و استواری نرسیدند، از این راه نرفتند

البته در این سوره، که با توجه به کوتاهی آیات و آهنگ و انسجام قافیه اش، مکی به نظر می رسد، ضرورتی نبوده تا به تفصیل خصوصیات اخلاقی و اجتماعی اهل کتاب را که ارتباط و آشنائی با آنها بعدها پیش خواهد آمد به تفصیل بیان نماید. بنابراین به همین اکتفا می نماید که آنها علیرغم فرمانی که به آن داده شده بود عمل کردند (و ما امروا الاّ ...) و بجای وحدت توحیدی دچار تفرقه شرک شدند (و ما تفرق الذین...)، فعلاً برای مسلمانان این درس ضرورت دارد که وحدت خود را در سایه توحید حفظ نمایند و البته اگر مجتمعی (بعدها در مدینه) تشکیل دادند آفات اجتماعی را هم درس خواهند گرفت. و به همین دلیل هم در دوران مدینه دلیل این تفرقه را که چیزی جز خوی افزون جوئی و برتری طلبی (بغی) با تجاوز به حقوق دیگران و رقابت بر سر متاع (قدرت و ثروت) دنیا نیست برای آنها تبیین می نماید: و ما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیاً بینهم...[2]

و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الاّ من بعد ما جائهم العلم بغیاً بینهم...[3]

---

۱. برای تحقیق در موضوع اخلاص در دین، سوره های زمر (آیات ۱ تا ۱۴) و مؤمن (آیات ۱۴ و ۶۵) بسیار آموزنده می باشد.

۲. بقره ۲۱۳ ـ در آن (تورات) دچار اختلاف نشدند مگر همآنها که کتاب به آنها داده شد بود، (آنهم) پس از آنکه آیات روشنی برای آنها آمد. (چرا؟) به دلیل روابط تجاوزکارانه ای که میانشان برقرار بود.

۳. آل عمران ۱۹ ـ کسانی که کتاب داده شدند دچار اختلاف نشدند مگر پس از آنکه علم برایشان آمد، بخاطر تجاوزی که میانشان معمول بود.

و بخاطر همین تجربیات تاریخی و برای عبرت مسلمانان است که آنها را به چنگ‌زدن به ریسمان خدائی (قرآن) و احتراز از تفرقه دعوت می‌نماید[۱]، و از مشابهت با کسانی که پس از دریافت بیّنات دچار تفرقه و اختلاف شدند برکنار می‌دارد[۲] و به برپاداشتن «دین»، امر و از چند دستگی در آن نهی می‌کند[۳]. مهمتر اینکه رابطه پیامبر را با کسانی که در دین دچار تفرقه و تشیع (گروه گروه) شدند بکلی قطع می‌نماید[۴].

سرنوشت‌ها

پس از نشان دادن انحراف امت‌های اهل کتاب گذشته در آیات قبل، اینک سرنوشت دو دسته را که «شر البریه و خیر البریه» نامیده شده‌اند بازگو می‌نمایند. کلمه «برّیه» که انحصاراً در این سوره آمده است[۵] به خلق خدا ازجهت کمال و بی‌عیب و نقص بودن آن می‌گویند[۶]، منظور این است که اگر انحرافی حاصل شده ناشی از عملکرد بنده است وگرنه خالقش او را در کمال آراستگی و استعداد برای رشد و رهائی آفریده است.

در این آیات، اهل کتاب و مشرکین را از بعد «کفر»، یعنی ناشکری و ناسپاسی مورد ملامت قرار داده است. کسانی که کتاب خدا (توراة) را جدی نگرفتند و قدر دینِ بپادارنده و رسول خود را نشناختند، و در واقع «کفران نعمت» کردند و به کفر گرائیدند (ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین...). ذکر این مطلب برای این است که مسلمانان عبرت بگیرند و شکر «کتب قیمه»‌ای راکه رسول برای آنها تلاوت می‌نماید (رسول من الله یتلوا صحفاً مطهره، فیها کتب قیمه) و دین خالص توحیدی بپادارنده (... ذلک دین القیمه) را بجای آورند و از کفران چنین نعماتی احتراز نمایند[۷].

---

۱. آل عمران ۱۰۳ ـ و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا
۲. آل عمران ۱۰۵ ـ و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائهم البینات
۳. شوری ۱۳ ـ... ان اقیموا الدین ولاتفرقوا فیه.
۴. انعام ۱۵۹ ـ ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعاً لست منهم فی امر...
۵. متناسب با نام سوره و سیاق آن و آیات: صحفاً مطهره، کتب قیمه، مخلصین له الدین حنفاء و... که تماماً پاکی و خلوص و مبری بودن از عیب و نقص و آلودگی را می‌رساند.
۶. ریشه بریه از برئیه است که برائت و تبرئه و بری نیز از همان ریشه هستند، یعنی پاک و آراسته و برکنار بودن از عیب.
۷. ذکر این مطالب به دنبال سوره‌های قدر و علق معنای خاصی را افاده می‌کند

اما سرنوشت چنان کافرانی را که «شر البریه» نامیده شده‌اند، در آتش جاوید جهنم سراغ می‌دهد، و برعکس، مؤمنین شایسته کار را که «خیر البریه» نامشان نهاده‌است، در بهشت جاوید ابدی که نهرها از زیر آن جاری است نشان می‌دهد. آنچه جالب توجه است، همان شرط «ایمان و عمل صالح» می‌باشد که در سوره بلد به عنوان ریسمان رهائی از سقوط در اسفل سافلین معرفی شده بود (ثم رددناه اسفل سافلین، الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات) و در سوره عصر نور نجات از خسران در زندگی (والعصر ان الانسان لفی خسر، الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات...)

نکته ظریفی که در مقایسه میان سرنوشت این دو گروه وجود دارد، اضافه کردن کلمه «ابداً» به جمله «خالدین فیها» درمورد مؤمنین است، که در سوره‌های دیگر نیز همواره چنین می‌باشد[1]، درمورد کافران به استثنای چند مورد محدود[2] که کفر با ظلم به مردم و مانع شدن آنها از راه خدا یا اتخاذ ولایت غیرخدا و یا عصیان خدا و رسول توأم شده است در بقیه موارد به ذکر «خالدین فیها» اکتفا شده است[3] که روزنه نجاتی را پس از سالیان درازی که آثار گناه آنها با عذاب زائل گردد نشان می‌دهد[4] (والله اعلم)

و بالاخره جمله «رضی الله عنهم و رضوا عنه» را که در انتهای سوره آمده است، در سه سوره دیگر نیز عیناً به دنبال وعده بهشت جاوید می‌یابیم[5] که همچون سوره «بینه» پاداش عبادت خالصانه خدا و گرایش به توحید و اعراض از شرک معرفی شده است. با این تفاوت که در دو مورد از مواردمذکور، آیه با جمله «ذلک الفوز العظیم» ختم شده و در اینجا با «ذلک لمن خشی ربه»، که پاداش فوز عظیم را برای اهل خشیت از پروردگار، از مقایسه این دو درمی‌یابیم.

ختم شدن سوره با تأکید بر خشیت ربوبی، این پیام را در ارتباط با مضامین سوره ابلاغ می‌نماید که شرط قرار گرفتن در انوار «بینه»‌ای که از جانب خدا آمده و هدایت یافتن به کتاب و دین برپادارنده او، بیم و نگرانی و اضطرابی است که بنده باید از عواقب اعمال خود در پیشگاه پروردگار داشته باشد: ذلک لمن خشی ربه.

---

۱. نساء ۵۷ و ۱۲۲ ـ مائده ۱۱۹ ـ توبه ۲۲ و ۱۰۰، تغابن ۹، طلاق ۱۱

۲. نساء ۱۶۹ ـ احزاب ۶۵ و جن ۲۳

۳. آیات ۸ و ۹ سوره تغابن عیناً مانند سوره بینه سرنوشت این دو دسته را پشت سر هم با تفاوت ذکر شده در کلمه ابداً بیان کرده است

٤. در آیات ۱۰۷ و ۱۰۸ سوره هود توضیح اضافی «مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربک» را نیز به سرنوشت هر دو گروه افزوده است

۵. آیه ۱۱۹ سوره مائده و ۱۰۰ سوره توبه

پرودگارا به ما آنچنان خشیتی ببخش که از خوف حساب و شفقت ساعت قیامت، از کفر و شرک و نفاق و سایر آفات توحید اجتناب نمائیم. انک مجیب الدعوات.

سوره «زلزال» (۹۹)

ارتباط با سوره قبل

به‌نظر می‌رسد موضوع «خیر و شر» آشکارترین وجه مشترک دو سوره «بیّنه» و «زلزال» باشد. در سوره بیّنه انسانها را به دو دسته «شر البرّیه» و «خیر البریه» تقسیم می‌نماید و جزای آنها را نزد پروردگارشان نشان می‌دهد. در سوره زلزال نیز از بُعد عمل، خیر و شر را مطرح می‌سازد و تأکید می‌نماید در روزی که زمین اخبار خود را آشکار می‌سازد (یومئذ تحدث اخبارها) هرکس به سنگینی ذره‌ای بدی یا خوبی کرده باشد آنرا می‌بیند:

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره، و من یعمل مثقال ذرة شرا یره.

محور و محتوای سوره

سوره زلزال از زمین لرزه فراگیر و عظیمی که گویا در پایان عمر طبیعی زمین در آستانه قیامت رخ می‌دهد پرده بر می‌دارد و نتایج آنرا که توأم با آتشفشانهای گسترده و خارج شدن سنگینی های آن می‌باشد شرح می‌دهد[1]. آنچه از دیدگاه انسان وحشت‌زده و نگرانی که شاهد چنین انقلاب و تحول شگرف است مطرح می‌باشد، ماهیت این دگرگونی است (و قال الانسان مالها) که از بعد و زاویه‌ای که مربوط به او می‌باشد توضیح داده می‌شود: (یومئذ تحدث اخبارها). در آن روز زمین «اخبار» خود را به کیفیتی که امروز برای ما روشن نیست آشکار می‌سازد، اخبار مربوط به ادوار مختلف تکوینی و طبیعت مادی آن و یا اخبار مربوط

---

۱. ممکن است منظور از «اثقال»، همان اعمال انسانها باشد که بر حسب نیک و بد آن وزنی مجازی پیدا می‌کند. کما آنکه در همین سوره و سوره‌های دیگر نسبت ثقل به اعمال داده شده است (فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره). ممکن هم هست هر دو حالت موردنظر باشد، هم وزن مواد درونی زمین و هم وزن اعمال (والله اعلم).

به موجودات و انسانهائی که در روی آن زندگی کردند. از آنجائی که انسان از خاک آفریده شده و به خاک برمی گردد و از خاک مجدداً مبعوث می گردد[1]، درواقع اخبار مربوط به او در دل بایگانی زمین است و حدیث کردن زمین اخبار خود را، درواقع حدیث کردن اخبار انسانها نیز می باشد، و اخبار انسان عکس العملی است که در امتحان و ابتلای الهی از خود بروز می دهد[2]. به این ترتیب با فرمان وحی ربوبی (بان ربک اوحی لها) در آن روز زمین هر آنچه بر آن در میلیارها سال گذشته باشد بازگو می نماید. این روز آشکارشدن سرها (یوم تبلی السرائر) است که همه دربرابر خدا بارز می شوند و چیزی از آنها بر او پوشیده نمی ماند[3].

در آن روز انسانها از حالت و موقعیتی که دارند بطور پراکنده حرکت می کنند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود[4] این مرحله تحقق نهائی و سررسیدن اجل پدیده نوعی انسان است که بسوی مرحله‌ای دیگر سوق داده می شوند (یومئذ یصدر الناس اشتاتاً...) و از آنجائی که تلاشهای انسان‌ها متشتت و به انگیزه‌های مختلف است (ان سعیکم لشتّی)[5]، حرکت آنها نیز برای مشاهده اعمالشان نه به صورت دسته‌جمعی و متحد، بلکه به شکل متفرق و متشتت، برحسب چگونگی عملکردشان می باشد (یومئذ یصدرالناس اشتاتا...). بنظر می رسد این همان صحنه‌هایی باشد که در سوره معارج با خروج شتابان از گورها و حرکت سریع بطرف مقصدی نامعلوم توضیح داده شده است[6]، گرچه در آنجا به پراکندگی و تفاوت جهت و مقصد حرکت‌ها اشاره‌ای نشده است:

از فعل «یصدر» معلوم می شود حرکت انسانها به اختیار خودشان است. امّا دیدن اعمال به اختیار خودشان نیست. می روند تا به آنها نشان داده شود. از فعل مجهول «یُروا» چنین برمی‌آید که عوامل و نیروهای مرموزی چنین نقشی برعهده دارند. اینها شاید همان نویسندگان گرامی (کراماً کاتبین) باشند که هرچه می کنیم می دانند (یعملون ما تفعلون).

---

۱. طه (۵۵) منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
۲. محمد ۳۱ ـ و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و نبلوا اخبارکم ـ توبه ۹۴ ـ قل لاتعتذروا لن نؤمن لکم قد نبأنا الله من اخبارکم
۳. مؤمن ۱۶ ـ یوم هم بارزون لا یخفی علی الله منهم شیء
٤. در اینجا فعل «یصدر» (یصدرالناس اشتاتاً...) بکار رفته است که با خروج تفاوت دارد، انتقال و حرکت از نقطه‌ای به نقطه دیگر را صدور می گویند که گویا همچون صادرات کالا که از مازاد بر تولید است، پس از اشباع و بهره‌مندی مرحله‌ای می باشد. مثل حرکت چوپانان برای سیراب کردن گوسفندان (قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء...) ۲۸/۲۳
۵. لیل (۴)
٦. معارج ۴۳ ـ یوم یخرجون من الاجداث سراعاً کانهم الی نصب یوفضون.

روزی که پرده‌ها به گونه‌ای باورنکردنی بالا می‌رود (یوم یکشف عن ساق)[۱] به انسان گفته می‌شود: «این نوشته ما است که علیه شما براستی سخن می گوید، ما همواره از آنچه شما می کردید نسخه برداری می کردیم»[۲]. در آن روز به او گفته می‌شود: «تو از این (ثبت اعمال) در غفلت بودی اما امروز پرده از تو برداشته‌ایم و چشمت تیز می بیند»[۳]. به این ترتیب انسانی که در حیات دنیائی‌اش هرگز نمی پنداشت کسی او را در پنهانکاری‌هایش دیده باشد (ایحسب ان لم یره احد)[٤]، ناگهان با چشم بصیرت اعمال خود را با تمامی جزئیات مشاهده می‌نماید و حسرت ندامت می خورد (کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات)[٥].

نکته شگفت، دیدن خود اعمال (نه آثار و نتایج و جزای آن) است که سه بار در این سورهٔ تکرار شده[٦] و در سوره‌های دیگر نیز بر آن تأکید گردیده است: و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری[۷]

مسلماً چنین دیدنی که با کناررفتن حجابهای جهل و نادانی و خودبینی و دنیاپرستی در آخرت برای همه میسر می گردد و چشمان همه را تیزبین می‌نماید (فبصرک الیوم حدید)، در دنیا نیز برای کسانی که با کنارزدن پرده‌های فوق به علم یقینی رسیده باشند از جهاتی ممکن می گردد:

کلا لوتعلمون علم الیقین، لترون الجحیم، ثم لترونها عین الیقین[۸].

و یری الذین اوتوا العلم الذی انزل الیک من ربک هو الحق و یهدی الی صراط العزیز الحمید[۹]

افتمارونه علی ما یری و لقد راه نزلة اخری[۱۰]

در آن روز دقت سنجش اعمال و دیدن آن چنان است که انسان کوچکترین عمل خیر یا شّر خود را می بیند:

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره.

---

۱. قلم ۴۲
۲. جاثیه ۲۹ ـ هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انّا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون.
۳. ق ۲۲ ـ لقد کنت فی غفلة من هذا فبصرک الیوم حدید.
٤. سوره بلد
٥. نجم ۴۰
٦. یروا اعمالهم، خیرا یره، شرا یره.
۷. نجم ۴۰ (در اینجا نیز عمل دیدن با فعل مجهول یری مشخص شده است).
۸. تکاثر (آیات ۵ تا ۷)
۹. سبا (۶)
۱۰. نجم (۱۲)

اثقالی که زمین پس از زلزله هولناک قیامت از خود خارج می سازد (واخرجت الارض اثقالها)، هرچه باشد، محتوای سنگینی است که از چشم ظاهر همواره پنهان بوده است، ثقل اعمال انسان نیز که در حیات دنیائی برای خودش و دیگران نامعلوم بوده، در یوم‌الحساب به ترازوی محاسبه کشیده می‌شود. همچنانکه قشر خارجی زمین علیرغم نازکی فوق‌العاده آن (نسبت به قطر زمین) به مثابه پوسته محکم محافظتی، میلیاردها سال قشر مذاب درونی را درحال تعادل مهار می کرد، خداوند ستارالعیوب نیز، با پرده حلم خود مانع افشای ماهیت انسانها و بروز آثار اعمالشان، تا روزی که «یوم تبلی السرائر» نامیده می‌شود می گردد. در آن روز که پرده‌ها و حجابهای حواس کنار می‌رود، انسان با زلزله‌ای که ذرات وجودش را از هول و هراس به حرکت درمی‌آورد، اثقال اعمال خود را خارج می‌سازد[۱]. در آن روز سنجش به دقت و راستی انجام می‌شود و هرکس وزنش سنگین‌تر باشد رستگار گشته[۲] و در زندگی رضایت بخشی قرار خواهد گرفت[۳]. حساب آنروز آنچنان دقیق است که دانه خردلی نیز اگر به سنگینی اعمال کسی رفته باشد به حساب می‌آید[٤]، گرچه در دل سنگ یا در اوج آسمانها و یا در عمق زمین باشد[۵]. چرا که در آنروز ذره‌ای از خدا پوشیده نیست[٦] و او به اندازه ذره‌ای نیز به کسی ستم نمی کند[۷].

توجیه مسئله

میوه درخت که محصول نهائی و غایت وجودی آن است،وقتی کاملاً برسد، سنگین می‌شود و با سست شدن دنباله ارتباطی‌اش با شاخه، فرو می‌افتد و از درخت جدا می‌شود (انشقاق)، میوه برخی درختان، هنگام رسیدن با لرزشی درونی پوسته خود را پاره می کنند و دانه‌ها را برای ادامه نسل به فاصله‌ای دور پرتاب کرده یا (همچون انار) آشکارا در معرض تصرف پرندگان و انسانها قرار می‌دهند. اصولاً رسیدن میوه، «تحقق یافتن» هدف وجودی

---

۱ . در قرآن برای اعمال انسانها دقیقاً وزن و سنگینی که قابل حمل باشد بطور واقعی یا تشبیه و مجاز قائل شده است:

۱۳/۲۹ ـ و لیحملن اثقالهم و اثقالاً مع اثقالهم ـ ۱۸/۳۵ و ان تدع مثقلة الی حملها لا یحمل منه شیء و لو کان ذا قربی

۲ . ۸/۷ و ۱۰۲/۲۳ ـ و الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون

۳ . ۶/۱۰۱ ـ فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشه راضیه.

٤ . ۴۷/۲۱ ـ و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین

۵ . ۱۶/۳۱ ـ یا بنی انها ان تک مثقال حبة فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یأت بها الله

٦ . ۶۱/۱۰ ـ لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض

۷ . ان الله لا یظلم مثقال ذرة

درخت و به فعلیت رسیدن نیروها و استعدادهای بالقوه آن است که در این مرحله مجبور به جدا شدن از نظام قبلی و تحول کیفی درونی می‌باشند[۱].

در عالم بی‌نهایت بزرگها نیز این حالت صادق است، کهکشانها نیز شجره‌هائی هستند که منظومه‌ها خوشه‌ها، و ستاره‌ها میوه‌های آنرا تشکیل می‌دهند. هر ستاره‌ای مانند میوه مراحلی گوناگون طی می‌کند تا به رسیدگی و انشقاق و انفجار نزدیک شود. زمین نیز که در ابتدا از تراکم ذرات غبارمانند فضای میان کهکشانها متولّد شده است، پس از چند میلیارد سال دیگر که به پیری و مرگ خود می‌رسد، همچون میوه رسیده و سنگین شده‌ای که با لرزش ناپیدائی پوسته خارجی خود را پاره می‌کند و دانه‌های سنگین شده خود را بیرون می‌ریزد، دچار زلزله‌ای فراگیر می‌گردد و اثقال خود را خارج می‌سازد (اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها).

استفاده از سوره انشقاق

این مطلب را قبلاً نیز در آیات ابتدای سوره «انشقاق» خواندیم که شکافتن آسمان (پاره و جداشدن بخشی از فضای کهکشانی ما با تمامی ستارگانش از بقیه بخش‌های آن) توأم و همزمان با انبساط و انفجار زمین و تخلیه مواد درونی آن می‌باشد:

اذا السماء انشقت و اذنت لربها و حقت و اذا الارض مدّت و القت ما فیها و تخلت و اذنت لربها و حقت

گویا سرنوشت نهائی و پایان عمر زمین با سرنوشت و عمر نهائی منظومه شمسی یا شاخه‌ای از کهکشان با مجموعه‌ای از منظومه‌های خویشاوند و یا بطور کلی کهکشان راه شیری پیوند خورده باشد، بطوری که وقتی انفطار و انشقاقی در نظام متعادل آسمان معروف و معهود (اشاره به الف و لام السماء) حاصل می‌شود (اذاالسماء انشقت) و شاخه یا شاخه‌هائی از مجموعه ستارگان به شکل بازوئی از بدنه اصلی کهکشان جدا می‌شوند، ستاره‌های تشکیل دهنده این شاخه دچار دگرگونی و تحول می‌گردند، و زمین نیز که یکی از اجرام سرد و کوچک منظومه شمسی‌است، به تبع تحولات عظیمی که در کل منظومه یا خوشه‌ای از کهکشان و یا خود کهکشان رخ می‌دهد و موجب بریدگی و جدائی و انشقال خوشه‌ها از یکدیگر می‌گردد، منبسط می‌شود و مواد سنگین خود را بیرون می‌ریزد (و اذا

---

۱. خداوند در قرآن کریم توجه مؤمنین را به مراحل مختلف به ثمر نشستن انگور و زیتون و انار، تا رسیدن کامل میوه که روند روبه رشدی را نشان می‌دهد جلب می‌کند. ۹۹/۶ ـ هو الذی... و الرّمان مشتبهاً و غیرمتشابه انظروا الی ثمره اذا اثمر وینعه ان فی ذلکم لا یات لقوم یؤمنون.

الارض مدت و القت ما فیها وتخلت). دلیل فیزیکی آنهم روشن است. وقتی خورشید دور شود و نیروی جاذبه وارده بر زمین کاهش یابد، نیروهای رانشی شدید اقشار درونی که از فعل و انفعالات هسته‌ای آن ناشی می گردد، پوسته خارجی را تحت فشار قرار می‌دهد و منبسط و منفجر می‌نماید. در این حالت مواد سنگین مذاب از شکافهای انفجار بیرون می ریزند و با آزاد شدن از فشار درونی، ظرف زمین را خالی می کنند (و اذا الارض مدّت و القت ما فیها و تخلت)

امتداد یافتن زمین (و اذا الارض مدّت) باید همان انبساط پوسته خارجی و افزایش قطر کره زمین باشد که بدلیل جاذبه مرکزی حالتی منحنی (نه خط مستقیم) دارد.

نکته مهمی که در ذکر انشقاق آسمان و امتداد یافتن به چشم می خورد، تأکیدی است که دوبار با جمله «و اذنت لربها و حقت» تکرار شده است. اذن دادن زمین و آسمان به پروردگار، همان اعلام و ابراز آمادگی برای تغییر و تصرف ربوبی به زبان حال است. کما آنکه میوه رسیده به زبان حال آمادگی خود را برای بهره‌برداری مصرف کننده اعلام می‌دارد و اذن تصرف می‌دهد. فعل «حقت» نیز که به صیغه مجهول بکار رفته است، دست‌اندرکاری و مشارکت نیروهای مختلفی را نشان می‌دهد که متفقاً در رسیدن (حقت) آسمان و زمین به مرحله موردنظر مؤثر بوده‌اند. همچنانکه خاک و خورشید و آب و هوا و... در به ثمر رسیدن و تحقق یافتن میوه مؤثر می باشند.

نه تنها زمین، بلکه هر پدیده‌ای به هنگام تحقق یافتن هدف وجودی‌اش، مثل نوزاد سنگین شده‌ای که با درد و فشار پوسته محافظ خود را پاره می کند و از رحم مادر خارج می‌شود، از محیط خود که نقش رحم مادر را دارد خارج می‌شود. تا در محیط و شرایطی دیگر که متناسب با پیدایش زمینه‌ها و استعدادهای جدید است رشد نماید (مثل میوه که جذب بدن جانداران می‌شود). انسان نیز همچون بقیه موجودات، گرچه کاملتر، وقتی به منتهای به فعلیت رسیدن استعدادها و نیروهای بالقوه خود نائل گردد، قفس دنیا بر او تنگ می گردد و روح بلندپروازش فضای بلندتری می طلبد تا در آن جولان دهد. این فضا همان آخرت است که فراخنای آن تمامی آسمانها و زمین است.

سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للمتقین[1]

سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للذین آمنوا ...[2]

---

۱. آل عمران ۱۳۳ - بشتابید بسوی آمرزشی از جانب پروردگارتان و بهشتی به فراخنای آسمانها و زمین که برای متقین فراهم شده است.

۲. حدید ۲۱ - بشتابید بسوی آمرزشی از جانب پروردگارتان و بهشتی به فراخنای آسمانها و زمین که برای کسانی که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند فراهم شده است.

میوه‌ای که بطور سالم و طبیعی رسیده باشد در معرض بهره‌برداری قرار می گیرد و سلولهای آن در بدن موجودی عالیتر به رشد و کمال خود ادامه می‌دهد، امّا میوه‌های کرم‌خورده و نارس و گندیده را در زباله‌دان می‌افکنند یا بصورت کود استفاده می‌کنند تا بار دیگر در اندام درختی دیگر تجربه‌ای تازه آغاز نماید. چنین است سرنوشت انسانهائی که در بهشت یا جهنم قرار می گیرند.

وضعیت زمین در قیامت

در پایان این مبحث خوب است به عنوان تکمله‌ای بر مطالب مربوط به زمین و زلزله نهائی آن، نظری گذرا به آیاتی که وضعیت زمین خاکی ما را در روز قیامت تصویر می‌نماید بنمائیم تا در سایه مجموعه این آیات دیدی کلی برچنان صحنه‌ای داشته باشیم. مسلماً شناخت دقیق این آیات مستلزم آگاهی‌های کافی از علم کیهان‌شناسی می‌باشد که نگارنده فاقد چنین تخصصی است، با این حال لیست کردن این آیات و دسته‌بندی آن می‌تواند به عنوان مقدمه‌ای برای بررسی‌های بعدی و تحقیقات گسترده اهل علم و تحقیق مفید باشد.

ذیلاً موارد موردنظر را یادآوری می‌نمائیم:

الف ـ آیاتی که از لرزش شدید زمین در قیامت خبر می‌دهد:

۱/۲۲ ـ یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شی عظیم.

۱/۹۹ ـ اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها

۴/۵۶ ـ اذا رجّت الارض رجّا و بسّت الجبال بسّاً، فکانت هباءً منبثّاً.

۶/۷۹ ـ یوم ترجف الراجفه تتبعها الرادفه، قلوب یومئذ واجفه، ابصارها خاشعه

۱۴/۷۳ ـ یوم ترجف الارض و الجبال فکانت الجبال کثیباً مهیلاً.

در آیات فوق لرزش زمین با کلمات: زلزله، رجف، توضیح داده شده است که دو کلمه آخری ظاهراً به زلزله گفته می‌شود.

ب ـ کنده و کوبیده شدن زمین

۲۱/۸۹ ـ کلاّ اذا دکت الارض دکّادکا

۴/۶۹ ـ و حملت الارض و الجبال فدکتا دکة واحدة

ج ـ پراکنده و پودر شدن ذرات کوهها

۱۴/۷۳ ... یوم ترجف الارض و الجبال فکانت الجبال کثیباً مهیلاً

۴/۵۶ ـ اذا رجت الارض رجاً و بسّت الجبال بساً فکانت هباء منبثاً.

۵/۱۰۱ ـ القارعة ما القارعة... و تکون الجبال کالعهن المنفوش.

د ـ تبدیل زمین (تغییر کیفی ماهیت فعلی زمین و آسمان)

۴۸/۱۴ ـ یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوالله الواحد القهار

ر ـ صاف و هموار شدن کامل سطح زمین

۱۰۷/۲۰ ـ یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفاً. فیذرها قاعا صفصفا. لاتری فیها عوجاً و لا امتاً

۴۷/۱۸ ـ یوم نسیّر الجبال و تری الارض بارزة...

ز ـ منبسط شدن و امتداد یافتن حجم زمین

۳ـ۸۴ ـ و اذا الارض مدت و القت ما فیها و تخلّت

س ـ خروج مواد درونی زمین و خالی شدن آن

... و القت ما فیها و تخلت.

... و اخرجت الارض اثقالها.

ش ـ نورانی شدن زمین به نور پروردگار.

۶۹/۳۹ ـ و اشرقت الارض بنور ربها و وضع الکتاب و...

به این ترتیب زمین آرامی که گهواره آدمی بشمار می‌رفت[۱] و خداوند آنرا فراش[۲] و بساط[۳] انسان قرار داده بود، ناگهان همچون میوه رسیده و سنگین شده‌ای که بغتة از درخت سقوط می کند، دچار چنان انقلابات سهمگینی می شود و ساعت قیامت فرا می‌رسد ... ثقلت فی السموات و الارض لایأتیکم الا بغتة...[٤]

---

۱ . ۶/۷۸ ـ الم نجعل الارض مهاداً و الجبال اوتاداً

۲ . ۲۲/۲ ـ الذی جعل لکم الارض فراشاً و السماء بناءً

۳ . ۱۹/۷۱ ـ والله جعل لکم الارض بساطاً

٤ . ۱۸۷/۷ ـ در آسمانها و زمین سنگینی کرده و جز ناگهانی شما را فرا نمی‌رسد.

سوره «عادیات» (۱۰۰)

ارتباط با سوره قبل

پیوند این دو سوره در زمینه ظهور و بروز اعمال آدمی در روز حساب و قابل رؤیت شدن آنچه در زندگی دنیائی انجام داده است جلوه می کند. موضوع «خبر» که آگاهی از رفتار انسان در زندگی دنیا می باشد در هر دو سوره به گونه‌ای مطرح شده است و برملا و آشکارشدن نهائی «اخبار»ی را که در هر حال در معرض علم خدا می باشد یادآوری می نماید:

زلزال: یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها

عادیات: افلایعلم اذا بعثر ما فی القبور و حصّل ما فی الصدور، ان ربهم بهم یومئذ لخبیر

به این ترتیب خداوندی که نسبت به انسان «خبیر» است، در روز برملا شدن رازهای درون، به زمین وحی می کند تا «خبرهای» خود را حدیث نماید.

شباهت دیگر این دو سوره در موضوع «برانگیخته شدن از قبرها» است که در سوره زلزال از روانه شدن از آن برای رؤیت اعمال و در سوره عادیات از برانگیخته و بلند شدن آنچه در قبرها است سخن می گوید:

زلزال: یومئذ یصدر الناس اشتاتاً لیروا اعمالهم

عادیات: افلایعلم اذا بعثر ما فی القبور، و حصل ما فی الصدور

در هر دو آیه فوق کلمه «صدر» بکار رفته است که در اولی فعل «یصدر» و در دوّمی اسم جمع «صدور» مشهود می باشد.

مسئله تحقق یافتن و به نتیجه و «محصول» رسیدن آنچه در سینه ها است (و حصّل ما فی الصدور) که از جهاتی همانند خلقیات و صفات مکتسبه و ملکه شده انسان در زندگی

دنیا است، هم در مورد آدمی صادق بوده در آخرت تحقق می یابد، و هم درمورد زمین که با چنان تحولاتی، آنچه در سینه (درون) دارد بصورت اثقالی که «محصول» نهائی فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیائی مستمر آن در طول میلیاردها سال است بیرون می ریزد... و اخرجت الارض اثقالها

در سوره زلزال از «محصول» نهائی زمین و در سوره عادیات از «محصول» نهائی آدمی سخن می گوید.

و بالاخره اینکه هر دو سوره ناظر به سرنوشت و خلقیات «انسان» (یا ناس) می باشد:

زلزال: و قال الانسان مالها ـ یومئذ یصدر الناس...

عادیات: ان الانسان لربه لکنود

درضمن در هر دو سوره منحصراً نام «رب» (بصورت مضاف) بکار رفته است که تأکید مشترک آن دو را بر مسئله «ربوبیت» و تدبیر حکیمانه پروردگار در امر رشد و تربیت انسان نشان می دهد

زلزال: بان ربک اوحی لها

عادیات: ان الانسان لربه لکنود ـ ان ربهم بهم یومئذ لخبیر.

تقسیمات سوره

این سوره را برحسب سبک و سیاق متنوع و متغیر آن که در طول متوسط و آهنگ انتهائی آیاتش نیز آشکار است می توان در سه بخش به شرح ذیل بررسی کرد:

۱ـ آیات ۱ تا ۵ سوگند و صحنه آن (جملات دو کلمه‌ای که با الف ختم می‌شوند)

	آیه	ترجمه
سوگند :	والعادیات ضبحاً	(سوگند به اسبان تیزتک به هنگام حمحمه حمله)
صحنه سوگند (۴ بار فاء تفریع)	فالموریات قدحاً	(پس به جرقه‌ای که از سم آنها می‌زند)
	فالمغیرات صبحاً	(پس به یورشی که سپیده‌دم می‌برند)
	فاثرن به نقعاً	(پس به گرد و غباری که با حمله برمی‌انگیزند)
	فوسطن به جمعاً	(پس به یورشی که در وسط جمع دشمن می‌برند)

۲ـ آیات ۶ تا ۸ نتیجه سوگند (جملات چهار کلمه‌ای که با حرف «دال» ختم می شوند.

	آیه	ترجمه
جواب سوگند (۳ بار تأکید انّ)	انّ الانسان لربه لکنود	(همانا انسان برای پروردگارش کاهل و کند است)
	و انّه علی ذلک لشهید	(و اینکه او بر چنین حالتی کاملاً گواه است)
	و انّه لحبّ الخیر لشدید	(و اینکه او برای کسب منافع بس سختکوش است)

۳ـ آیات ۹ تا ۱۱ پرسش تنبّه‌آمیز (۰ جملات ۴ تا ۶ کلمه‌ای که با حرف «ر» ختم می‌شوند)

پرسش تنبّه‌آمیز	افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور	(آیا نمی‌داند آنگاه که آنچه در قبور است برانگیخته شود)
	و حصّل ما فی الصّدور	(و آنچه در سینه‌ها است حاصل گردد)
	انّ ربهم بهم یومئذ لخبیر	(مسلماً پروردگارشان در آن روز به آنها بسیار آگاه است)

سوگند و صحنه‌های آن (بخش ۱)

سوگند ابتدای این سوره به حالت حمحمه هجوم و شیهه یورش اسبان تیزتک، که با تصاویر چهارگانه‌ای (با فاء تفریع) از زوایای مختلف؛ جرقه‌زدن سم اسبان در برخورد با سنگها، تاخت آوردن سپیده‌دم، برانگیختن گرد و غبار از شدت و سرعت حمله، در قلب دشمن و مرکز تجمع آنان فرود آمدن، نشان داده شده است، مرکب فکر و خیال خوانندگان را نیز به جولان در صحنه‌های دل‌پسند و آمال و آرزوهائی در میدان شجاعت و غیرت و عزت و مبارزه و جهاد در راه خدا، که زمینه در فطرت انسان دارد (ولی غالباً پرورش نمی‌یابد یا سرکوب می‌شود) سوق می‌دهد. و گویا به همین دلیل هم مفسرین قدیم،وبه تبع آنها مفسرین بعدی، بدون آنکه قرینه‌ای در سوره وجود داشته باشد، سوگندهای این سوره را به اسبان مجاهدین (یا شتر حاجیان) منطبق ساخته و ستایش و تمجیدی از آن در شأن مؤمنین مجاهد استنباط کرده‌اند. درحالی که به دلائل عدیده‌ای که ذیلاً متذکر می‌گردد چنان برداشتی نمی‌تواند قانع کننده باشد:

۱ـ شکل ظاهری و قافیه‌دار بودن آیات این سوره، آغاز شدن آن با سوگند، طول متوسط و آهنگ آیات آن، شباهت تامی با آیات نازل شده در مکه، در اولین سالهای بعثت دارد. درحالیکه جهاد و قتال مربوط به دوران هجرت در مدینه است و مدنی شمردن این سوره خلاف سبک و سیاق آن می‌باشد.

۲ـ درحالیکه هیچیک از سوره‌های دو جزء آخر قرآن (به استثنای سوره نصر که حالتی

خاص دارد) در مدینه نازل نشده است[۱]، چگونه می توان این سوره را که شکل و محتوای آن هماهنگی آشکاری با سوره‌های مکی نشان می دهد بطور استثنائی مدنی خواند؟

۳ـ گویا کسانی که سوگندهای این سوره را به اسبان مجاهدین نسبت داده‌اند، انتظار داشته‌اند سوگندهای خداوند حتماً ناظر به جنبه های مفید و مثبت و آثار و آیات پرخیر و برکت باشد، درحالیکه الزاماً چنین نیست و قسم‌های قرآن گهگاه بدون آنکه بخواهد ارزش گذاری نماید، به واقعیات و پدیده‌هائی برای عبرت و تذکر انسان تعلق می گیرد مثل: والعصر، ان الانسان لفی خسر ـ والتین والزیتون... لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ـ و والدو ما ولد، لقد خلقنا الانسان فی کبد ـ و ما خلق الذکر والانثی، ان سعیکم لشتّی ـ و...

۴ـ اگر سوگند این سوره ناظر به اسبان مجاهدین بود، قاعدتاً نتیجه و جواب قسم آن می بایست تشویق و تجلیلی متناسب با آن باشد (مثلاً گفته می‌شد: ان الانسان لربه لشکور)، درحالیکه جواب قسم توبیخ و تنبیهی هشدارآمیز است و انسان را نکوهش می نماید که برای پروردگارش کُند و کاهل است (ان الانسان لربه لکنود) و خود نیز بر این امر کاملاً آگاه بوده بی‌خبر از احوال خود نیست (و انه علی ذلک لشهید). و علیرغم چنین سستی و تنبلی برای کسب منافع شخصی سخت کوش است (و انه لحب الخیر لشدید). ملاحظه می فرمائید چنین اوصافی چقدر با آنچه در شأن سواران پیشتاز مجاهد قابل تصور است مغایرت دارد.

۵ـ شیوه جهاد اسلامی، آنچنان که قرآن ضوابط آنرا نشان می‌دهد و رسول اکرم در غزوات و سرایای خود سنت گذاری نموده و ائمه هدی (علی و حسن و حسین و... علیهم السلام) عمل کرده‌اند، جز در مواردی که دشمن به تجهیز و تدارک سپاه برای شبیخون زدن بر مسلمین اقدام می کرد، هرگز ابتدا و آغازکردن حمله و هجوم و یورش غافلگیرانه سپیده‌دم و غارت ناگهانی (آنچنان که آیات ابتدای این سوره تصویر می‌نمایند) نبوده است. مجاهدین اولیه با تکیه بر تربیت قرآنی، ابتدا دشمن را دعوت به اسلام یا پیمان همزیستی مسالمت‌آمیز می کردند و درصورت تعرض و تجاوز آنها اقدام به دفاع می‌نمودند. چگونه ممکن است خداوند بدون آنکه از هدف و انگیزه و علت جهاد در سوره‌ای سخن گفته باشد منحصراً به شکل و قالب آن از نظر جرقه سم اسبان و گردوغبار غارت سواران سخن بگوید؟

۶ـ موضوع و محور مطالب سوره، هشدار دادن به انسان درمورد نتایج اعمال او است

---

۱. مطابق محاسبات آماری کتاب «سیر تحول قرآن» و نظریات برخی از مفسرین. درمورد سوره نصر نیز گرچه نظریه عمومی مفسرین بر مدنی بودن آن استوار است امّا استبعادی هم ندارد که سوره‌ای مکی باشد و از آینده نصرت الهی و فتح پیروزی برای مؤمنین خبر دهد. (اذجاء نصرالله و الفتح...)

(همچون سوره‌های قبل و بعد)، و با لحنی هشدار آمیز او را مورد توبیخ قرار می‌دهد (افلا یعلم اذا...) درحالیکه ستایش از اسبان مجاهدین تشویق‌آمیز و بی‌تناسب با نتیجه گیری نهائی سوره می‌باشد.

استنتاج و استنباط

با توجه به اشکالات و ایراداتی که نسبت به نظریات ابراز شده معمول گرفته شد، بنظر می‌رسد برای یافتن قرینه‌ای که مصداق سوگندهای سوره را نشان دهد باید تدبّری در دیگر آیات آن نمود. مقدم بر همه، جواب سوگندها می‌باشد که بهترین راهنما برای این کار می‌باشد. این جواب گرچه یک مطلب است، امّا از سه قسمت تشکیل شده که دقت در مضمون آن کلید گشایش قفل قسم را می‌تواند نشان دهد. ذیلاً این سه قسمت را مورد توجه قرار می‌دهیم:

ان الانسان لربه لکنود (مسلماً انسان نسبت به پروردگارش، در کارهای خدائی، کند و کاهل است)

و انّه علی ذلک لشهید (درحالیکه خود نیز بدون شک و تردید به چنین حالتی واقف است)[1]

و انه لحب الخیر لشدید [درحالیکه در دوست داشتن «خیر» (اسب[2] یا هر چیز خوب و منفعت‌داری) بسیار شیفته است]

آیات فوق که پاسخ سوگندهای ابتدای سوره می‌باشد ،به وضوح ناسپاسی، بی‌همتی، سهل‌انگاری، تنبلی و کندکاری آگاهانه آدمی را در اموری که مربوط به پروردگارش بوده و موجب رشد و تربیت و کمال انسانی او می‌شود نشان می‌دهد، چرا؟ برای آنکه دلش شیفته و مجذوب محبوب نیست، درحالیکه همین آدم نسبت به «اسب» که مرکب پرتحرکی است و جسم او را به جولان در میدانهای سبقت و سرعت و غارت سوق می‌دهد (دربرابر مرکب ایمان به پروردگار که روح او را به اوجگیری در میدانهای سبقت و سرعت به سوی رحمت و مغفرت الهی سوق می‌دهد) بسیار شیفته و دلداده است (و انه لحب الخیر لشدید).

---

۱ . این سخن را آیه «ان الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره (۱۵/۷۵)» نیز علاوه بر آیه فوق تأیید می‌کند

۲ . هر چیز خوب و مفید و منفعت‌آوری را می‌توان «خیر» نامید، اما اگر خواسته باشیم معنا و مصداق خاص آنرا در این سوره بفهمیم باید از شیوه تفسیر آیه با آیه کمک بگیریم. اتفاقاً در تنها مورد دیگری که جمله «حب الخیر» در قرآن بکار رفته است، مصداق «خیر» اسب می‌باشد. سوره ص آیه ۳۲ (فقال انی احببت حبّ الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب). سلیمان گفت من به اسبان بیش از یاد پروردگارم شیفته و (مشغول) شدم تا (خورشید) در حجاب پنهان شد (غروب کرد).

اکنون بدون پیشداوری و دلبستگی به نظریات سابق، خود بیندیشیم و قضاوت کنیم که آیا سوگند به «اسبان مجاهدین» تناسب بیشتری با مطالب فوق دارد یا سوگند به «اسبان اعراب غارتگر بدوی»[1]؟

اگر شرایط تاریخی و جغرافیائی عربستان، دردوران جاهلیت قبل از اسلام را درنظر بگیریم، مردمی خشن، فاقد عاطفه و احساس انسانیت، غارتگر و خونریز خواهیم یافت که کارشان یکسره شبیخون زدن و حمله و غارت قبائل همسایه بوده است، فقر و تنگدستی و زندگی در صحرا، با همه محرومیت های آن، از یکطرف خصلت های غرور، غیرت، شجاعت، عزت، جسارت و... را در این مردم پرورش داده بود و ازطرف دیگر خصلت های خشونت، عداوت، سبعیت و تکبر و ظلم و تجاوز و غارتگری را.

اکنون چنین مردمی مخاطب پیام الهی و دعوت رسول او قرار گرفته‌اند تا از جهالت و ضلالت و عداوت و شیفتگی به اسب و اسلحه و شتر و شمشیر خارج شده با نور هدایت و رحمت و محبت پروردگار خویش آشنا شوند و با مرکب ایمان و عمل صالح به «اعلی علیین» سفر کنند. بدیهی است کسانی که با اسب و اسلحه خو کرده‌اند، براحتی از مرکب غرور و غفلت پائین نمی‌آیند و محبت «خیر» (اسب یا هرچیز خوب و منفعت‌آور دیگر) رابه محبت «رب» نمی‌فروشند. این سوره که در سومین سال بعثت نازل شده است[2] با چنین مردمی روبرو است، برای کارهای خدائی کند و کاهل و لاابالی، و برای کارهای دنیائی (حمله و هجوم به همسایه و غارت قبیله) چست و چالاک و بیدار و هشیار.

آنچه در این سوره نشان داده شده نمونه‌ای مشخص از زمان و مکانی خاص است که «اسب» با حرکات هنرمندانه‌اش، از آهنگ حمحمه و شیهه یورش بردنش، تا جرقه‌زدن سم‌هایش به هنگام تاختن، تا گرد و غبار غارتش هنگامی که به سرعت در قلب دشمن فرود می‌آید، دلهای مردمی ایستا و خسته را بجای خدا مجذوب خود می‌نمود، امّا «خیر» منحصر به اسب نیست[3]، مصداق خیر در زمانها و مکانهای مختلف متفاوت است، هرآنچه

---

۱. ناگفته نماند چنین نظریه‌ای را نگارنده برای اولین بار در درس تفسیر قرآن آقای مهندس مهدی بازرگان در انجمن اسلامی مهندسین شنیده است و توضیحات فوق جسته گریخته و غیرمستقیم از نظریات ایشان اقتباس شده است، چه بسا مفسرینی هم چنین مطالبی را بیان کرده باشند.

۲. برحسب جدول شماره ۱۵ کتاب سیر تحول قرآن

۳. حضرت سلیمان با شیفته و مشغول‌شدن به اسبانی که برای جهاد فراهم کرده بود، از ذکر «رب» (نماز) بازماند و خورشید غروب کرد (فانی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب) و مردم معاصر پیامبر (ص) با شیفته شدن به اسب و غارتگری از توجه به «رب» کند و کاهل شدند (ان الانسان لربه لکنود... و انه لحب الخیر لشدید). در هر دو مورد «حب الخیر» مانع ذکر «رب» گشته است.

مفید و منفعت‌آور باشد انسان آنرا «اختیار» می کند و ازمیان اشیاء برمی گزینند، اگر «خیر»ی که «اختیار» کرده ارزش و اصالتی برای او پیدا کند، محبتش را بسوی خود جلب می کند، گرچه بجای اسب، اتومبیل، بجای شتر، شغل و بجای خیمه، خانه جای آنرا گرفته باشد.

آیا مضامین این سوره منحصراً ناظر به سوارکاران صدر اسلام یا دوران جاهلیت است؟ براستی تا چه حد خود را مخاطب هشدارهای همیشگی این سوره می‌دانیم؟

پروردگارا! ازمیان انواع «خیر» که نازل کرده‌ای، ایمان را محبوب دلها و زینت قلبهای ما قرار ده تا در ابتلای انتخاب «خیر»، آنرا برگزینیم که رضایت تو است.

پروردگارا! ما را در محبت خودت آنچنان مشتاق کن که جاذبه آن، شیفتگی های شیطانی را زائل نماید و «کنود» بودنمان را نسبت به تو سرعت و سبقتی بسوی ایمان و عمل صالح بخشد.

سوره «قارعه» (۱۰۱)

ارتباط با سوره قبل

سوره قارعه هرچند با سوره قبل (عادیات) در موضوع برانگیخته شدن از قبر و جزای اعمال اشتراک دارد و به گونه‌ای دنباله آن بشمار می‌رود [۱]، با اینحال مشابهت ظاهری آن با سوره زلزال بیشتر است و مشترکات روشن‌تری دارد [۲]. البته اگر ترتیب قرارگرفتن سوره‌ها در قرآن منحصراً تابع وجوه اشتراک بود، شاید سوره قارعه بدنبال سوره زلزال قرارمی گرفت. اما از آنجائی که مسئله ابعاد مختلف و پیچیدگی‌های ظریفی دارد، لازم است علاوه بر وجوه اشتراک، محور اصلی سوره‌ها را درنظر داشته باشیم. چنین بنظر می‌رسد که سوره عادیات عالماً عامداً، بنا به حکمتی در وسط دو سوره مشابه و ناظر به حوادث هولناک قیامت قرار گرفته است تا موقعیت انسان را دربرابر چنین آینده‌ای انذار دهد. آدمی با اینکه در مسائل و منافع دنیائی‌اش بسیار جدّی و کوشا است، نسبت به سرنوشت نهائی و خطراتی که آینده او را تهدید می‌کند و نسبت به پروردگارش کند و کاهل است، غافل از اینکه وقتی قبرها برانگیخته شوند و آنچه در سینه‌ها است محصول خود را ببار آورد، هرکس برحسب سنگینی میوه‌اعمالش جزا می‌بیند.

نگاهی اجمالی به سه سوره زلزال، عادیات و قارعه، محور سرنوشت ابدی انسان را در

---

۱. در سوره عادیات از تحصّل و تحقق خصلت‌های مکتسبه دنیائی در آخرت سخن می‌گوید (و حصل ما فی الصدور) و در سوره قارعه از سنجش و جزای آن (فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه).

۲. ازجمله در روانه شدن از قبرها (زلزال: یومئذ یصدرالناس اشتاتا لیروا اعمالهم ـ قارعه: یوم یکون الناس کالفراش المبثوت) و در سنگینی و سبکی اعمال (زلزال: فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره ـ قارعه: فامّا من ثقلت موازینه... و امّا من خفت موازینه...)

آخرت نشان می‌دهد: در سوره زلزال از روانه‌شدن مردم بصورت پراکنده برای «مشاهده اعمال» یاد می‌کند[۱]، در سوره عادیات حاصل‌شدن و تحقق یافتن خصلت‌های درونی را در قیامت متذکر می‌گردد[۲] و بالاخره در سوره قارعه سرنوشت انسانها را برحسب سنگینی اعمالشان رقم می‌زند[۳].

آثار و نشانه‌های قیامت

نام سوره و سه آیه ابتدای آن از حادثه کوبنده‌ای یاد می‌کند که با وقوع آن، همه‌چیز، حتی زمین و کوهها، با ضربه ناگهانی خردکننده‌ای درهم شکسته و متلاشی می‌شوند. این فشارِ رانشی و نیروی انفجاری فوق‌العاده که سنگین‌ترین اجرام را بصورت ذرات شناور در هوا پراکنده می‌سازد، در این سوره «قارعه» خوانده شده است، قارعه‌ای که کوهها را همچون پشم حلاّجی‌شده منفجر می‌سازد.

نیمه اول سوره از آثار و نشانه‌های سهمگین این واقعه در زمین یاد می‌کند و نیمه دوّم از سرنوشت انسان پس از چنان انقلابی. و اتفاقاً در سوره‌های دیگر نیز وقتی مسئله قیامت با تحولات شگفت آن در آسمان و زمین مطرح می‌گردد، غالباً این دو مطلب در کنار هم قرار گرفته‌اند. یا اصلاً بیان چنان تحرک و تحولی در طبیعت برای نشان‌دادن جوهر حرکت در عالم و سررسیدن اجل پدیده‌های بظاهر جاودان است تا آدمی نیز به‌خود آید و به پایان پرونده خویش بیندیشد و آمادگیهای لازم را برای مواجه‌شدن با چنان احوالی فراهم سازد. به این ترتیب بشر به عنوان جزئی کوچک از عالم بزرگتر مشمول قوانینی می‌گردد که آسمانها را دربر گرفته است و قیامت او همزمان و همآهنگ با قیامت آسمانها و زمین می‌باشد

نامی که در این سوره از بُعد «کوبندگی» بر آن حادثه عظیم گذاشته شده است، تنها نام قیامت نیست، در سوره‌های دیگر نیز از ابعاد و زوایای مختلف، نامهای متنوعی برآن نهاده شده است. به پروازدرآمدن انسان همچون پروانه‌های سبکبالی که در آسمان از این سو به آن سو می‌رود، در شرایط بی‌وزنی با کاهش جاذبه زمینی که پس از چنان تحولاتی در زمین و آسمان پدید می‌آید، در سوره‌های دیگر نیز موردنظر قرار گرفته است که چگونگی آن با تدبر در آیات و به کمک علم قابل‌فهم می‌گردد، علاوه بر آن، متلاشی شدن کوهها، همچون پشم حلاجی شده، تنها گوشه‌ای از چنان واقعه‌ای سهمگین، است، در سوره‌های دیگر نیز،

---

۱ . یومئذ یصدرالناس اشتاتاً لیروا اعمالهم
۲ . افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور
۳ . فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه و امّا من خفّت موازینه فامّه هاویه

سرنوشت ماه و خورشید و آسمان و ستاره‌ها را نیز نشان داده است که مطالعه جامع این موارد تصویری کلی از صحنه قیامت را ترسیم می‌نماید. به‌این ترتیب بنظر رسید اکنون که به‌آخرین سوره ناظر به‌انقلابات جهانی در آستانه قیامت رسیده‌ایم، ضروری است نگاهی اجمالی به‌آیاتی که تاکنون در این زمینه خوانده‌ایم بیفکنیم و جمع بندی و نتیجه گیری ساده‌ای، درحد فهم و درک ناچیز خود، بنمائیم، باشد تا درپرتو عنایات ربوبی و به‌کمک انوار آیات کتابش که «کتابا متشابها مثانی» است و هر آیه، آیه دیگر را تفسیر می‌نماید به‌گوشه‌ای از این «راز بزرگ» که بسوی آن حرکت می‌کنیم پی ببریم.

مقدمتاً آیاتی را که در این زمینه خوانده‌ایم برحسب سال نزول در جدولی منظم می‌نمائیم، توجه به ترتیب نزول آیات و تدبر درارتباط آنها با یکدیگر این کمک را می‌نماید که می‌فهمیم نازل‌کننده کتاب با چه شیوه‌ای و با چه مقدماتی این موضوع عظیم را به مسلمانان آموزش و انذار داده و از کجا شروع کرده است. البته آنچه در جدول پیوست آورده‌ایم تمامی آیات مربوط به قیامت و بهشت و جهنم و حساب و کتاب اعمال نیست، بلکه عمدتاً آیاتی را گرد آورده‌ایم که به نوعی به حوادثی که در آسمان و زمین رخ می‌دهد مربوط می‌شود. شگفت اینکه این مسئله در سوره‌های دیگر نیز غالباً، همچون سوره قارعه، از دو بخش: ۱ـ تحولات در آسمانها و زمین ۲ـ تحولات در عالم انسانها، ترکیب شده است که بخش اول آن مستقیماً از چنان تحولاتی درطبیعت سخن می‌گوید یا به‌دنبال عنوانی از واقعه، قارعه، قیامت، ساعت و... آنرا مطرح می‌سازد و بخش دوّم آن سرنوشت انسانها را به‌گونه‌های مختلف بیان می‌کند.

خوب است ابتدا نگاهی به جدول ضمیمه بیفکنیم و پس از بررسی و مقایسه آیات، کلیات آنرا اجمالاً استخراج نمائیم:

ردیف	نام سوره	سال نزول	اعلام موضوع	تحولات و دگرگونیهای در زمین و آسمان	جزای اعمال (سرنوشت انسان)
۱	غاشیه	۱ ب	هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ ۝		وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ ۝ عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ ۝ تَصْلَىٰ نَارًا حَامِيَةً ۝ .... وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ ۝ لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ ۝ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ
۲	انفطار	«		إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ ۝ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ ۝ وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ ۝ وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ ۝	عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ ۝ .... وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۝ كِرَامًا كَاتِبِينَ ۝ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ ۝ إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ۝ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ۝
۳	تکویر	«		إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ۝ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ۝ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ ۝ .... وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ ۝	وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ ۝ وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ ۝ وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ ۝ وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ ۝ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ
۴	نازعات	۲ ب	يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ ۝	تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ ۝ .... فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ ۝ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ	
۵	معارج	«	إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا ۝ وَنَرَاهُ قَرِيبًا ۝	يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ ۝ وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ	وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا ۝ يُبَصَّرُونَهُمْ يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ ۝ .... كَلَّا إِنَّهَا لَظَىٰ ۝ نَزَّاعَةً لِلشَّوَىٰ ۝ تَدْعُو مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّىٰ
۶	مرسلات	«	إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ ۝	فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ ۝ وَإِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ ۝ وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ ۝ وَإِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ	لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ ۝ لِيَوْمِ الْفَصْلِ ۝ وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الْفَصْلِ ۝ .... كَذَٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ۝ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ
۷	نباء	«	يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا ۝	وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا ۝ وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا ۝	إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا ۝ لِلطَّاغِينَ مَآبًا ۝ .... إِنَّهُمْ كَانُوا لَا يَرْجُونَ حِسَابًا ۝ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ كِتَابًا ۝ ... إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا
۸	انشقاق	«		إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ ۝ وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ۝ وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ ۝ وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ ۝	فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ ۝ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ۝ وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ۝ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ ۝ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا
۹	عبس	«	فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ ۝	يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ۝	وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ۝ ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ ۝ وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ ۝ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ ۝ أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ
۱۰	قیامه	۳ ب	يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ ۝	فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ ۝ وَخَسَفَ الْقَمَرُ ۝ وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ ۝ يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ ۝	كَلَّا لَا وَزَرَ ۝ إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ ۝ يُنَبَّأُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ ۝ بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ۝ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ
۱۱	واقعه	«	إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ۝ لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ ۝	خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ ۝ إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا ۝ وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا ۝ فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا ۝	وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً ۝ فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ۝ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ۝ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ۝ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
۱۲	نازعات	«	فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَىٰ ۝		يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَىٰ ۝ وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ ۝ فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ ۝ .... وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۝
۱۳	فجر	«		كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ۝ وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ۝	وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّىٰ لَهُ الذِّكْرَىٰ ۝ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي ۝ فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ ۝
۱۴	زلزال	«		إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ۝ وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا ۝ وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا ۝ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا	بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا ۝ يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ ۝ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۝ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ
۱۵	قارعه	«	الْقَارِعَةُ ۝ مَا الْقَارِعَةُ ۝ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ	يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ ۝ وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ۝	فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ ۝ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ ۝ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ ۝ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ ۝ وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ ۝ نَارٌ حَامِيَةٌ
۱۶	حاقه	« ۴ ب	الْحَاقَّةُ ۝ مَا الْحَاقَّةُ ۝ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ ۝	وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً ۝ فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ۝ وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ ۝ وَالْمَلَكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ ۝	يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ ۝ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ ۝ إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهْ ۝ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ ۝ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ ۝ .... وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ ۝ وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ ۝
۱۷	مطففین	«	أَلَا يَظُنُّ أُولَٰئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ ۝ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ ۝	يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ	كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ ۝ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ ۝ كِتَابٌ مَرْقُومٌ ۝ .... كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ ۝
۱۸	قمر	«	اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ	وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ۝ ... خُشَّعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ ۝ مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ	يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَٰذَا يَوْمٌ عَسِرٌ ۝
۱۹	معارج	«	... حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ ۝	يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَأَنَّهُمْ إِلَىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ ۝	خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذَٰلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ ۝
۲۰	طور	«	إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ ۝ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ ۝	يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا ۝ وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا ۝	فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ۝ الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ ۝ .... إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ ۝ فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ وَوَقَاهُمْ رَبُّهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ
۲۱	مزمل	«		يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلًا ۝ .... السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا ۝	
۲۲	ق	۵ ب	وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذَٰلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ ۝		وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ ۝ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَٰذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ۝ وَقَالَ قَرِينُهُ هَٰذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ
۲۳	ق	«	وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ ۝	يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَٰلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ ۝ يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَٰلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ ۝	نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ
۲۴	یس	«	وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ ۝	قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا .... إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ ۝	فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۝ إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ .... وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ
۲۵	مؤمنون	«	فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ		وَلَا يَتَسَاءَلُونَ ۝ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۝ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ
۲۶	نباء	۶ ب		يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ وَقَالَ صَوَابًا ۝	.... إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ عَذَابًا قَرِيبًا يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا ۝
۲۷	طه	۷ ب	يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا...	وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا ۝ فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا ۝ لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا ۝	.... يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا ۝ .... وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا
۲۸	کهف	«	... فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي	جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا ۝ وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا ۝	
۲۹	نمل	۸ ب	وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي....	وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ	مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ ۝ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
۳۰	کهف	۱۲ ب		وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا ۝ وَعُرِضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا	فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ .... وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ۝
۳۱	انعام	۶ هـ	... وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ	وَلَهُ الْمُلْكُ	عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ
۳۲	زمر	۱۲ هـ	وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ	إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ ۝ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا	وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ۝ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ ۝ وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا ...

نام‌های حادثه

همانطور که گفته شد نام «قارعه» بدلیل کوبندگی شدید آن حادثه که کوهها را همچون پشم حلاجی شده درهوا پراکنده می‌سازد بر این سوره نهاده شده است. درجدولی که ملاحظه کردید، اولین ستون آیات آن شامل نامهای متنوع دیگری می‌باشد که هرکدام به‌دلیل خاصی برآن حادثه گذاشته شده است ازجمله:

حاقه	(بدلیل حق و حتمی و ثابت بودن)	الحاقه، ماالحاقه و ماادریک ماالحاقه[1]
قارعه	(بدلیل کوبندگی و فشار)	القارعه، ماالقارعه و ماادریک ماالقارعه
غاشیه	(بدلیل فراگیر بودن و احاطه‌کنندگی آن)	هل اتیک حدیث الغاشیه
قیامة	(بدلیل برپائی و حیات مجدّد)	یسئل ایان یوم القیمه[2]
آخرت	(بدلیل آمدن پس‌ازدنیا)	در قرآن ۱۱۵ بار آخرت بکار رفته است
یوم‌الوعید	(بدلیل وعده داده شدن آن)	ذلک یوم‌الوعید، حتی یلاقوا یومهم‌الذی یوعدون.
صاخه	(بدلیل صوت گوشخراش آن)	فاذا جاءت‌الصاخه یوم یفرالمرء من‌اخیه.
یوم‌البعث	(بدلیل برانگیخته‌شدن)	درقرآن ۳۴ بار ازبعثت مردگان نام برده‌است
طامه	(بدلیل غلبه و تجاوز و برتری قاهر آن)	فاذا جاءت‌الطامة‌الکبری.

بطور کلی اسامی متنوعی برحسب زاویه نگرش بر آن حادثه نهاده شده است که برخی از آنها عبارتند از:

یوم‌الحساب، یوم‌الدین، یوم‌التغابن، یوم‌الازفه، یوم یحشرهم، یوم‌الخروج، یوم‌الجمع، یوم کبیر، یوم‌الوقت المعلوم، یوم‌التلاق، یوم‌الفصل، یوم‌مشهود، یوم ینفخ فی‌الصور، یوم عظیم، یوم‌الخلود، یوم‌الموعود، یوم‌یقوم الساعه و...

این حادثه با دمیده شدن در صور (یوم‌ینفخ فی‌الصور) که خروش کرکننده غیرقابل تصوری است و با کلمات صیحه ، زجره ، صاخّه و... توصیف شده آغاز می‌گردد. با خروش نخستین همه زندگان مگر آنچه خدا خواسته باشد می‌میرند و با خروش بعدی قیامت آغاز می‌گردد:

و نفخ فی‌الصور فصعق من فی السموات و من فی‌الارض الا ما شاءالله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون

---

۱ . این کلمه در قرآن ۵ بار بکار رفته است که سه مورد آن در سوره قارعه و دومورد دیگر در سوره‌های حاقه (کذبت ثمود و عاد بالقارعه) و رعد (ولا یزال الذین کفروا تصیبهم بما صنعوا قارعة ـ آیه ۳۱) می‌باشد. گویا منظور از قارعه در سوره‌های فوق‌الذکر عذاب و مصیبت درهم کوبنده شدیدی باشد که بدلیل کفر نازل می‌شود

سیر نهائی آسمان و زمین

دومین ستون قائم جدول ضمیمه (در قسمت آیات)، تحولاتی را که در آسمان و زمین دنیائی و یا بطور کلی در جهان مشهود ما، از منظومه شمسی تا کهکشان، رخ می‌دهد، بیان می‌نماید. از آنجائی که قبلاً نیز در شرح و توضیح سوره‌های نجم و زلزال وضعیتی را که در آسمان و زمین، کوه و دریا، ماه و خورشید و ستارگان پیش می‌آید، اجمالاً فهرست کردیم، ضرورتی ندارد مجدداً به این کار مبادرت نمائیم، خوانندگان محقق درصورت نیار می‌توانند به سوره‌های مربوطه مراجعه نمایند، در اینجا منحصراً به یادآوری نکاتی می‌پردازیم که قبلاً وارد آن نشده‌ایم. با این حال اشاره‌وار عمده‌ترین تحولاتی را که در پدیده‌های آسمانی و زمین واقع می‌شود در ابتدا یادآور می‌شویم:

زمین

اذا الارض مدّت (انبساط و ادامه یافتن)، و القت ما فیها و تخلت (بیرون‌ریختن اثقال درونی)، اذا رجّت الارض رجّا (لرزش شدید)، اذا زلزلت الارض زلزالها، اذا دکّت الارض دکّا دکّا (کوبیده و غبارشدن)، و حملت الارض والجبال فدکتّا دکة واحدة، یوم ترجف الارض و... (لرزش شدید)، ... و تری الارض بارزه (آشکار و صاف‌شدن سطح زمین)، ...فیذرها قاعاً صفصفا، لاتری فیها عوجا ولاامتاً (صاف و هموارشدن سطح زمین بدون هیچگونه اختلاف سطح)، اشرقت الارض بنور ربها

کوهها

اذاالجبال سیرت، یوم نسیر الجبال، و تسیّر الجبال سیرا، (راه‌افتادن و حرکت) و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّ مرّ السحاب... (حرکت ابرمانند کوهها) تکون الجبال کالعهن، وتکون الجبال کالعهن المنفوش. (پراکنده‌شدن همچون پشم) و اذا الجبال نسفت، یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعاً صفصفا لاتری فیها عوجاً و لاامتا (از ریشه کنده‌شدن کوهها و صاف‌شدن زمین)

و بسّت الجبال فکانت هباء منبثا (کوبیده و نرم شدن همچون غبار هوا)

و حملت الارض والجبال فدکتا دکة واحده، جعله دکّاء و کان وعد ربی حقاً (ازجاکنده‌شدن و به هوارفتن و کوبیده و نرم شدن)

یوم ترجف الارض والجبال و کانت الجبال کثیبا مهیلا. (حرکت شدید و ریزش ذرات آن همچون تپه لغزنده)

ماه { اقتربت الساعه و انشق القمر، خسف القمر و جمع الشمس والقمر (دو نیمه شدن ماه، فرورفتن آن در خورشید متحول شده)

خورشید { اذا الشمس کورت، جمع الشمس والقمر.

آسمان { اذا السماء انفطرت، یوم تکون السماء کالمهل، و اذا السماء فرجت، و فتحت السماء فکانت ابواباً، اذا السماء انشقت، و انشقت السماء فهی یومئذ واهیه ـ یوم تمور السماء مورا، السماء منفطر به، اذا السماء کشطت، یوم تشقق السماء بالغمام، یوم نطوی السماء

ستارگان { اذا الکواکب انتثرت، اذا النجوم انکدرت، فاذا النجوم طمست،

دریاها { اذا البحار سجرت، اذا البحار سجرت، والبحر المسجور،

نقش فرشتگان در قضایای قیامت

فجر ۲۲ کلا اذا دکت الارض دکا دکا و جاء ربک و الملک صفّا صفا

حاقه ۶۹ فاذا نفخ فی الصور نفخه واحدة و حملت الارض و الجبال فدکتا دکة واحده، فیومئذ وقعت الواقعه، و انشقت السماء فهی یومئذ واهیه، والملک علی ارجائها و یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیه.

نبأ ۳۸ عم یتسائلون، عن النباء العظیم... یوم یقوم الروح و الملئکة صفا لایتکلمون الا من اذن له الرحمن...

فرقان ۲۵ و یوم تشقق السماء بالغمام و نّزل الملئکة تنزیلاً. الملک یومئذ الحق للرحمن...

معارج ٤ تعرج الملئکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه... یوم تکون السماء کالمهل و تکون الجبال العهن

زمر ۷۵ و تری الملئکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق و قیل الحمدلله رب العالمین.

برانگیخته شدن از قبور (خروج، حشر)

قارعه ۴	یوم یکون الناس کالفراش المبثوث.
زلزال ۶	یوم یصدرالناس اشتاتا لیروا اعمالهم.
معارج ۴۳	یوم یخرجون من الاجداث سراعاً کانهم الی نصب یوفضون.
قمر ۵ تا ۸	فتول عنهم یوم یدع الداع الی شیء نکر، خشّعا ابصارهم یخرجون من الاجداث کانهم جراد منتشر، مهطعین الی الداع یقول الکافرون هذا یوم عسر.
نبأ ۱۸	یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجاً.
نازعات ۶ تا ۱۴	یوم ترجف الراجفه، تتبعها الرادفه... فانّما هی زجرة واحده فاذا هم بالسّاهره
ق ۲۰ تا ۵۲	یوم یسمعون الصیحة بالحق ذلک یوم الخروج، یوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر... و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون، قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا... ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون.
کهف ۹۸ و ۹۹	فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعدربی حقاً و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض و نفخ فی الصور فجمعنا هم جمعا.
کهف ۴۷.	و یوم نسیرالجبال و تری الارض بارزة و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا، و عرضوا علی ربک صفاً...
زمر ۶۸	... ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون.
انفطار ۴	و اذا القبور بعثرت، علمت نفس مااحضرت.
عادیات ۹	افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و حصّل ما فی الصدور.
حج ۷	و ان الساعه آتیه لاریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور.

مرگ عمومی موجودات و حیات مجدّد آنها با نفخه در صور

نحل ۸۷ تا ۹۰	و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض الاّ من شاءالله و کل اتوه و اخرین. و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مرّالسحاب صنع الله الذی اتقن کل شی انه خبیر بما تفعلون من جاء بالحسنه فله خیر منها و هم من فزع یومئذ امنون. و من جاء بالسیئه فکبت وجوههم فی النار هل تجزون الا ما کنتم تعملون
زمر ۶۷ تا ۷۰	و ما قدروا الله حق قدره و الارض جمیعاً قبضته یوم القیمة و السموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عمایشرکون و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و اشرقت الارض بنور ربها و وضع الکتاب وجی بالنبیین والشهداء و قضی بینهم بالحق و هم لایظلمون
یس ۵۱	و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون. قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا، هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون.
ق ۲۰	و نفخ فی الصور ذلک یوم الوعید و جاءت کل نفس معها سائق و شهید
طه ۱۰۲	یوم ینفخ فی الصور و نحشر المجرمین یومئذ زرقا...

آخرین ستون قائم جدول، سرنوشت انسانها را برحسب عملکرد آنها نشان می‌دهد. این بخش که مفصلتر از بخش قبلی می‌باشد، نتیجه‌گیری و منظور اصلی آن نیز بشمار می‌رود. اصولاً اشاراتی که در قرآن به تحولات کیهانی و انقلابات اساسی در نظام آسمان و زمین در آستانه قیامت شده است برای همین است که انسان را از سرانجام طبیعتی که به آن خو گرفته، به سرانجام خویش آگاه سازد. سبک قرآن برای تبیین و تفهیم مسئله قیامت به کلی با شیوه‌های مبتنی بر استدلالهای ذهنی و منطق مجرد عقلی مغایر است، قرآن برای اثبات این موضوع بجای اینکه متوسل به دلائل فلسفی و کلامی شده، فقه و اصول را مبنای استدلال قرار دهد، از طبیعت مشهود و زمین و آسمان محسوس شاهد می‌آورد و نشان می‌دهد پدیده‌های عظیمی همچون زمین و خورشید و ستارگان و کهکشانها، گرچه ابدی و ثابت بنظر می‌رسند، درحقیقت عمر محدودی دارند و سرانجام به اجل محتوم خود که توأم با تحولات و فعل و انفعالاتی زیرورو کننده می‌باشد می‌رسند و در آن روز که همه‌چیز دگرگون و متحول می‌گردد، قیامت انسان، که جزئی کوچک از طبیعت بزرگ است فرا

می‌رسد و اعمال و مکتسبات دنیائی‌اش تحقق می‌یابد[1]

بنابراین اگر در قرآن از تحولات نهائی آسمان و زمین در قیامت نشانه می‌آورد، نه قصد تعلیم زمین‌شناسی و نجوم دارد و نه به زبان استعاره و تمثیل آسمان و زمین را وسیله و بهانه‌ای برای بیان مسائلی دیگر قرار داده است، بلکه بیان این تغییرات عظیم بخاطر متوجه ساختن انسانها به انقلابی فراگیر است که تحت تأثیر آثار و عوارض آن قیامت انسان فرا می‌رسد و اعمال و مکتسباتش بمنصه ظهور می‌رسد. به این ترتیب بجای آنکه قیامت را به شیوه کلامی، مثلاً با نتیجه‌گیری از «عادل» بودن خدا اثبات نماید!، آدمی را متوجه «آیات» و علامت‌های طبیعی می‌کند و از مجردات ذهنی و بافته‌های فلسفی و کلامی به «علم» حاصل از مشاهده و تجربه رهنمون می‌سازد.

متأسفانه کسان دیگری که تصور درستی از جهان مادی و علم و اطلاعی کافی از تحولات نهائی پدیده‌های آن ندارند، وقتی با چنین آیاتی مواجه می‌شوند می‌کوشند مسئله قیامت و نشانه‌های وعده‌داده شده آنرا با ذهنیات و خیالات و هم‌انگیز بشری به‌ظاهر عرفانی عوام فهم توجیه نموده و منظور و مفهومی به میل و تشخیص خود برای آن بتراشند. گرچه در مواردی هم اتفاقاً توجیهاتی به‌ظاهر سازگار با آیات عنوان می‌کنند، امّا وقتی همان توجیه را با آیات مشابه مقابله می‌دهیم، به تناقض آشکار آن پی می‌بریم. اصولاً چنین توجیهاتی، هرچند با حسن‌نیت و به‌قصد هدایت هم باشد، از آنجائی که خود بافته و متکی به مجردات ذهنی است گمراه‌کننده بوده، به‌دلیل جابجاکردن معنای آیات از مصادیق بارز «تحریف آیات» بشمار می‌رود. بنظر نمی‌رسد راه دیگری برای فهم آیات معضله قرآن در امور مربوط به قیامت، بغیر از مراجعه به خود قرآن (نه خود) و استفاده از شیوه تفسیری آیه با آیه و چراغ علم وجود داشته باشد. در زمینه شناخت خدا و قیامت، که فراتر از دستاوردهای علمی و ذهنی بشری است، جز امداد از کتاب الهی، هرگونه توجیه و تفسیر فلسفی و عرفانی و اشراقی و احساسی و... خطر شرک و انحراف در کمین دارد و باید از آن حذر کرد. همچنانکه توحید با توجیهات بشری به شرک آلوده می‌گردد، مراقب باشیم قیامت را با عینک احساسات خود قالب نزنیم!

---

۱. زندگی پروانه کرم ابریشم مثال مناسبی برای این مسئله است. کرم ابریشم پس از چند هفته تغذیه از برگ درخت توت، وقتی قابلیت و قدر طبیعی خود را تحقق بخشد، به «اجل» مرحله‌ای خود نزدیک می‌شود و سرانجام بصورت جسدی خشکیده و بی‌حرکت در پوسته و پیله‌ای که به‌عنوان قبر برای خود تنیده از دنیای سابق خود جدا می‌شود و به خوابی طولانی می‌رود. بزرگی و بالندگی این پروانه و حیات و حرکت و مدت تخم‌گذاری و عمر آن ارتباطی مستقیم با کیفیت و کمیت تغذیه در دوران کرم بودن (لارو) دارد. هرچه در آن دوران سلامت‌تر زندگی کرده باشد در دوران پروانگی سلامت‌تر خواهد بود

در آیات این ستون چند مطلب اساسی که ذیلاً اشاره می‌شود مورد تأکید قرار گرفته است:

۱ـ حساب و کتاب داشتن اعمال:

انهم کانوا لایرجون حساباً و کل شیء احصیناه کتاباً[۱] ، فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حساباً یسیراً[۲] انی ظننت انی ملاق حسابیه[۳] ... ولم ادرما حسابیه[۴] ، یا ویلنا ما لهذا الکتاب لایغادر صغیره و لاکبیره[۵] ان علیکم لحافظین کراماً کاتبین[۶] ، و...

۲ ـ تقدیم اعمال برای آخرت

ینبئوا الانسان یومئذ بما قدّم و اخّر[۷] ، یوم ینظر المرء ما قدمت یداه[۸] ، علمت نفس ما قدمت و اخرت[۹] ، علمت نفس ما احضرت[۱۰] ، و وجدوا ما عملوا حاضراً[۱۱] ، یقوم یا لیتنی قدمت لحیوتی[۱۲]

۳ـ آگاه شدن انسان به نتایج سعی و تلاش خویش

یوم یتذکر الانسان ما سعی[۱۳] ، یومئذ یتذکر الانسان و انی له الذکری[۱۴] ، لسعیها راضیه[۱۵]

۴ـ مشاهده اعمال

یومئذ یصدر الناس اشتاتاً لیروا اعمالهم، فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره[۱۶] . یوم ینظر المرءما قدمت یداه[۱۷] ...، برزت الجحیم لمن یری[۱۸]، لقد کنت فی غفلة من هذا فبصرک الیوم حدید[۱۹] یبصرونهم...[۲۰]، بل الانسان علی نفسه بصیره[۲۱]،

۵ـ جزای عادلانه

هل تجزون الا ما کنتم تعملون[۲۲]، من یعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا یخاف ظلما و لا هضماً[۲۳]، فالیوم لا تظلم نفس شیئاً[۲۴]، و قضی بینهم بالحق و هم لایظلمون و وفّیت کل نفس ما عملت و هو اعلم بما یفعلون[۲۵]، و وجدوا ما عملوا حاضراً و لایظلم ربک احداً[۲۶]

---

۱. نباء ۲۷ و ۲۹
۲. انشقاق ۷ و ۸
۳. حاقه ۲۰،
٤. حاقه ۲۰،
۵. کهف ۴۸،
٦. انفطار ۱۱
۷. قیامه ۱۳
۸. نباء ۴۰
۹. انفطار ۵
۱۰. تکویر ۱۴
۱۱. کهف ۴۹
۱۲. فجر ۲۴
۱۳. نازعات ۳۵
١٤. فجر ۲۳
۱۵. غاشیه ۹
١٦. زلزال ۶ تا ۸
۱۷. نباء ۴۰
۱۸. نازعات ۳۶
۱۹. ق ۲۲
۲۰. معارج ۱۱
۲۱. عبس ۱۴
۲۲. نمل ۹۰
۲۳. طه ۱۱۲
۲۴. یس ۵۴
۲۵. زمر ۶۹ و ۷۰
۲۶. کهف ۴۹

۶ـ تفکیک انسانها برحسب اعمال.

براینکه سرنوشت انسانها برحسب مکتسبات آنها متفاوت خواهدبود، آیات متعددی دلالت می‌نماید. ازجمله آیه ۲۱ سوره جاثیه (ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم) و آیه ۳۶ سوره قلم (افنجعل المسلمین کالمجرمین مالکم کیف تحکمون) که بوضوح این تفاوت را نشان می‌دهد. در قیامت مجرمین با فرمان الهی از متقین متمایز خواهند شد (و امتازوا الیوم ایها المجرمون) و هرکدام بسوی سرنوشت خویش رهسپار خواهند گشت. آیات ذیل این دوگانگی‌ها را با عناوین و عبارات متنوعی نشان می‌دهد:

وجوه یومئذ خاشعه	و وجوه یومئذ ناعمه [1]	طاغین	متقین [2]
وجوه یومئذ مسفره	و وجوه یومئذ علیها غبره [3]	من جاء بالحسنه	من جاء بالسیئه [4]
ان الابرار لفی نعیم	و ان الفجار لفی جحیم [5]	عاملة ناصبه	لسعیها راضیه [6]
من اوتی کتابه بیمینه	من اوتی کتابه بشماله [7]	مکذبین	متقین [8]
من اوتی کتابه بیمینه...	من اوتی کتابه وراء ظهره [9]	اصحاب المیمنه	اصحاب المشئمه [10]
من یعمل مثقال ذره خیرا یره	و من یعمل مثقال ذرة شرا یره [11]	من ثقلت موازینه	من خفت موازینه [12]
من طغی و اثر الحیوه الدنیا	من خاف مقام ربه و نهی النفس [13]	فاولئک هم المفلحون	فاولئک الذین خسروا انفسهم [14]

---

۱. غاشیه ۲ و ۸
۲. نباء ۲۲ و ۳۱
۳. عبس ۳۸ و ۴۰
٤. نمل ۸۹ و ۹۰
۵. انفطار ۱۳ و ۱۴
٦. غاشیه ۳ و ۹
۷. حاقه ۱۹ و ۲۵
۸. طور ۱۱ و ۱۷
۹. انشقاق ۷ و ۱۰
۱۰. واقعه ۸ و ۹
۱۱. زلزال ۷ و ۸
۱۲. قارعه ۶ و ۸
۱۳. نازعات ۳۷ و ۴۰
۱۴. مؤمنون ۱۰۲ و ۱۰۳

سوره «تکاثر» (۱۰۲)

ارتباط با سوره قبل

سوره قارعه از حادثه کوبنده‌ای که زمین را با نیروی انفجاری به ذرات پراکنده‌ای همچون پشم حلاجی شده مبدل، نموده و مردم را همچون پروانه‌های پراکنده در هوا بسوی سرنوشت روانه می‌سازد سخن می گوید. چنین تحولاتی در آستانه قیامت مقدمه مرحله‌ای است که هر نفسی برحسب سنگینی یا سبکی موازینش به زندگی پسندیده (عیشة راضیه) یا پرتگاه آتش (هاویه... نار حامیه) نائل می‌شود. در سوره «تکاثر» مشغول بودن دائم‌العمر انسان را تا دم مرگ به زیادکردنهای متنوع متاع دنیا، علیرغم چنان خطر خوف‌انگیزی نشان می‌دهد. چنین آینده اضطراب‌آوری درانتظار انسان است و او فارغ‌البال و بی‌خیال به جمع‌آوری جیفه‌ای از دنیا سرگرم شده که اصل آن با زمین و آسمانش در معرض نابودی است، در مسیلی مسکن می‌سازد که سیلی بنیان‌فکن در کمین آنست. آدمی اگر خطری حیات دنیائی‌اش را تهدید نماید، خواب و خوراک ازدست می‌دهد و از بیم و اضطراب دمی آرام نمی گیرد. اگر سیل و زلزله‌ای او را تهدید نماید یا اگر از حمله دشمن و قتل و غارتی مطلعش نمایند و از مرگ و میر مرضی مسری هشدارش دهند راحت و رفاه فراموش می کند و تا وسیدن به «ایمنی» عذاب می کشد.

به این ترتیب سوره قارعه از خطری عظیم انذار می‌دهد و سوره تکاثر از غفلتی طولانی و سرگرم شدنی تا دم مرگ نسبت به این خطر... کما آنکه ارتباط میان دو سوره زلزال و عادیات نیز از همین قرار است، سوره زلزال از زلزله عظیم قیامت که اثقال زمین را خارج می سازد و انسانِ متوحش و هراسناک را از گورها بسوی رؤیت اعمال روانه می سازد، سخن می گوید و سوره عادیات از جدّی و جسور و چست و چالاک بودن انسان در مسائل و منافع

دنیائی و کندی و کاهل بودن او در امور اخروی.

قرار گرفتن این چهار سوره در کنار هم مجموعه مرتبط و منسجمی را تشکیل می‌دهد که وضع حال و آینده انسان را آشکارا به خودش عرضه می‌نماید. گویا علت غفلت انسان از آخرت خویش، نزدیک‌بینی و جهل او از آینده است. از چیزی احساس خطر می‌کند که آنرا دیده یا لمس کرده باشد یا دیگران حس کرده و برای او حدیث کرده باشند، از خطری که تجربه نکرده باشد یا زمان وقوعش دور باشد، هرچند عظیم‌ترین خطرات هم باشد، بیم نمی‌کند، بنابر این به نسبت «علم» و آگاهی از خطر، خوف و خشیتش به آن افزوده می‌گردد. بر این اساس، به دنبال خطرات عظیمی که در سوره قارعه مطرح می‌شود، در نیمه دوم سوره تکاثر بر مراتب «علمی» بشر که از علم نسبی دنیائی تا علم‌الیقین و عین‌الیقین، می‌رسد برای باور کردن جهنم تأکید می‌نماید:

کلا سوف تعلمون، ثم کلا سوف تعملون، کلالو تعلمون علم الیقین، لتروّن الجحیم ثم لترونها عین الیقین، ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم

اگر در سوره‌های کوتاه مکی، همچون قارعه و تکاثر، یا زلزال و عادیات، وضع حال و آینده انسان را جداگانه در سوره‌های مستقل بیان می‌کند، در سوره‌های مدنی بصورت تفصیلی این دو زمان و زمینه را در کنار هم مورد بررسی قرار می‌دهد. ازجمله سه آیه ابتدای سوره انبیاء قریب‌الوقوع بودن قیامت و روز حساب نهائی را همراه با غفلت اعراض‌آمیز و مشغولیت و سرگرمی قلبی انسان نشان می‌دهد که به گونه‌ای تفصیل و تشریح مضمون دو سوره قارعه و تکاثر بشمار می‌رود. در این آیات از یک طرف نزدیک بودن حساب را نشان می‌دهد و ازطرف دیگر اعراض انسان و مشغول بودن او را به لهو و لعب.

اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون

ما یأتیهم من ذکرمن ربهم محدث الا استمعوه و هم یلعبون

لاهیة قلوبهم...[1]

سرگرم‌شدن به تکاثر

نام این سوره که محور مطالب آنرا تشکیل می‌دهد بحث‌های فراوانی را پیرامون موارد و مصادیق آن برانگیخته است. تاجائیکه دامنه تکاثر را حتی تا علم و اخلاق نیز گسترش داده و

---

۱. نزدیک شد برای مردم حسابشان درحالیکه در غفلتی روگردان بسر می‌برند، نشد که یاد تازه‌ای از پروردگارشان بیاید ایشان را مگر آنکه بشنوند آنرا و (بازهم) به بازی مشغول باشند. دلهای ایشان سرگرم است...

زیاد پرداختن به آنرا مذمت کرده‌اند. اما در تنها آیه دیگری که در قرآن کلمه «تکاثر» بکار رفته است، مرزهای آنرا دردوزمینه «اموال و اولاد» که تعبیری از ثروت و قدرت[1] می باشد محدود کرده است:

اعلموا انّما الحیوه الدنیا لعب و لهو وزینة و تفاخر و **تکاثر فی الاموال و الاولاد**...[2]

و اتفاقاً کلمه «لهو» (سرگرم و مشغول شدن) را نیز عیناً درمورد اموال و اولاد بکار برده است:

یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون[3].

به این ترتیب هردوکلمه آیه «الهیکم التکاثر» ناظر به دو زمینه گسترده اموال و اولاد می باشد. مال عمدتاً به تعلقات و دلبستگیهای مادی اعم از منقول و غیرمنقول (مثل پول و طلا و نقره یا خانه و ملک و باغ و مزرعه) تعلق می گیرد و اولاد به دلبستگیهای عاطفی و احساسی و نیازهای روانی به قدرت حمایت کننده و پشتیبان ایمنی دهنده در دوران پیری و ضعف و ناتوانی. معمولاً در قرآن این دو عامل را تکیه گاه دنیا پرستان معرفی کرده است که به کمک آن دنیای خود را رونق بخشیده‌اند.

گرچه بغیر از دوزمینه فوق‌الذکر، زمینه دیگری برای تکاثر در قرآن (با استفاده از این کلمه) دیده نمی شود، امّا درمورد «لهو» که شیفته شدن و دلدادن به دامهای دنیائی، بدون توجه به سود و زیان و آخر و عاقبت آن است، مصادیق دیگری، که چه بسا در راستای همان اموال و اولاد بوده و غیرمستقیم به آن مربوط باشد، به چشم می خورد. ازجمله:

بیع و تجارت[4]: رجال **لاتلهیهم تجارة ولا بیع** عن ذکرالله...[5]

آرزوها: ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و **یلههم الامل** فسوف یعلمون[6]

---

۱. تکاثر در اولاد در زمان جاهلیت عمدتاً به قصد تقویت قدرت خانواده و قبیله در حمله و هجوم یا دفاع بوده است و از این نظر سیر اهمیت بیشتری داشته است.

۲. حدید ۲۰ ـ بدانید که دنیا جز بازی، سرگرمی، زینت، تفاخر و تکاثر در اموال و اولاد نیست

۳. منافقون ۹ ـ ای کسانی که ایمان آورده اید مبادا سرگرم شدن به اموال و اولاد شما را از یاد خدا بازدارد و هرکس چنین کند پس همآنها از زیانکارانند.

٤. البته هر تجارتی لهو نیست بلکه تجارتی و خرید و فروشی لهو است که انسان را از یاد خدا غافل سازد. اتفاقاً در سوره جمعه نیز دو کلمه تجارت و لهو را جداگانه ذکر کرده است تا تفاوت آنرا نشان دهد: اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائماً قل ما عندالله خیر من اللهو و من التجاره والله خیر الرّازقین (آیه ۱۱)

۵. نور ۳۷ ـ مردانی که نه مشغولیت به تجارت و نه خریدوفروش آنها را از یاد خدا باز نمی دارد.

٦. حجر ۳ ـ به حال خود رهاشان کن تا بخورند و بهره گیرند و آرزوها به خود مشغولشان دارد. پس بزودی خواهند دانست

حیات دنیا: و ما الحیوه الدنیا الا لعب و لهو...[۱]
انّما الحیوه الدنیا لعب و لهو...[۲]
دین بازیچه و دکان دنیا: الذین اتخذوا دینهم لعباً و لهواً و غرتهم الحیوه الدنیا[۳]

پس می توان چنین نتیجه گرفت که زمینه اصلی «لهو» حیات دنیا است که در موارد: اموال و اولاد، آرزوها، بیع و تجارت و دین شرک‌آلود جلوه می کند. بخصوص درمورد آخری (دین) که کمتر بنظر می رسد عامل «لهو» باشد، تأکید بیشتری (در درون شکل گیری جامعه نمونه ایمانی در مدینه) شده است[۴]، اگر در ابتدای نهضت و نظام اسلامی در مکه عامل بازدارنده از ایمان، اموال و اولاد بود، به هنگام استقرار نظام در مدینه، خطر انحراف از اصول و دلخوش کردن به ظواهر و تشریفات وجود دارد

اصولاً دین که دستورالعمل و راهنمای زندگی انسان برای رشد و کمال و تقرب بسوی خدا است، هنگامی مفید و مؤثر در این راستا واقع می گردد،که خالص و دست‌نخورده بوده به شرک آلوده نگشته باشد، اما اگر دین دکان دنیا و ابزار منافع فردی یا صنفی و طبقاتی شد و توجیه و تعبیر و تحریف گردید، رشد و کمالی نمی‌آفریند. اگر به لباس اوهام و خرافات پوشانده شد و به رسوم و تشریفات و آداب ظاهری آراسته گشت و از محتوی تهی گردید، این دیگر دین قیمّی نیست، دینی است که جز بازی و سرگرمی (لعب و لهو) برای دیندارانش حیات و حرکتی نمی‌آفریند، اگر به آینه کاری و گچ بری و چلچراغ و سنگ مرمر تزئین شد، نشان می دهد ایمان که زینت قلوب مؤمنین است[۵]، تحت‌الشعاع زینت های ظاهری قرار گرفته است، اگر دیگری خوانده شد و مستقل از خدا به شفاعت و ولایت گرفته شد توحید در چنین دینی به شرک مبدل شده است[۶]:

و ذرالذین اتخذوا دینهم لعباً و لهواً و غرتهم الحیوه الدنیا و ذکّر به ان تبسل نفس بما کسبت لیس لها من دون‌الله من ولی ولاشفیع...

---

۱. انعام ۳۲ ـ زندگی دنیا جز بازی و مشغولیت نیست. (در سوره عنکبوت این آیه با تقدم لهو بر لعب عینا تکرار شده است)

۲. محمد ۳۶ و حدید ۲۰ ـ جز این نیست که زندگی دنیا منحصراً بازی و سرگرمی است.

۳. انعام ۷۰ و اعراف ۵۱ ـ کسانی که دینشان را به بازی و سرگرمی گرفتند (بطور جدی و اساسی به‌آن نپرداختند) و زندگی دنیا آنان را فریفت.

٤. آیه ۷۰ سوره انعام نازل شده در سال ۶ هجری و آیه ۵۱ سوره اعراف نازل شده در سال ۴ هجری گواه این امر می باشند.

۵. حجرات ۷ ـ ولکنّ الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم

٦. همه این حرفها از اینجا ناشی می‌شود که ذکر و قیامت جای خود را در دل دینداران به نسیان خدا و دنیاپرستی بدهد

بیداری از خواب گران با بانگ علم

براستی تا کی آدمی از خواب گرانِ سرگرمی و فزون‌طلبی بیدار خواهد شد و تا کی از بند بازیچه‌های آمال و آرزوهای بی پایان رها خواهد گشت؟ بنظر می‌رسد مادام که بانگ انذار بر گوشش دمیده نشده و خطر را از نزدیک احساس نکرده باشد، از رخوت خواب خارج نخواهد شد. همانطور که گفته شد بی‌تفاوتی دربرابر قیامت و حساب و کتاب ناشی از نزدیک بینی و کوتاهی بینش انسان است. اگر اندکی علم و آگاهی نسبت به خطر داشت همچنان که از خطرات محسوس و مشهود دنیائی حذر می کند ازآن حذر می‌کرد. امّا اگر درگذشته باورکردن قیامت بسیار بعید بود، بتدریج که علم آدمی بر جهان پیرامون خود افزایش یافته و برماهیت مرگ و حیات و حرکت پدیده‌های زمین و آسمان آگاهی یافته باورکردن این امر آسان‌تر شده است. تا جائی که می‌رود بزودی با شناخت عمیق‌تر آیات هستی به نظام و ملکوت آسمانها و زمین و رجعت آنها بسوی پروردگار پی ببرد، درآنروز، که شاید زیاد هم دور نباشد، آدمی خواهد فهمید که قضیه ازچه قرار است و چگونه دربرابر چنین آینده خطیری به تکاثر سرگرم و غافل شده است (کلاسوف تعلمون). درهرحال به نسبتی که «علم» انسان به عالم هستی افزوده شود، بتدریج (ثمّ) به چنین آگاهی و ایمانی نسبت به مبدأ و مقصد خواهد رسید (ثم کلاسوف تعلمون). امّا از آنجائی که هنوز به چنین یقین علمی نرسیده، جهنم و بهشت را باور ندارد و نمی‌تواند آنرا احساس نماید (کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم). گرچه اهل تقوی و ذکر به نور ایمان در همین دنیا چیزی را می‌بینند که سایر بندگان در آخرت[1]

کسانیکه در دنیا به چنان ایمان و آگاهی برسند بدون‌شک و تردید جهنم را با علم

---

۱. حضرت علی در وصف متقین و یقین آنها به بهشت و جهنم می‌فرماید: فهم و الجنة کمن قد راها، فهم فیها منعّمون، و هم والنار کمن قد راها، فهم فیها معذبون (نهج‌البلاغه خطبه ۱۸۴ معروف به متقین بند ۵) رابطه آنها با بهشت همچون کسی است که آنرا دیده و در آن متنعم شده باشد و با جهنم، همچون کسی است که آنرا دیده و در آن عذاب شده باشد.

همچنین در وصف ذاکرین (بیداردلان) و علم و آگاهی آنها در دنیا نسبت به آخرت می‌فرماید: فکانما قطعوا الدنیا الی الاخرة و هم فیها فشاهدوا ماوراء ذلک، فکانما اطلعوا غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامه فیه، و حققت القیامه علیهم عداتها، فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا حتی کانهم یرون ما لا یری الناس، و یسمعون ما لا یسمعون (خطبه ۲۱۳ بند ۵) گویا دنیا را به پایان رسانده و به آخرت وارد شده و در آنجا هستند و آنچه در پی دنیا است بچشم دیده‌اند. و مانند آنکه باحوال پنهان اهل برزخ درمدت اقامت آنجا آگاهند و قیامت وعده‌هایش را برایشان ثابت نموده است. پس پرده از آن اوضاع را از جلو (چشم) مردم دنیا برداشته‌اند بطوری که گویا ایشان چیزی را می‌بینند که مردم نمی‌بینند و چیزی را می‌شنوند که دیگران نمی‌شنوند.

یقینی خواهند دید و این شناخت و شهودی است که در نهایت و بتدریج از علم یقینی فراتر رفته و به عین‌الیقین خواهد رسید (ثم لترونّها عین الیقین). این مرحله‌ای است که اگر دردنیا حاصل نشود، حصول آن درقیامت برای همه حتمی است چرا که همه بینا می‌شوند (یبصّرونهم) و با بصیرتی نافذ و تیز آنچه را که ازآن غافل بوده‌اند بوضوح می‌بینند (لقد کنت فی غفلة من هذا فبصرک الیوم حدید). در آن روز جهنم برای کسی که ببیند آشکار می گردد (و برزت الجحیم لمن یری) و با تحصل آنچه در سینه‌ها است (و حصل ما فی‌الصدور) هرکس برای دیدن اعمالش روانه می گردد (لیروا اعمالهم، فمن یعمل مثقال ذره خیراً یره)

در آن روز بدون شک و تردید آدمی از نعمت‌های بیشماری که برای آماده‌شدن بخاطر چنین روزی داشته و آنرا ضایع کرده بازخواست خواهد شد (ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم)

سوره «عصر» (۱۰۳)

ارتباط با سوره قبل

سوره تکاثر از فزون‌طلبی سرگرم کننده‌ای سخن می گوید که تا دم مرگ انسان حریص و غافل را از بنداسارت قدرت و ثروت رها نمی‌سازد و او را در اشتغال به چنین آمالی ازیاد خدا و خانه آخرت و مسئولیت‌های انسانی بازمی‌دارد.

اصولاً هر تجارت و تکاثری به‌قصد سود و منفعت انجام می گردد، باید دید چنان معامله‌ای که به بهای عمر آدمی و سرمایه هستی او صورت می گیرد تا چه‌حد سودآور و مقرون بصرفه است؟ جواب این سئوال را سوره عصر که بدنبال سوره تکاثر قرار گرفته صریحاً و با سوگند به عصر مؤکداً اعلام می دارد: والعصر، ان الانسان لفی خسر

بفرموده پیامبر اکرم: بهای عمر آدمی بهشت است و نباید به ارزانی آنرا بفروشد. پس اگر عصر عمر انسان و عصاره وجود و نتیجه و حاصل حیات و حرکت او سرگرم و غافل شدن به زیادکردنهای دنیائی باشد، سرانجام که زمین با تمامی زینت‌های آن فانی می شود، چه سودی در این تجارت باقی می ماند؟ به این ترتیب رابطه منطقی و ساده «سرمایه گذاری» و «سودوزیان» در این دو سوره آشکارا بیان شده است. در سوره «تکاثر» از سرمایه گذاری حساب نشده و در سوره «عصر» از زیانباربودن چنان سرمایه گذاری سخن می گوید.

همانطور که در شرح سوره قبل دیدیم، قرآن میدان تکاثر را در زیادکردنهای اموال و

اولاد (ثروت و قدرت) معرفی کرده[1]، و سرگرم و غافل شدن انسان را نیز در این زمینه سراغ داده است. اینک رابطه تکاثر و لهو (الهیکم التکاثر) را که محور سوره تکاثر می باشد، با «خسران» که محور سوره عصر است، مجموعاً در یک آیه که بگونه‌ای بیان کننده مقصود هردوسوره تکاثر و عصر و دلیل و راهنمای ارتباط و انسجام آنها است مشاهده می نمائیم:

یا ایّها الذین آمنوا لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکرالله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون[2]

علاوه بر آیه فوق آیاتی از سوره انعام و اعراف نیز رابطه لهو و لعب با خسران را که محور سوره‌های فوق‌الذکر می باشد نشان داده است:

انعام ۳۱ و ۳۲ـ قد خسرالذین کذبوا بلقاء الله... و هم یحملون اوزارهم علی ظهورهم... و ماالحیوه الدنیا الا لعب و لهو...

اعراف ۵۱ و ۵۳ ـ الذین اتخذوا دینهم لهواً و لعباً و غرتهم الحیوه الدنیا... قد خسروا انفسهم و ضّل عنهم ما کانوا یفترون

درضمن ارتباط «خسران» (محور سوره عصر) را با وزن اعمال و سنگینی و سبکی آن، که محور و محتوای اصلی سوره‌های قارعه و زلزال می باشد، می توان در آیات ذیل ملاحظه کرد. به‌این ترتیب نه‌تنها پیوند سوره تکاثر و قرارگرفتن آنها به‌دنبال یکدیگر منطقی و طبیعی بنظر می‌رسد، بلکه ارتباط و هماهنگی آن با چندسوره قبل نیز آشکار می گردد. ابتدا آیات موردنظر در سوره‌های زلزال و قارعه را نقل می کنیم، آنگاه رابطه آنها را با موضوع «خسران» که در سوره‌های اعراف و مؤمنون آمده نشان می دهیم:

زلزال: فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من یعمل مثقال ذرة شراً یره.

قارعه: فامّا من ثقلت موازینه... و امّا من خفت موازینه

مؤمنون (۱۰۳) و اعراف (۹): ... فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم...

سرّ سوگند به عصر

در اینکه منظور از سوگند به عصر، توجه‌دادن انسانها به شاهد و راهنمائی است که

---

۱ . انما الحیوه الدنیا... و تکاثر فی الاموال و الاولاد

۲ . منافقون ۹ـ ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، اموال و اولادتان شما را از یاد خدا سرگرم و غافل نکند و کسیکه چنین کند پس آنها همان زیانکارانند

دلالت بر خسران آدمی می کند شکی نیست، ولی در اینکه منظور از سوگند به عصر چیست، مفسرین اقوال گوناگونی اظهار داشته‌اند که عمدتاً عنصر «زمان» در آن غالبیت دارد مثل: عصر روز، عصر عمل، عصر رسول خدا، عصر اسلام، عصر امام زمان، عصر قیامت، دهر، روزگار و غیره. گرچه چنین مصادیقی دور از مفهوم لغوی این کلمه نیست، امّا اگر خواسته باشیم از خود قرآن برای شناخت صحیح «عصر» استفاده کنیم، باید به‌سراغ سایر آیاتی که این کلمه در آن بکار رفته‌است برویم. علاوه بر آیه فوق در چهار موردی که مشتقات کلمه عصر درآن آمده است بیش از هرچیز مفهوم «عصاره» و چکیده و نتیجه و محصول نهائی را مشاهده می‌نمائیم. ذیلاً این موارد را ذکر می کنیم

۳۶/۱۲ ـ اعصر خمرا... (فشردن انگور برای گرفتن شراب)

۴۹/۱۲ ـ فیه یغاث الناس و فیه یعصرون (گرفتن عصاره و میوه و محصول از زمین، پس از بارندگی)

۱۴/۷۸ـ و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا (ریزش باران ازمیان ابرهای فشارنده، حالت تقطیر و عصاره گیری ابر)

۲۲۶/۲ ـ فاصابها اعصار فیه نار فاحترقت. (بادهای شدید و متراکم کننده)

در کلیه موارد فوق همانطور که ملاحظه می‌شود عامل فشار و عصاره گیری وجود دارد، انسان نیز به تعبیری مشمول چنین حالتی است، هستی او همان مایه حیاتش می باشد که درطول زندگی زیر فشار زندگی و مشکلات و مصائب آن مثل عصاره بتدریج چکیده می شود تا سرانجام همچون تفاله‌ای که از میوه عصاره گیری شده باقی مانده‌باشد، کالبد از رمق افتاده بیجانش باقی می ماند.

علاوه برحالت ذکرشده، در مثالهای فوق جریان استحاله و تغییر و تحول دائمی هم مشاهده می شود، آب انگوری که بتدریج به سرکه و شراب تغییر حالت می دهد، بارانی که از آسمان می بارد موجب رشد گیاهان و میوه و محصول آنها می گردد، ابری که پس از فشرده‌شدن تقطیر و تنزیل می گردد، بادی که با وزش مستمر و شدید خود موجب انبساط هوا و ایجاد حرارت و احتراق می گردد[1]. انسان نیز درطول زندگی بتدریج تغییر می کند و متحول می گردد، این همان «صیرورت» به‌معنای «شدن» دائمی انسان است که جهت آن

---

۱. توجیه علمی این مسئله را می‌توانید در کتاب باد و باران در قرآن نوشته‌آقای مهندس مهدی بازرگان صفحه ۱۲۷ مطالعه‌نمائید.

بسوی خدا باید باشد (الی الله المصیر). امّا باانحراف از صراط مستقیم و عبادت خالصانه خدا، شدنی بسوی جهنم و آتش پیدا می کند:

قل تمتعوا فان مصیرکم الی النار[۲]، فاولئک مأواهم جهنم و ساءت مصیراً[۳]

خسران عمومی

آیه «انالانسان لفی خسر» با تأکید دوگانه‌ای[٤] بر خسران عمومی انسانها حکایت می کند و موقعیت آدمی را در متن زیان نشان می دهد. بسیار فرق است میان اینکه به کسی گفته شود تو در معرض ضرر و زیان قرار داری، یا اینکه تو در متن خسران واقع شده‌ای و اگر به نجات خود نکوشی درحال زیان باقی خواهی ماند.

در قرآن اشارات فراوانی با تأکید «انّ» به ویژگیهای انسان شده است[۵] امّا تنها در سه آیه (با حرف فی) به شرایط و موقعیتی که در آن بسر می برد اشاره شده است. ازنظر زمان نزول گویا اولین آیه، همین آیه دوم سوره عصر باشد که در اولین سال بعثت شرایط خسرانآوری را که انسان درآن بسر می برد نشان داده است (والعصر، انالانسان لفی خسر). دومین آیه در سوره‌تین قرار دارد که به آفرینش انسان در نیکوترین حالت و استعداد برای برپائی و قیام (رشد و کمال) تصریح کرده است (لقد خلقنا الانسان فی‌احسن تقویم) و بالاخره در سومین آیه در سوره بلد به شرایط سختی که انسان برای به‌فعلیت رساندن استعدادهای بالقوه خود باید پذیرا شود اشاره کرده است (لقد خلقنا الانسان فی کبد). از مجموعه این سه آیه چنین برمی‌آید که انسان بطور کلی اگر بخود نیاید و تلاش نکند در خسران سرمایه عمر و حیات خود قرار دارد، امّا درعین‌حال دارای عالی‌ترین استعداد و توانائی برای قیام و برپائی و برآمدن از شرایط زیانبار می باشد، مشروط بر آنکه بپذیرد چنان قیامی مستلزم تحمل انواع سختی ها (کبد) می باشد، حال اگر همت کند و پای درراه پرمخاطره مسئولیت ها بگذارد، با هرقدمی قیامی درجهت قدر انسانی خویش خواهد نمود و از خسران نجات پیدا خواهد کرد. به این ترتیب آدمی هویت خویش را در حرکت و قبول سختی ها کسب خواهد کرد و بدون قیام وقبول مشکلات راه، اسیر جاذبه های خسرانآور منازل میان راه خواهد گردید.

امّا به قوام‌رسیدن قوای درونی انسان و به قیام‌درآمدن او در بهترین تقویمی که

---

۲. ابراهیم ۳۰

۳. نساء ۹۷

٤. تأکید انّ و لام (در لفی خسر)

۵. مثل انالانسان لظلوم کفار، لکفور مبین، خلق هلوعاً، لیطغی، لربه لکنود و...

پروردگار حکیم و علیم مقدرفرموده است، جز در سایه «ایمان و عمل صالح» مقدور نخواهد شد. و سختی و مصیبتی (کبد) که متناسب با خلقتش (لقد خلقنا الانسان فی کبد) باید از کوره ابتلای آن عبور کند وآبدیده گردد، جز با توصیه به حق (موضع گیری دربرابر باطل) و توصیه به صبر (پایداری و مقاومت مستمر در راه حق دربرابر باطل) تحقق نخواهد یافت، و چنین است که بدنبال «والعصر انالانسان لفی خسر»، استثنای «الاالذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» راه نجات از خسران را نشان داده است.

استثنای الاالذین...

در سوره عصر بر خسران عمومی انسان، استثنائی درمورد کسانیکه ایمان آورده و کارهای شایسته کرده باشند و... قائل می‌شود و در سوره تین نیز چنین استثنائی را بر سقوط به اسفل سافلین قائل شده است

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم رددناه اسفل سافلین الاالذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیرممنون

دو استثنای فوق در سوره‌های عصر و تین را استثنای سومی در آخرین آیه سوره انشقاق تکمیل می‌نماید که بجای «خسران» یا «اسفل سافلین»، «عذاب الیم» را بکار برده است:

بل الذین کفروا یکذبون، والله اعلم بما یوعون، فبشّرهم بعذاب الیم، **الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیرممنون.**

به این ترتیب اولاً معلوم می‌شود که «خسران» سقوط «باسفل سافلینی» است که «عذاب الیم» درپی دارد و این سه کلمه هریک وجهی از یک حقیقت است، ثانیاً کافران به‌دلیل تکذیب حق به‌چنین خسرانی دچار می‌شوند.

امّا شرط دوقسمتی «ایمان و عمل صالح» که در سوره عصر با شرط سوم و چهارمی (توصیه به‌حق و توصیه به‌صبر) تکمیل شده‌است، در سراسر قرآن و در سایر موارد نیز موردتأکید قرار گرفته است. انسانی که در هبوط به دنیا و فرود به اسفل سافلین به قعر «هاویه»[1] سقوط می‌کند، تنها با بال ایمان و عمل صالح است که می‌تواند بسوی بهشت و اعلی علیین عروج نماید. ایمانی که از آلودگی انواع شرک طیب و طاهرباشد، به نیروی

---

۱. معنای «هوی» سقوط است، و هوای نفس ازآنجا که موجب سقوط انسان از منازل بلند کرامت انسانی به دره‌های پست شهوات و امیال شیطانی می‌گردد، هوی نامیده شده‌است، گویا هاویه پست‌ترین مراحل و عمیق‌ترین دره‌های انحطاط انسان باشد که جایگاه آتش است.

بالابرنده عمل صالح بسوی خدا صعود می کند و بنده را به عزت[1] نائل می نماید:

..الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه...

از ۶۲ باری که کلمه «صالحات» در قرآن بکار رفته‌است، بجز ۴ موردآن، بقیه همواره با ایمان ترکیب شده‌است، ایمان، انگیزش قوا و استعدادهای انسانِ آفریده شده در احسن تقویم، به قیام در راه رشد و کمال است، و عمل صالح تحقق دهنده چنان قیامی و پیاده کننده نقش ایمان در زندگی می باشد. ایمانی که ظهور در عمل انسان نداشته باشد ادعائی بیش نیست.

توصیه به‌حق و توصیه به‌صبر

ایمان و عمل صالح ممکن است در زمینه مسائل فردی‌متوقف می شود. از آنجائیکه افراد در مجتمع انسانی تأثیرات متقابله‌ای بر یکدیگر دارند و مؤمنین برطبق آیه شریفه «المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض» نسبت به هم «ولایت» ایمانی دارند، فرائض اجتماعی گسترده‌ای، علاوه بر فرائض فردی پیدا می کنند که اهم آنها پاسداری از حق و مراقبت از ارزشهائی است که جامعه ایمانی بخاطر آن برپا شده است. و ازآنجائی که توصیه به‌حق اغلب با مخالفت و ممانعت اهل باطل روبرو می‌شود، علاوه برآن مستلزم پشتکار و پیگیری و صرف وقت و سرمایه می باشد، باید با «صبر» که معنای پایداری و تحمل و حوصله مستمر دارد تضمین گردد تا به نتیجه برسد. و به‌همین دلیل هم در نصایح حکیمانه لقمان به فرزندش می بینیم که پس از ذکر نماز (ایمان) و امربه‌معروف و نهی از منکر (که همان توصیه بحق است) بر «صبر» دربرابر مصیبت‌هائی که در این‌راه می‌رسد تأکید می‌نماید: یا بنی اقم الصلوة و امر بالمعروف و انه عن المنکر واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور

به‌این ترتیب نجات از خسران عمومی هنگامی میسر خواهد شد که مؤمنین پس از آراسته‌شدن به ارزشهای ایمانی و عمل صادقانه به‌آن، دائماً یکدیگر را (دربرابر عوامل و

---

۱. به‌زمین بلند و مرتفع عزاز می گویند و عزت حالتی از توانمندی است که مانع مغلوبیت و شکست و خواری می گردد.

عوارض باطل) به حق سفارش نمایند و به مقاومت و پایداری در راستای چنین هدفی توصیه نمایند [۱و۲]

---

(۱) ـ اگر خواسته باشیم موارد و مصادیق توصیه بحق را بصورت جامع بفهمیم بهترین سند آن آیات ۱۵۱ تا ۱۵۳ سوره انعام است که سه بار با جمله تکراری «ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون، تذکرون، تتقون، تذکرون، تتقون» ۱۰ موعظه و پند اساسی را که ناظر به ۱۰ حق بزرگ است مطرح می نماید. اینها حقوقی است که خداوند به انسان توصیه کرده است و انسان‌ها نیز باید آنرا به یکدیگر دائماً توصیه نمایند تا مشمول نسیان و فراموشی یا توجیه و تفسیر و تأویل انحرافی نگردند. این حقوق عبارتند از: دوری از شرک، احسان بوالدین، نکشتن اولاد از ترس فقر، عدم نزدیکی به فواحش، احتراز از قتل نفس، نخوردن مال یتیم، وفای به کیل و میزان (رعایت عدالت اقتصادی)، عدالت در گفتار، وفای به عهد، تبعیت از صراط مستقیم و عدم تبعیت از راههای متفرق.

(۲) ـ شگفت اینکه وعده‌هائی که خداوند به اهل ایمان و عمل صالح داده است، در هر سوره به تناسب آن، لحن و لفظ مستقلی پیدا کرده است. بطوریکه در ۴۵ آیه‌ای که از این وعده‌ها (در ارتباط با ایمان و عمل صالح) سخن گفته، ۳۸ لحن مختلف پیدا کرده است:

لهم جنات تجری من تحتها الانهار (۳بار)	سیجعل لهم الرحمن وداً	اولئک اصحاب الجنة
لهم مغفرة و اجر عظیم	فیو فیهم اجورهم	ادخل جنات
لهم مغفرة و اجر کبیر	سند خلهم جنات	یدخل جنات (۳بار)
لهم مغفرة و رزق کریم (۲بار)	لیستخلفنهم فی الارض	فی جنات النعیم
لهم اجر غیر ممنون (۳بار)	یهدیهم ربهم بایمانهم	انا لانضیع اجر من احسن عملاً
لهم جنات النعیم	لنکفرّن عنهم سیئاتهم	فلا یخاف ظلماً و لا هضماً
لهم جنات المأوی	سندخلهم فی الصالحین	فلا کفران لسعیه
لهم ما یشأون عند ربهم	لنبوئنهم فی الجنة غرفاً	فهم فی روضة یحبرون
لهم درجات العلی	فیدخلهم ربهم فی رحمة	فی روضات الجنات
لهم اجراً کبیراً	کفّر عنهم سیئاتهم	لیخرج الذین... من الظلمات الی النور
لهم اجراً حسناً	و یزید هم من فضله	اولئک هم خیر البریه
لهم جنات الفردوس نزلاً	لیجزی... من فضله	

سوره «هُمَزَه» (۱۰۴)

ارتباط با سوره قبل

سوره همزه با دو سوره قبل خود (عصر و تکاثر) ارتباط آشکاری دارد، بطوری که این سه سوره را می توان در محور مشترک دنیاپرستی و مال‌دوستی مکمل یکدیگر دانست؛ سوره تکاثر مشغول شدن انسان را با فزون‌طلبی تصاعدی (در مال و اولاد ـ ثروت و قدرت) تا فرارسیدن مرگ مورد مذمت قرار می دهد، در سوره «عصر» به خسران آدمی در زندگی بی هدف و بی حاصل دنیائی سوگند می خورد و مؤمنین شایسته کاری را که با احساس مسئولیت درقبال جامعه، یکدیگر را به‌حق و صبر سفارش می کنند تجلیل می کند و بالاخره در سوره «همزه» با ویل و وای تأسف و هشدار، نکوهشگران عیب جوئی را سرزنش می نماید که یکسره به جمع و شمارش مال مشغول و به‌آن متکی و مطمئن هستند. به‌این ترتیب هر سه‌سوره پیرامون خسران آدمی در تجارت و تبادل سرمایه عمر با «مال» و ثروت می باشد.

نکته قابل توجهی که درمقایسه میان دوسوره عصر و همزه به‌چشم می خورد، تعارض و تقابل عملکرد مؤمنین با دنیا پرستان است، در سوره عصر از مردانی اهل ایمان و عمل یاد می کند که از پوسته تنگ خودبینی ها و خودخواهیها خارج شده در افقی گسترده‌تر از منافع شخصی، مصلحت کلی مجتمع ایمانی را درنظر می گیرند و با احساس تکلیف و «ولایت ایمانی» نسبت به دیگران با توصیه به‌حق (ارزش های تعالی بخشی که باید بر جامعه حاکم باشد) و توصیه به‌صبر (پایداری در پاسداری از ارزشها) دین خود را به جامعه ادا می نمایند، در سوره همزه، درجهت عکس، از کسانی نشانه می دهد که بجای دلسوزی و دوستی با دیگران و تلاش درجهت اصلاح معایب و مفاسد و جلوگیری از منکرات، یکسره عیبجوئی و خرده گیری و دفع و طرد می نمایند و موجب شکستن پیوندها و تفرقه و تشتت

در جامعه می گردند (معنای همزه لمزه)، اینها از آنجائی که یکسره به جمع مال و حساب نگهداری آن خودرا گرفتار کرده‌اند، اصلاً حوصله و فرصتی برای فکرکردن به مفاسد و اصلاح آن ندارند.

همزه لمزه چه کسانی هستند؟

همّاز که مبالغه همز است، خلق و خوی اشخاص ناهنجار و سرکوفت‌زنی می باشد که با شکستن شخصیت دیگران می خواهند موقعیت خود را تثبیت نمایند. این خصلت که مبتنی بر تحقیر و توهین انسانها می باشد، پیوندهای دوستی و همکاری را پاره‌می کند و موجب تفرقه و تخاصم و اختلاف و عناد گشته بجای جذب افراد، منتهی به‌دفع و طرد آنها می گردد. اتفاقاً کار شیطان نیز همین شکستن پیوندهای محبت و افکندن انسان به پرتگاه سقوط می باشد [۱]. کسانی که معایب دیگران رابه‌قصد افشاگری این‌طرف آن‌طرف نقل می کنند تا با طرد آنها موقعیت خود را تحکیم بخشند، به‌تعبیر قرآن انسانهای پستی هستند که مشی آنها در زندگی همین عیب‌جوئی است:

ولا تطع کل حلاف مهین، همّاز مشاء بنمیم (قلم ۱۱)

معنای «لمز» نیز خرده گیری و عیب‌جوئی با چشم و زبان به‌قصد تحقیر و تضعیف شخصیت دیگران می باشد [۲]. با این تفاوت که گویا در معنای «همز» طرد و دفع و درهم‌شکستن غالب می باشد. روی‌هم‌رفته این دو صفت که با دنیا پرستی و جمع مال رشد می کند، روحیه کسانی است که نردبان ترقی مادی خود را حقوق و منزلت‌های انسانی دیگران قرار داده و پله‌پله بر آن گام می گذارند.

عوارض اخلاقی مال‌پرستی (روانشناسی رفتاری)

صفت «همزه لمزه» با توضیح بعدی «الذی جمع مالاً و عدده» مشخص شده است که ویژگی چه کسانی است. وقتی جمع‌آوری مال و ثروت و عشق و علاقه به شمارش آن دردل جای گرفت، به‌مصداق: دوعشق دریک دل نمی گنجد [۳]، خدا و خلق ازآن خارج می شوند و از آنجائی که تکاثر و افزایش ثروت تناسب مستقیمی با استثمار دیگران دارد، روزبروز مهر و

---

۱. ۹۷/۲۳ و قل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین

۲. ۱۱/۴۹ و لاتلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب - ۵۸/۹ و منهم من یلمزک فی الصدقات...۷۹/۹ الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات...

۳. احزاب ۴ - ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه... خدا برای کسی دودل در درونش قرار نداده است

محبت به مردم و حساسیت و علاقمندی به سرنوشت آنها زائل می گردد و چون محرومین و زیردستان و استثمارشدگان نیز به‌آسانی و با میل و رغبت تن به تسلیم و بهره‌کشی نمی‌دهند و بعضاً مخالفت و مقاومت می‌نمایند، روابط فیمابین روزبروز تیره‌تر و مادی‌تر می گردد و کینه و عداوت و بغض و بدبینی جایگزین روابط سالم انسانی می گردد. در چنین حالتی صاحبان ثروت و قدرت سعی می کنند با خرده گیری و عیبجوئی و کم‌بها دادن به کار و شخصیت زیردستان و تحقیر و توهین و تضعیف روحیه آنان به بهره‌کشی خود ادامه دهند و همواره آنان را در موضع ذلت نگه دارند. نه‌تنها خود کمکی به گرفتاران نمی کنند، که ازبیمِ بد عادت‌شدن آنان، دیگران را نیز از این کار مانع می‌شوند و با تندخوئی و فحش و فضیحت، سلطه متجاوزانه خود را ادامه می‌دهند. چنین حالتی را در سوره قلم به روشنی و وضوح با تأکید بر موقعیت قدرت و ثروت بیان کرده است:

ولاتطع کل حلاف مهین، همّاز مشاء بنمیم، منّاع للخیر معتداثیم، عتل بعد ذلک زنیم، ان کان ذامال وبنین[1]

به تعبیر قرآن کسانی که ربا می‌خورند (ازدیاد مال برایشان هدف می گردد) برپا نمی‌شوند و استعدادهای انسانیشان به فعلیت و قیام درجهت رشد و کمال نمی‌رسد مگر بصورت مسخ‌شده و منحرف:

الذین یأکلون الربوا لایقومون الاّ کما یقوم‌الذی یتخبّطه الشیطان من المّس...

میل به جاودانگی

سه آیه ابتدای این سوره، سه مرحله مشخص را که از یکدیگر ناشی می‌شوند، نشان می‌دهد، صفت نکوهشگری و عیبجوئی (همزه لمزه) نتیجه جمع‌آوری مال و شمارش آن می‌باشد. توجه افراطی و انحرافی به مال و تزاید و تکاثر آن نیز از میل به جاودانگی و خلود و نگرانی از ناداری نشئت می گیرد. بنابر این ریشه ناهنجاریهای رفتاری و مادیگرائی را در انحراف غریزه جاودانگی از آخرت و قرب الهی به دنیا و هوای نفس باید جستجو کرد و این همان انحراف و فریبی است که برای نخستین بار ابلیس آدم و همسرش را فریفت و با خوردن از «شجره خلد» از جنّت خارجشان ساخت:

---

۱. قلم آیات ۱۰ تا ۱۴ ـ از هر فراوان سوگند خورنده پستی اطاعت مکن، عیب‌جوی پوینده به‌سخن‌چینی، بسیار بازدارنده‌از نیکی، تجاوز کننده گنهکار، درشتخوی، پس از آن بی‌تباری، (چرا چنین است؟ زیرا) دارای مال و پسرانی فراوان (قدرت) است.

فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لایبلی[۱]

فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ماوری عنهما من سؤاتهما و قال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجره الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین[۲]

و سرکشان تاریخ نیز همواره در فریفته‌شدن به چنین وسوسه‌ای و در جستجوی مُلک و جاودانگی به ساختن برج و باروها و کاخهای باشکوه می‌پرداختند که قرآن به‌عنوان نمونه به قوم عاد اشاره کرده است: **و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون**[۳]

حتی علم و آگاهی بر آیات الهی نیز، اگر تقوائی درکار نباشد، نمی‌تواند از انحراف غریزه جاودانگی بسوی دنیای خاکی مانع شود و آنرا مهار کند، مصداق چنین سقوطی، عالمی از بنی‌اسرائیل است که علیرغم آگاهی برآیات الهی، میل به خلود زمینی کرد و پیرو هوای نفس خویش شد. قرآن این سرنوشت عبرت‌انگیز را در سوره اعراف به‌این شکل بیان کرده است:

و اتل علیهم نباءالذی اتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها و لکنّه اخلد الی الارض و اتبّع هویه...

آتش درونی عذاب وجدانی

تعریفی که در انتهای سوره از «حطمه» بعنوان عذاب عظیم غیرقابل درک و تصور (و ما ادریک ماالحطمه) ارائه داده است، کیفیت آنرا اجمالاً نشان می‌دهد. این عذاب آتش برافروخته خدا است که یکسره بر دلها چیره می‌شود(طلوع می‌کند) و بر آنها به گونه‌ای در ستونهای کشیده‌شده گماشته و بسته شده است که راه نجات و خلاص از آن ممکن نمی‌باشد.

و ما ادریک ماالحطمه، نارالله الموقده التی تطلع علی الافئده، انها علیهم مؤصده، فی عمد ممدده.

این عذاب چیزی جز عکس‌العمل اعمال و بازتاب مکتسبات دنیائی کافران و شعله آتشی که خودشان در دنیا برافروختند نیست و اتفاقاً در قرآن ترکیب دو کلمه «نار» و «وقود» (افروختن آتش) علاوه بر عذاب جهنم، درمورد آتشی که آدمیان دردنیا برمی‌افروزند نیز بکار رفته است:

---

۱. طه ۱۲۰

۲. اعراف ۲۰

۳. شعراء ۱۲۹

او كلّما اوقدوا ناراً للحرب اطفاها الله[1]،

قتل اصحاب الاخدود النار ذات‌الوقود[2]

همان آتش جنگهائی که در دنیا با دشمنی و ددمنشی شعله‌ور می‌سازند و انسانها را در شر ره‌های آن به کشتن داده و روانه گورستانها می‌کنند، در آخرت از درون دل بیدار و هشیار شده خودشان بصورت عذاب وجدان زبانه می‌کشد و درونشان را می‌سوزاند. تعبیر «تطّلع علی الافئده» طلوع پی‌درپی این عذاب را بر فؤاد (قلب و قوای درونی) انسان در تشبیه به خورشیدی که از پس شب طولانی، در صبحدم می‌تابد و با اشعه نافذ خود همه‌چیز را روشن می‌نماید، نشان می‌دهد. این عذاب گرچه در دنیا برای کافران مخفی بود ولی درآخرت با کناررفتن پرده‌های غیب طلوع می‌کند و آثارش کافران را فرا می‌گیرد.

نخستین آیه فوق (اوکلما اوقدوا ناراً للحرب اطفاها الله) در سوره مائده، در شأن یهودینی است که با گناه و رشوه‌خواری و دنیاپرستی و امتناع از دستگیری نیازمندان، بدلیل فقیرداستن خدا (در فرمان به‌انفاق) به طغیان و کفر در ادای فرائض اجتماعی کشیده شدند و درنتیجه این عمل (بی‌اعتنائی به سرنوشت محرومین و بروز اختلاف طبقاتی) عداوت و بغض میانشان برقرار و منتهی به جنگهای بی‌پایان و فساد و تباهی در سرزمینشان گردید (مضمون آیه ۶۴ مائده).

به‌این ترتیب نشان داده میشود چگونه زمینه‌های فردیِ میل به جمع‌آوری مال و شمارش آن به ناهنجاریهای رفتاری در روابط با دیگران کشیده شده (همزه لمزه)، سرانجام منجر به بغض و کینه طبقاتی و بروز درگیری و جنگ و کشتار می‌گردد. آتش چنین انحرافی بتدریج با همان اموال جمع‌آوری شده روشن می‌گردد و بتدریج شعله‌های سرکش آن به همه‌کس و همه‌جا سرایت می‌کند.

ان‌الذین کفروا لن تغنی عنهم اموالهم و لا اولادهم‌من الله و اولئک هم وقود النار[3]

دومین موردی که از برافروختن آتش در حیات دنیائی شاهد می‌آورد، آیات ابتدائی سوره بروج است که از سوزاندن مؤمنینی به‌جرم ایمان به‌خداوندِ عزتمند ستوده (بجای تمکین به قدرتمندان پوشالی ستمگر)، در گودالهائی از آتش یاد می‌کند. درحالیکه عاملین این جنایت در اطراف گودال تماشاگر و شاهد این صحنه هولناک بودند[4].

قتل اصحاب الاخدود، النار ذات الوقود، اذهم علیها قعود، و هم علی ما یفعلون

---

۱. مائده ۶۴ـ هرگاه آتشی برای جنگ برافروختند خدا آنرا خاموش کرد

۲. بروج ۵ـ اصحاب اخدود کشته شدند (در) آتشی برافروخته. (و یا: مرگ بر اصحاب اخدود در آتش افروخته)

۳. آل عمران ۱۰

بالمؤمنین شهود، و مانقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید...

وعده‌ای که به مقتضای چنین جنایتی و به‌عنوان بازتاب و عکس‌العمل طبیعی سوزاندن مؤمنین در دنباله آیات فوق به عاملین آن داده شده است، مستقیماً نفس همان عمل می‌باشد که به‌شکل حریقی دامنگیر خودشان می‌شود:

ان الذین فتنوا المؤمنین والمومنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم و **لهم عذاب الحریق**

به این ترتیب آشکار می‌گردد نوع عذاب هرکس متناسب با نوع ظلم و ستمی است که خود مرتکب شده است و به‌تبعیر قرآن گیرانه آتش نیز خود انسان می‌باشد (اولئک هم وقود النار). حال که چنین است، باید بپرهیزیم از آتشی که با آدم و سنگ برافروخته می‌شود: فاتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة...[1]

از آنجائی که چنین آتشی از درون دل سنگ شده چنان قساوت پیشه گانی زبانه می‌کشد، عذاب آن خارجی نیست که بتوان از آن کناره گرفت و خارج شد. این آتش که از ضمیر ظالمان زبانه می‌کشد ملازم وجودی آنان بوده و با بسته‌شدن طبیعی به‌آنها (انها علیهم مؤصده) بر سراسر وجودشان چیره می‌گردد. و به‌همین دلیل هم قرآن خروج کافران را از چنان آتشی بدلیل ماهیت آن که از درون خودشان همچون ستونهای بلندی زبانه می‌کشد[2] غیرممکن می‌شمارد:

مائده (۳۷) یریدون ان یخرجوا من النار و **ما هم بخارجین منها و لهم عذاب مقیم**.

حج (۲۲) کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و قیل لهم ذوقوا عذاب‌النار التی کنتم به تکذبون.

---

۱. بقره ۲۴ و تحریم ۶

۲. شاید تشبیه به‌ستونهای کشیده (فی عمد ممدده) اشاره به ستونهای کاخ جبارانی باشد که در پناه‌آن بناهای سر به‌فلک کشیده حکومت خود را تحکیم می‌بخشیدند (والله اعلم).
الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد.

سوره «فیل» (۱۰۵)

ارتباط با سوره قبل

وجه ارتباط و اتصال سوره فیل با سوره همزه بسیار ظریف است و باید دقت نظر بیشتری بکار برد. سوره همزه زمینه های دلبستگی به ثروت و قدرت را که از تمایل به جاودانگی و خلود ریشه گرفته و موجب طرد و تحقیر انسانها و شکستن شخصیت آنها می شود یادآوری می کند و سوره فیل مصداق معین و شاخص محقق چنین خصلتی را در شکل گسترده و نظام یافته اجتماعی آن نشان می دهد. وقتی خودبینی و خودپرستی با جمع مال و شمارش آن مطلوب جامعه ای شد، روند چنین رفتاری نهایتاً منجر به بروز و ظهور نظامهائی می گردد که با استکبار و استعلا، به استعباد و استثمار انسانها می پردازد. و اصحاب فیل مصداقی تاریخی از چنین نظامهائی بودند.

«ابرهه» که پس از پیروزی بر پادشاه یهودی یمن و تصرف سرزمین او و سرکوب تمامی مخالفین منطقه، به همراه پیل های جنگی، قصد حجاز و حاجیان کعبه کرده بود تا با ویران کردن خانه، دلهای اعراب را متوجه کلیسای باشکوه و عظیم «القلیس» نماید، درواقع فرمانده لشگر و فرمانبر نجاشی پادشاه مسیحی حبشه بود، و او نیز دست نشانده و تحت نفوذ امپراطور روم. در چنین ریسمانی از روابط استکباری، بندگان خدا لگدکوب جباران می شدند و حتی برای مراسم مذهبی خود آزادی و امنیت نداشتند. به این ترتیب ملاحظه می شود چگونه دلبستگی به قدرت و ثروت در آحاد یک جامعه و رقابت در تکاثر منجر به پیدایش چنین نظاماتی می گردد. در سوره همزه زمینه های این انحراف و در سوره فیل مصداق محقق آنرا نشان می دهد.

برخی کلمات این دو سوره ارتباط ظریفی را میان مضامین آنها نشان می دهد که با

مختصری دقت آشکار می گردد. ازجمله کلمه «حطمه» در سوره همزه است (کلا لینبذن فی الحطمه و ما ادریک ما الحطمه) که معنای آن همان عملی است که پیلهای جنگیِ مورداشاره در سوره فیل انجام می‌دادند. کلمه «حطم» درمورد لگدکوب و پایمال‌کردن و درهم شکستن بکار می‌رود، به‌هرچیز کوبیده و خورده شده نیز به‌همین دلیل حطم می گویند. در قرآن کریم این کلمه در هردو معنا (که درواقع دو وجه از یک معنا هستند) بکار رفته است. در مورد لگدکوب و پایمال‌شدن، سوره نمل سخن مورچه‌ای را خطاب به دیگر مورچگان نقل کرده است که ازترس پایمال‌شدن زیر لگدهای حضرت سلیمان و لشکریانش، آنها را به رفتن در لانه‌های خود هشدار می‌دهد:

حتی اذا اتوا علی واد النّمل قالت نملة یا ایّها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون.

علاوه بر آیه فوق، سه‌مرتبه نیز کلمه «حطام» از همین ریشه در قرآن بکار رفته است که تماماً به‌معنای شاخ و برگ پوسیده و خشک و خوردشده درختان، پس از دوران سبزی و خرّمی می‌باشد[1]، که وجه دوم کلمه حطم را نشان می‌دهد.

منظور «ابرهه» از آوردن پیلهای جنگی در صف مقدم سپاه خود چیزی جز درهم‌شکستن و خوردکردن صفوف مقابل و لگدکوب کردن نفرات دشمن زیر پای سنگین پیلان نبوده است. اتفاقاً در چشم مورچگان نیز سلیمان و سپاهش همچون پیل بنظر می‌رسیدند که از ترس پایمال‌شدن زیر لگدهای آنها به لانه‌های خود فرار کردند. تناسب و تشابه نقش پیلان با کلمه حطمه (درسوره همزه)، ارتباط و انسجام ظریف این دو سوره را نشان می‌دهد. در سوره همزه، حطمه به‌عنوان عذابی درهم‌شکننده به دنیاپرستانی که به صفت شکننده شخصیت و منزلت انسانی دیگران با عیبجوئی و نکوهش و توهین و تحقیر معرفی شده‌اند (ویل لکل همزه‌لمزه)، بکار رفته است. از آنجائی که نوع عذابِ هر فرد یا جامعه‌ای تناسب مستقیم با عملکرد و مکتسبات آن فرد یا جامعه دارد، عذاب حطمه بازتاب مستقیم عمل خودشان محسوب می گردد. به‌این ترتیب کلمه حطمه، هم عذاب دنیا پرستان موردنظر سوره همزه را نشان می‌دهد و هم تلویحاً عذاب پیلیاران سوره فیل را، همانهائی که بجای لگدکوب کردن دیگران و درهم‌شکستن و منهدم کردن خانه خدا، خود زیر باران گدازه‌های داغ و سنگین آتشفشان له و لگدکوب و همچون برگ پوسیده درخت یا خورده کاه درهم شکسته شدند (فجعلهم کعصف مأکول). جالب اینکه معنای کلمه «عصف» در سوره

---

۱ . ۲۰/۵۷ و ۲۱/۳۹ [...ثم یهیج فتراه مصفراً ثم یجعله (یکون) حطاماً...]، ۶۵/۵۶ (لونشاء لجعلناه حطاماً).

فیل همان معنای حطمه در سوره همزه می‌باشد و کتابهای لغت هر دو کلمه را «خورده کاه، برگ پوسیده درخت یا هرچیز خشک خورد شده» معنا کرده‌اند، که این تقارن نیز دلیل دیگری بر پیوند و ارتباط دو سوره همزه و فیل می‌باشد.

علاوه بر نکات فوق، مفاهیم و مضامین مشترکی در دو سوره وجود دارد که ارتباط عذاب را با عملکرد انسانها بطور ظریفی نشان می‌دهد، در سوره همزه از آتش افروخته خدائی (نارالله الموقده) بیم می‌دهد و در سوره فیل از آتشفشانی که سپاه ابرهه را فراگرفت. در سوره همزه آتش خدائی را که بر دلها چیره می‌گردد بصورت دربسته درمیان ستونهای کشیده توصیف کرده است (انها علیهم مؤصده، فی عمد ممدده) و آنچه مورخین از کنیسه باشکوه و بی‌سابقه‌ای که ابرهه در صنعاء یمن (بنام قُلَّیس) ساخته بود وصف می‌کنند[1] همان «بسته و محفوظ» بودن (مؤصده) و ستونهای سنگی سربه‌فلک کشیده (عمد ممدده) داشتن می‌باشد (الله اعلم).

ذکر این نکته نیز در پایان این بخش بی‌فایده نخواهد بود که در سوره قلم بدنبال مذمت خودپرستی و عیب‌جوئی و درشتخوئی و بی‌تباری ثروتمندان دنیاطلب، آنها را به علامتی که خداوند بر «خرطومشان» خواهد زد تهدید کرده است (ان کان ذامال و بنین... سنسمه علی الخرطوم). بنظر می‌رسد همانطور که میمون معّرف تقلید، خوک نشانه حرام‌خوری، سگ و گرگ سمبل درنده‌خوئی و... هستند، فیل صفتی نیز درخور کسانی باشد که با جمع‌آوری ثروت و قدرت می‌خواهند ضعفا را زیر ستونهای سنگین خود لگدکوب نمایند و هر موضع مخالفت و مقاومتی را به نیروی سنگین خود درهم شکنند. اگر چنین تشبیهی درست باشد، تأیید دیگری محسوب می‌شود بر ارتباط و انسجام مضامین دو سوره همزه و فیل.

محتوی و محور سوره

نام سوره و اولین آیه آن نشانگر حادثه‌ای است که عبرت گیری از آن پیام اصلی سوره را تشکیل می‌دهد. این ماجری بدلیل اهمیت و ارزش فوق‌العاده‌ای که برای مردم عرب داشته و تأثیر عمیقی که در زندگی و مناسبات داخلی و خارجی آنها گذاشته، به‌عنوان «عام‌الفیل» مبدأ و سرفصل تاریخ عرب قرار گرفته است. بنابر این اصل داستان برای مردم معاصر پیامبر معروف و مشهور بوده، از چگونگی وقوع و جزئیات حادثه بدلیل تخلیه شهر مکه و اطراف آن

---

۱ . خلاصه وقایع تاریخی مربوط به این جریان را مرحوم طالقانی رحمه‌الله علیه در تفسیر سوره فیل آورده‌اند.

(ازترس حمله لشکر ابرهه و مخفی بودن در شکاف کوه و دره‌ها)، بی‌خبر بوده‌اند. و به‌همین دلیل هم این سوره «کیفیت» فعل پروردگار را نسبت به متجاوزین شرح می‌دهد.

ازطرفی به شهادت کلیه مورخین، تولد پیامبر اکرم درست در همین سال اتفاق افتاده است. چنین تقارن و انطباقی که تاریخ جهان عرب، بلکه دنیای آنروز را زیرورو کرده است قاعدتاً نباید تصادفی و بی‌دلیل باشد. با نابود شدن مرموز سپاه ابرهه که با پیلهای جنگی خود در مسیر مکه تمامی قبائل نیرومند عرب را یکی پس از دیگری مغلوب و منهدم کرده و شجاعان صحرا را از وحشت پیل خودباخته و تسلیم کرده بود، توجه توأم با تعظیم و تکریم اقوام عرب و همسایگان، به کعبه و شهر مکه و قبیله قریش جذب شد و مرکزیت آن بمراتب بیش از گذشته گردید. چنین مقدمه‌ای موجب گردآمدن بیشتر اعرابِ متخاصم حول محور خانه و تألیف قلوب رمیده آنان گردید و با ظهور و بعثت پیامبر اکرم در چهل سال بعد بتدریج زمینه وحدت را فراهم ساخت.

بنظر می‌رسد مخاطب قراردادن شخص رسول اکرم و اشاره به صفت «رب» (بجای الله) در اولین آیه این سوره (الم ترکیف فعل ربک...) مؤید همین مطلب باشد که اولاً ارتباط این واقعه و تقارن آنرا با تولد پیامبر نشان دهد، ثانیاً دست تدبیر و «ربوبیت» خداوندی را در ایجاد زمینه‌های تربیتی و مقدمه‌سازی برای چنین بعثتی بیان نماید.

امّا آنچه در این ماجری بیشتر موردنظر است، گویا چگونگی وقوع و کیفیت (الم تر کیف فعل...) حادثه است نه اثبات آن، همانطور که گفته‌شد، این واقعه زبانزد همه اعراب بوده‌است و معاصرین پیامبر یا خود شاهد آن بوده و یا مستقیماً از پدران خویش داستان را شنیده‌بودند. امّا کسی از «کیفیت» نابودی سپاه ابرهه و جزئیات آن خبر نداشت. گویا مدتی پس از آنکه از مخفیگاههای خود خارج شدند تا ببینند کعبه چگونه تخریب شده است، با اجساد متلاشی شده «اصحاب فیل» روبرو گشتند. به‌این ترتیب کسانی که با اتکاء و افتخار به پیل‌های جنگی و پیروی ازآن، موانع توسعه‌طلبی خویش را درهم شکسته و بندگان خدا را زیر پای سنگین فیل له می‌کردند، خود نیز زیر بار سنگینی از سنگ که محصول همان سنگدلیها بود همچون علف جویده شده له گردیدند.

در این ماجری، سپاهیان ابرهه «اصحاب الفیل» نامیده شده‌اند. مصاحبت با هرچیز نوعی نزدیکی و ملازمت با آنرا نشان می‌دهد که در مواردی بخاطر محفوظ‌ماندن و تکیه بر قدرت یا موقعیت برتر چیزی انجام می‌شود. مثل اصحاب کهف (پناه‌آورندگان به غار)، اصحاب الحجر (قوم عاد که با زندگی در منطقه کوهستانی و اتکاء به کاخهای سنگی، خانه‌هائی دردل کوه تراشیده و احساس شکست‌ناپذیری و خلود می‌کردند)، اصحاب الایکه

(قوم شعیب که با تکیه بر طبیعت پرباران و «جنگل» پربرکت، احساس بی‌نیازی می‌کردند)، اصحاب مدین (تکیه کنندگان بر تمدن و شهرنشینی و مدنیّت)، اصحاب الرّس (تکیه کنندگان بر چاه آب ـ مردم منطقه‌ای کم‌آب در نواحی جنوبی ایران). سپاه ابرهه نیز که «اصحاب‌الفیل» نامیده شده‌اند، با اتکاء به نیروی پیلهای جنگی، خود را شکست‌ناپذیر و سیطره و غلبه خویش را جاوید می‌پنداشتند.

طرح و تدبیر و تاکتیک بی‌سابقه‌ای که آنها با قراردادن پیل (بجای اسب) در ارابه‌های جنگی اندیشیده بودند، گرچه مدتی باعث غلبه قهرآمیز آنها شد ولی سرانجام ره بجائی نبردند و نابود گشتند. ابرهه که گویا فرماندار یمن و نایب‌السلطنه حبشه بود، همه این لشکرگشائیها را به‌دستور پادشاه حبشه، واو نیز که دست‌نشانده امپراطور بود، به‌فرمان ارباب خود برای گسترش قلمرو کلیسا و توسعه نفوذ استعماری رومیان و ایجاد پایگاههائی در نزدیکی مرزهای ایران (ابرقدرت دیگر آن دوران) انجام می‌داد. و ساختن کنیسه عظیم و باشکوه نیز برای منصرف‌داشتن دلها از کعبه به صنعا بود تا بدینوسیله حکومت معنوی مکه و مرکزیت تجمع اعراب و مرجعیت قریش نابود گردد و موانع پیشبرد اهداف توسعه‌طلبانه امپراطور روم مرتفع شود. همه این طرح و تدبیرها و نقشه و نیرنگ‌های سیاسی برای نابودی مخالفین، که به‌اصطلاح قرآنی «کید» نامیده می‌شود، بدلیل آنکه منطبق با حق و نظام حکیمانه عالم نبود، بجائی نرسید و به تعبیر قرآن گم شد (الم یجعل کیدهم فی تضلیل).

اصل «کید» قراردادن دیگری در مشقت است و دراصطلاح به طرحها و تدابیر مخفیانه دقیقی که علیه دشمن برنامه‌ریزی می‌شود اطلاق می‌گردد. در این عمل که معمولاً از موضع قهر و غلبه انجام می‌شود، عامل فکر و نظر نقش اصلی دارد. آنچه انسان در این راستا در زندگی فردی و اجتماعی خود علیه دشمنان انجام می‌دهد، اگر منطبق با حق و نظام حاکم بر هستی باشد، به نتیجه می‌رسد وگرنه بدلیل تضاد و تناقض با آن بلانتیجه می‌ماند و آثارش به خود شخص برمی‌گردد (ام یریدون کیداً و الذین کفروا هم المکیدون)[1]

کید اصحاب الفیل نیز از آنجائی که مبتنی بر ظلم و تجاوز و توسعه‌طلبی جابرانه بود بجائی نرسید و تباه شد.

قرآن در این‌مورد کلمه «تضلیل» را که (درباب تفعیل و) از مصدر «ضلالت» (گمراهی) است بکار برده است (الم یجعل کیدهم فی تضلیل) و در جای دیگری نیز بجای این کلمه،

---

۱. ۴۲/۵۲

«هدایت نکردن» را بکار برده است (و ان الله لایهدی کید الخائنین)[1] که هردو به یک معنا می باشد. کسی که هدایت شده باشد به مقصد و هدفی که دارد می رسد، امّا شخص گمراه، سرگردان و بلاتکلیف باقی می ماند.

کلمه «تضلیل» درمورد کید اصحاب فیل نیز برای این منظور بکار رفته است تا نشان دهد طرحها و تدابیر آنها علیرغم پیچیدگی و ظرافتی که درآن بکار رفته بود بدلیل عدم انطباق با نظامات حکیمانه هستی بجائی نرسید و تباه گشت. چرا که اصولاً کید کافران در گمراهی بوده (و ما کید الکافرین الا فی ضلال)[2] و خداوند سست کننده آن است (ذلکم و ان الله موهن کیدالکافرین)[3] هرچند متکی به قدرت نظام فرعونی هم باشد، کیدی در تباهی و زیان مستمر خواهد بود (و ما کید فرعون الا فی تباب)[4].

چرا که اصولاً طرح ها و تدابیر شیطانی سست و ضعیف و غیرقابل اتکاء می باشد (ان کید الشیطان کان ضعیفاً)[5].

شرح ماجری

در آنچه از قدیم درباره «اصحاب الفیل» نقل شده، عمل هلاکت آنها به پرندگانی نسبت داده شده است که گویا با منقارهای خود سنگهای تیزی را حمل می کردند و با نشانه رفتن آن بسوی سپاهیان ابرهه موجب هلاکت آنها گشته اند. درباره نوع و اندازه این پرنده و رنگ و شکل آن اقوال پراکنده و متنوعی از گذشتگان نقل شده که دلالت از خیال پردازی و توهمات ناقلین اولیه می کند. از آنجائی که کسی ازنزدیک شاهد حادثه نبوده است، آنچه گفته شده بنظر می رسد تصوری از دور و توهمی ذهنی بوده است که تناسبی با واقعیات طبیعی و قدرت بدنی پرندگان، مگر آنکه آنرا معجزه‌ای غیرعادی بدانیم، ندارد. اصولاً سنگین ترین سنگی که پرنده‌ای مثل بلدرچین و چلچله می توانند حمل کنند، درحدی نیست که یک انسان، چه رسد به پیلهای جنگی عظیم‌الجثه‌ای را همچون غذای جویده شده خورد و خمیر کند. پرندگان بزرگتر همچون عقاب نیز که قدرت بیشتر و منقار بزرگتری دارند، زندگی منفرد و جدائی داشته بصورت گروهی زندگی و پرواز نمی کنند[6]. گذشته از آن،

---

۱. ۵۲/۱۲
۲. ۴۵/۴۰
۳. ۱۸/۸
۴. ۳۷/۴۰
۵. ۷۶/۴
۶. بنابر این نمی تواند «طیراً»، ابابیل باشند. چرا که معنای ابابیل دسته دسته و گروه گروه می باشد.

حمل کردن سنگ آتشینی (سجیل) در منقار با ساختمان طبیعی پرندگان که نسبت به حرارت حساس هستند غیرممکن می باشد. صرفنظر از اینکه در آیات مربوطه سخن از «طیر» است نه «طیور»! آن هم طیر مخصوصی که نکره آمدن آن دلالت بر غیرمتعارف بودن آن می کند.

اگر بتوانیم از خود قرآن برای شناخت حادثه ای که رخ داده کمک بگیریم و به شیوه تفسیر آیه با آیه، عمل می کنیم مطمئناً به شناخت مطمئن تری خواهیم رسید. خوشبختانه مفردات آیات این سوره همچون طیر، سجیل و ترمی در آیات و سوره های دیگری نیز بکار رفته است که با مراجعه به آنها می توانیم به فهم دقیق تر مطلب نزدیک شویم.

مقدمتاً از کلمه «سجّیل» شروع می کنیم که علاوه بر این سوره، در سوره های هود و حجر، به عنوان سنگی که بر سر قوم لوط باریدن گرفت، از آن ذکری بمیان آمده است. به آیات ذیل توجه نمائید:

(هود ۸۲) فلمّا جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیها حجارة من سجّیل منضود. مسومة عند ربک و ماهی من الظالمین ببعید

(حجر ۷۴) فاخذتهم الصیحة مشرقین فجعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیهم حجارة من سجیّل ان فی ذلک لایات للمتوسمین.

قرآن عذاب قوم لوط را با صیحه (صدای شدید) انفجارآمیزی که براثر آن زمین زیرورو شده و بارانی از سنگ «سجیل» بر سر آنها باریدن گرفته، تعریف کرده است. بنابر این با توجه به این دو آیه می توان فهمید که «سجّیل» سنگ آتشینی است که از سخت شدن جسمی گداخته و مذاب حاصل شده است. و تنها آتشفشان کوهها است که چنین آثاری را ایجاد می کند. این آتشفشانها که امروز در سطح زمین فراوان دیده می شوند، معمولاً با گازهای قابل اشتعال همراه هستند. اگر هنگام آتشفشانی این گازها متراکم شوند، بر فشار آنها افزوده و منفجر می شوند و در این انفجار جسم مذاب آتشفشانی به شکل قطعاتی به اطراف پرتاب می شوند. این قطعات درهوا سرد و سخت شده و به شکل پاره سنگهائی لب تیز و درشت و ریز و یا توده ای ریزه سنگ بنام خاکستر آتشفشانی در فواصل دورتر فرو می ریزد. کلمه «امطرنا» که در آیات فوق بکار رفته قاعدتاً اشاره به همین سنگ باران است.

پاره سنگهای سخت شده آتشفشانی که به نام بمب های آتشفشانی معروف و موسوم گردیده، با ضربه شدیدی که پرتاب می شوند و لبه های تیزی که اغلب دارند هر جسم جامدی را که در مسیر آنها باشد متلاشی و ریزریز می کنند. اصحاب فیل که به مصداق «کعصف مأکول»، مذکور در آخر سوره فیل به شکل علف خورده شده درآمدند خارج از چنین تعبیر نمی باشد.

مضامین و کلمات دیگری که در سوره فیل آمده مؤید آن است که انهدام و قلع و قمع اصحاب فیل بوسیله انفجاری آتشفشانی صورت گرفته است. و امّا فعل «اَرْسَلَ» در آیه: «و ارسل علیهم طیراً...» نیز چندین بار در قرآن درمورد سنگ بکار رفته است در حالیکه موردی بنظر نمی‌رسد که این فعل درمورد پرندگان بکاررفته باشد. ذیلاً به برخی موارد اشاره می‌شود:

قالوا انّا ارسلنا الی قوم مجرمین، لنرسل علیهم حجارة من طین، مسومة عند ربک للمسرفین[1]

کذبت قوم لوط بالنذر، انا ارسلنا علیهم حاصباً الا آل لوط نجیناهم بسحر[2]

فکلاً اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصباً و منهم...[3]

کلیه موارد فوق که درباره عذاب قوم لوط است، فعل «ارسلنا» را همچون سوره فیل با کلمه «علیهم» (یا علیه) که احاطه و تسلط را می‌رساند بیان کرده است. (و ارسل علیهم طیراً ابابیل). به‌این ترتیب معنای «ارسل»، در اینجا فرستادنی بصورت رهاکردن و پرتاب‌نمودن می‌باشد که دقیقاً با پرتاب گدازه‌های آتشفشانی انطباق دارد.

در مورد کلمه «ابابیل» نیز نظریات مختلفی داده‌اند، امّا اگر به‌معنای لغوی آن که دسته‌دسته و پی‌درپی بودن را (همچون دسته‌های علف یا هیمه) می‌رساند، توجه داشته باشیم، تناسب و هماهنگی آنرا با دیگر کلمات بکار رفته بهتر درک می‌کنیم. از طرفی می‌دانیم، و در فیلمهای گرفته‌شده از کوههای آتشفشان دیده‌ایم، که خروج مواد مذاب از مخروط آتشفشان، هرچند که ثابت و یکنواخت نیست ولی بصورت ضربه‌ای و دسته‌ای می‌باشد.

آخرین کلمه‌ای که باید درباره آن توضیح داده‌شود، کلمه «رمی» (در آیه: ترمیهم بحجارة من سجیل)[4] می‌باشد. معنای «رمی» نشانه گیری می‌باشد و از آن ارسال با ضربه و فشار فهمیده می‌شود، فشار و ضربه‌ای که در منقار و یا سر مرغان، حتی بزرگترین آنها، قابل تصور است حداکثر می‌تواند سوراخی در جسم هدفگیری شده ایجاد کند! درحالیکه پیل‌های کوه پیکر ابرهه با چیزی هدفگیری شده‌بودند که آنها را همچون علف جویده شده

---

۱. ذاریات ۳۳

۲. قمر ۳۱

۳. عنکبوت ۴۰

٤. اینکه فعل «ترمیهم» به‌صورت مؤنث استعمال شده، از قرینه و به‌اعتبار کلمه «طیراً» و نکره‌بودن آن است که مفهوم اسم جمع را دارد و فاعل جمع فعل را مؤنث می‌کند.

ریز ریز کرده بود!

«رمی» پرتابی با فشار و نیروی اولیه است، درحالیکه رهاکردن سنگ توسط مرغان تنها نیروی جاذبه را بهمراه دارد که چنین عملی با توجه به حجم و وزن آن بعید بنظر می‌رسد. اتفاقاً در تنها مورد دیگری که فعل مؤنث «ترمی» (علاوه بر این سوره) در قرآن بکاررفته است، چنین عملی دقیقاً به شراره‌هائی که از آتش می‌جهد (جرقه‌ای که پرتاب می‌شود) اطلاق شده است که عیناً همان شراره‌های پرتاب‌شده با انفجار آتشفشانی می‌باشد:

مرسلات (۳۱ و ۳۲) **لاظلیل و لایغنی من اللهب، انها ترمی بشرر کالقصر**

آیه فوق ابرجهنمی را به گونه‌ای توصیف می‌نماید که نه خاصیت سایه دارد (پناهندگی از گرمای تابش) و نه از شراره آتش بی‌نیاز می‌کند (مانع آن نمی‌شود)، آن (آتش) **شراره‌هائی پرتاب می‌کند همچون قصر!**

آخرین آیه این سوره، بازماندگان اصحاب فیل را به‌شکل علف یا کاه خورده و نشخوار شده نشان می‌دهد (فجعلهم کعصف مأکول). بنظر می‌رسد در بکاربردن کلمه «مأکول» عنایتی در توجه‌دادن اذهان به تشابه عمل جویدن با آنچه برسر اصحاب فیل آمده است وجود داشته باشد. لقمه‌ای که می‌خوریم، قبلاً در دهان تحت تأثیر سه نیرو قرار گرفته آماده بلع می‌گردد: ۱ـ نیروی مکانیکی و ضربه‌ای که با حرکت فک صورت می‌گیرد و بوسیله نیروی سایش دندانها تکمیل می‌شود. ۲ـ نیروی شیمیائی (ترشحات بذاقی)، ۳ـ نیروی حرارتی (گرمای دهان).

بنظر می‌رسد نیروی کوبنده و انفجاری گدازه‌های آتشفشانی نیز با ضربه اولیه پرتاب و وجود بخار آب فراوان که معمولاً همراه هر آتشفشان است و حرارت آتشفشانی باعث خرد و خمیرشدن اصحاب فیل شده باشد.

شواهد طبیعی

غیر از شباهت مورد اشتراکی که واقعه اصحاب فیل با قوم لوط ازنظر استعمال کلمه سجیل دارد و باعتبار آیات سوره‌های فیل و هود و حجر فوقاً به‌آن اشاره نمودیم، به تصریح قرآن واقعه اصحاب فیل در همان محلی روی داده که محل زندگی قوم لوط بوده و انهدام آنها در آنجا صورت گرفته است. آیاتی از سوره‌های حجر و صافات که ذیلاً به‌آن اشاره می‌گردد مؤید این واقعیت می‌باشد:

و انکم لتمرون علیهم مصبحین، و باللیل افلا تعقلون[1]

فاخذتهم الصیحة مشرقین فجعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیهم حجارة من سجیل، ان فی ذلک لایات للمتوسمین، و انها لبسبیل مقیم[2]

موطن بودن سرزمین مکه برای قوم لوط با انفجار و آتشفشانی که همچون پرده‌ای بر فساد و فحشای آنان پوشانده شد، همچنین عذابی که با ریزش سجّیل بر پیلیاران واقع شد، نشان می‌دهد که منطقه کوهستانی مکه اصولاً آمادگی و استعداد و سابقه چنین تحولاتی را از گذشته دور داشته و وضع فعلی آن نیز بخوبی نشانگر چنین سیمائی است. مردم این شهر نیز نسبت به آتشفشان و ریزش گدازه‌های آن از آسمان سابقه ذهنی و آشنائی قبلی داشته، مستقیماً بچشم خود (در واقعه اصحاب فیل) آنرا دیده و یا غیرمستقیم ازطریق پدران (در واقعه قوم لوط) نسبت به‌این مسئله علم پیدا کرده بودند، بطوریکه در تکذیب وحی و کتاب اظهار می‌داشتند، خدایا اگر قرار باشد این همان حق از جانب تو باشد پس بر ما از آسمان سنگ ببار...» اللهم ان کان هذا هوالحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء...

سرزمین اطراف مکه آنطور که از آسمان مشاهده می‌شود، یکسره از سنگهای آذرین سیاهرنگی پوشیده شده که از سیل مواد گداخته آتشفشانهای قدیم تشکیل گردیده است. شکل انفجاری این آتشفشانها از تراکم گازهای درونی زمین نزدیک به سطح خارجی آن ناشی می‌شود. همانطور که ذکر گردید این گازها که از مواد گداخته تولید می‌شود، در لابلای قشرهای فوقانی جمع شده و پس از ترکیب و تراکم‌های زیاد، در جستجوی راهی برای خروج و آزادشدن، بطور ناگهانی پوسته نازک خارجی را پس می‌زنند و با انفجار و خروش شدید (صیحه) رها گشته زمین را زیرورو می‌کنند (فجعلنا عالیها سافلها). آنچه به آسمان پرتاب شده (سجیل)، بصورت توده‌ای از ابر متحرک (طیراً) که به تناوب و قطعه‌قطعه (ابابیل) پرتاب می‌شود، در فواصل معینی در اطراف مرکز حادثه فرو می‌ریزد (امطرنا) و آنچه از گیاه و حیوان و انسان باشد زیر ضربات رگبار ریزه‌سنگهای داغ و سوزان مثل غذای جویده‌شده خورد و خمیر می‌کند. (فجعلهم کعصف مأکول).[3].

---

۱. **صافات ۱۳۷** ـ و هر آینه شما بر آنها بامداد و شام می‌گذرید، آیا پس تعقل نمی‌کنید؟

۲. حجر ۷۶ ـ پس آنها را به‌هنگام تابش خورشید خروشی سهمگین برگرفت. پس آنرا زیرورو کردیم و بارانی از سنگ سجیل بر آنها باراندیم، همانا در این واقعه مسلماً نشانه‌هائی برای اهل تحقیق و بررسی وجود دارد. و هرآینه آن (دیار در مسیر) راهی پایدار است.

۳. آنچه در شرح این سوره، در ارتباط با واقعه‌ای که برای اصحاب فیل رخ داد، آمده است، کلاً مأخوذ از نظریات دانشمند ارجمند جناب آقای دکتر یدالله سحابی می‌باشد که با اتکاء به آگاهیهای عمیق خود از قرآن و تبحّر و تخصصی که در علم زمین‌شناسی دارند، تحقیقات ارزنده‌ای در این زمینه نموده‌اند. خداوند ایشان را برای ملت ایران نگهدارد. اگر نقص و اشتباهی در مطالب ارائه‌شده باشد ناشی از نقص درک و فهم نویسنده از

واقعه‌ای که درارتباط با قوم لوط و اصحاب فیل رخ داده، گرچه ازنظر طبیعی و با علوم امروزی قابل توجیه و تبیین است و تاریخ نیز شواهد و نمونه‌های زیادی از آن در شهرهای پمپی، وزو، هرکولانا و غیره نشان داده است، امّا آنچه در اینجا موردنظر است ارتباط این وقایع با اعمال و مکتسبات اقوام فوق می باشد. درست است که چنین وقایعی بطور عادی دائماً در گوشه و کنار عالم اتفاق می‌افتد ولی نمی توان انکار کرد که در جهان هستی با نظام پیچیده و حیرت‌آور آن، تمامی اجزاء نسبت به یکدیگر تأثیر متقابل دارند و همچون اجزاء یک ماشین درخدمت یک برنامه و هدف می باشند. بطوریکه خراب‌شدن جزء کوچکی از ماشین ممکن است به توقف کل آن منتهی شود.

برحسب تعالیم قرآن، اعمال انسان آثاری خارجی دارد که موجب فساد و برهم خوردن تعادل در زمین و آسمان می‌شود. در زمین خاکی ما میلیونها عامل دست به‌دست هم داده و هماهنگ شده‌اند تا حیات انسان تداوم یابد. درصورت خارج‌شدن هریک از عوامل فوق از محور هماهنگی که برای آن مقدر شده، اختلالی در سیستم بوجود می‌آید. این اختلال همان عذاب است که علت و انگیزه اصلی آن «انسان» می باشد. بنابر این زمینه هر اختلال و عذابی در طبیعت وجود دارد ولی برانگیختگی (بعثت) آن بستگی به عمل انسان دارد:

(قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذاباً من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعاً...)[1]

به‌نظر می‌رسد استکبار و استعلای سپاه ابرهه با برنامه‌های توسعه‌طلبانه استعماری پادشاه حبشه و امپراطور روم، هماهنگ و مقارن با چنین آمادگی و استعدادی در زمین مکه بوده‌است. آنچه «ابرهه» با اتکای به پیلهای جنگی خود در لگدکوب کردن حیات انسانها و درهم شکستن خانه و کاشانه بندگان خدا مرتکب شده بود، مقدمه‌ساز چنین زمینه‌ای شد و چنان عذابی را برانگیخت و از آنجائی که فاعل اصلی هر فعلی که در زمین و آسمان رخ می دهد خدا است، چنین عملی را بخود نسبت داده و فرموده: الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل.

بار خدایا ما را از عواقب اعمالی که موجب برانگیختن عذاب در دنیا و آخرت می گردد برکنار دار

(ربنا انّنا امنّا فاغفرلنا ذنوبنا و قنا عذاب النار...)

---

۱. انعام ۶۵ ـ بگو او قادر است که برشما عذابی از فراز شما یا زیر پایتان برانگیزد، یا شما را لباس تفرقه بپوشاند...

سوره قریش(۱۰۶)

ارتباط با سوره قبل

ارتباط این سوره با سوره فیل و پیوند مفاهیم ومضامین آنها بحدّی‌است که حتی برخی از مفسرین این دو سوره را، همچون سوره‌های انشراح و ضحی، درحکم واحد گرفته توصیه کرده‌اند در نماز بدنبال هم خوانده شوند. به‌اعتقاد بعضی دیگر، کلمه «لایلاف» که در ابتدای سوره قریش آمده‌است، متعلق به یکی از افعال سوره فیل یا مضمون عمومی آن بوده چنین می‌رساند که با آنچه برسر اصحاب فیل آمد، زمینه و مقدمه ایلاف قریش فراهم گردید. درهرحال هر دو سوره، مستقیم یا غیرمستقیم، بر محور موقعیت کعبه و قریش می گردد و نقش این خانه و پاسداران آنرا برای آینده نشان می دهد. ازنظر تاریخی و جامعه‌شناسی چنین بنظر می‌رسد که شکست ناگهانی سپاه ابرهه و پراکنده‌شدن خبر آن در اطراف و اکناف، موجب بالارفتن قدر و منزلت کعبه و مقام و موقعیت قریش گردید تا جائیکه از آن به‌بعد با زائران فراوانی که به آنسو سفر می‌کردند مرکزیتی استوارتر پیدا کرد و با امنیتی که به‌دلیل احترام آمیخته با خوف بوجود آمده بود، سفرهای تجارتی ازمیان قبائل غارتگر ممکن گردید و «الفتی» پدید آمد که قبلاً سابقه نداشت.

زمینه‌ساز چنین تحولی دست تدبیر و تربیت پروردگار است که نام او محور این دگرگونی و تحوّل بشمار میرود. جالب اینکه ازمیان نام‌های نیکوی خداوند، تنها نام «رب» در این دو سوره بکار رفته است تا «ربوبیت» او را در حفظ حریم و امنیت این خانه بخاطر «تربیت» انسانها و تألیف قلوب آنها نشان دهد:

سوره فیل: الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل

سوره قریش: فلیعبدوا رب هذا البیت

تحقق دعای حضرت ابراهیم (ع)

آنگاه که ابراهیم خلیل (ع) به کمک فرزندش اسمعیل (ع) پایه‌های خانه را بالا می‌برد، زیرلب زمزمه و دعائی برای امنیت و آبادانی حریمی که به‌آن دلبسته بود ترنم می‌کرد، تا در سایه آن دلهای مردمی جذب این کانون توحیدی گردد و از شرک و اوهام و تاریکی‌های جهالت نجات یابند. این آرزو که مبتنی بر دو شرط امنیت و آبادانی (رزق) بود، از زبان ابراهیم در قرآن بدینگونه نقل شده است:

و اذ قال ابراهیم ربّ اجعل هذا بلداً امنا و ارزق اهله من الثمرات...[1]

سرزمینی که ابراهیم این خانه را در آن تجدید بنا می‌کند[2]، به تعبیر قرآن، «واد غیرذی زرع» (وادی بدون استعداد و آمادگی برای زراعت) می‌باشد. در چنین شرایطی که نامساعد برای کشاورزی و دامداری می‌باشد، مردمی در متن سختی و مشقت و در منتهای فقر و محرومیت در قبائل پراکنده و دور، و دشمن با یکدیگر زندگی می‌کردند و دائماً با تجاوز به سرزمین‌های مجاور به قتل و غارت می‌پرداختند. در طبیعت سرکش چنین مردمی که به‌دلائل محیطی در توحش و بدویّت باقی مانده بودند، زمینه‌ای برای تألیف قلوب و مهرو محبت وجود نداشت، امّا با تجدید بنای این خانه به‌دست ابراهیم و فرزندش و دعای آنحضرت برای جذب دلهای مردم بسوی ذریه‌اش که پاسداران خانه و ارزش‌های توحیدی آن بودند[3]، به‌تدریج چنین آرزوئی برآورده شد و زمینه‌های الفت و مؤانست (بجای توحش و تنفر) فراهم گردید و مردمانی در شعاع انوار هدایت این چراغ خدائی به‌یکدیگر پیوند خوردند.

حادثه‌ای که مقارن با تولد کامل‌ترین ذریه ابراهیم که کامل کننده شریعت او و منتهای آرزویش بود[4]، با نابودی متجاوزین به حرم امن الهی (اصحاب فیل) خاتمه یافت و بر موقعیت و مرکزیت این خانه بیش از پیش افزود و زمینه‌های بیشتری برای ایجاد الفت میان مردم رمیدهٔ بی‌رحم و عاطفه فراهم ساخت.

گویا اشاره انتهای سوره قریش به اطعام از گرسنگی و ایمنی از خوف (الذی اطعمهم

---

۱. آیه ۱۲۶ سوره بقره که با مختصری تفاوت در آیه ۳۵ سوره ابراهیم نیز تکرار شده است.

۲. از آیه: اذبؤانا لابراهیم مکان البیت، و آیه: اذیرفع ابراهیم القواعد من البیت، فهمیده می‌شود که این خانه سابقه‌ای از گذشته داشته است

۳. سوره ابراهیم آیه ۳۷ ـ ربنّا انی اسکنت من ذریتی بواد غیرذی زرع عندبیتک المحرّم ربنّا لیقیموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرات لعلّهم یشکرون

٤. ربنا و ابعث فیهم رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب والحکمة و یزکیهم انک انت العزیز الحکیم.

من جوع و امنهم من خوف) اجابت همان دعای بنیانگزار اولیه خانه باشد که رزق و امنیت را برای اهل آن آرزو کرده بود.

در دعاهای حضرت ابراهیم، در ارتباط با این خانه، همواره نام «رب» (بجای الله) تکرار شده است[۱]. در این دو سوره نیز عنایت خاصی به‌نام «رب» شده است (الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل - فلیعبدوا رب هذا البیت). همانطور که گفته شد تدبیر حکیمانه پروردگار چنین اقتضا می‌کرد که در سایه «ربوبیت» او و در پناه حریم امنی که قرار داده، مردمانی بی‌فرهنگ و ایمان و ادب، «تربیت» شوند و با سرمایه صفات مثبتی همچون غیرت، سخاوت، مروت، شجاعت، صراحت و... که از زندگی در شرایط سخت صحرا با فقر و محرومیت آن کسب کرده‌اند، الفت یابند و با آزادشدن از بند شرک و اوهام، پیام‌آور و مبلغ چنان رسالتی برای دیگر بندگان گردند.

حال که خداوند چنین مردمی را از گرسنگی سخت و جانفرسا و ناامنی عمومی در سایه پربرکت این «بیت» نجات داده است، تا جائیکه می‌توانند در زمستان و تابستان برای تجارت به شرق و غرب عربستان آزادانه سفر کنند[۲]، جا دارد که به «ربوبیت» او (نه ارباب متفرق دنیائی) گردن نهند[۳] و نسبت به او تسلیم و تعبد داشته باشند (فلیعبدوا رب هذا البیت).

آیا در این زمان از مسلمانان بطور اعم و از متولیان این خانه که بر ولایت ابرقدرتها گردن نهاده‌اند، بطور اخص چنین انتظاری نمی‌رود؟!.

---

۱. رب اجعل هذا بلداً امنا، رب انهن اضللن کثیراً من الناس، رب اجعلنی مقیم الصلوة، ربنا انک تعلم ما نخفی و ما نعلن، ربنا اغفرلی ولوالدی...

۲. به گفته مفسرین، قریش در زمستان بسوی یمن و در تابستان بسوی شام (در غرب) کاروانهای تجارتی خویش را گسیل می‌داشته است.

۳. باید توجه داشت که مشرکین معاصر پیامبر، همچون مشرکین معاصر سایر انبیاء، منکر «الله» نبودند، بلکه ربوبیت و رحمانیت را انکار می‌کردند

سوره «ماعون» (۱۰۷)

ارتباط با سوره قبل

محور سوره «قریش» فرمانی است به قبیله قریش، که بخاطر الفتی که میان آنان برقرار شده، تا درنتیجه آن بتوانند در فصول مختلف در امنیت و آسودگی به نقاط دوردست سفرهای تجارتی نمایند، باید پروردگار این خانه (کعبه) را بپرستند. پروردگاری که به‌این وسیله (کانون قراردادن کعبه برای اهل ایمان و عشق و عرفان) سرزمینی را که فاقد استعداد کشاورزی و دامداری است (بواد غیرذی زرع)، مرکز تجارت و دادوستد مهم منطقه قرارداده و ازطریق رونق اقتصادی و جلب سرمایه و کالا، اهل آنرا از گرسنگی نجات بخشیده است (الذی اطعمهم من جوع).و از ترس و توحشی که همواره برآن دیار حاکم بوده، به سایه امنیت بیت و حریم آن درتمامی سال، (و در کل شبه‌جزیره در چهارماه «حرام») پناه داده است (و امنهم من خوف). این خلاصه مضمون و محتوای سوره قریش است.

سوره ماعون پرده بعدی نمایش یا برگ بعدی کتاب تاریخ آنان را در همان اولین سالهای بعثت، به پیامبر مخاطب وحی (یا هر مخاطبی) نشان می‌دهد. در این سوره با استفهامی اعجابی (از اینهمه ناسپاسی و قدرنشناسی)، کسانی را از آن قوم (همچون ابوسفیانها، ابوجهل‌ها و ولیدبن مغیره‌ها) معرفی می‌نماید که علیرغم نعمت اطعام از گرسنگی و ایمنی از ترس، که خداوند بر قریش ارزانی داشته، بجای آنکه شکرگزار و انعکاس دهنده این نعمات به بندگان محروم او باشند، نه یتیم بی‌پناه و بی‌کسی را که در معرض خوف و خطر است، در سایه امنیت خانه خود می‌گیرند، بلکه بشدت او را می‌رانند (فذلک الذی یدع الیتیم)، و نه به اطعام گرسنگان عاطفه و احساسی دارند و ترغیبی در این امر می‌کنند (ولا یحضّ علی طعام المسکین). درحالیکه دو نعمت «امنیت و رزق» ایجاب

می کرد آنها را آشنای به طعم این محبت و اکرام و عامل به اجرای آن درمورد محرومین کرده باشد. همه این ناسپاسیها از اینجا ناشی می‌شود که آنها بجای عبادت خالصانه به درگاه خدا (فلیعبدوا رب هذا البیت) که به‌آن فرمان یافته بودند (در سوره قبل)، سر بر آستان ارباب دنیائی (ابوسفیانها) سائیدند و نسبت به نماز، ساهی (غافل و فراموشکار و بی‌علاقه) و به انفاق و حقوق اجتماعی نمایش‌دهنده و ریاکار و ممانعت کننده گشتند:

الذین هم عن صلوتهم ساهون، الذین هم یراؤن، و یمنعون الماعون

به‌این ترتیب در سوره «قریش» از نعمات الهی بر قریش و حقی که به‌این دلیل از آنان خواسته شده سخن می گوید و در سوره «ماعون» از عملکرد (سران مالدار مستکبر آنان) و ناسپاسیهای آن قوم درقبال چنان نعماتی[1]. گوئی اصلاً سوره ماعون سوره جداگانه‌ای نبوده بصورت کاملا طبیعی و منسجم ادامه و جواب سوره «قریش» بشمار می‌رود.

آیا می توانید سوره دیگری بجای این سوره قرار دهید که اینطور هماهنگ و راحت با سوره قریش پیوند داشته باشد؟

سبحانک رب العزة عمّا یصفون و سلام علی المرسلین والحمدلله رب‌العالمین.

تکذیب عملی «دین»

معمولاً عادت کرده‌ایم تصدیق و تکذیب را در قلمرو اعتقادات قلبی و تراوشات ذهنی قرار داده، با زبان و کلام آنرا ادا نمائیم، درحالیکه در منطق قرآن تصدیق یک حقیقت یا تکذیب آن هنگامی معلوم می‌شود که در صحنه عمل و زندگی عینیت و تحقق پیدا کند. بنابر این کسی که حقیقتی را تصدیق می کند، اگر در ادعای خود صادق و خالص بوده، و قلبش به‌آن تمایل داشته باشد، بطور طبیعی آثار چنان اعتقاد و تصدیقی در اعمال و رفتارش ظاهر می گردد، وگرنه از حدّ زبان و ادعا تجاوز نکرده در قلب و ضمیرش وارد نشده است. همچنین است درمورد تکذیب.

قرآن کسانی را «صادق» به عهد خدا می‌شمارد که عملاً و با جان خود صداقت خویش را به‌اثبات رسانده باشند وگرنه هر مسلمانی ممکن است ادعای جهاد و جانبازی درراه خدا نماید:

و من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوالله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرو

---

۱. در سوره «فجر» نیز چنین عکس‌العملی مورد مذمت قرار گرفته است. از یکطرف اکرام و انعام پروردگار را نشان می دهد (فامّا الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه و نعّمه...) و از طرف دیگر اکرام‌نکردن انسان یتیمان را و اطعام‌نکردن او مسکینان را (کلاّ بل لا تکرمون الیتیم و لا تحاضّون علی طعام‌المسکین).

ما بدّلوا تبديلاً[1].

و کسانی را «مکذب» می‌شمارد که علیرغم ادعای ایمان و اعتقاد زبانی، عملاً رفتاری مغایر با مدعای خود داشته باشند. و این سوره مصداقی از تکذیب عملی دین را در زمینه رفتار اجتماعی نشان می‌دهد.

معنای اصلی دین «جزا و پاداش» است و اگر هم به‌معنای شریعت و آئین یا قانون و مقررات کشوری[2] بکار رفته، به‌این دلیل است که با فرمانبرداری از قانون و شریعت یا نافرمانی نسبت به آن، انسانها «جزای» نیک و بد می‌بینند. کسی که دین (به‌معنای جزا و کیفر اعمال) را در یک کشور تکذیب می‌کند، معنای تکذیب او، انکار حساب و کتاب و نظم و مقررات و مراقبت و پیگیری کارگزاران حکومت و مأمورین انتظامی می‌باشد. بنابر این اگر باکی از نقض قانون و مقررات و لجام گسیختگی و بی‌بندوباری نداشت، نشان می‌دهد عملاً کیفر و مجازات و جزای اعمال را «تکذیب» کرده است و مملکت را بی‌حساب و کتاب و بی‌صاحب می‌داند. یک کشور و یک جامعه، مدل و نمونه کوچکی از جهان آفرینش است و مقررات حکومتی و قراردادهای اجتماعی نیز مثالی محدود از شریعت جامع الهی. بنابر این اگر کسی در این عالم چنان عمل کند که گوئی حساب و کتابی درکار نیست و کسی او را نمی‌بیند و از او بازخواستی نمی‌شود، درحقیقت جزا و پاداش (دین) را در عالم تکذیب کرده و نظام هستی را بی‌در و پیکر و بی‌مراقب پنداشته است. مثال او مانند راننده‌ای است که بی‌خیال از مقررات رانندگی در شهر و بی‌خبر از پلیس راهنمائی، دائماً از چراغ قرمز عبور کند و درخلاف جهت مجاز حرکت نماید!! اگر نظم شهر و مقررات عبورو مرور در آن، چنین بی‌بندوباری و بی‌نظمی را تحمل نمی‌کند چگونه انتظار می‌رود نظام پیچیده عالـــم بی‌بندوباری و فساد ما را تحمل نماید؟

امّا نشانه «تکذیب دین» در اعمال ما کدام است؟ و چه رفتاری همانند عبور از چراغ قرمز و حرکت درخلاف مسیر دلالت بر انکار عملی نظم و مقررات و کیفر و مجازات (دین) می‌نماید؟ آیا از راندن یتیمی بی‌پناه، آنهم با تندی و تلخی، و امتناع از سیرکردن شکم گرسنگان عملی آشکارتر برای انکار جزا و پاداش (دین) وجود دارد؟ چگونه ممکن است آدمی ایمان به رابطه عمل با آینده و آخرت داشته باشد، با اینحال از بدیهی‌ترین زمینه این فرآیند غافل باشد و اعتنائی به آثار و عواقب آنچه می‌کند نداشته باشد؟

ارایت الذی یکذّب بالدّین، فذلک الذی یدع الیتیم، و لا یحضّ علی طعام المسکین.

---

۱. ازمیان مؤمنین، مردانی بر آنچه با خدا پیمان بسته بودند صادقانه عمل کردند. پیمان برخی از آنان گذشت (شهید شدند)، و برخی دیگر درانتظارند. آنها هرگز پیمان خدائی را تبدیل نکردند.

۲. ازجمله: یوسف (۷۶) ...

کدام مصلّین؟

برخی از مفسرین گویا بدلیل آنکه «صلوه» را مختص مؤمنین گرفته‌اند، مذمت‌های توبیخی این سوره را درباره «مصلین»، در شأن مسلمانانی شمرده‌اند که بدون توجه به عمق و محتوای نماز، تنها به ظواهر و قالب الفاظ آن اکتفا کرده‌اند، درنتیجه تأثیر تربیتی از این فریضه نگرفته مرتکب اعمالی ناشایست همچون راندن یتیم، بی‌رغبتی در سیرکردن گرسنگان، سهو و غفلت در نماز، خودنمائی و ممانعت از ماعون (کار خیر) شده‌اند. حتی مفسر عالیقدری همچون طالقانی (رحمة الله علیه) در این باره فرموده است:

«... نباید این آیات راجع به کافران یا افرادی از کفار قریش... باشد... برای همین است که در آیات بعد کسانی نشان داده و توصیف شوند که به‌ظاهر آئین خود را می‌آرایند و احکام آن بخصوص نماز را انجام می‌دهند، ولی درواقع و باطن، دین را تکذیب می‌نمایند و از آنچه از آثار و لوازم روح آن است سر می‌تابند... چرا نماز می‌خوانند؟ - تا خود را به ظاهرالصلاحی بیارایند و تا در صف نمازگزاران وارد شوند و خود را بنمایانند و از برکات اجتماع آن پاکدلان بهره‌مند گردند»[1]

در اینکه چنین برداشتی می‌تواند درباره گروندگان به هرآئینی که به آداب و تشریفات ظاهری آن اکتفا کنند، صادق باشد شکی نیست و درمورد مسلمانان گذشته و حال نیز مصادیق فراوانی از اینگونه اشخاص می‌توان نشان داد. امّا صرفنظر از برداشت و نتیجه گیری از آیه و تعمیم و تسرّی آن، باید دید براستی مخاطب این آیات در زمان نزول آن چه کسی (یا کسانی) بوده‌اند؟ و پیامبر مخاطب وحی و مسلمانان از این اشارات به‌چه کسی متوجه می‌شده‌اند؟ به فرد یا افرادی در جمع محدود و مخلص مؤمنین، یا به اشخاصی از معاندین و منکرین؟ با توجه به‌اینکه این سوره مکّی است و نزول آن در اوائل سال دوم بعثت واقع شده است، این سئوال مطرح می‌گردد که چگونه در آغاز دعوت پیامبر، اشخاصی با این مشخصات به آن حضرت گرویده‌اند؟ آنهم در شرایط سخت و خطرناکی که ایمان آوردن و نمازخواندن موجب هرگونه آزار وشکنجه می‌شده، در آن شرایط مؤمنین نماز خود را مخفیانه برپا می‌کردند و دلیلی وجود نداشت در این کار به ریا و خودنمائی (الذین هم یرآؤن) بپردازند. گذشته از آن، گروه فقیر و مستضعفی که ایمان آورده بودند، در تهیه قوت لایموت خود در مضیقه بسر می‌بردند، چه رسد به‌آنکه خواسته باشند گرسنگانی را سیر

---

۱. تفسیر پرتوی از قرآن قسمت دوم از مجلد آخر صفحات ۲۷۲ و ۲۷۳

کنند و یتیمانی را پناه دهند![1] صرفنظر از اینکه اصلاً چنین فعالیتهای اجتماعی به‌شکل رسمی و سازمان یافته در تمامی دوران مکه برای مؤمنین ممکن نبود. بنابر این بنظر می‌رسد مصداق این آیات را باید در زمان نزول آن و درمیان منکرین (نه مؤمنین) جستجو کرد. مگر آنکه مخاطب این آیات را بجای مسلمانان اولیه در مکه، منافقین یا مسلمانان سست‌ایمانی بدانیم که در دوره مدینه بدلیل قدرت سیاسی و امکانات اقتصادی مسلمانان به‌آنها پیوسته بودند[2] و یا کسانی که در نسلها و قرنهای بعد اسلام آوردند. درهرحال، صرفنظر از مصادیق آن در زمان نزول، هرگز نمی‌توان انکار کرد که مسلمانان بیشماری در زمان ما، مسلمان به‌اصطلاح شناسنامه‌ای! مشمول مذمت‌های این سوره قرار می‌گیرند.

و امّا درمورد کلمه «مصلین»، که گفته‌شد برخی از مفسرین مصداق آنرا طبق عرف و عادت، به مسلمانان سهل‌انگار در نماز نسبت داده‌اند، باید گفت معنای «صلوة» الزاماً همان فریضه‌ای که مسلمانان در شبانه‌روز انجام می‌دهند نیست؛ اصل کلمه «صلوة» توجه قلبی به خدا و پیروی از اراده او می‌باشد. ازاین نظر همه موجودات دارای «صلوة» هستند. کما آنکه در سوره نور (آیه ۴۱) تسبیح و صلوة را به همه موجودات آسمان و زمین نسبت می‌دهد:

الم تر انّ الله یسبح له من فی السّموات و الارض و الطیر صافّات کل قد علم صلاته و تسبیحه والله علیم بما یفعلون

مشرکین مکه نیز، برخلاف تصور عمومی، معتقد به «الله» بوده[3]، مراسم و مناسکی به‌عنوان نماز و عبادت خدا بجای می‌آوردند، امّا نماز آنها با خرافات و پیرایه‌هائی که برآن بسته‌بودند، از حالت ذکر و توجه به‌خدا، به تشریفات و تظاهری در قالب سوت‌کشیدن و دست‌دادن و هلهله خلاصه می‌گردیده. قرآن تأیید می‌نماید که آنها «صلوة» داشته‌اند، امّا نمازی به‌شکل آنچه گفته‌شد:

وما کان صلاتهم عندالبیت الا مکاء و تصدیة...[4]

---

۱. اصولا در دومورد دیگری هم که در قرآن عدم ترغیب به‌اطعام گرسنگان مورد توبیخ قرار گرفته‌است، در هر دو مورد، مصداق این عمل اشخاص ثروتمند و قدرتمند معرفی شده‌اند: حاقه (۲۸ تا ۳۴) ما اغنی عنی مالیه، هلک عنی سلطانیه... انه کان لا یومن بالله العظیم و لا یحضّ علی طعام المسکین

فجر (۱۵ تا ۱۸) فامّا الانسان اذا ماابتلیه ربه فاکرمه و نعمّه... کلّا بل لاتکرمون الیتیم و لا تحاضّون علی طعام المسکین.

۲. درمورد این منافقین نیز قرآن عینا همین مشخصات را ذکر کرده‌است:

نساء (۱۴۲)...و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراون الناس و لا یذکرون الله الا قلیلاً

۳. همانطور که بارها در شرح سوره‌های قبل گفته‌شد، مشرکین ربوبیت و رحمانیت خدا را منکر می‌شدند نه وجود خدا و خالقیت و رازقیت او را.

۴. انفال ۳۵

آنها حرمت ماههای حرام را رعایت می کردند، انفاق می کردند، حتی غسل جنابت هم انجام می دادند و بطور خلاصه خود را صاحب دین و عقیده و مرام و مسلک الهی و نماز گزار اومی دانستند، ولی همه این اعمال را، همچون بسیاری از مسلمانان امروزی، آلوده به شرک و خرافات و بصورت منحرف شده خالی از محتوی و بصورت آداب و تشریفاتی ریاکارانه انجام می دادند. بنابر این «صلوة» آنها اثری در تزکیه و رشدشان بوجود نمی آورد. صلوة مشرکین پیوندی مستمر و مؤثر باخدا نبود، بلکه به تعبیر قرآن (الذین هم عن صلاتهم ساهون) با غفلت و نسیان و ناخالصی[1] توأم بوده است، علاوه برآن، این کار را از روی ریا و خودنمائی (الذین هم یراؤن) انجام می دادند و اخلاصی نداشتند.[2] آنها حتی ذکر «اللّهم» را نیز در دعا و توجهات به خدا بکار می بردند[3] ولی بخاطر استکبار و عناد و لجبازی رسول برگزیده او را انکار می کردند.

مصلّین صادق

در این سوره مشخصات «مصلّین» کاذب و سطحی و ظاهری را بیان کرده است، اتفاقاً در سوره دیگری نیز از بعد مثبت، مشخصات «مصلین» صادق و عمیق و باطنی را نیز برشمرده است که با مقایسه این دو سوره و انطباق آیات آن می توانیم به ویژگیهای واقعی «مصلین» بهتر پی ببریم. آیات موردنظر در اواسط سوره معارج (آیات ۲۲ تا ۲۶) واقع شده است و برخلاف سوره ماعون که چنان نمازی را نتیجه «تکذیب دین» (ارایت الذی یکذب بالدین) شمرده است، در این سوره چنین نمازی را نتیجه تصدیق دین (والذین یصدقون بیوم الدین) معرفی نموده است. علاوه برآن، همچون سوره ماعون که نماز سطحی و ظاهری را عبادت کسانی شمرده که با امکانات و وسع مالی خود یتیمی را پناه نداده و گرسنه‌ای را سیر نمی کنند و از ماعون ممانعت می نمایند، در این سوره نیز مصلین واقعی را از کسانی استثناء می کند که به جمع آوری و نگهداری مال می پردازند (و جمع فاوعی) و اگر خیری (مال و ثروتی) به آنها برسد از کمک به دیگران خودداری م کنند (و اذا مسّه الخیر منوعاً)

ذیلاً آیات مربوطه در این دو سوره را مطابقت می دهیم :

---

۱. کتاب لغت «المنجد» کلمه ساهون را اینطور معنی کرده است: سهوا فی الامر و عن الامر: غفل عنه و نسیه و ذهب قلبه الی غیره.

۲. در سوره نساء نیز به چنین ریائی در ذکر خدا اشاره کرده است. (آیه ۱۴۲) یراؤن الناس و لا یذکرون الله الاّ قلیلاً

۳. انفال ۳۲ـ و اذ قالوا اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة...

ماعون: فويل للمصلّين، الذين هم عن صلاتهم ساهون، و الذين هم يراؤن و يمنعون الماعون

معارج: الا المصلّين، الذين هم على صلوتهم دائمون، والذين فى اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم

از مقايسه آيات فوق چنين بنظر مى‌رسد که مخالف معناى «ساهون»، «دائمون» باشد و مخالف معناى «يمنعون الماعون»، «حق معلوم للسائل والمحروم».

معناى کلمه «ساهون» را از تنها مورد ديگرى که اين واژه در قرآن بکار رفته است نيز مى توان دريافت کرد. اتفاقاً در اين مورد هم صفت «ساهون» به کسانى نسبت داده شده است که «يوم‌الدين» را انکار مى کردند.

قتل الخرّاصون، الذين هم فى غمرة ساهون، يسئلون ايّان يوم‌الدين [1].

---

۱ . ذاريات (آيات ۱۲ تا ۱۳)، مرگ بر خرّاصون (کسانيکه از روى تخمين و حدس و گمان درباره حقايق بديهى اظهارنظر و انکار مى کنند)، آنان که با حالت غفلت و نسيان و بى خبرى (در زندگى دنيائى خود) فرو رفته‌اند و (با حالت انکار و تمسخر) مى پرسند: روز جزا چه‌موقع است؟

سوره کوثر (۱۰۸)

ارتباط با سوره قبل

نام این سوره که از اولین آیه آن گرفته شده است، با نام سوره قبل که از آخرین آیه آن گرفته شده، حقیقت واحدی را از دو بعد نشان می‌دهد. به‌این ترتیب پیوند این دو سوره با حلقه‌ای که از یکطرف به «ماعون» (آخرین کلمه سوره قبل) و ازطرف دیگر به «کوثر» متصل است آشکار می گردد.

دو کلمه ماعون و کوثر ازنظر لغوی معنائی مشابه دارند بطوریکه اهل لغت تعریف واحدی برای هردو کرده‌اند:

ماعون: مبالغه معن = چشمه‌جوشان، خیر بسیار، افزاینده سرشار.

در سوره ماعون نشان داده می‌شود که چگونه دنیاپرستان قریش نعمت‌های رزق و امنیت را که از منابع فیاض خیر و رحمت الهی سرچشمه می گیرد از محرومین و یتیمان دریغ می‌کنند و مانع بهره‌مندی آنان می گردند[1] (و یمنعون الماعون). آنها به‌این‌وسیله «سرچشمه های خیر و رحمت» را در جامعه می‌خشکانند و فقر و محرومیت و ظلم و جور را توسعه می دهند. در سوره «کوثر» علیرغم تلاش کافران در خشکاندن این چشمه، از کوثر فیّاضی که به پیامبر (ص) عطا شده سخن می گوید، کوثری که لایزال می‌جوشد و تشنگان حقیقت را سیراب می‌نماید. (انا اعطیناک الکوثر).

---

۱. مسئله «ممانعت کردن» عمدتاً در آیات قرآن درباره «خیر» (منافع مادی)، پس از آن ذکر خدا و سجده‌او که خیر معنوی است آمده است. ازجمله:
(۲۱/۷۰) اذا مسّه الخیر منوعاً، (۲۵/۵۰) منّاع للخیر معتد مریب، (۲/۶۸) منّاع للخیر معتداثیم، (۲/۱۱۴) و من اظلم ممن منع مساجدالله ان یذکر فیها اسمه، (۱۲/۷) قال ما منعک الا تسجد اذ امرتک.

علاوه بر نام دو سوره که بر محوری مشترک قرار دارد، مضامین آنها نیز بر موضوعات مشابهی تعلق گرفته است. ازجمله موضوع «صلوة» و «اطعام گرسنگان» می باشد که عیناً در هر دو سوره مورد عنایت قرار گرفته است. در سوره ماعون از کسانی یاد می کند که نسبت به نمازشان حالت غفلت و فراموشکاری و اعراض دارند (الذین هم عن صلاتهم ساهون). در سوره کوثر علیرغم چنان بی‌توجهی از ناحیه کافران، به پیامبر اکرم فرمان می‌دهد برای پروردگار نمازگذارد (فصلّ لربک). در سوره ماعون بی‌رغبتی کافران را نسبت باطعام گرسنگان مورد مذمت قرار می‌دهد (و لا یحاضّون علی طعام المسکین) و در این سوره برای جبران چنان بخل و بی‌مایگی، پیامبر را توصیه می‌نماید که شتر (عزیزترین مایملک عرب را برای اطعام گرسنگان) قربانی نماید

به‌این ترتیب همانطور که نام «ماعون» یادآور تلاش کافران برای خشکاندن چشمه‌خیر (یمنعون الماعون) است، نام «کوثر» یادآور چشمه‌فیاض فضل و رحمت الهی در وجود پرخیرو برکت رسول اکرم می باشد. آنچه در متن دو سوره نیز آمده است گویای این دوگانگی و تضاد می باشد.

تکاثر و کوثر(حرکت از برون به درون و از درون به برون)

دو سوره تکاثر و کوثر که هردو در اولین سال بعثت در مکه نازل شده‌اند، دو بعد فزونی و افزایش را در دو زمینه مادیات و معنویات نشان می‌دهد. تکاثر (در باب تفاعل) رقابت پی‌درپی و نامحدود افراد را برای کسب منافع مادی بصورت متقابل و بدون هدف و برنامه‌ای عقلانی نشان می‌دهد. این عمل که در انعکاس با محیط و مردم دائماً حالت تصاعدی پیدا می کند، حرکتی عقیم از برون به درون است و جز مصرف و اسراف نتیجه‌ای ندارد. درحالیکه کوثر حرکتی زاینده و خودجوش و جریانی از درون به بیرون است که لایزال ادامه دارد. انسانهای دنیاطلب تا دم مرگ دنبال اولی هستند (الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر)، در حالیکه حق طلبان تشنگی خود را از چشمه‌ای که پروردگار از وجود پاک پیامبر جاری ساخته است سیراب می‌نمایند. و درهرحال بدلیل اختیاری که خداوند به‌انسان عنایت کرده، درمدت زندگی دنیا هر دودسته را در راهی که برگزیده‌اند مدد می‌نماید و از دریای کرم و عطای خویش به هرکدام هرآنچه از مادیات یا معنویات طلب نمایند و شایستگی آنرا کسب نمایند می بخشد:

کلا نمدُّ هؤلاء و هولاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محذوراً[۱].

آیه فوق نشان می دهد که «عطای» پروردگار، اعم از دنیوی یا اخروی، در دسترس بندگان است و هرکس برحسب قابلیت و ظرفیتش از آن بهره می گیرد. از آنجائیکه به‌تناسب لیاقت‌ها و شایستگی‌ها این «عطا» افزایش می یابد، درمورد شخص رسول اکرم (ص) که خیر خلق‌الله و شایسته و رشدیافته ترین انسانها بود، می بایست مقدار «عطا» متناسب با قدر آن حضرت باشد و به‌دلیل آنکه وجود پرخیرو برکت پیامبر تا قیام قیامت آثاری جاری و جاودان دارد و سیره و سنت او هدایتگر نسلهای متوالی می باشد، خداوند به آن‌حضرت کوثر را عطا فرموده است که همچون چشمه جوشان، لایزال فیض و فائده‌اش به همگان می‌رسد.

در مورد اینکه کوثر چیست، مفسرین اقوال مختلفی عرضه داشته‌اند که بیشتر مصداق و موردی از کوثر می باشد. بنظر می‌رسد همه آنچه گفته شده فرع بر هدایتی باشد که ازطریق وحی بصورت کتابی خواندنی (قرآن) بر آن‌حضرت نازل شده. این هدایت که بصورت نوری بر قلب پیامبر تابیدن گرفت، حجابهای گمراهی را کنار زد و آثار فراوانی بجای گذاشت که هرکدام شعبه و شاخه‌ای از جریان اصلی کوثر می باشد. اگر اثر این کوثر را در وجود پیامبر (ص) درنظر بگیریم، شاید تحقق «علم و حکمتی» باشد که قرآن درمورد انبیاء مختلف از آن یاد کرده است.

نکته قابل توجه اینکه در این سوره بصورت ماضی از اعطای کوثر به‌آن‌حضرت یاد می کند: (انا اعطیناک الکوثر) و در سوره «ضحی» بصورت مضارع مستقبل از اعطای چیزی که ماهیت آن نامشخص است: (و لسوف یعطیک ربک فترضی).

---

۱. اسراء ۲۰ ـ ما هرکدام را، هم اینان و هم آنان را از عطای پروردگارت امداد می‌رسانیم و عطای پروردگار تو (از کسی) بازداشته نیست.

سوره کافرون (۱۰۹)

ارتباط با سوره قبل

سوره «کوثر» با آیه: «انّ شانئک هوالابتر»، (همانا دشمن تو دنباله بریده است) ختم می‌شود و سوره «کافرون» با ندای: «یاایها الکافرون...» آغاز می‌گردد، انتها و ابتدائی که هردو ناظر به منکرین رسالت پیامبر، یعنی همان سران مستکبر و متموّل قریش می‌باشد، کسانی که بخاطر حفاظت و پاسداری از نظام شرک، که بهره‌مند از آن بودند، متوسل به هر شیوه‌ای برای نابودی نهضت توحیدی می‌شدند. بااین تفاوت که در سوره کوثر به دشمنی آنها با شخص پیامبر اشاره می‌کند (انّ شانئک...) و در سوره کافرون به ناسپاسی و قدرناشناسی آنها نسبت به خدا.

در سوره قبل آثار وجودی پیامبر را با کلمه «کوثر»، که جوشیدن و جریان یافتن دائمی است توصیف کرده است و آثار وجودی کافران را با کلمه «ابتر» که بریده و مقطوع بودن می‌باشد. این دو تعریف، دو نتیجه کاملاً متفاوت و متضاد را در پایان تلاش‌های انسان نشان می‌دهد. با این مقدمه، که در سوره کوثر آمده است، سوره ماعون با مرزبندی قاطع و روشنی میان این دو راه، هرگونه مماشات و مصلحت‌جوئی سازشکارانه را میان مؤمنین با کافران مردود می‌شناسد و به پیامبر مؤکداً فرمان می‌دهد چنین موضعی را صریحاً اعلام دارد. درضمن اختیار و آزادی آنها را نیز ملحوظ داشته در انتخاب راه و روش (دین) مخیّرشان می‌سازد: (لکم دینکم ولی دین).

مرزهای تعبد

بنظر می‌رسد موضوع «عبادت» که مشتقات لغوی آن علیرغم کوتاهی سوره ۸ بار تکرار شده‌است، محور اصلی سوره باشد. نسبت کاربرد این کلمه به تعداد کل کلمات سوره حدود ۱/۳ می‌باشد که بی‌سابقه و بی‌نظیر در قرآن است. بنابر این ضرورت دارد برای درک دقیق‌تر پیام سوره که بصورت مؤکدی روی موضوع «عبادت» متمرکز شده است، اجمالاً توضیحاتی پیرامون مفهوم این کلمه بدهیم.

عبادت را در زبان فارسی «پرستش» معنا کرده‌اند و آنچه در این ترجمه از فرهنگ عربی و قرآن به فرهنگ ما منتقل شده، حالتی است که انسان دربرابر آفریننده خود که عالیترین آرمان او است ابراز می‌دارد. درحالیکه در زبان عربی «عبادت» حالتی از تسلیم و تبعیت و شیفتگی و خودباختگی انسان دربرابر امور خارج از وجودش می‌باشد، که ممکن است خدا، فرشتگان، انسانها، اشیاء و امور دیگر باشد. مثلاً وقتی در قرآن گفته می‌شود «لا تعبدوا الشیطان»[1] منظور این نیست که شیطان را نپرستید، چرا که شیطان منفور انسانها است و کسی او را معشوق و معبود خود نمی‌داند! بلکه منظور این است که «تسلیم» او نشوید و از وساوس او «پیروی» نکنید و خودباخته تزئینات و جلوه‌دادنهای او نگردید. یا وقتی شبانه‌روز ده بار در نمازهای یومیه خود می‌گوئیم «ایاک نعبد» مسلماً منظورمان پرستش خدای دیگری نیست، ولی معمولاً کمتر کسی از خود سئوال می‌کند که چرا این عبارت را مرتباً به‌خود تلقین می‌کند، مگر قرار است خدای دیگری را بپرستد که می‌گوید «فقط ترا عبادت می‌کنم»!

ازنظر لغوی، اصل کلمه عبودیت «خضوع و تذلل» است. اگر به برده نیز «عبد» می‌گویند بدلیل ذلّت و انقیاد و اطاعتی است که دربرابر ارباب خود دارد و اگر به راهی که با رفتن پی درپی رهروان هموار شده است «طریق معبّد» می‌گویند، آن نیز بخاطر سهولت رفت‌وآمد در آن و صاف‌شدن مسیر از سنگ و کلوخ می‌باشد، بطوریکه گوئی هیچگونه مقاومت و ممانعتی دربرابر راه‌پیما از خود نشان نمی‌دهد. به‌این ترتیب در کلمه «عبادت» مفهوم اطاعت و تسلیم وجود دارد. پس اگر کسی چنین حالتی را علاوه بر خدا (یا بجای خدا) نسبت به مخلوق او پیدا کند همانرا عبادت کرده است. به‌فرمایش پیامبر (ص): «هرکس با حالت پذیرش به گوینده‌ای گوش دهد درحقیقت او را عبادت کرده است. پس اگر سخن او از خداوند عزّوجّل باشد (بطور غیرمستقیم) خدا را عبادت کرده ولی اگر از

---

۱. مریم ۴۴ و یاسین ۶۰

ابلیس باشد او را عبادت کرده است»[۱]. با چنین توضیحی معلوم می‌شود که چرا خداوند فرمان داده شیطان را عبادت نکنید و چرا باید مرتباً به‌خود تلقین نمائیم که: «ایاک نعبد و ایاک نستعین».

بسیاری از مردم نمی‌دانند که مشرکین نیز منکر وجود خدا نبودند بلکه اگر حالت تعبدی نسبت به فرشتگان یا بت‌هائی که به نشانه آنها می‌ساختند، داشتند، اینکار را برای «تقرب» به درگاه خدا انجام می‌دادند نه آنکه اصالتی برای آنها قائل باشند. این حقیقت را آیات ابتدای سوره زمر با نفی هرگونه تعبد، گرچه به نیت خدائی، نسبت به غیرخدا نشان می‌دهد و تأکید می‌نماید که دین صددرصد و خالصانه باید برای خدا باشد:

انا انزلنا الیک الکتاب بالحق فاعبدالله مخلصاً له الدین.

الا لله الدین الخالص والذین اتخذوا من دونه اولیاء من نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی ان الله یحکم بینهم فی ماهم فیه یختلفون ان الله لایهدی من هو کاذب کفار.[۲]

حرف همه انبیاء و دعوای تاریخی ادیان برسر همین بوده است که بجز «الله»، نسبت به هیچ عامل دیگری نباید احساس تعبد داشت، حتی نسبت به‌خودشان[۳] یا مقدسین و متولیان مذهب. پیام اصلی پیامبران «الا تعبدوا الا الله» بوده است و بندگان را از تعبد نسبت به «من دون‌الله» نهی می‌کردند. اختلاف در این نبوده است که چرا خدا را عبادت نمی‌کنید، بلکه چرا خالصانه و تنها او را عبادت نمی‌کنید و نسبت به‌غیر او نیز احساس تسلیم و اطاعت و تبعیت دارید. اعتراض مشرکین نیز به پیامبران در این بوده است که آیا آمده‌اید ما را به عبادت انحصاری خدا بخوانید:

قالوا اجئتنا لنعبدالله وحده و نذر ما کان یعبد آباؤنا...[۴].

مشرکین به‌چنین ایراد و اعتراضی اکتفا نکرده هرگاه بنده‌ای موحد (نه بنده ارباب زر و زور) قیام می‌کرد تا خدا را بخواند همه علیه او اجتماع می‌کردند:

و ان المساجدلله فلا تدعوا مع الله احداً. و انه لمّا قام عبدالله یدعوه کادوا یکونون علیه لبداً، قل انما ادعوا ربی و لا اشرک بربی احداً.[۵]

---

۱. بحارالانوار ج ۷ ص ۳۳۲ چاپ کمپانی: من اصغی الی ناطق فقد عبده...

۲. زمر آیات ۲ و ۳

۳. آل عمران ۷۹ ـ ما کان لبشر ان یوتیه الله الکتاب والحکم و النبوة ثم یقول للناس کونوا عباداً لی من دون‌الله و لکن کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون.

۴. اعراف ۷۰ ـ قوم عاد خطاب به هود (ع) گفتند: آیا آمده‌ای که ما خدا را به‌تنهائی عبادت کنیم و آنچه را پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم...

۵. جن (۱۹)

فرعونهای روزگار نیز برای آنکه بهتر بتوانند مردم را به عبادت خود یعنی به تسلیم و تبعیت وادارند آنها را به ذلت و عبودیت می‌کشاندند (تلک نعمة تمنّها علیّ ان عبّدت بنی‌اسرائیل)[۱] و خداوند نیز برای رهائی از چنگال چنین «طاغوت»هائی، بندگان خود را به اجتناب از طاغوت و انابه سوی خدا فراخوانده و به کسانیکه (بجای سرسپردگی به خط فکری طاغوت) «قول» را می‌شنوند و بهترین را تبعیت می‌کنند بشارت داده و آنها را بندگان خود (نه بندگان طاغوتها) و هدایت‌شده خدائی و صاحب خرد خوانده است:

والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها و انابوا الی الله لهم البشری فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولواالالباب.[۲]

با اینحال بندگان ناسپاس خدا برای آنکه قدرت و عزتی در دنیا کسب نمایند (نه آنکه واقعاً ایمان و اعتقادی قلبی به‌اینکار داشته باشند) الهه‌ای برای خود می‌گیرند اما بزودی (در آخرت) به چنین عبادتهائی کافر می‌شوند و همآنها ضد ایشان خواهند گردید:

و اتخذوا من دون‌الله الهه لیکون لهم عزّا، کلاسیکفرون بعبادتهم و یکونون علیهم ضدا[۳]



به‌این ترتیب برای آنکه بندگان خدا بخاطر جهل و نادانی مطیع و سرسپرده ارباب دنیائی نشوند و صاحبان زر و زور و تزویر نیز فکر سازش و کنارآمدن با نهضت توحیدی و منحرف کردن آن بسوی شرک را از سر بدر کنند، در سوره کافران که در دومین سال بعثت نازل شده است، به پیامبر اکرم صریحاً فرمان داده می‌شود از همان آغاز میان دو نوع «تعبد» که به‌ظاهر یکسان می‌نماید، مرزبندی و موضع گیری نماید. و در سالهای بعد نیز چنین فرمانی را که اغلب با امر «قل» آغاز شده تأکید و تکرار می‌نماید:

قل یا ایها الناس ان کنتم فی‌شک من دینی فلا اعبد الذین تعبدون من دون‌الله و لکن اعبد الذی یتوفیکم و امرت ان اکون من المومنین[۴]

قل انما امرت ان اعبدالله و لا اشرک به شیئاً[۵]

قل انی امرت ان اعبدالله مخلصا له الدین.[۶]

---

۱. شعراء ۲۲ـ این چه نعمتی است که منتش را بر من می‌نهی که بنی‌اسرائیل را به بندگی گرفته‌ای (خطاب موسی (ع) به فرعون)

۲. زمر ۱۷ و ۱۸

۳. مریم ۸۱ و ۸۲

٤. یونس ۱۰۴

۵. رعد ۳۶

٦. زمر ۱۱

قل الله اعبد مخلصا له دینی[1]

قل افغیرالله تأمرونی اعبد ایها الجاهلون[2]

قل انی نهیت ان اعبد الذین تدعون من دون‌الله[3]

اگر پیروان این آخرین امت توانستند خدا را درحالیکه دین (اطاعت و انقیاد) را برای او «خالص» کرده باشند عبادت کنند رستگار می‌شوند وگرنه همچون امت پیشین دچار تفرقه و گمراهی خواهند گردید:

و ما تفرق الذین اوتواالکتاب الامن بعد ما جاءتهم البینه، و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین...

---

۱ . زمر ۱۴

۲ . زمر ۶۴

۳ . انعام ۵۶ و مؤمن ۶۶

سوره «نصر» (۱۱۰)

ارتباط با سوره قبل

آخرین آیه سوره قریش تأکیدی داشت بر بی‌نتیجه و بریده بودن تلاشهای دشمنان پیامبر (ان شانئک هوالابتر)، و سوره بعد (کافرون) یکسره اختصاص پیدا می‌کند به اعلام موضع صریح و قاطع پیامبر دربرابر آنها. به‌این ترتیب در اولین سالهای بعثت، رسول اکرم مأموریت می‌یابد سازش ناپذیری و عدم مماشات خود را با شیوه‌های شرک‌آمیز علنی نماید و خط جداکننده‌ای میان تعبد توحیدی و تعبد منحرفانه بکشد.

معمولاً هر نهضتی بتدریج که پا می‌گیرد و به قدرت و جمعیت طرفدار آن افزوده می‌شود، مخالفت‌های خود را با نظام حاکم علنی می‌سازد و موضع گیری جدّی و صریح می‌نماید. بطوریکه قبل از رسیدن به‌این مرحله، از هرگونه مخالفت اصولی احتراز می‌کند و می‌کوشد بطور موازی و خزنده درجهت اهداف خود حرکت نماید. امّا می‌بینیم پیامبر اکرم در آغاز این نهضت، در شرایطی که تحت شدید ترین فشارها قرار داشت، فرمان می‌یابد حرف آخر خود را بزند و از اصل و ریشه با اعتقادات مشرکین مخالفت نماید. مسلماً چنین موضع گیری تحریک کننده بی‌جواب نبوده و تعصبات ریشه‌دار مشرکین را برمی‌انگیخته است و برای خود پیامبر (ص) و مؤمنین همراه او نیز نوعی نگرانی و اضطراب درباره آینده نهضت و موفقیت آن، با نفرات قلیلی که دربرابر جمع کثیر مشرکین داشتند، پیش می‌آمده و احتمالاً این سئوال مطرح می‌شده است که چگونه ممکن است این مشکلات و موانع مرتفع گردد و مردم آزادانه به دین خدا وارد شوند و کی و چگونه نصرت الهی و پیروزی فرا می‌رسد...؟

قرار گرفتن سوره «نصر» به‌دنبال سوره «کافرون»، صرفنظر از اینکه سال نزول آنها

به گفته مفسرین فاصله‌ای طولانی دارد[۱]، جواب این سئوال را (حداقل برای نسلهای بعد از پیامبر و خوانندگان قرآن) می‌دهد که اگر حق قلیل است، بدلیل اصالت و برتری ذاتی، رشد یابنده و نهایتاً پیروز می باشد و اگر مؤمنین بدلیل سلطه و قاهریت ظالمانه کافران در ضعف و ذلت قرار دارند، بتدریج به نیروی ایمان و عمل آنها، موانع برداشته شده و با شکسته شدن سدهای سیطره سران کفر، بندگان خدا فوج فوج داخل دین او می گردند.

درحالیکه دو جزء انتهائی قرآن اختصاص به سوره‌های مکی دارد و میان ۴۷ سوره آن به ندرت سوره‌ای مدنی دیده می‌شود[۲]، حتماً دلیلی وجود داشته که سوره نصر (به فرض آنکه مدنی بودن آنرا قطعی بگیریم) در وسط دو سوره‌ای قرار گرفته است که بیست سال اختلاف نزول با آنها دارد.[۳] درهرحال ازنظر خداوند که خالق نور و زمان بوده و تقدم و تأخری بر او وجود ندارند، جایگاه سوره نصر پس از سوره کافرون است و قانونمندی قطعی نصرت الهی و فتح مؤمنین را بر کافران برای همیشه تأکید می‌نماید.

فصل مشترک دیگری هم سوره نصر با سوره کافرون دارد که در موضوع «دین» می باشد. سوره کافرون با این آیه ختم می شود که: «لکم دینکم ولی دین». اما وقتی نصرت خدائی و فتح آمد و موانع ایمان برداشته و پرده‌های کفر کنار زده شد، خورشید «دین حق» می‌تابد و «دین باطل» محو می گردد و چنین است که:

و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً.

شرایط فرارسیدن «نصرالله»

اولین آیه این سوره (اذاجاء نصرالله والفتح)، با ظرف شرط «اذا»، فرارسیدن نصرت الهی را مشروط به زمان و شرایط ویژه‌ای می‌نماید که باید تحقق یابد. کما آنکه هیچ پدیده‌ای تا موجبات و اسباب و علل پیدایش آن فراهم نشود پدید نمی‌آید. این حقیقت جواب کسانی است که می گویند برای خداوندی که قادر مطلق است چه مانعی دارد که مؤمنین را قبل از آنکه به آزار و شکنجه دچار شوند و بعضاً به‌شهادت برسند پیروز گرداند. در این سوره تنها به شرط «اذا» که مبهم و مجمل است اکتفا کرده، اما در سوره‌های دیگر این شرط را با شرح

---

۱. سوره کافرون در نخستین سالهای بعثت در مکه نازل شده است، درحالیکه سوره نصر را مفسرین عموماً مربوط به آخرین سالهای دوران مدینه می دانند.

۲. کتاب سیر تحول قرآن فقط دو سوره عصر و نصر، و برخی مفسرین سوره‌های: انسان، بینه، زلزال و ناس را هم مدنی گرفته‌اند.

۳. جدول شماره ۱۵ کتاب سیر تحول قرآن سوره نصر را نازل شده در سال ۹ هجرت و سوره‌های: کافرون و مسد را مربوط به سالهای ۲ و ۳ بعثت نشان می دهد

و تفصیل بیشتری تبیین نموده است. ارزش دارد که با یک بررسی اجمالی ببینیم باید چه عملی انجام دهیم و چه مقدماتی را فراهم سازیم تا مشمول نصرت الهی شویم. از آن گذشته، نصرت الهی چگونه است و چه مکانیسمی دارد؟ آیا نیروهای مرموزی در جنگ مشارکت می‌نمایند و دشمن را سرکوب می‌کنند یا تجلی آنها در اراده و نفوس مجاهدان است؟ ذیلاً به اصولی در این مورد اشاره می‌نمائیم:

۱- متقابل بودن نصرت الهی - یاری خداوند یکطرفه و بدون مقدمه نیست، تا شایستگی و قابلیتی در این زمینه ظهور نکرده باشد بروز نمی‌کند. قرآن نصرت خداوند به بندگان را مشروط به نصرت بندگان به خدا، می‌نماید و اعلام می‌کند:

یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم[1]

و لینصرنّ الله من ینصره ان الله قوی عزیز[2]

۲- نصرت بندگان به خدا، یاری رسولان او و مؤمنین است - البته خداوند بی‌نیاز از بندگان و نیرومند و قادر و قاهر است، امّا اگر از بندگان یاری می‌طلبد، یاری رسولان او و گروندگان به آنها است، البته خداوند خودش بر یاری رسولان خود تواناست. امّا می‌خواهد به این وسیله بندگان خود را بیازماید و در کوره ابتلائات آنها را آبدیده کرده و استعداد و قوای درونیشان را به فعلیت و ظهور و بروز برساند. خداوند یاری کردن رسولان خود را یاری خود معرفی می‌نماید و مؤمنین را به چنین نصرتی فرا می‌خواند:

یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله کما قال عیسی بن مریم للحواریین من انصاری الی الله قال الحواریّون نحن انصار الله...[3]

۳- شرط نصرت الهی آماده شدن برای قتال در راه او است - یاری خداوند تنها با دعا و درخواست و توسل و تمسک تحقق نمی‌یابد، شرط لازم آن آماده شدن برای دفاع از رسولان و دین او و مؤمنین از طریق جهاد و قتال است، در این حالت دست خدا از آستین مردان مجاهد بیرون آمده دشمنان را مغلوب می‌سازد:

قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم[4]

---

۱. محمد (۷) ای کسانیکه ایمان آورده‌اید اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می‌کند و گامهایتان را استوار می‌دارد.

۲. حج (۴۰) و مسلماً خداوند کسی را که او را یاری کرده باشد یاری می‌کند، همانا خداوند نیرومند شکست‌ناپذیر است.

۳. صف ۱۴ - ای کسانیکه ایمان آورده‌اید یاران خدا باشید آنچنان که عیسی بن مریم به حواریون گفت چه کسانی یاران من بسوی خدایند؟ حواریون گفتند ما یاران خدائیم...

۴. با آنها پیکار کنید تا خدا بدست شما آنها را عذاب کند و خوار سازد و شما را بر آنها یاری بخشد.

تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم... و اخری تحبونها نصرمن الله و فتح قریب[1]

۴ـ نصرت الهی پس از مراحل سخت و دشوار فرا می‌رسد ـ همانطور که گفته شد یاری خداوند در ظرف قابلیت‌ها نازل می‌شود و به نسبت پذیرش و ظرفیت گیرنده، میزان آن تغییر می‌کند. بنابر این هرچه آمادگی و استعداد و تمنا و طلب بیشتر باشد و ظرفیت قابل بالاتر رفته باشد، فاعل بهتر و بیشتر عنایت می‌کند و نصرت کاملتر می‌گردد. و از آنجائی که استعدادهای انسان درمتن سختی‌ها به‌فعلیت و قیام می‌رسد (لقد خلقنا الانسان فی کبد ـ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) رابطه‌ای بین شدائد و مصیبت‌های وارده بر رسولان و مؤمنین و نصرت الهی برقرار می‌گردد، و این نهایت لطف خدا به بنده‌ای است که او را شایسته امتحان و ابتلاء و بالابردن کرده است.[2]

* حتی اذا استیئس الرسل و ظّنوا انهم قد کذبوا جائهم نصرنا فنجّی من نشاء و لایردُّ بأسنا عن القوم المجرمین[3]
* و لقد کذّبت رسل من قبلک فصبروا علی ما کذبوا و او ذوا حتی اتیهم نصرنا...[4]
* ... مسّتهم الباسآء و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین معه متی نصرالله الا ان نصر الله قریب[5]
* للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلاً من الله و رضواناً و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون[6]

---

۱ . به خدا و رسولش ایمان آورید و با مالها و جانهایتان در راه او جهاد کنید...(در اینصورت) نصرت الهی و پیروزی را که دوست دارید (بدست می‌آورید).

۲ . البته امتحان و ابتلاء سخت است و دلهره و دلشوره و بی خوابی می‌آورد، امّا برای ارتقاء به کلاس بالاتر چاره‌ای جز عبور از این مرحله نیست.

۳ . یوسف ۱۱۰ ـ (آنچنان مصیبت‌ها و مشکلاتی برآنها وارد گردید) تا جائیکه رسولان نیز مأیوس گشتند و پنداشتند که به‌آنها دروغ گفته شده‌است!(دراینحالت) یاری ما بر ایشان آمد. و هرکه را خواهیم نجات دهیم و خشم شدید ما از مجرمین برنمی‌گردد.

٤ . انعام ۳۴ ـ رسولان قبل از تو نیز تکذیب شدند، پس برآنچه تکذیب می‌شدند شکیبائی کردند و آزارها تحمل کردند تا اینکه نصرت ما آمد...

۵ . بقره (۲۱۴)...آنچنان دچار پریشانی و رنجوری و تزلزل شدند که حتی رسول و مؤمنین همراه او گفتند: پس یاری خدا چه‌وقت است؟!، همانا یاری خدا نزدیک است.

٦ . (غنائم جنگی) برای نیازمندانی از مهاجرین و انصار است که از دیار خود و خانه‌هایشان اخراج شده‌اند (آنها) درپی فضل خدا و رضایت او هستند و (باینوسیله) خداو رسولش را یاری می‌کنند و آنها همان راستگویانند (در ادعای ایمان).

۵- نصرت الهی قانونی قطعی و همیشگی است- چنین نیست که یاری خداوند استثنائی موقت در مقاطع سرنوشت ساز تاریخ و مختص به پیامبران باشد، این قاعده‌ای عمومی و شامل همه مؤمنین است. البته هرکس به‌نسبت ابتلاء و گرفتاری‌اش درصورت انطباق با شرایط نصرت یاری می‌شود و البته پیامبران در این زمینه گرفتارترین بندگان خدا بودند.

انا لننصر رسلنا و الذین آمنوا فی الحیوه الدنیا و یوم یقوم الاشهاد[۱]

... و کان حقاً علینا نصرالمؤمنین[۲]

بنصرالله ینصرمن یشاء و هوالعزیز الرحیم[۳]

..والله یؤید بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار[٤]

من کان یظن ان لن ینصره الله فی الدنیا والاخرة...[۵]

۶- چگونگی نصرت الهی- ممکن است چنین تصور شود که نصرت الهی مستقیماً و مستقلاً توسط فرشتگان او عمل می کند و بطور ناگهانی و غیرعادی صحنه جنگ به‌سود مؤمنین تغییر پیدا می یابد! درحالیکه این جریان بطور تدریجی و ازطریق تثبیت قدم مؤمنان بعمل می‌آید. به‌عبارت دیگر با دل و جرأت و روحیه مصممی که مؤمنین در استعانت از صبر و صلوة پیدا می کنند خودشان دشمن را مغلوب می‌سازند و نقش فرشتگان در همان بشارت قلبی و تقویت روحی و تثبیت قدم خلاصه می گردد:

* ربنا اغفرلنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین[٦]
* یاایها الذین آمنوا ان تنصرواالله ینصرکم و یثبت اقدامکم[۷]
* هوالذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایماناً ولله جنودالسموات والارض و

---

۱ . ما بدون تردید فرستادگانمان و کسانی را که ایمان آورده‌اند در زندگی دنیا و روزی که گواهان بپا می‌شوند نصرت می‌دهیم (در امتحان دنیائی و امتحان اخروی).

۲ . روم (۴۷)... و یاری کردن مؤمنین حقی است بر ما.

۳ . روم ۵ - به یاری خدا هر که را خواهد یاری کند و او عزتمند مهربان است.

٤ . آل عمران (۱۳) - ... و خداوند با نصرتش آنرا که بخواهد تأیید می کند همانا در این (مسئله) پندی است برای صاحبان بینش.

۵ . کسی که می پندارد هرگز خدا او را در دنیا و آخرت یاری نمی کند پس...

٦ . بقره ۲۵۰ و آل عمران ۱۴۷ - پروردگارا، دنباله گناهان و زیاده‌رویهای ما را در کارمان ببخشای و گامهایمان استوار دار و ما را بر قوم کافران نصرت بخش.

۷ . محمد (۷) - ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند و گامهایتان را استوار می سازد.

کان الله علیماً حکیماً [1]

* بلی ان تصبروا و تتقوا و یأتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملئکة مسوّمین

و ما جعله الله الا بشری لکم و لتطمئن قلوبکم به و ما النصر الا من عندالله العزیز الحکیم [2]

* اذ یوحی ربک الی الملئکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا ـ سالقی فی قلوب الذین کفروا الرعب... [3]

کدام نصرت و پیروزی؟

آنچه مسلم است نصرت الهی و فتح و پیروزی تنها یکبار نصیب پیامبر (ص) و پیروانش نشده است، به‌شهادت تاریخ مسلمانان فتوحات متعدد داشته و به‌شهادت قرآن، نصرت الهی به دفعات در جنگهای بدر و حنین و... برآنها تعلق گرفته است [4]. بنابر این سئوالی که مطرح می‌شود این‌است که آیه «اذا جاء نصرالله والفتح» اشاره به کدام نصرت و پیروزی دارد. چرا که خداوند هم صلح حدیبیه را «فتح» خوانده است (انّا فتحنا لک فتحاً مبیناً) [5] ـ و هم پیروزی خیبر را (لقد رضی‌الله عن المؤمنین اذیبایعونک تحت الشجره فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینه علیهم و اثابهم فتحاً قریباً) [6]. براستی کدامین نصرت و فتح موردنظر این سوره می باشد؟

باتوجه به آیه بعدی (و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً) که داخل شدن گروه گروه مردم را در دین خدا نشانه می‌آورد، بنظر می‌رسد، همانطور که مفسرین نیز

---

۱ .فتح (۴) او کسی است که آرامش را در دلهای مؤمنین نازل کرد تا ایمانی به ایمانشان بیافزایند. و برای خدااست لشکریان آسمانها و زمین و خداوند بسیار دانای حکیم است.

۲ .آل عمران ۱۲۶ و ۱۲۵ ـ بلی اگر پایداری و پرهیز پیشه کنید و (هرچند) بر شما این‌چنین یورش برند، پروردگارتان شمارا به پنج‌هزار فرشته نشان‌دار یاری می کند و این (پدیده) را خداوند جز (بصورت) بشارتی برای شما قرار نداده است تا اینکه دلهایتان به‌آن آرام گیرد. درحالیکه یاری جز ازجانب خداوند عزیز و حکیم ممکن نیست.

۳ .انفال ۱۲ ـ هنگامیکه پروردگارت به فرشتگان وحی کرد که من با شما هستم پس کسانی را که ایمان آورده‌اند استوار دارید. بزودی در دلهای کسانیکه کافر شدند ترس می‌افکنم...

٤ .آل عمران (۱۲۳) لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة... توبه (۳۵) لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین ... توبه (۴۰) الّا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه‌الذین کفروا... انفال (۶۲) هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین.

۵ .فتح (۱) ما برای تو فتحی آشکار گشودیم.

٦ .فتح (۸) هرآینه خداوند از مؤمنین هنگامیکه با تو در زیر درخت بیعت کردند خشنود شد پس دانست آنچه در دلشان بود پس آرامش را بر آنها نازل کرد و پیروزی نزدیکی پاداششان داد.

گفته اند، فتح موردنظر همان فتح مکه در سال هشتم هجری باشد که سرآغاز فتوحات دیگر گردیده و گره مشکلات و موانع ایمان آوردن توده مردم را گشود (معنای لغوی فتح). پس از گشودن حرم امن الهی و پاکسازی کعبه از بت‌ها و خلع ید از مشرکان، بتدریج باقیمانده قبائل مشرک شبه جزیره اسلام آوردند و فوج فوج داخل دین خدا گشتند. اگر فتوحات سابق به‌عنوان پیروزی مقطعی و محدود زمینه را فراهم می‌ساخت، این پیروزی کار را تمام کرد و تکلیف را یکسره نمود. شاید به‌همین دلیل در قرآن به پیروزیهای قبلی بصورت نکره (فتحاً قریباً، فتحاً مبیناً) اشاره شده و به این پیروزی بصورت معرفه و معهود با الف و لام (اذا جاء نصرالله والفتح)

استغفار رسول!

آخرین آیه این سوره فرمانی است به پیامبر که پس از فرارسیدن نصرت الهی و پیروزی، به تسبیح و استغفار بپردازد. مسئله استغفار پیامبر (ص) از آنجائی که با نظریه عصمت انبیاء تعارض پیدا می‌کند، مفسرین را ناچار به توجیه و توضیحات مختلفی کرده است که در کتابهای تفسیر وارد شده، البته تنها همین یک مورد نیست که به پیامبر چنین دستوری داده شده است، مسئله استغفار در موارد دیگری نیز که غالباً در ارتباط با نصرت و فتح می‌باشد در ارتباط با شخص رسول اکرم در قرآن مطرح شده است. از آنجائی که ما قبلاً در شرح سوره فتح به تفصیل به‌این مسئله پرداخته‌ایم، از توضیح مجدد در اینجا خودداری کرده و خوانندگان محقق و علاقمند را به‌مطالعه آن دعوت می‌کنیم.

سوره «تبت» (۱۱۱)

ارتباط با سوره قبل

دو سوره نصر و تبّت، دو عاقبت و سرانجام متفاوت و متنافر را می‌نمایانند؛ یکی با رنج و سختی و فشار و شکنجه آغاز می‌شود ولی پس از عبور از کوره ابتلائات و فتنه‌ها نهایتاً به نصرت الهی و فتح و پیروزی می‌رسد و دیگری، گرچه با پشتوانه قدرت و ثروت حرکت می‌کند، امّا پس از ظلم و آتش افروزیهای فراوان، سرانجام به جائی نمی‌رسد و سلطه‌اش بریده و مقطوع می‌گردد. این همان دوراهی حق و باطل است که رهروان طریق آخرت را در انتخاب مسیر دچار سرگردانی و حیرت می‌کند. پیامبر و مؤمنین همراه او درراه حق گام نهادند و مشکلات خطیر آنرا با قّلت نفرات و ذلّت نیروها به‌جان خریدند تا آنکه در زمینه و ظرف قابلیت‌های آنها شرایط فرارسیدن نصرت الهی فراهم شد و اسباب و عللی که خداوند بنا به مشیت حکیمانه خود در عالم قرار داده آنها را به پیروزی رساند. راه ایمان گرچه در ابتدا با خارهای کافران مسدود و محدود بود، امّا بتدریج هموار و همگانی شد و فوج فوج گروندگان به «دین‌الله» را درخود جای داد (و رایت الناس یدخلون فی دین‌الله افواجا).

در طرف مقابل، راه باطل که با ظواهر و زینت‌های جذّاب خود رهروان را به راحت و رفاه و رستگاری نوید می‌داد، سرانجام به بن‌بست و بریدگی رسید و مسافران خود را در بیابان سرگشتگی و گمراهی تنها گذارد. اگر راه نخست به نصر و فتح منتهی می‌گردد، این راه علیرغم توشه مال و مکتسبات، به آتش پرمهیب منتهی می‌شود (ما اغنی عنه ماله و ما کسب، سیصلی نارا ذات لهب)

کلماتی که در این چند سوره پیاپی در توصیف دوگانگی‌های رفتار انسانها بکار رفته

است دقیقاً بیانگر ویژگیهای متضاد این دو راه می باشد. تلاشهای رهروان طریق باطل آنچنان که در سوره فیل بیان گردید، جز به گمگشتگی و سرگردانی نمی‌رسد (الم یجعل کیدهم فی تضلیل) و تولید و تداوم و پیشرفتی نخواهد داشت. این حقیقتی است که با کلمه «ابتر» (بریده بودن) در سوره کافرون مورد تأکید قرار گرفته است (ان شانئک هوالابتر) و در این سوره با کلمه تبت (بریده باد) که شعاری علیه نیروهای (دستهای) آتش‌افروز است (تبت یدا ابی لهب و تبّ) بیان شده است. انسان در این راه «بن بست» و بریده جز به خسران نمی‌رسد (والعصر ان الانسان لفی خسر)

امّا کلماتی که در توصیف ویژگیهای راه حق بکار رفته معنائی کاملاً متفاوت با پوچی و بی حاصلی (تضلیل) و بریده و بن‌بست و مقطوع بودن (ابتر ـ تبت) دارد، در اینجا با کوثر و ماعون که هردو فزونی و سرشاری و جوشان بودن را می‌رساند مواجه می‌شویم. رهروان این طریق در پیوند دائمی با خدا و خلق او (فصل لربک وانحر) مشکلات سفر را متحمل شده و مرتباً از سرچشمه لایزال فیض الهی کسب نیرو می کنند. این راهی است که هرچه جلوتر می‌رویم بجای تنگی و بن‌بست راه باطل، به فراخی و فراوانی حق و افق‌های بیکران رحمت الهی نزدیکتر می‌شویم. این راهی است به قرب خدا و آن راهی به قعر جهنم.

بریده و کوتاه باد دست آتش‌افروزان

این سوره با شعاری علیه «ابی‌لهب» شروع می‌شود، هر شعاری دلالت بر اراده و آهنگی می‌نماید که آرزوی خود را، در جهت مثبت یا منفی، در قالب کلماتی کوتاه بیان می‌نماید. آرزوهای اعتقادی یا سیاسی انسانها چنین نیست که همواره تحققی خارجی و عینی پیدا کند، سردادن شعار، تنها تمایلات قلبی و جهت حرکت آنها را نشان می‌دهد. امّا آنچه خداوند به‌شکل شعار مطرح می‌نماید قطعی و مسلم است و جهت ثابت مشیت او را نشان می‌دهد. وگرنه خداوند منزه از تأثرات قلبی و انفعالات نفسانی است که علیه بنده‌ای شعار دهد. البته درقرآن دوبار عبارت «قاتلهم الله انّی یؤفکون» بکار رفته است که مترجمین جمله «قاتلهم الله» را «خدا بکشدشان» ترجمه کرده‌اند، درحالیکه خداوندی که حیات موجودات بدست او است اگر بخواهد کسی را بکشد نیازی به شعار ندارد. اصل این کلمه که به مفهوم جنگ نیز بکار رفته است، متوقف و بی‌اثر کردن حرکت دشمن است. کما آنکه در زبان عرب گرفتن تیزی و تندی شراب را نیز «قتل الخمر» گویند. معنای «تبت» (بریده و کوتاه‌باد) نیز بسیار نزدیک با «قاتلهم الله» می‌باشد و هردو خواسته، مشیت و اراده‌ای را برای متوقف و خنثی کردن تأثیرات آتش‌افروزی کافران نشان می‌دهد.

و امّا معنای «ید» در آیه «تبت یدا...» فراتر از دست بعنوان عضوی ازبدن است. اگر هم درمورد دسث بکار می‌رود بدلیل آن‌است که دست وسیله و عامل بکاربردن نیرو می‌باشد. بنابراین معنای جامع این کلمه همان توانائی و نیرو و قوه می‌باشد. اگر هم بطور استعاره درمورد نعمث و ملک و امثالهم بکار می‌رود بدلیل قدرت و نیروئی است که عطای نعمت می‌کند و ملکی را حیازت می‌نماید.

این کلمه نه تنها درمورد انسان، که بکرات درمورد خداوند نیز بکار رفته است و همواره همان معنای استعاره‌ای کلمه را دارد. مثل: بیدک الخیر، ان الفضل بیدالله، یدالله فوق ایدیهم، بیده ملکوت کلشیء و ...[1]

گاهی نیز معنای تصمیم و اراده و اجازه را می‌دهد که بگونه‌ای نتیجه و اثر همان توانائی می‌باشد. مثل: والذی بیده عقده النکاح.[2] اعمال و مکتبسات انسان نیز گرچه ممکن است با زبان و چشم و گوش انجام شده باشد، به «ید» نسبت داده می‌شود و براساس آنچه دو دست او (یداه)، که نشان‌دهنده تجلی و تحقق اراده و تصمیم آدمی است انجام دهد، جزا داده می‌شود: ذلک بما قدمت یداک...[3]

به‌این ترتیب معنائی که از آیه «تبت یدا ابی لهب و تب» می‌توان استنباط کرد، گسترده‌تر از بریده‌شدن دست چپ و راست ابی لهب می‌باشد. مشیت الهی چنین حکم کرده است که توان و تلاش و قدرت و قوت ابی‌لهب‌ها بریده و منقطع باشد و دست تجاوز و تعدی آنها به بندگان خدا سرانجام کوتاه گردد. اگر هم چند صباحی دست درازی و ظلم و ستم می‌کنند در میدان محدود مهلت و مدتی است که خداوند برای ابتلاء و امتحان انسانها و با اختیاری که به‌آنها بخشیده مقرر فرموده است. گرچه به‌آنها میدان عمل و مهلت امتحان می‌دهد ولی طرح و تدبیر (کید) او استوار و محکم است (و املی لهم انّ کیدی متین) و کسی از چنگال عدالتش فرار نتواند کرد.

و امّا معنای «یدا» (تبت یدا...) که دو دست راست و چپ می‌باشد، گویا بطور استعاره اشاره به تلاشهای مثبت و منفی، افراط و تفریط، چپ روی و راست روی، بخشش و بخل و دیگر جنبه‌های متضاد رفتار آدمی داشته باشد، در هر حال از آنجائیکه نیت ابی لهب‌ها در تمامی تلاشهایشان باطل و بیهوده است کارهای به‌ظاهر پسندیده‌ای هم اگر انجام دهند

---

۱ .آل عمران ۲۶ـ خیر بدست توست، آل عمران ۷۳ ـ همانا فضل بدست خدا است ـ فتح ۱۰ ـ دست خدا بالای دست آنها است ـ یس ۸۳ ـ ملکوت هرچیز بدست او است.

۲ .کسیکه گره زناشوئی بدست او است.

۳ .حج ۱۰ ـ این همان چیزی است که دستهایت پیش فرستاده است.

بی‌نتیجه و بریده خواهد بود.

ابی‌لهب کُنیه کینه توزترین دشمنان رسول خدا، یعنی عبدالعزی بود، اگر محمد (ص) افتخار می‌کرد «عبدالله» است، نام دشمن او عبدالعزی، یعنی بنده بت (عزی، بت بزرگ قریش) بود! اینکه قرآن برخلاف روش متداول خود نام شخص را مطرح کرده است حتماً دلیلی دارد که نباید بی‌تفاوت از آن گذشت. نکته قابل توجه در این است که بجای نام، به کنیه او که اتفاقاً اسم بامسمائی است اشاره کرده است. کنیه‌ای که وصف جامع و خلاصه صفات ابی‌لهب می‌باشد و سیمای شخصیت او را بخوبی نشان می‌دهد. گویا مردمان معاصر و معاشرش او را بدلیل سرخ‌روئی یا آتش‌افروزی و آتشپارگی ابی‌لهب نامیده بودند! درهرحال این نام به‌هر دلیلی براو گذاشته شده باشد، آنچه از او در تاریخ نقل شده حکایت از آتش حقد و حسد سوزانی می‌کند که از درونش زبانه می‌کشیده است، آتشی که او را، علیرغم رسم و سنت زمان، به مقابله دربرابر قوم و خویشان نزدیکش وادار کرد. ابی‌لهب با اینکه از بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطلب (بزرگ قریش) بشمار می‌رفت و عموی پیامبر (علاوه بر حمزه و ابوطالب و عباس) و پدر دامادهای آن‌حضرت بود (پسران ابی‌لهب رقیه وام کلثوم را به عقد خود درآورده‌بودند) با اینحال از همه قریش با او بیگانه‌تر رفتار می‌کرد. درحالیکه این پیوندها بطور طبیعی حکم می‌کرد حداقل همچون بنی‌هاشم که حتی قبل از اسلام آوردن، از محمد به‌عنوان خویشاوند خوشرفتار خود حمایت می‌کردند، از او دربرابر دشمنانش دفاع کند. امّا نه تنها چنین نکرد، که یکسر از بنی‌هاشم برید و به بنی‌امیه، که همسرش (ام جمیل خواهر ابوسفیان) از آنها بود، پیوست و با سنگدلی و لجاجت در توطئه و تصمیمی مشارکت کرد که طی آن پیامبر و مؤمنین در مدت دو یا سه سال منزوی و محکوم به محاصره اقتصادی و محبوس گشتن در شعب ابیطالب گشتند. ابی‌لهب دشمنی از درون و دست خیانتی بود که از پشت خنجر زهرآلود بر پیامبر فرود می‌آورد. او مصداق آشوبگری و آتش‌افروزی علیه رسول خدا بود که همواره در کمین او می‌نشست تا دِعوتش را مانع شود و مجلسش را بهم زند. عجیب اینکه کلمه «لهب» دوبار در این سوره بکار رفته است که بار دوّم عذاب آن کافر را که توصیف و تحقق نفس آتش‌افروزش می‌باشد نشان داده است: سیصلی ناراً ذات لهب. و شگفت‌تر اینکه تصویر همسر او را، که آتش بیار معرکه بود، درحالیکه هیمه سنگینی را با ریسمانی خشن بر گردن حمل می‌کرد نشان می‌دهد. کلمات: نار، ذات لهب و حطب که در این آیات بکار رفته است تصویری از صحنه آتش افروزیهای ابی‌لهب را برای مقابله با راه حق نشان می‌دهد. ولی آتش دشمنی و حسدی که از درونش زبانه می‌کشید سرانجام خود او را از غصّه شکست بدر و بیماری سختی که برجانش چیره

شده بود از پای درآورد و دست آتش‌افروزش از جان و مال مردم کوتاه شد. تبت یدا ابی‌لهب و تبّ.

او با تکیه بر مال ومقام، موفقیت خود رامسلم می دید، در حالیکه هیچیک از آن‌دو نتوانست او را در خاموش‌کردن نور حق و مصون‌ماندن از عواقب اعمالش بی‌نیاز گرداند (ما اغنی عنه ما له و ما کسب). این سرنوشت دنیائی‌اش بود، همچنان که دردنیا مال و مکتسبات نتوانست یاری‌اش نماید، در آخرت نیز به بیان قرآن از زبان اصحاب شمال: «ما اغنی عنی مالیه، هلک عنی سلطانیه»[1]، ثروت و سلطه او ازدست می‌رود و گرفتار عواقب آتشِ درون خویش می گردد (سیصلی ناراً ذات لهب). همسر او نیز که آتش بیار معرکه و محرک و وسوسه گر اصلی فتنه‌ها بود همچون اسیر محکومی که با طنابی به‌هم تابیده و محکم، با گردن بسوی محاکمه‌اش بکشند، زندانی خُلق‌وخوی آشفته و گرفتار بندهای بهم تابیده و محکم مکتسباتش بود. او که برخلاف طبیعت و فطرت عاطفی زنانه در چنین درگیریها و آشوبهای خشن مردانه شرکت می کرد، بنداسارتش به گفته مرحوم طالقانی بجای رقبه و عنق که نام اصلی گردن‌است، در «جید»اش که محل زیبائی و زینت گردن‌بند است افکنده می‌شود.

---

۱ . حاقه ۲۸ و ۲۹ ـ دارائیم مرا بی‌نیاز نگردانید، فرمانروائی‌ام از من برفت.

سوره «اخلاص» (۱۱۲)

ارتباط با سوره قبل

چهار سوره: کافرون، اخلاص، فلق وناس که درانتهای قرآن قرارگرفته وهمگی بافعل امر «قل» آغازمی‌شوند، مجموعه مرتبط و منسجمی را تشکیل می‌دهند که درعین استقلال، اتصال ظریفی با یکدیگر دارند. البته بین سوره کافرون (اولین سوره از این مجموعه که با فعل «قل» شروع می‌شود) و سوره اخلاص، سوره‌های نصر و تبت قرار گرفته‌اند که در اتصال ظاهری این چهار سوره رخنه‌ای ایجادکرده‌اند، ولی اگر به مضمون و محتوای سوره‌های فوق‌الذکر دقت‌کنیم، پیوند معنوی مشترکی را می‌توانیم بیابیم. در این میان دو سوره نصر و تبت عنوان تبصره و «جمله معترضه»ای را پیدا کرده‌اند که به‌شکل پرانتز در وسط این دو سوره باز شده، سرنوشت نهائی و عاقبت تلاشهای پیامبر و مؤمنین را از یک‌طرف و سرانجام کافران را ازطرف دیگر نشان می‌دهند. توضیح اینکه در سوره «نصر» از یاری الهی و پیروزی مؤمنان و داخل شدن فوج فوج مردم در دین خدا، به‌عنوان نتیجه نهائی، خبر می‌دهد و در سوره «تبت» از کوتاه‌شدن دست آتش‌افروزانی همچون ابی‌لهب و بی‌نتیجه‌ماندن نیروهای بکاررفته در مسیر کفر. به‌این ترتیب معلوم می‌شود که چرا دربین دوسوره‌ای که یکی جبهه کافران را مخاطب قرار می‌دهد (قل یا ایها الکافرون...) و دیگری جبهه مؤمنان را (قل هوالله احد)، مقصد نهائی و سرانجام هر دو جبهه تبیین گشته است. بنابر این چنین بنظر می‌رسد که سوره اخلاص درواقع ادامه منطقی و دنباله طبیعی سوره کافرون بشمار می‌رود. با این تفاوت که سوره کافرون از بعد سلبی و موضع منفی با انحراف در عبادت برخورد کرده و «شرک» را موردحمله قرار داده، (قل یا ایها الکافرون لااعبد ما تعبدون)، و سوره اخلاص از بُعد ایجابی و موضع مثبت راه نجات را نشان می‌دهد و توحید در عبادت

را مطرح می‌سازد (قل هوالله احد...).

گذشته از ارتباط روشنی که این سوره با سوره کافرون و بقیه سوره‌های پیرامون خود دارد، با سوره تبت نیز که قبل از آن قرار گرفته، در یک راستا قرار دارد، بطوریکه مواضع اصولی و موازین خالص توحیدی آن بگونه‌ای پاسخ ترّهات و تبلیغات ابولهبی بشمار می‌رود و شیوه مقابله موحدین را دربرابر تلاشهای مشرکین نشان می‌دهد.[1]

پیام سوره

ما در نمازهای پنجگانه خود عادت کرده‌ایم همواره سوره اخلاص را پس از سوره حمد (که ثابت است) قرائت نمائیم. به‌این ترتیب روزانه ده‌بار الفاظ آنرا تکرار می‌نمائیم بدون آنکه در نفس خود پیامهائی را که پس از فرمان «قل» آمده است مرور نمائیم. البته قرائت یک سوره (یا آیاتی از آن) پس از سوره حمد انتخابی و اختیاری است، با وجود این، اکثریت غالب ما همواره سوره اخلاص را برمی گزینیم. اگر هم خواسته باشید دلیل آنرا بپرسید جوابی جز اینکه عادت کرده‌ایم، چون مختصر و کوتاه است، مگر می‌شود غیر از آنرا خواند؟ و ازاین قبیل از بیشتر مردم نمی‌شنوید. امّا دراصل، انتخاب این سوره بدلیل توصیه‌های مؤکد و مکرر پیامبر اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) بوده است. بطوریکه درباره هیچ سوره‌ای به‌اندازه این سوره حدیث و روایت نقل نشده و ارزش آنرا به‌دلیل مبانی توحیدی‌اش برابر ثلث قرآن (که درباره توحید است) قرار داده‌اند. درشأن این سوره از حضرت صادق (ع) نقل شده است که هرکس در نمازهای یومیه خود (یا درطول هفته) حداقل یکبار این سوره را نخواند به‌او گفته شود ای بنده خدا تو از نمازگزاران نیستی!

توصیه‌های مؤکد فوق این سئوال را در ذهن مطرح می‌نماید که مگر ما به چند خدائی معتقد هستیم و یا درمعرض چنین انحرافی هستیم که باید مکرر برخود تلقین نمائیم «قل هو الله احد»؟... با پیشرفت‌های علمی و رشد عقلی بشر امروزه بت پرستی و اعتقاد به ارباب انواع از بیشتر نقاط زمین رخت بربسته‌است چه‌رسد به جوامع اسلامی، مگر ما خدا را خالی و خلل پذیر و نیازمند می‌دانیم که باید بگوئیم «الله الصمد»؟ مهمتر اینکه کدام مسلمانی

---

۱. مرحوم طالقانی (ره) در ارتباط این دو سوره می‌نویسد: این اعلام جامع و خالص توحید و اخلاص ـ قل هوالله احد، که بعد از سوره نصر و تبت و در اواخر قرآن قرار داه شده، شاید اشاره به‌این واقعیت داشته باشد که برای عامه مردم، محیط مساعد دریافت و ایمان به‌چنین توحید عالی، پس از دلائل و براهین و تربیت مقدماتی و ایجاد محیط بازفکری «قل یا ایها الکافرون» و پیروزی داعیان توحید و شکست و درهم‌شکستن بت‌تراشان و بتها «اذا جاء نصر الله والفتح...» و کوتاه‌شدن دست آتش افروزان: «تبت یدا ابی لهب»، فراهم می‌شود (پرتوی از قرآن ص ۳۰۴)

تاکنون ادعا کرده است که خدا زائیده شده یا می‌زاید که همگان باید این اصل را مرتباً متذکر باشند که «لم یلد و لم یولد»؟ وعلاوه برآن، مگر ما در معرض همسر و همتا و همانند قائل‌شدن برای خدا هستیم که هرروز برخود تلقین می‌نمائیم «و لم یکن له کفواً احد»؟...

ملاحظه می‌نمائید سئوالات فوق پاسخهائی می‌طلبد که باید در جستجوی آن بود. اگرچه کسانی را اعتقاد بر این است که این آیات مربوط به بت‌پرستان معاصر پیامبر و ناظر به مشرکین گذشته است و ارتباطی با مسلمانان ندارد! در این صورت سئوال دیگری مطرح می‌شود که اگر ربطی به‌ما نداشته باشد و جز شرح اعتقادات انحرافی مردمی در گذشته تاریخ، پیامی برای زندگی امروز ما ندارد چرا درباره آن بیش از سایر سوره‌ها توصیه شده است؟

حقیقت امر این است که پیام این سوره اصلی‌ترین و اساسی‌ترین پیام قرآن است که هم امروز بیش از گذشته و بیش از زمان پیامبر (ص) معنا و مصداق و موضوعیت دارد! چرا که شرک پیچیده‌تر و نامرئی‌تر از گذشته شده و انواع و اشکال متنوع‌تری پیدا کرده است و نیاز دائمی ما به تکرار و تلقین تذکرات این سوره نیز بیشتر گشته است. امّا باید بجای قالب کلمات و الفاظ، روح معانی و مفاهیم آنرا دریافت. باید دید مشرکین گذشته براساس چه فلسفه و دیدگاهی به چنان نظریاتی رسیده بودند و اعمال خود را با چه میزانی توجیه می‌کردند و چگونه در عبادت خدای یکتا دچار شرک می‌شدند؟ آیا مبانی آن افکار و معتقدات منسوخ و منتفی شده یا ریشه‌های آن هنوز باقی است و تنه‌های تنومند و شاخ و برگهای گسترده‌ای از آن منشعب شده است؟ دراینصورت ابتدا باید باجمال، اعتقادات مشرکین را آنطور که قرآن توصیف کرده موردنظر قرار دهیم.

اعترافات مشرکین

معمولاً چنین تصور می‌شود که مشرکین منکر وجود خدا بودند و بت‌ها را خالق خود می‌دانستند، درحالیکه نه مشرکین معاصر پیامبر اسلام و نه مشرکین معاصر هیچ پیامبری منکر وجود خدا نبوده‌اند! همه حرف پیامبران برسر توحید یعنی یکتاپرستی و نفی نقش بالذات الهه و ارباب متفرق بوده‌است. آنها همواره «لاتعبدوا الا الله» می‌گفتند و اخلاص در عبادت را مطرح می‌کردند. درحالیکه مشرکین با قیاس به‌نفس بشری، خداوند را همچون پادشاه و خود را همچون رعیتی تصور می‌کردند که امکان دسترسی و ارتباط با شاه را مطلقاً ندارند و فرامین او را در سلسله مراتب کشوری ازطریق ژاندارم و کارمند دولت باید دریافت نمایند. آنها خدا را «رب الارباب» یعنی پروردگار فرشتگان می‌دانستند و معتقد

بودند در شأن شاه نیست که مستقیماً با رعیت سخن بگوید و اوامرش ازطریق وزرا و امراء و اشراف بتدریج به‌آحاد ملت می‌رسد، شأن «الله» نیز اجل از دخالت در عالم انسانها است و او ازطریق واسطه هائی (ملائک جن‌ها، سلطان ظل‌الله، قدیسین) اوامر خود را به انسانها می‌رساند. «الله» ارباب آنها و آنها ارباب ما هستند که باید آنها را عبادت و اطاعت کنیم تا وسیله تقرب ما به «الله» شوند[1]

در سوره «زمر» (آیه چهارم) استدلال کسانی را که به‌غیر از خدا اولیائی می‌گیرند چنین نقل می‌کند: «ما اینها را عبادت نمی‌کنیم مگر به‌این منظور که وسیله تقرب ما بسوی «الله» گردند!» (والذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الّا لیقربونا الی الله زلفی...)

اگر هم سر بر آستان غیرخدا می‌سائیدند و احساس تعبد به غیرخدا می‌ورزیدند آنها را «شفیع» خود نزد خدا می‌دانستند:

۱۸/۱۰ ـ و یعبدون من دون‌الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم و **یقولون هؤلاء شفعاؤنا عندالله**

آنها خدا را «اللهم» خطاب می‌کردند[2] و به الوهیت مطلقه او اذعان داشتند. از این گذشته، خالقیت، رازقیت، مالکیت، علم و عزت او را نیز قبول داشتند و این اصول را از مبانی اعتقادی خود می‌شمردند! گرچه این امر بنظر کسانیکه مشرکین را منکر خدا می‌دانند عجیب می‌آید، ولی آیات زیر که به‌شکل سئوال و جواب، خطاب به پیامبر نازل شده، چنین باورهائی را در اندیشه مشرکین بیان می‌نماید.

الف ـ اعتقاد به خالقیت خدا (خلقت آسمانها و زمین و انسانها) وتسخیرخورشیدوماه

۶۱/۲۹ ـ و لئن سألتهم من خلق السموات والارض و سخّر الشمس و القمر **لیقولن الله**

۳۸/۳۹ ـ و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض **لیقولن الله**

۹/۴۳ ـ و لئن سألتهم من خلق السموات والارض **لیقولنّ خلقهن** العزیز العلیم.

۸۸/۴۳ ـ و لئن سألتهم من خلقهم **لیقولن الله** فانی یؤفکون

---

۱. به‌شرح ضمیمه (۱) و (۲) مراجعه نمائید.

۲. انفال ۳۲ـ و اذ قالوا اللّهم ان کان هذا هوالحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء...

ب ـ رازقیت، مالکیت، حیات بخشی، تدبیر امر

۶۳/۲۹ـ و لئن سألتهم من نزّل من السماء ماء فاحیا به الارض بعد موتها **لیقولن الله**...

۳۱/۱۰ ـ قل من یرزقکم من السماء والارض،

امّن یملک السمع والابصار،

و من یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحّی،

و من یدبّر الامر؟

فسیقولون الله فقل افلا تتقون

ج ـ مالکیت زمین و موجودات آن

۸۳/۲۱ ـ قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون؟ **سیقولون لله قل افلا تذکرون**

د ـ ربوبیت آسمانهای هفتگانه و ربوبیت عرش عظیم

۸۴/۲۱ ـ قل من رب السموات السبع و رب العرش العظیم؟ **سیقولون لله قل افلا تعقلون.**

ر ـ مالکیت همه هستی و پناه‌دهندگی

۸۵/۲۱ ـ قل من بیده ملکوت کل شیء و هو یجیر و لا یجار علیه ان کنتم تعلمون؟

سیقولون‌لله قل فانّی تسحرون

خلاصه آنکه مشرکین به مبانی و اصولی از خداشناسی اعتراف داشتند که شاید بسیاری از مدعیان مسلمانی ما درک درستی از آنها نداشته باشند!... اکنون این سئوال مطرح می‌شود که اگر آنها معتقد به «الله» و معترف به خالقیت، مالکیت، رازقیت و علم و قدرت و عزت و ... خدا بوده‌اند، پس اشکال مسئله و ایراد و اعتراض به آنها به‌چه دلیل و ازچه نظری است؟

میان توحید و شرک مرز ظریفی است که ندیده گرفتن آن موجب خروج از محدوده ایمان می گردد. این مرز همان «ربوبیت» است که مشرکین درعین آنکه خدارا رب‌الارباب می‌دانستند و به ربوبیت او در آسمانها و عرش عظیم اعتراف داشتند (انبیاء۸۴)، چنین نقشی را در عالم انسانها، بدلیل قیاس به‌نفس بشری برای خدا قائل نبودند، همانطور که گفته شد آنها شأن پروردگار را اجل از آن می‌دانستند که مانند پادشاهی که بخواهد در زندگی رعیت دخالت کند، در عالم انسانها نظارت و مدیریت نماید. چنین می‌پنداشتند که خداوند تدبیر امور انسانها را به کارگزارانی سپرده است و خود تنها به امور مهمتر مربوط به خدایان و ارباب کوچکتر می‌پردازد! بنابر این وظیفه خود می‌دانستند بجای خدا به‌آنها توسل جویند و شفاعت و وساطت آنها راطلب نمایند تا وسیله تقرب ایشان بسوی «الله»

گردند! اما ازآنجائیکه کارگزاران مذکور را فرشتگانی نادیدنی می‌دانستند، برای آنکه توده مردم بتوانند با آنها ارتباط برقرار نمایند، بت‌هائی سنگی یا چوبی به‌عنوان نشانه و سمبل فرشتگان می‌ساختند. گرچه «عوام الناس» مشرکین همین بت‌ها را عبادت می‌کردند و از آنها حاجت می‌خواستند، ولی در فلسفه شرک و نزد خواص آنها «بت» اصالت و عنوانی نداشته است[۱]. اصولاً توده مردم عادت دارند چیزی را از نزدیک لمس کنند و آنرا ببینند و درک کنند تا به‌آن ایمان بیاورند و ارزش‌های متعالی معنوی را در قالب‌های تنگ بینش خود مسخ و محدود می‌نمایند.

البته بجز بت‌ها که به‌نشانه فرشتگان یا خدایانی (الهه) در آسمانها و زمین ساخته می‌شدند و ربوبیت (اداره عالم انسانها و تدبیر و تمشیت امور) به‌آنها نسبت داده می‌شد، برحسب زمانها و مکانهای مختلف، چنین نقشی برای فراعنه و سلاطین (به‌عنوان فره ایزدی یا ظل‌الله)، قدیسین و روحانیون و حتی انبیاء پاک و منزه الهی (در فلسفه تثلیث) قائل می‌شدند! بطوریکه عملاً بجای خدا آنها را مؤثر و مدبر در حیات و ممات خود می‌دانستند و نسبت به‌آنها احساس تذلل و تعبد می‌کردند.

فرعون که کوس «انا ربکم الا علی» سر می‌داد و با تمسخر به موسی و هارون کنایه «فمن ربکما یاموسی» می‌زد، «الله» را انکار نمی‌کرد و به خدایان مردم معتقد بود (و گویا خود متولی بتخانه هم بود) و کسی از کلام او تلقی ادعای خالقیت و الوهیت نمی‌کرد، و اصولاً محور دعوای او با حضرت موسی یکسره بر سر «رب» (صاحب‌اختیاری، سروری، بزرگی، سیادت و آقائی) بود و اختلافی بر سر وجود خدا نداشت.

همچنین «احبار و رهبان» که قرآن، مسیحیان را بدلیل «ارباب» گرفتن آنها مذمت می‌کند (اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون‌الله)، هرگز ادعای خدائی نداشتند. امام صادق (ع) در توضیح این آیه می‌فرماید:

«بخدا قسم احبار و رهبان یهود و نصاری را به پرستش خود نمی‌خواندند و به‌فرضی هم که می‌خواندند یهود و نصاری هرگز قبول نمی‌کردند و لکن کاری کردند و یهود و

---

۱. مرحوم علامه طباطبائی (ره) در تفسیر المیزان ذیل آیه ۲۳ سوره نوح (و قالوا لاتذرن الهتکم ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث و یعوق و نسرا) (قسمت روائی صفحه ۱۸۲) درباره تاریخچه پیدایش پنج بت بزرگی که بیاد پنج تن از شخصیت‌های بزرگ آن روزگار ساخته شده بود چنین می‌نویسد: «این اسماء قبلاً اسامی مردانی صالح از قوم نوح بوده، وقتی آنها ازدنیا رفتند شیطان به بازماندگانشان وحی کرد که در مجلسی که ایشان جلسه داشتند مجسمه‌هائی نصب کنید و نام ایشانرا بر سر آن مجسمه‌ها بگذارید، مردم هم این کار را کردند، ولی آن مجسمه‌ها را نمی‌پرستیدند تا آن نسل منقرض شد و نسل بعدی روی کار آمد و چون علم نسل قبلی را نداشتند مجسمه‌ها مورد پرستش قرار گرفتند».

نصاری هم کاری را از ایشان قبول کردند که لازمه پرستش بود و آن این بود که عده‌ای از محرمات را برایشان حلال و عده‌ای از حلالها را برآنان حرام نمودند و ایشان‌هم پذیرفتند. پس یهود و نصاری بدون اینکه خودشان متوجه باشند احبار و رهبان خود را پرستیدند»[1]

به‌این ترتیب معنای «رب» برخلاف آنچه در عرف شناخته شده، خداوندی و خالقیت نیست، همانطور که به مردخانه بدلیل سرپرستی و تدبیر امور و سیطره و سیادت بر خانواده «رب‌البیت» می گویند، به خداوند نیز بدلیل آنکه گرداننده تمامی عالم وجود و سرور و سیّد و سازمانده حیات انسانها است «رب» گفته می‌شود. نتیجه ربوبیت او تربیت موجودات و رشد و کمال آنها می باشد. و همانطور که ذکر گردید مشرکین این نوع دخالت خداوند را در عالم انسانها براساس نظریه محدود خود قبول نداشتند و شریکانی برای خدا قائل می‌شدند که چنین امور بی‌اهمیتی! را باید عهده‌دار باشند!

مشرکین نه تنها «ربوبیت»، بلکه «رحمانیت» خدا را نیز که سرچشمه و علّت تدبیر و رسیدگی به‌امور مخلوقات می باشد انکار می کردند. آنها دلیلی نمی‌دیدند که خالق هستی لایزال بر آنچه خلق کرده نظاره داشته باشد و برآن افاضه رحمت نماید. در دیدگاه مشرکین نقش خداوند در زندگی انسانها در همان مرحله خلق ختم می گردید و رابطه انسان با خدا غیرممکن شمرده می‌شد، درحالیکه در دیدگاه توحیدی نقش خدا مستمر و دائمی است و بندگان لاینقطع درمعرض انوار رحمت او هستند و ممکن نیست حتی لحظه‌ای این فیض فراموش شود. نتیجه چنین اعتقادی اولاً حاضر و ناظر دانستن خدا در کلیه شئون و شرایط زندگی و توکل و توسل به‌اوست، ثانیاً مساوی دانستن بندگان در برخورداری از مواهب خالق مشترک. چرا که معنای «رحمانیت» رحمت عام و جهان شمول خدا است (برخلاف «رحیم» بودن او که عنایت به رحمت خاص دارد) و همه بندگان را صرفنظر از رنگ و جنسیت و طبقه و درجه و... دربرمی گیرد.

آیات ذیل انکار رحمانیت را ازطرف مشرکین (علیرغم اعتقاد به الله) نشان می دهد.

انبیاء (۳۶) اهذاالذی یذکر الهتکم و هم بذکر الرحمن هم کافرون.

زخرف (۳۶) و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً...

مریم (۶۹) ثم لننزعن من کل شیعة ایهم علی‌الرحمن عتیاً.

طه (۹۰) ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری.

اسراء (۱۱۰) قل ادعواالله او ادعواالرحمن...

---

۱. تفسیر المیزان جلد ۱۸ صفحه ۹۹ ذیل آیه ۳۱ سوره توبه.

رعد (۳۰) ... و هم یکفرون بالرحمن

ملک (۲۹) قل هوالرحمن آمنا به و علیه توکلنا...

فرقان (۶۰) و اذا قیل لهم اسجدوا للرحمن قالوا و ماالرحمن...

نتایج نظری انکار ربوبیت و رحمانیت خدا در عالم انسانها

وقتی دست تدبیر خدا در صحنه زندگی انسان نادیده گرفته شد و حضور و شهود و نظارت او انکار گردید، بطور طبیعی و منطقی، حساب و کتاب و مسئولیت و تعهد انسان درقبال خالق و خلق او انکار می گردد و انسان همچون خیوان افسار گسیخته‌ای یله‌ورها می شود. وقتی مسئولیت نفی گردید، منطقاً جزا و عقاب و «یوم الدینی» که هرکس باید به نتیجه اعمالش برسد منتفی می گردد. و هنگامیکه رابطه سرنوشت انسان با مکتسباتش موردانکار قرار گرفت اصلاً راهنمائی و هدایت و تربیت و ارشاد انسان بی‌معنی جلوه می کند. به‌این ترتیب انحراف از توحید و انکار «ربوبیت» مستقیماً به انکار دو اصل اساسی دیگر یعنی نبوّت (پیامبری، کتاب و هدایت) و قیامت (روز جزا) می‌انجامد و به‌این ترتیب توحید در رأس مثلثی قرار می گیرد که تغییر زاویه آن زوایای دیگر را نیز تغییر می دهد.

مشرکین از آنجائیکه ارتباط انسان با خدا را محال می‌شمردند، از «بشر» بودن رسولان خدا تعجب می کردند و می گفتند: اگر خدا می‌خواست کسی را برای هدایت انسانها بفرستد حتماً فرشته‌ای را برای این مأموریت برمی گزید.[1] و از آنجائیکه مراقبت و محافظت خدا را بر جزئیات اعمال خود، در مقایسه شاه و رعیت، دون شأن او می دانستند، مسئولیتی دربرابر گفتار و کردار خود نمی‌شناختند و از اینکه اعمال آنها ثبت و ضبط شود و روزی باید جوابگوی آن باشند با تمسخر و تعجب یاد می کردند. قرآن عمدتاً تکذیب آنها را به «یوم‌الدین» که روز رسیدگی به‌اعمال است نقل کرده است، گویا قیامت و بعثت و ابعاد دیگر آن روز عظیم برای آنها اصلاً مطرح نبوده و در قرآن اشاره‌ای به‌تکذیب این موارد (بجز یوم‌الفصل) نشده است[2].

نتایج عملی انکار توحید

عدم اعتقاد به امکان ارتباط مستقیم انسان با خدا و ناباوری افاضه دائمی رحمت

---

۱ . مؤمنون ۲۴ـ فقال الملاء الذین کفروا من قومه ما هذا الا بشر مثلکم یر یدان یتفضل علیکم و لوشاءالله لانزل ملئکة ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاولین

۲ . صافات ۲۱

پروردگار به تک تک انسانها، نتایجی را ببار می‌آورد که ذیلاً به مهمترین آنها اشاره میکنیم:

۱ـ **عبادت من دون‌الله** ـ معنای عبادت هموارکردن نفس و تسلیم آن دربرابر معبود است. مشرکین از آنجائیکه الهه و ارباب متفرق را مؤثر در زندگی خود می‌شناختند و درجلب منفعت و دفع ضرر به‌آنها پناهنده می‌شدند، دربرابر همآنها رام و تسلیم و خاشع و خاضع می گشتند و نفس خود را خوار و ذلیل دربرابر همانها می کردند. اگر در قرآن گفته شده «لاتعبدوا الشیطان»، نباید تصور کرد که ما از پرستش شیطان برحذر شده‌ایم! چرا که بنظر نمی‌رسد کسی شیطان پرست باشد! عبادت شیطان همان رام و تسلیم‌شدن به وسوسه‌ها و تحریکات او است و مشرکین نیز عبادتشان به‌درگاه بت‌ها، نه پرستش آنها، که اظهار ذلت به‌خاطر تقرب به‌خدا بود (ما نعبدهم الا لیقربونا الی‌الله زلفی).

۲ـ **شفاعت الهه و ارباب** ـ وقتی بشر نتواند باخدا ارتباط برقرار کند و از او کسب فیض و فضل نماید، چاره‌ای نمی‌ماند جز آنکه درقالب پندارهای پدیدآمده از پارتی‌بازیهای دنیائی، دنبال شفیع و واسطه بگردد تا نزد خدا برای او کارگشائی نمایند. اینجاست که می‌بینیم اگر سر بر آستان بت‌ها خم می‌کردند، آنها را شفیعان خود نزد خدا می‌دانستند (هؤلاء شفعاؤنا عندالله) و امید داشتند با وساطت آنها مصیبت و گرفتاریشان برطرف گشته منفعتی عایدشان گردد.

گرچه مسئله «شفاعت» و نقش عوامل یا انسانهای دیگر در سرنوشت دنیائی و اخروی انسان موردانکار قرآن نیست، ولی فرق است میان شفاعت توحیدی که این عمل را در چارچوب تدبیر الهی منحصر به‌خدا می‌داند و نقش عوامل دیگر را نه به‌دلیل جهل و بی اطلاعی خدا از اعمال دیگران، که در راستای «اذن» او می‌شمارد، با شفاعت مشرکانه که استقلال بالذات برای شفیعان، خارج از قانونمندی رابطه مستقیم عمل انسان با سرنوشتش قائل بودند. شفاعت موردانتظار مشرکان به گونه‌ای است که گویا خداوند اطلاعی از عمل نیک بنده گناهکار ندارد و باید شخص یا فرشته مقربی در این‌مورد وساطت و به‌اصطلاح پارتی بازی نماید.

۳ـ **خواندن «من دون‌الله»** ـ طبیعی است که وقتی انسان چشم امید به معبود دیگری بجز خدا داشته باشد، خواه فرعون، خواه فرشته یا احبار و رهبان، همان را می‌خواند و «دعا» و درخواستش به‌هنگام گرفتاریها متوجه همو می‌شود. اینجاست که قرآن کسانی را که غیرخدا را می خوانند (یدعون من دون‌الله)، مذمت می‌نماید و اعلام می‌نماید: «کسانیرا که بجز خدا می‌خوانند، آنها هرگز مالک شفاعتی نیستند» (و لا یملک الذین یدعون من دونه الشفاعه...)

۴ـ توسل به غیرخدا ـ متوسل شدن به عاملی برای نجات، یا بهره‌مندی از نتایج دیگر، انحراف از توحید است. در قرآن دوبار کلمه «وسیله» آمده است که در اولی با تشویق به جستجوی وسیله، تلویحاً جهاد را به‌عنوان مؤثرترین وسیله معرفی کرده است: (یا ایها الذین آمنوا اتقواالله و ابتغوا الیه الوسیله و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون)[1] و در دومّی بدنبال ذکر فضیلت بعضی از پیامبران نسبت به بعضی دیگر، خطاب به کسانیکه برای رفع گرفتاریها و تغییر و تحول در اوضاع خود، کسان دیگری را غیرخدا می‌خوانند و برای آنها نقش و نفوذی گمان می‌برند، تأکید می‌نماید: «آنهائی که شما می‌خوانید، (خودشان) در جستجوی وسیله‌ای بسوی خدا هستند تا در تقرب بسوی او بر یکدیگر پیشی گیرند و آنها رحمت او را امید دارند و از عذاب او می‌ترسند:

و لقد فضّلنا بعض النبیین علی بعض و اتینا داود زبوراً،
قل ادعوا الذین زعمتم من دونه فلا یملکون کشف الضّر عنکم و لا تحویلاً، اولئک الذین یدعون یبتغون الی ربهم الوسیله ایهم اقرب و یرجون رحمته و یخافون عذابه...(اسراء ۵۷)

آیه فوق این اعتقاد مسیحیان را که عیسی (ع) مصلوب شد تا گناهان ما را بازخرید نماید و شفیع ما به‌درگاه خدا باشد، بنابر این باید متوسل به‌اوشویم و از او درخواست شفاعت نمائیم، آشکارا رد می‌کند. انبیاء الهی (علیهم السلام) خود در جستجوی وسیله‌ای برای تقرب به‌خدا و جلب رحمت و مغفرت او بوده‌اند، چگونه بنده خدا مجاز است «بجای خدا» متوسل به‌آنها شود و از عذاب خدا درامان ماند؟

توسل هرکس به‌عمل خودش است و اگر هم توسل به انبیاء (ع) در احادیث و روایات توصیه شده‌است، از باب پیروی از آنها و گام گذاشتن در راهی است که پیموده‌اند. در اینصورت اگر کسی براستی آنها را «اسوه» خود قرار دهد و عملاً از آنان تبعیت نماید، گوئی وسیله‌ای را برای تقرب بسوی خدا مورداستفاده قرار داده است. این توسلی توحیدی است که استقلال برای عوامل و وسائل دیگر خارج از مشیت خدا قائل نمی‌باشد و اگرهم به بندگان برگزیده او توجهی می‌کند نه در عرضِ «الله»، که درطول بندگی او می‌باشد.

※

نتیجه گیری و عبرت‌آموزی

با توجه به‌آنچه در اوراق گذشته درباب اعتقادات و عملکرد مشرکین و مبانی فلسفی شرک گفته شد، اینک می‌توانیم باردیگر آیات سوره اخلاص را قرائت کرده و با نصب العین

---

۱. مائده ۳۵

قراردادن معانی و مقاصد اساسی آن، مقایسه‌ای منصفانه میان شیوه زندگی و آداب و سننی که به گمان مذهب حقه الهی، به‌آن پایبند شده‌ایم، با آنچه مشرکین انجام می‌دادند بنمائیم و فاصله خود را با دین خالص الهی و توحید ابراهیمی اندازه بگیریم. ببینیم تا چه‌حد در عبادت، توسل، دعا و شفاعت راه توحید می پیمائیم و تا کجا به لغزشگاه شرک سقوط کرده‌ایم، آیا تعبدمان نسبت به خدا است یا سر بر آستان اشخاص خم کرده‌ایم و نفس خود را تسلیم منویات ملوکانه و فتاوی مرادهای متفرق نموده‌ایم؟ آیا به‌خدا متوسل می‌شویم و به او توکل می کنیم یا در جستجوی وسیله‌ای هستیم که مثل آدمهای فرصت‌طلب و زرنگ میان‌بر زده و بدون زحمت و مایه گذاشتن، دست به‌دامن اهل توصیه می‌شویم؟ آیا خالصانه خدا را می خوانیم و عزت و حمد را مختص او می‌دانیم یا با ستایش و ثنای غلوآمیز دیگران و عزت و احترام قائل‌شدن افراطی برای آنان به تحسین و تمکینشان گردن می‌نهیم؟ و بالاخره آیا همچون امام الموحدین امیرالمومنین (ع)، شفاعت و توسل را، آنچنان که در دعای کمیل راه توحیدی آنرا نشان داده (**اتوسل الیک** بربـوبیتک**و استشفع بک الی نفسک**)، مختص خدا می‌دانیم یا اصالت و استقلالی ذاتی در این‌امور برای بزرگان دین قائل هستیم؟

ما هرروز در نمازهای پنجگانه خود ده‌بار با خداوند پیمان می‌بندیم که «**ایّاک نعبد و ایّاک نستعین**»، و تأکید و تصریح می‌نمائیم که منحصراً نسبت به او تعبد (تسلیم نفس برای اطاعت و پیروی) خواهیم داشت و تنها از او یاری می طلبیم. وجدان خود را قاضی قرار می دهیم تا حکم کند چه‌اندازه در این ادعا صداقت بخرج داده‌ایم. آیا در «**ایاک**» الا و استثنائی هم وجود دارد که بتوان از قاعده کلی تخلف کرد و توجیه و تفسیر نمود؟

می دانیم مشرکین منکر «الله» نبودند، بلکه ربوبیت و رحمانیت او را نسبت به عالم انسانها منکر می‌شدند. براستی چه فرق است میان مدعیان خداپرستی و مسلمانی امروز که همچون نصاری «احبار و رهبان» خود را «ارباب» گرفته‌اند و سرسپرده و مقلد آنها درهرحلال و حرامی شده و به «ارباب متفرقون» بجای «الله واحد» خضوع می کنند، با مشرکینی که در گذشته‌های تاریخ «ربوبیت» عالم انسانها را تفویض شده به کارگزارانی در دستگاه الهی تصور می کردند.؟ کسی که «الله» را عملاً (نه منحصراً در باورهای اعتقادی) «رب» خود بداند، ارباب زر و زور و تزویر را سرور و سالار و سیّد خود نمی‌شناسد، نه از آنها می‌ترسد و نه به‌آنها امید می‌بندد.

کسی که «الله» را با صفت رحمن بشناسد، امتیازی برای خود یا صنف و طبقه‌اش، فوق

بقیه بندگان، قائل نمی‌شود و همگان را در زیر انوار بیکران رحمت الهی مساوی و برادر می‌بیند، در اینصورت استعلا و استکبار و استثمار از دل آدمی زائل می‌گردد و تسلیم مشیت حکیمانه پروردگار می‌شود.

خداوند همه گناهان را می‌آمرزد، بجز شرک، که شرک آفت ایمان و عقل آدمی است، همینکه کوچکترین ناخالصی در دین بنده‌ای وارد شد، بتدریج همچون خوره، اندام ایمان او را مسخ می‌کند و دینش را تباه می‌سازد. چرا که بشر همین که به دستگیره‌ای محسوس و ملموس دست یاقت به‌آن می‌چسبد و از آنچه نامحسوس و نادیدنی و غیرقابل آزمایش و اندازه‌گیری است دست می‌کشد، به گوساله سامری دل می‌بندد و پروردگار نجات‌دهنده خود از چنگ فرعون را فراموش می‌کند. این‌همه که در قرآن به پیامبر (و به مسلمین) فرمان داده شده خدا را «خالصانه» عبادت کنند (فاعبدالله مخلصاً له‌الدین، الاالله الدین الخالص... قل انی امرت ان اعبدالله مخلصاً له الدین) برای همین است که از انواع شرک و غلو اجتناب نمایند. براستی تاچه‌حد در جامعه اسلامی ما کتاب الهی میزان مراجعه مردم و مسئولین در مرافعات و مشکلات و تاچه‌حد رسول خدا «اسوه» و الگو شاهد می‌باشد؟ در مساجد و کانونهای مقدس ما قرآن بیشتر خوانده می‌شود یا کتب دیگر؟

آیا چنین بی‌اعتنائی و اعراضی انکار عملی هدایت و کتاب و نبوت نیست؟

سوره قل هوالله... از این‌نظر «اخلاص» نامیده شده که راه خالص‌شدن از انواع شرک و ریا و نفاق را می‌آموزد، از این‌نظر «توحید» نامیده شده که اصول جامع توحید را تبیین می‌نماید. آنرا سوره «الاساس» شمرده‌اند که نشئت گرفتن اساس هستی را از اسماء و صفات احدیت نشان می‌دهد و بالاخره به‌آن «نسبة الرب» گفته‌اند که گره اصلی شرک را که در انحراف از ایمان آگاهانه به نقش «رب» و طریق ارتباط مخلوق با خالق است می‌گشاید.

بار دیگر آیات کوتاه این سوره را قرائت می‌کنیم. با ایمان و اعتقادی عمیق و آگاهانه می‌خوانیم «قل هوالله احد»، بگذار کسانی که همچون مشرکین معاصر پیامبر از شنیدن یکتائی خدا مشمئز می‌شدند (زمر ۴۵ ـ و اذا ذکرالله وحده اشمازت قلوب الذین لا یؤمنون بالاخره) از این کار برآشوبند. پس از آن خدا را به صفت «صمد» یاد می‌کنیم: الله الصمد، خدا از هیچ بابت خالی و خلل‌پذیر نیست که بتوان برای او کمال و رشدی تصور کرد و نقص و نقصانی قائل شد. او هستی و کمال مطلق و سرشار از قدرت و حیات و علم است. آنگاه می‌خوانیم: «لم یلد و لم یولد» و او را از تجزیه و توالد و تقسیم و تفکیک که از مختصات مخلوقات است منزه می‌شماریم.

در ذات و صفات او تغییر و تأثری حادث نمی‌شود و فعل و انفعالی براو صورت

نمی گیرد. بنابر این احدی را نمی توان در کوچکترین بخشی از آنچه مربوط به خداست شریک ساخت و مقامی فوق انسانی برای بنده‌ای از بندگان قائل شد. و سرانجام سوره را با این کلام خاتمه می دهیم که: «و لم یکن له کفواً احدً». وقتی ربوبیت او مطلق و گسترده بر همه عالمین باشد (رب العالمین)، و موجودات تماماً در پرتو رحمت او حیات و حرکت یافته باشند، دلیلی ندارد تصور کنیم خداوند اداره و تدبیر جزئی از اجزاء این نظام حیرت‌آور و هماهنگ را واگذار به کسی کرده باشد و سلسله مراتبی برای افاضه خیر و رحمت، جز از طریق اسباب و علل قائل گشته باشد. تصور بسیاری از مردم درباره خدا و خلق، تصور پادشاه و رعیت است که جز ازطریق کارگزاران و عوامل اجرائی ارتباطی با یکدیگر ندارند. امّا خداوند آنچنان پادشاهی است که مستقیماً و در آنِ واحد با تک تک بندگان خود ارتباط دارد، و آنها را دعوت کرده است بدون واسطه و حاجب مستقیماً او را بخوانند و در اینصورت اجابت دعوت آنانرا نیز (برخلاف پادشاهان) ضمانت کرده است:

و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون



ضمیمه(۱) آیاتی که اعتقادات مشرکین را در زمینه فرزند خدا شمردن فرشتگان و نقش قائل شدن برای آنها و جن‌ها در تدبیر عالم انسانها، مؤنث شمردن ملائک، الهه پرستی و... نشان می دهد:

انعام (۱۱۰ تا ۱۱۳) ـ و جعلوالله شرکاءالجن و خلقهم و خرقوا له بنین و بنات بغیرعلم سبحانه و تعالی عما یصفون

بـــدیع السموات والارض انّی یکون له ولد و لم تکن له صاحبة و خلق کل شی و هوبکل شی علیم.

ذلکم الله ربکم خالق کل شی فاعبدوه و هو علی کلشی وکیل

صافات ۱۵۲ تا ۱۶۰ ـ فاستفتهم الربک البنات و لهم البنون ـ ام خلقناالملئکة اناثا و هم شاهدون ـ الا انهم من افکهم لیقولون و لدالله و انهم لکاذبون ـ اصطفی البنات علی البنین ـ مالکم کیف تحکمون ـ افلا تذکرون ـ ام لکم سلطان مبین ـ فأتوا بکتابکم ان کنتم صادقین ـ و جعلوا بینه و بین الجنة نسباً و لقد علمت الجنة انهم لمحضرون ـ سبحان‌الله عما یصفون الا عبادالله المخلصین.

انبیاء (۲۱ تا ۲۹) ـ و له من فی السموات والارض و من عنده لایستکبرون عن عبادته و لایستحسرون... ام اتخذوا الهة من الارض هم ینشرون ـ لوکان فیهما

الهة الا الله لفسدتا فسبحان الله رب‌العرش عما یصفون ـ لایسئل عما یفعل و هم یسئلون ـ ام اتخذوا من دونه الهة قل هاتوا برهانکم... و ما ارسلنا من رسول الا نوحی الیه انه لااله الا انا فاعبدون ـ و قالوا اتخذالرحمن و لداً سبحانه بل عبادمکرمون. لایسبقونه بالقول و هم بامره یعملون ـ یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون ـ و من یقل منهم انی اله من دونه یجزیه جهنم کذلک یجزی الظالمین.

زمر (۲ تا ۵) انا انزلنا الیک الکتاب بالحق فاعبدالله مخلصاً له الدین ـ الا للهالدین الخالص و الذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الا لیقربونا الی‌الله زلفی ان الله یحکم بینهم فیما هم فیه یختلفون ان‌الله لایهدی من هو کاذب کفار ـ لواراد الله ان یتخذ ولداً لاصطفی مما یخلق ما یشاء سبحانه هوالله الواحد القهار.

مؤمنون (۹۱) ما اتخذالله من ولد و ما کان معه من الهه اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون

زخرف (۸۱) قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین سبحان رب‌السموات والارض رب العرش عما یصفون... و هوالذی فی‌السماء اله و فی الارض اله و هو الحکیم العلیم. و لا یملک الذین یدعون من دونه الشفاعه الامن شهد بالحق و هم یعلمون.

بقره (۱۱۶) قالو اتخذاالله ولد سبحانه بل له ما فی‌السموات والارض کل له قانتون

یونس ۶۸ قالو اتخذالله ولداً سبحانه هو الغنی له ما فی‌السموات و ما فی‌الارض ان عندکم من سلطان بهذا، اتقولون علی‌الله ما لا تعلمون

اسراء (۱۱۱) قل ادعواالله او ادعوا الرحمن ایّا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی... و قل الحمدالله الذی لم یتخذولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبرة تکبیراً.

کهف (۴) و ینذرالذین قالوا اتخذالله ولداً، ما لهم به من علم ولا لابائهم کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذباً.

مریم (۸۸) و قالوا اتخذا الرحمن ولداً ـ لقد جئتم شیئاً ادا ـ تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخرالجبال هدا ان دعوا للرحمن ولداً. ما ینبغی للرحمن ان یتخذو لدا ـ ان کل من فی السموات والارض الا اتی الرحمن عبداً.

فرقان (۲) الذی له ملک السموات والارض و لم یتخذو لدا و لم یکن له شریک

فی الملک و خلق کل شی فقدره تقدیراً ـ و اتخذوا من دونه الهة...

زمر (۴) لواراد الله ان یتخذولـدا لا صطفی مما یخلق ما یشاء سبحانه هوالله الواحد القهار.

جن (۲ و ۳) ... و لن نشرک بربنا احدا ـ و انه تعالی جد ربنا ما اتخذ صاحبة و لا ولداً

نساء (۱۷۱) ... ولا تقولوا ثلثه انتهوا خیرا لکم ـ انما الله اله واحد سبحانه ان یکون له ولد ـ له ما فی السموات و ما فی الارض و کفی بالله وکیلاً

مریم (۳۵) ما کان لله ان یتخذولـدا سبحانه اذا قضی امراً فانّما یقول له کن فیکون.

ضمیمه (۲) اعتراض مشرکین به واحد بودن خدا

اجعل الا لهه الها واحدا ان هذا لشی عجاب

اعراف (۷۰) قالوا اجئتنا لنعبدالله وحده و نذر ماکان یعبد اباؤنا...

اسراء (۴۶) و اذا ذکرت ربک فی القرآن وحده اشمازت قلوب الذین لایؤمنون بالاخرة

مؤمن (۱۲) ذلکم بانه اذا دعی الله وحده کفرتم.

جن (۱۹ و ۲۰) و انه لمّا قام عبدالله یدعوه کادوا یکونون علیه لبداً ـ قل انما ادعوا ربی ولا اشرک بربی احداً.

سوره فلق (۱۱۳)

ارتباط با سوره قبل

پس از اعلام موضع صریح و قاطع پیامبر و مسلمانان دربرابر افکار و عقاید شرک‌آمیز که در سوره اخلاص به‌آن فرمان داده شده است (قل هوالله احد...)، در این سوره که سپری دربرابر شرور و صدمات مشرکین محسوب می‌شود، راه پناهندگی (استعاذه) به پروردگار پاره‌کننده پرده‌های تاریکی (قل اعوذ برب الفلق) را از شر آنچه خلق کرده، از شر شب تاریک جهل و جور و جمود آنگاه که مسلط و مستقر می‌گردد، و از شر حسود آنگاه که حسادتش تحریک می‌شود، نشان می‌دهد. به‌این ترتیب قرارگرفتن این سوره بدنبال سوره اخلاص پیوند ظریفی را میان ارائه منطق و تز توحیدی و راه تضمین آن آشکار می‌سازد. خداوندی که «رب‌الفلق» است و تدبیر کننده رشد و کمال پدیده‌ها و سرور تربیت کننده مخلوقات، همچنانکه پرده شب را با نیزه نور می‌شکافد و با فجر و فلق سپیده‌دم، روشنائی و گرمای روز را بر خلائق می‌گستراند، پرده‌های تاریک باطل و شر را با نور ایمان و عمل مردان اهل حق و خیر می‌شکافد و صبح صادق را در جوامع پدید می‌آورد، بنابر این گرچه به هنگام تلاوت آیات سوره اخلاص در اولین سالهای بعثت سایه شوم ابوسفیانها همچون «غاسق اذا وقب»، بر همه جا گسترده و تبلیغات و فرهنگ مبتنی بر سحر و جادو و طلسم و طالع بینیِ حاکم، همچون گره کوری بر دست و پای افکار و عقاید مردم بسته شده بود (و من شر النفاثات فی العقد)، و تنگ‌نظری و حسادتهای قومی و خانوادگی میدان به مردان مؤمن نمی‌داد (و من شر حاسد اذا حسد)، با اینحال پیامبر و مؤمنین وظیفه داشتند در آن شرایط شرخیز، چشم‌امید به عنایت «رب الفلق» و شکافته‌شدن پرده‌های ضخیم سه‌گانه داشته باشند و طلوع صبح صادق را انتظار کشند، و چنین است که سوره فلق بدنبال سوره

اخلاص آمده است.

در شرح سوره قبل گفته شد مرز میان شرک و توحید تلقی عملی «ربوبیت» الله در عالم انسانها است. از آنجائیکه در سوره قبل مبانی اساسی توحید تبیین گردیده است، در این سوره راه تحقق آنرا در مجتمع ایمانی ازطریق پناهندگی به «رب» نشان می دهد. مشرکین علیرغم ایمان به «الله»، ربوبیت او را در «ارباب متفرقون» جستجو می کردند و نفع و ضرر را بدست قدرتمندان حاکم می دیدند. اینک ایمان آورندگان به این نهضت توحیدی که ندای «قل هوالله احد» را سر داده اند، اگر می خواهند در این مسیر خالصانه گام بردارند، باید به «رب» پناهنده شوند و دست مهربان تدبیر و تربیت او را دائمی و منستمر بر سر خویش ببینند.

درضمن این سوره با سوره تبت نیز (که قبل از اخلاص قرار گرفته است) بگونه ظریفی ارتباط دارد. اگر در سوره فلق راه نجات از انواع شرور را نشان داده است، در سوره «تبت» مصداق مشخص و معین آنرا در ابی لهب و همسرش سراغ می دهد. ازمیان شخصیت های مشرک و معاند و مخالف پیامبر بنظر نمی رسد کسی همانند ابی لهب اینطور اسیر و محکوم بندها و پرده های ضخیم و تیره تعصبات جاهلانه (غاسق اذا وقب) آن عصر بوده باشد، همسر او نیز که آتش بیار معرکه و تحریک کننده اش در این توطئه ها بود، مصداقی از «نفاثات فی العقد» بشمار می رفت که آنهم با صیغه مؤنث (نفاثات) استعمال شده است.[1] درمورد حسادت ابی لهب نیز (و حاسد اذا حسد) همینقدر کافی است یادآوری نمائیم که او علیرغم آنکه عموی پیامبر، پدر دامادهای او و... بود بیش از دشمنان دیگر با آنحضرت دشمنی می کرد. اگر سایر مخالفین پیامبر، که عمدتاً از بنی امیه و بیگانه با بنی هاشم بودند، بدلیل رقابت و عداوت با او درگیر می شدند، ابی لهب بدلیل «حسادت» بر آنحضرت دشنام می گفت.

پناهندگی به رب

دو سوره انتهای قرآن با فرمان: «قل اعوذ برب ...» به پیامبر اکرم آغاز می گردد. گفتن چنین کلامی نه فقط تلقینی شخصی به نفس خود، که اعلام خبر و اتخاذ موضعی دربرابر

---

۱. به گفته ابو مسلم «النفاثات زنانی اند که آراء مردان را به خود جلب می نمایند و آنها را از مرادشان برمی گردانند، زیرا از عزم و رأی به عقد تعبیر می شود...». برخی از مفسران نفاثات را به جادوگری زنان تعبیر کرده اند درحالیکه در آن دوران بنظر می رسد مردان بیش از زنان در این کار بوده اند.

مشرکان است، که معمولاً به‌هنگام گرفتاری و مصیبت به «جن» پناهنده می‌شدند [۱] و نیروهای ناپیدا را دافع و شرور می‌پنداشتند. معنای «عوذ» در حریم کسی درآمدن و پناهنده‌شدن از شر و زیان می‌باشد که برحسب جهان‌بینی و اعتقاد هر انسان موضع و ملجأ متفاوتی پیدا می‌کند، مشرکان چون باوجود ایمان به «الله»، ربوبیت او را نسبت به عالم انسانها، واگذار شده به فرشتگان (جن‌ها، نیروهای ناشناخته) تصور می‌کردند، در گرفتاریها به آنها پناهنده می‌شدند و عملاً آنها را «رب» خویش می‌پنداشتند، امّا در این سوره به پیامبر فرمان داده می‌شود به «رب فلق» که پروردگار همه پدیده‌ها و شکافنده هر قشر و پرده تاریک کننده و بازدارنده پدیده‌ها از ظهور و بروز و رشد و کمال است، پناهنده می‌شود تا به نور نجات و رهائی از گرفتاریها برسد.

در قرآن کریم ۷ بار از پناه‌بردن انسان با توسّل به نام نیکوی «رب»، ۷ بار با نام جلاله «الله» و یکبار با نام نیکوی «رحمن» یاد کرده است [۲] که بیشترین پناهندگی‌ها از شر شیطان و وسوسه‌های او است [۳]. منشأ این شرور گاهی خارجی، مثل فرعونها و مستکبرین [٤]، و اغلب داخلی و از عوارض نفسانی می‌باشد. بطوریکه بیشترین مورد پناه‌بردن به‌خدا هنگامی توصیه شده است که انسان دربرابر مخالفین خود تحریک به شدت عمل و خشونت می‌گردد و شیطان او را به انتقام و دشمنی و دشنام وامی‌دارد [۵]. از موارد دیگر پناه‌بردن به خدا، جهل [٦] (حاکمیت احساسات بجای عقل)، نادانی [۷]، حاکمیت شهوات [۸]، قانون‌شکنی [۹]، ولایت شیطانی و شرک [۱۰] و ... می‌باشد و بطور کلی آیاتی که در قرآن کریم پناه‌بردن به‌خدا را مطرح نموده است عمدتاً منشأ شر و علت پناهندگی را نفس خود انسان سراغ

---

۱ . سوره جن آیه (۶) و انه کان رجال من الانس یعوذون بر جال من الجن فزادوهم رهقاً (همانا مردانی از آدمیان هستند که به مردانی از جن پناه می‌برند. پس (بااینکار) گرفتاری‌شان افزوده می‌گردد.

۲ . ۷ بار توسل به‌نام رب عبارتند از سوره‌ها و آیات (۱۱/۴۷ - ۹۸و۲۳/۹۷ - ۴۰/۲۷ - ۴۴/۲۰ - ۱۱۳/۱ - ۱۱۴/۱). و ۷ بار توسل به‌نام «الله» عبارتند از (۲/۶۷ - ۷/۲۰ - ۷۹-۱۲/۲۳ - ۱۶/۹۸ - ۴۰/۵۶ - ۴۱/۳۶) و یکبار توسل به‌نام رحمن آیه ۱۸ سوره مریم می‌باشد.

۳ . سوره‌های ۳/۳۶ - ۷/۲۰۰ - ۱۶/۹۸ - ۲۳/۹۸ - ۴۱/۳۶

٤ . سوره‌های ۵۶-۴۰/۲۷ - ۴۴/۲۰

۵ . سوره‌های ۷/۲۰۰ - ۹۸-۲۳/۹۷ - ۴۱/۳۶

٦ . ۲/۶۷

۷ . ۱۱/۴۷

۸ . ۱۲/۲۳ و ۱۹/۱۸

۹ . ۱۲/۷۹

۱۰ . ۴۰/۵۶

می‌دهد که زمینه اصلی تحریک شیطان می‌باشد. گرچه در این سوره بخصوص از شروری نام می‌برد که جنبه خارجی دارد و راه نجات از آنها را در پناه‌بردن به «رب فلق» نشان می‌دهد.

گویا منظور از «فلق» که در این سوره با الف و لام معرفه و معهود آمده است، همان فلق صبحگاهی باشد که پرده شب با نیزه نور شکافته می‌گردد و خورشید خندان از ورای افق سر زده و زمین را روشن می‌سازد. با اینحال معنای فلق عام‌تر از این مصداق بوده، شکافتن هر پرده و پوسته‌ای را از پیرامون پدیده‌ای که آماده ظهور و بروز شده است برای تحقق رشد و نمو نشان می‌دهد. بنابر این خداوند هم «فالق‌الاصباح[۱]» است و هم «فالق الحب و النوی[۲]» (شکافنده دانه و هسته). گرفتاریها و شرور نیز همچون پوسته و هسته حبوبات و میوه‌جات مانع موقتی برای رشد و نمو نفس انسان می‌باشند. این موانع که ممکن است خارجی و عارضی (همچون عوامل محیطی و مستکبرین) یا داخلی و ذاتی (وسوسه‌های نفسانی و تحریکات شیطانی) باشند، جز به نیروی «رب» که پروردگار شکافنده هر پوسته مانع و مزاحم می‌باشد (رب الفلق) امکان‌پذیر نمی‌باشد. بنابر این پیامبری که در ابلاغ رسالت و پیشبرد نهضت توحیدی اسلام مواجه با پرده‌ها و قشرهای جهل و جور و خرافات مشرکین است، باید به چنین پروردگاری پناهنده شود: قل اعوذ برب الفلق.

شرور و نسبیت آن

اولین موضوعی که باید از آن به «رب الفلق» پناهنده شد، شروری است که از آنچه خدا خلق کرده برمی‌خیزد (من شر ما خلق). در اینجا این سئوال مطرح می‌شود که مگر به خداوند سبحان که منشأ خیر و رحمت است، آفرینش شر را هم می‌توان نسبت داد و مگر او خود توانائی دفع شر را نداشته است؟ جواب این‌است که در آیه فوق شر را ناشی از خلق دانسته است نه از خدا (من شر ما خلق)، که او منشأ خیر است. خیر و شر اصولاً اموری نسبی و موقت هستند که واقعیتی در عالم خارج نداشته و برحسب شرایط و اوضاع هر موجود تغییر می‌کنند. مثلاً گرگ ازنظر گوسفند حیوانی ظالم و متجاوز و بنابر این «شر» است درحالیکه دریدن گوسفند نیاز طبیعی گرگ بوده و برای او «خیر» محسوب می‌شود. پس نفس گرگ شر نیست بلکه شر از او نسبت به گوسفند سرمی‌زند (من شر ما خلق). همینطور باد و باران و برف و سرما که لازمه حیات طبیعت و سراسر «خیر» می‌باشد،

---

۱ .انعام ۹۶
۲ .انعام ۹۵

می تواند برای کسی که سرپناه و لباس کافی نداشته باشد «شر» محسوب گردد. اگر لحظه‌ای اموری را که شر می پنداریم در ذهن خود مرور دهیم متوجه می شویم که تمامی آنها نسبت به وضعیت خود ما شر بنظر می‌رسند و ذاتاً شر نیستند، حتی در دوران مختلف زندگی نیز خیر و شر بودن برخی از آنها تابعی از حالات متغّیر سنی می باشد [۱]. برخی مکاتبِ شرک، دوگانگی و ثنویتی برای جهان قائل شده و با نسبت دادن شرور به شیطان، برای او موقعیتی مستقل و ذاتی در هستی قائل شده‌اند. درحالیکه در اسلام خداوند را خالق شیطان و مهلت دهنده به او برای اغوای گمراهان، تا مدتی معین، برای آزمایش و امتحان و ابتلای بندگان معرفی کرده است. پس امتحان (هرنوع آن) نیز در عین آنکه سخت و محنت‌آور و ظاهراً «شر» است، درواقع «خیر»ی می باشد که از زاویه راحت طلبی شر می نماید. مصیبت ها و مزاحمت هائی که بر مؤمنین وارد می گردد، و مقابله ها و مبارزات با متجاوزین، گرچه شر و ناپسند بنظر می‌رسد، ولی امتحانی برای پیدایش مؤمنین مجاهد، موحد می باشد و از این نظر «خیر» محسوب می گردد. پس خیر و شر دیدن امور بستگی به زاویه نگرش انسان دارد. اگر خدا را «رب العالمین» بداند و همه حوادث و اتفاقات نیک و بد را از مشیت او بشناسد، بر موج مصیبت ها و محنت ها سوار شده، طوفان حوادث را امتحان و ابتلائی برای کشتی وجود خویش تلقی می‌نماید و می کوشد با صبر (پایداری و مقاومت دربرابر امواج) و شکر (بهره برداری از امکانات و نیروی باد) بر حرکت در مسیر مستقیم بسوی ساحل فوز و فلاح ادامه دهد و باد مخالف درهم شکننده (شر) را با تغییر و انعطافی که در زاویه برخورد بادبان با طوفان و با گردش سکان بوجود می‌آورد تجزیه کرده و (مؤلفه) آنرا بسود خود (خیر) درآورد. این نظری است ربوبی به پدیده‌ها و حوادث عالم، که شر را وسیله رشد و تربیت می بیند و همه‌جا دست تدبیر «رب» را که جز خیر و حکمت از آن سر نمی‌زند مشاهده می‌نماید. امّا اگر آدمی محکوم و محیط حوادث گردد و برای مصیبت ها منشأ و مصدری ربوبی نیابد، خود را دربرابر امواج آن می بازد و هلاک می گردد. راه نجات از این تنگ‌نظری و محدودبینی، همان پناه‌بردن به حریم «رب» و امنیت یافتن در پرتو انوار هدایت بخش ایمان به ربوبیت است. در این حالت بجای یأس و انفعال و دل‌مردگی، در هر حادثه و مصیبتی زمینه‌ای از خیر و کمال می بیند و با سعه‌صدر و ظرفیتی غیرقابل تصور به استقبال هر مسئولیت خطیری که خداوند مقدر فرموده می شتابد!

آدم منفعل از روی نادانی چیزی را مکروه و ناپسند می شمارد که «خیر» او در آن است و

---

۱ .مثل مراقبت دائمی و دخالت پدر و مادر در امور اطفال که خیر می باشد ولی پس از بلوغ و جوانی ادامه افراطی آن موجب سلب اعتماد بنفس یعنی «شر» می گردد.

به چیزی دل می بندد که برای او «شر» است (عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون - بقره ۲۱۶)، بخل ورزیدن و امساک از انفاق را به «خیر» و مصلحت زندگی خویش می بیند، درحالیکه برای او «شر» واقعی است (ولا تحسبن الذین یبخلون بما اتا هم الله من فضله هو خیر لهم بل هو شر لهم - آل عمران ۱۸۰)، از روی عجله و بینش شتابزده دنیائی خود همچنان که در خواست «خیر» می کند بنادانی «شر» را می طلبد (و یدع الانسان بالشر دعاؤه بالخیر و کان الانسان عجولاً). امّا هنگامیکه گرفتار شر می شود یکسره خود را می بازد و مأیوس می گردد (و اذا مسّه الشر کان یؤساً). او به خیر و شر اصالت و استقلال ذاتی می دهد، درحالیکه هردو اموری نسبی و وابسته به خدا بوده همه انسانها را در مسیر رجعت بسوی خویش مبتلا به چنین «فتنه»ای می نماید:

و نبلوکم بالشر والخیر فتنة و الینا ترجعون (مؤمنون ۳۵).

انواع شرور

در این سوره علیرغم کوتاهی آن، چهاربار کلمه «شر» بکار رفته است درحالیکه در هیچیک از سوره های بلند قرآن بیش از دوبار این کلمه تکرار نشده است. اولین شری که نشان داده شده است همان شری است که برحسب موقعیت و شرایط ممکن است از آنچه خدا خلق کرده نسبت به ما سر بزند (من شر ما خلق). پس از آن بطور استعاره و تمثیل از شر تاریکی متراکم و فراگیری یاد می کند که همه روزنه های نور امید را می پوشاند و تسلط مطلق و کامل بر محیط و مردم پیدا می کند. در قرآن «غسق اللیل» دربرابر «دلوک الشمس» قرار داده شده است که اولی اوج تاریکی و تسلط شب در دورترین فاصله هرنقطه زمین با خورشید (نیمه شب)، و دومی اوج روشنائی و تسلط روز در نزدیکترین فاصله آن با خورشید (ظهر شرعی) را نشان می دهد و شگفت اینکه دربرابر این دو پدیده بظاهر متضاد، «فجر» را (همچون فلق) معرفی کرده است[1]. (اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهوداً)، نظامات ظلم و جوری که همچون پرده تاریک شب، در خاموشی نور ایمان و عمل مردان خدا، بر جوامع چیره می شوند، همان «غاسقانی» هستند که چنگال ظلم خود را درمیان بندگان خدا فرو می برند (اذا وقب)، امّا اگر امید به طلوع «فجر» و «فلق» ربوبی در دلهای مؤمنان زنده باشد، با پناه بردن به حریم ربوبیت او می توانند

---

۱. سوره اسری آیه ۷۸

شب تیره خود را به صبح صادق برسانند.

امّا نفاثات در عقد که تمثیلی از دمیدن جادوگرانه در گره‌های محکم برای سست کردن و گشودن آنها است، در زمانی مطرح می‌شود که جهل مردم، آنها را به پناه‌بردن به سحر و جادو و کهانت، به‌هنگام گره‌خوردن مشکلات و بن‌بست مسائل وادار می‌کرده است. این تشبیه لطیف که در قالب استعاره بیان شده است، تبلیغات ماهرانه و ظریفی را نشان می‌دهد که دشمنان اسلام همچون ابی‌لهب‌ها، به همکاری همسران فتنه‌انگیز خود که هیزم بیار آتش فتنه بوده‌اند. (و همواره هستند و خواهند بود) علیه پیامبر (ص) و مسلمین برپا می‌کردند و به‌این وسیله در گشودن گره‌های عقیده (نفاثات فی العقد) و ایمانی که با گسترش اسلام محکم و تابیده می‌شد[1] می‌کوشیدند. چنین تلاشها و ترفندهائی امروزه نیز به‌شکل بسیار پیچیده‌تر و هنرمندانه‌تری توسط ارباب زر و زور و تزویر که پاسداران نظام شرک بخاطر تأمین منافع دنیائی خود هستند علیه هرگونه حرکت توحیدی بکار می‌رود. و مبارزه اهل «عقیده» و پیوندخوردگان با خدا و خلق، علیه اهل بریدگی و بی‌بندو باری، که در تحمیق و فریب خلق و گشودن گره‌های ایمانی آنان ماهرانه می‌کوشند، جدی‌تر از گذشته، همچنان ادامه دارد.

و بالاخره آخرین شّری که پیامبر (ص) و مسلمانان باید از آن به دامان رب‌الفلق پناهنده شونـد، شر حسود است که وقتی حسادتش تحریک شود فتنه‌ها برپا می‌کند. (و حاسد اذا حسد)، نمونه چنین حسودانی ابی‌لهب است که با وجود همخونی و خویشاوندی با پیامبر، علیه برادرزاده خود که پدرزن پسرانش نیز محسوب می‌شد به تحریک و توطئه می‌پرداخت. انگیزه ابوجهل ها و ابوسفیانها دشمنی و رقابت قومی بود، امّا ابی‌لهب که از بنی‌هاشم بشمار می‌آمد از آتش حسادت می‌سوخت که چرا مقام و منزلت برادرزاده جوانش بر او فزونی یافته است. حسادت همچون مار سرد و خفته‌ای در نهاد آدمی است که حس و حرکت آن با گرمای آتش دشمنی‌ها آغاز می‌گردد و به‌این دلیل هم پناه‌بردن از شر حسود با قید «اذا حسد» مقید شده است.

قرآن کریم از حسادت بنی‌اسرائیل نسبت به مردمی که پیامبر اسلام درمیان آن

---

۱ .قرآن پیمانها را عقود (گره‌ها) معرفی می‌نماید: (اوفوا بالعقود)، ازدواج را عقد و گره نکاح می‌شمارد: (عقده النکاح) و سوگند خوردن جدّی را با کلمه عقد توصیف می‌نماید: (ولکن یؤاخذکم بماعقدتم الایمان – مائده ۸۹)

برانگیخته شده بود شاهد می‌آورد[1] و میل شدید آنها را بر بازگرداندن مسلمانان از ایمان به کفر، که از حسادت درونی آنان ریشه می گرفت (و می گیرد) نشان می‌دهد[2]. به این ترتیب شاید بتوان گفت این شر که در انتهای سوره فلق از آن یاد شده، اشاره به تبلیغات، توطئه‌ها، تحریکات و تجاوزاتی داشته باشد که از ناحیه اهل کتاب (یهود و نصاری، یا صهیونیسم و امپریالیسم به تعبیر امروزی) متوجه مجتمع ایمانی می گردد و مسلمانان باید دربرابر چنین شرّی به پناهگاه مقام ربوبی که رب‌الفلق یعنی شکافنده همه پرده‌ها و موانع رهائی و رشد است پناهنده شوند تا از تاریکی‌ها به نور برسند.

---

۱ . نساء (۵۴) ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله...
۲ . بقره ۱۰۹ - ودّ کثیر من اهل الکتاب لو یردونکم بعد ایمانکم کفاراً حسدا من عندانفسهم...

سوره «ناس» (۱۱۴)

ارتباط با سوره قبل

هماهنگی دو سوره «فلق» و «ناس» که «معوذتان» نامیده شده و قرآن را با پناه‌بردن به پروردگار خاتمه می‌بخشند، ازجهات عدیده‌ای آشکار می‌باشد. هر دوسوره با فرمان «قل» خطاب به رسول اکرم (یا هر مسلمان شایسته) آغاز شده و طریق مصونیت از «شرور»ی را که در مسیر رسالت و هدایت وجود دارد نشان می‌دهد. تنها وسیله حفظ و حراست مؤمنین و پاسدار عقاید و ایمان آنان از انواع انحرافات و شرک و کفر و نفاق، در این دو سوره پناه‌بردن آگاهانه به پروردگار (رب) معرفی شده است. با این تفاوت که در سوره فلق از شرور خارجی یاد می‌کند و در سوره ناس از شرورداخلی که زمینه و بستر آن در نفس انسان قرار داشته و با وسوسه خارجی منفعل و متأثر می‌گردد. توضیح آنکه منشأ برخی از شرور خارج از وجود انسان می‌باشد و مستقل از عملکرد آدمی بر او وارد می‌گردد. این شرور را در سوره فلق با تعبیراتی متشابه نشان داده است تا مثال و معیاری برای انواع شرور خارجی باشد: از شری که از سراسر آنچه خدا خلق کرده ممکن است (بطور نسبی) به‌انسان عارض گردد (من شر ما خلق)، تا شر تاریکی فراگیر و مسلط و مهاجم (و غاسق اذا وقب) که تعبیری است از هرگونه ظلم و ضلالتی که بر آدمی چیره گردد. و از شر دمندگان ساحرانه در گره‌ها، که تمثیلی است از تبلیغات و ترفندهای فرهنگ شرک و جهالت برای فریب و فساد توده‌ها (و من شر النفاثات فی العقد) تا شر حسودی که حسادت خفته و مکمونش بیدار و برملا شده باشد (من شر حاسد اذا حسد). از این شرور می‌توان با پناه به «رب‌الفلق» که شکافنده پرده تاریکی‌ها و بروزدهنده نور رهائی و رشد پدیده‌ها است خود را مصون داشت، این پرده‌های تنگ تاریکی را می‌توان با توسل به نور هدایت پروردگاری که پرده‌بردار ظلمات است ازمیان

برداشت. امّا پرده‌های دیگری نیز وجود دارد که حجاب قلب آدمی است و از درون به روشنائی دل او خیمه می‌زند. این شری است که از نفس سرکش و عصیانگر انسان سرمی‌زند و از داخل او را بیمار می‌کند. درست است که آدمی فطرتاً پاک و سالم بوده و نمی‌تواند خود منشأ و مبدأ شرور باشد، امّا چنین آفریده شده است که نسبت به خیر و شر تأثیرپذیر و قبول کننده باشد. بنابر این دربرابر القائات و وسوسه‌های عوامل نهان و آشکار (من الجنة و الناس) که به رنگها و طرح‌ها و تدابیر مختلف از پس و پیش بر او وارد می‌گردند خود را می‌بازد و سینه‌اش به تحریک این وسوسه‌ها از هوای حقد و حرص و حسد تنفس می‌کند و در فضای کینه و دشمنی و ددمنشی رشد می‌نماید:

من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس

در زندگی آدمی مصائب و شروری همچون سیل و زلزله و آتشفشان و... بر او وارد می‌گردد که زمینه‌ای خارجی و عارضی دارد. امّا گاهی مصیبت و شر از طریق میکرب در درون او خانه می‌کند و اگر نیروی دفاعی‌اش تقلیل یافته باشد، بیماری او را از پای درمی‌آورد. دربرابر هردو گونه «شر»، آدمی می‌تواند خود را حفظ نماید. دربرابر آنچه خارجی است می‌تواند به اسباب و وسائلی متوسل شود و از خود مراقبت نماید. و دربرابر آنچه داخلی است می‌تواند نیروی بازدارنده دفاعی خود را تقویت نماید و با بنیه‌ای قوی و سالم دربرابر سمومات القاء شده میکربی مقاومت نماید.

سوره فلق در مقام معرفی شرور دسته اوّل و سوره ناس درمقام معرفی شرور دسته دوم بنظر می‌رسد. کسی که کتاب هدایت الهی را به‌انتها می‌رساند، با پناه‌بردن به‌پروردگار خویش از هر دو دسته شروری که در مسیر هدایت انسان قرار دارد خود را مصون می‌دارد.

این سوره که در انتهای قرآن قرار دارد، علاوه بر ارتباط با سوره ماقبل خود، بااولین سوره قرآن (حمد) نیز ارتباطی ظریف دارد، در هر دو سوره محور کلام بر ربوبیت، الوهیت و مالکیت خدا می‌گردد:

قل اعوذ برب الناس، ملک الناس، اله الناس...

و در سوره حمد:

الحمدلله رب العالمین، الرحمن الرحیم مالک یوم الدین.

به این ترتیب ابتدا و انتهای قرآن از یک حقیقت که همان «توحید» است سخن می‌گوید.

چرا «ناس»؟

قرآن با نام خدا (بسم‌الله الرحمن الرحیم) آغاز و با کلمه «ناس» ختم می‌شود. به این ترتیب در یک طرفِ این کتابِ هدایت، خدا و در طرف دیگر آن مردم قرار دارند. نه تنها آخرین کلمه قرآن «ناس» است، بلکه نام آخرین سوره آن نیز، که علیرغم کوتاهی‌اش ۵ بار این کلمه در آن تکرار شده[1]، «ناس» می‌باشد. چنین تأکید و تمرکزی روی کلمه ناس در آخرین سوره قرآن اعجاب‌آور و سئوال برانگیز است[2] و نمی‌توان به‌سادگی از کنار آن گذشت.

امّا چرا ناس، و نه انسان یا: انس، آدم، بشر، بریه، عبد و...؟ هریک از این واژه‌ها معنای ویژه‌ای دارد که به تناسب موضوع و سیاق سخن و سوره بکار می‌رود و از زاویه بخصوصی بر این مخلوق برگزیده خدا نظر می‌شود. گویا از آنجائیکه برخلاف حیوانات وحشی اهل «انس» و الفت و زندگی اجتماعی است، نام «انسان» بر او نهاده شده است[3] (البته قرآن این عنوان را بصورت عام‌تر بدلیل ویژگیهای جسمی و رفتاری ـ خلقتی ـ و ماهیت نوعی و فضائل و کمالات و استعدادهای این موجود روی آن نهاده است)[4]. از آنجائیکه برخلاف «جن» که نامحسوس و پوشیده از انظار است، آشکار و قابل احساس و ادراک می‌باشد، «انس» نامیده شده است[5]، همچنین بدلیل آنکه پوست بدنش برخلاف حیوانات که پوشیده درمیان پشم و مو می‌باشند آشکار و نمودار است، «بشر» نامیده شده است (بشره = پوست بدن). و در قرآن آنگاه که شکل خارجی و جسم انسان موردنظر باشد همین لفظ بکار می‌رود.

---

۱ .اگر بجای ناس ضمیر «هم» در این سوره بکار می‌رفت، مثلاً گفته می‌شد: قل إعوذ برب الناس و ملکهم و الههم»، در کاربرد این کلمه صرفه‌جوئی می‌شد و جمله ساده‌تر می‌گشت. امّا دلیلی دارد که کلمه ناس سه بار تکرار شده است.

۲ .کلمه ناس ۲۰ بار در قرآن آمده است که یک‌چهارم آن در این سوره بسیار کوتاه قرار دارد. چنین نسبتی بی‌نظیر و بسیار جالب توجه می‌باشد.

۳ .اتفاقاً مشتقات این کلمه در مفهوم آشناشدن و رابطه برقرار کردن که همان «انس» گرفتن می‌باشد در قرآن آمده است. مثل سوره نور آیه ۲۷: لا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها (در خانه‌های غیر خودتان وارد نشوید مگر اینکه انس بگیرید (آشنا شوید) و بر اهلش سلام نمائید).

٤ .در قرآن کلمه انسان در زمینه خلقت با کلمه «جان» منحصراً آمده است و کلمه انس در زمینه محسوس و ملموس بودن با «جن» (۱۴ بار) و کلمه «ناس» با کلمه «جنة» (۳ بار).

۵ .از ۲۲ باری که کلمه «جن» در قرآن بکار رفته است ۱۴ مورد آن با کلمه «انس» در کنار هم قرار گرفته‌اند و فعل «انس» به معنای احساس و ادراک و دیدن است (۲۰/۱۰ و ۲۷/۷ و ۲۸/۲۹)

و یا چون مبرای از عیب و نقص آفریده شده و ذاتاً از ناپاکی و خباثت مبرا می باشد «بریه» نام گرفته است.

امّا درمورد اینکه چرا «ناس» نامیده شده است، مفسرین و علمای لغت در پیداکردن وجه تسمیه و ریشه لغوی آن دچار اختلاف زیادی شده‌اند[1]. مفسر مجمع البیان و همچنین لغت نامه مجمع البحرین دو کلمه ناس و انسان را یکی گرفته‌اند و اصل آنرا از «اناس» می دانند که همزه آن به‌جهت کثرت استعمال ساقط شده است. بصریون نیز این کلمه را همانند «انسان» از ریشه «آنَسَ» گرفته‌اند که همان انس و الفت و آشناشدن این موجود را می رساند. امّا کوفیون کلمه ناس را از ریشه «نَسَیَ» دانسته‌اند که هم خانواده با «نسیان» می باشد. در اینصورت باید مفهوم فراموشکاری و غفلت را درمورد این موجود موردنظر قرار داد.

امّا مطمئن ترین راه برای شناخت وجه تسمیه و معنای ریشه‌ای «ناس» و اختلاف آن با «انس» و «انسان»، تدبر درخود قرآن و آیات مربوط به این کلمات می باشد. ازطرفی می دانیم یکی از شیوه‌های شناخت کلمات قرآنی، مراجعه به کلمات متضاد و متقابل یا مترادف آنها می باشد، مثلاً شکر دربرابر کفر، بر دربرابر اثم، تقوی دربرابر فجور (یاعدوان) و ...

به همین نحو ملاحظه می کنیم که دربرابر کلمه «انس» همواره (۱۴ مرتبه) کلمه «جن» بکار رفته است و دربرابر کلمه «انسان»، کلمه «جان»، و همچنین دربرابر کلمه «ناس» کلمه «جنّه». بنظر می‌رسد اگر تفاوت جن، جانّ و جنّه را پیدا کنیم، بتوانیم از آن به‌عنوان کلیدی برای شناخت تفاوت انس و انسان و ناس استفاده نمائیم. اینک کاربرد کلمات سه گانه فوق را با کلمات متقابل آنها در قرآن مورد بررسی قرار می‌دهیم. جالب اینکه هریک از این کلمات علاوه بر تقابل با یکدیگر بصورت مستقل هم بکار رفته‌اند که می‌توان از آن برای شناخت معنای دقیق کلمه استفاده کرد.

۱ـ جن و انس. معنای عمومی و ریشه‌ای کلمه جن در تمامی مشتقات و موارد استعمال آن نوعی پوشیده و مستوربودن است (مثل: جنین، جنت، مجنون، جنّه و...) این کلمه نه تنها در حالت اسمی، بلکه در حالت فعلی نیز همین مفهوم را دارا می باشد. مثل آیه: فلما جنّ علیه اللیل (آنگاه که شب بر او پوشاند). بنابر این ظلمت شب همچون پرده‌ای است که اشیاء را مستور و مخفی (جن) می نماید.

درجهت مقابل، کلمه «انس» نیز وقتی بصورت فعلی بکارمی‌رود، معنای دیدن و شنیدن و احساس و ادراک کردن می‌دهد که کاملاً مخالف مستور و مخفی بودن می باشد.

---

۱. لغت‌نامه مجمع البحرین در شرح این اختلاف می گوید: «قد اختلف الناس فی معرفته اختلافاً کثیراً».

مثل: انّی انست نارا[1] (من آتشی می بینم و آنرا احساس می نمایم) و یا: فان انستم منهم رشداً فادفعوا الیهم اموالهم[2] [اگر در آنها (یتیمان صغیر) رشدی را احساس کردید، بلوغ آنها را از سخنانشان یافته و در حرکاتشان مشاهده نمودید، تمامی اموالشان را به ایشان مسترد نمائید]. به این ترتیب می توان گفت بنی آدم را بدلیل آشکار و عیان بودنش (برخلاف جن) و یا بدلیل حواس پنجگانه اش که ابزار احساس و ادراک او است، «انس» می نامند.

۲ـ جان و انسان ـ کلمه «جان» در دو آیه مقابل «انسان» قرار گرفته است[3] و در سه آیه دربرابر «انس»[4] که هرکدام مفهوم خاص خود را دارند. معنای «انس» را قبلاً شناختیم، امّا معنای «انسان» را از آیات دیگری که کلمه «جان» مستقلاً بکار رفته است می توانیم بشناسیم. می دانیم کلمه «جان» در دو آیه به حیوان وحشت انگیز «مار» اطلاق شده است[5] پس در مفهوم کلمه «جان» نوعی غریبگی و ترس و وحشت و فرار وجود دارد، درحالیکه کلمه انسان (از ریشه اَنَس) انس و الفت و پیوند را تداعی می نماید.

۳ـ جنّه و ناس ـ این دو کلمه علاوه بر آخرین آیه سوره «ناس» (من الجنّه و الناس)، دوبار دیگر در قرآن بصورت متقابل بکار رفته اند: ۱۱۹/۱۱ و ۱۳/۳۲ (... لاملأن جهنم من الجنّه و الناس اجمعین). امّا کلمه «جنّه» علاوه بر اطلاق بر آن موجود پوشیده از انظار، در ۵ مورد نیز معنای دیوانگی و پریشانی و جنون می دهد. و این اتهامی بوده است که کافران به پیامبر اکرم (ص) وارد می کردند:

۷۰/۲۳ ـ (ام یقولون به جنّة)، ۸/۳۴ (ام بـه جنة)، ۱۸۴/۷ (ما بصاحبهم من جنه)، ۴۶/۳۴ (ما بصاحبکم من جنة)

به این ترتیب می توانیم بگوئیم که در کلمه «جنّة» بنوعی مفهوم پریشانی و پوشیدگی از حقایق وجود دارد. نقطه مقابل مفهوم دیوانگی و پریشانی، هشیاری و عقل و ادراک و تفکر و تدبیر می باشد. بنابر این با توجه به تقابل «جنّة» با «ناس» می فهمیم بنی آدم را از این جهت «ناس» می گویند که استعداد تفکر و تعقل دارد.

اگر آنچنانکه بسیاری از علمای لغت گفته اند کلمه ناس از ریشه (نَوَس) گرفته شده باشد، (کما آنکه در المعجم المفهرس و قاموس قرآن نیز در همین ردیف قرار گرفته است)،

---

۱ . سوره و آیات: ۱۰/۲۰ ـ ۷/۲۷ ـ ۲۹/۲۸ و ...

۲ . ۶/۴

۳ . الرحمن ۱۴ و ۱۵ (خلق الانسان من صلصال کالفخار ـ و خلق الجان من مارج من نار)

حجر ۲۶ و ۲۷ (و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون ـ و الجان خلقناه من قبل من نار السموم)

٤ . الرحمن ۵۶ و ۷۴ (لم یطمثهن انس قبلهم ولا جانّ...) ـ الرحمن ۳۹ (فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان)

۵ . نمل ۱۰ و قصص ۳۱ (فلمّا رآها تهتز کانّها جان ولی مدبراً و لم یعقب ...)

و مفهوم اصلی این لغت، نوسان و تردد و تلاش و تحرک باشد، با توجه به تقابل «ناس» با «جن» می توان چنین نتیجه گرفت (والله اعلم) که آدمی موجودی است که به نیروی تفکر و تعقل و استعدادی که پروردگار عالم برای شناخت «اسماء» در نهادش به‌ودیعه گذارده، به تلاش و تکاپو و کنجکاوی و شناخت می پردازد و گام به گام به مدارج علمی بالاتری درجهت آگاهی به اسماء و تقرب به پروردگار خود نائل می گردد.

بار دیگر این نکته را موردتوجه قرار می‌دهیم که قرآن با نام خدا (بسم‌الله...) آغاز و با کلمه «ناس» ختم می‌شود. یکطرف این کتاب سرچشمه همه ارزش‌ها و اسماء نمایان است و در طرف دیگر آن تشنگی و استعداد موجودی که به نیروی تفکر و تعقل و تلاش و تدبیر، باید خود را به سرچشمه حیات‌بخش برساند. برای طی این طریق و سلامت از خطرات گوناگون آن، خداوند توصیه کرده است که ازانواع شرور، به دامان ربوبیت، مالکیت و الوهیت او پناه ببریم. اینک مائیم و راه بسوی او.

قل اعوذ برب الناس، ملک الناس، اله‌الناس، من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس، من الجنة و الناس

بنی‌آدم در پایان یک عمر تلاش و تحرک و بی‌قراری و اضطراب، سرانجام با تفکر و تعقل و تدبیر خود در کدامین منزل و مأوی می تواند به آرام و قرار برسد؟ فرعون که خود را «رب اعلی» می‌دانست این آرامش را تأمین می کرد یا «رب‌الناس»؟ سلاطین و پادشاهان و جباران که خود را مالک جان و مال مردم می‌دانند، او را پناه می‌دهند یا «ملک الناس»؟. خدایان ساختگی و بت‌های بشری و «الهه» و اصنام او را به شیفتگی و عشق و دلدادگی واقعی می‌رسانند یا «اله الناس»؟

بنی‌آدم با دوری از اصل خویش در این دنیای غربت و تمدن پرتوحش، کجا می‌تواند انس و الفت گیرد و با چه کسی غم دل و درد هجران بازگوید؟ با احبار و رهبان و روحانیون دین و مذهب که در مقام «رب» مردم می‌نشینند [1] یا «رب الناس»؟

بنی‌آدم فراموشکار و اهل «نسیان» است و «ناس» نامیده شده تا طبیعت ناسپاس و غافلش نشان داده شود. امّا چه چیزی را این مخلوق برگزیده خدا فراموش می‌کند؟ آیا فراموش کردن آب و نان (که معمولاً فراموش هم نمی‌شود) یا روز و ساعت و ماه آنقدر اهمیت داشته است که به‌عنوان خصلتی شاخص بر این موجود تعلق گیرد؟ یا نسیانی فراتر از نسیانهای عادی زندگی دامنگیر این خلق مغرور خدا شده است؟ حقیقت این‌است که

---

۱ .اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون‌الله (توبه ۳۱)

بنی‌آدم غافل و ناسپاس مهمترین چیزی را که دائماً باید متذکر آن باشد فراموش می‌کند،گرچه خدا را خالق و آفریدگار خود می‌شناسد، امّا نقش او را در همان آفرینش نخستین خلاصه می‌بیند و ربوبیت و تدبیر لایزال او را بر لحظات زندگی خویش فراموش می‌کند. گرچه او را مالک آسمانها و زمین می‌داند،ولی سر بر آستان ملوک و پادشاهان و ارباب قدرت و ثروت خم می‌کند وآنها را مالک جان و مال خود می‌شناسد ... و بالاخره گرچه او را در حرف و ادعا خداوند عالم می‌داند، ولی عملاً خدایگانی دیگر را می‌پرستد و حمد و ثنای تملق‌آمیز آنها را می‌نماید. به‌این ترتیب آنچه فراموش می‌کند و مستوجب عنوان «ناس» می‌گردد، همان ربوبیت، ملوکیت و الوهیت آفریدگار خویش است. فراموشی و نسیانی که زمینه‌ساز وسوسه و حضور خنّاسانی از جن و انس در سینه خالی از یاد پروردگار می‌باشد. چنین است که برای درمان این بیماری مزمن و کشنده باید به فطرت نخستین بازگشت نماید و با پناه‌بردن به پروردگاری که رب، ملک و اله مردم است خود را در دامان لطف و کرم او قرار دهد.

شرور درونی

شری که از درون انسان برمی‌خیزد، ناشی از تأثیرپذیری و انفعالی است که دربرابر وسوسه‌های خناسان جن وانس از خود نشان می‌دهد. همچنانکه انواع میکرب‌ها در فضای پیرامون ما پراکنده‌اند، امّا تنها هنگامی بیمار می‌شویم که بدلیل خستگی‌های روانی، کم‌خوابی، اختلالات گوارشی و امثالهم دچار ضعف و تقلیل نیروی دفاعی شده باشیم. وسوسه و تحریک و تلقینات شیطانی برای همه، حتی پیامبران برگزیده خدا وجود داشته است[۱]، امّا آنها به‌نیروی ایمان و اراده میدان به شیاطین نمی‌دادند.

بنظر می‌رسد مساعدترین زمینه برای نفوذ و رشد میکرب شرک و کفر و نفاق در روح آدمی، همان انحرافی باشد که در ابتدای این سوره با اشاره به ربوبیت، ملوکیت و الوهیت آفریدگار شده است. بطوریکه میزان سلامت یا بیماری روحی بنی‌آدم را، هرچند معتقد به «الله» و خالقیت او هم باشند، می‌توان تابعی از تلقی آنها نسبت به همان سه مبنای: رب، ملک و اله دانست. قرآن بخوبی نشان می‌دهد که چگونه انسانها بجای الله شرکای دیگری را رب، ملک و اله خود می‌گیرند و به درگاه آنها سر تسلیم و تعبد خم می‌کنند. نمونه‌اش آل فرعون است که ادعای آن مستکبر بزرگ تاریخ را باورکردند و او را بندگی نمودند:

---

۱. ۵۲/۲۲ـ ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنّی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان...

در زمینه «ربوبیت»: ۷۹/۲۳و۲۴ـ فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی
(فرعون مردم را گردآورد و ندا درداد که منم پروردگار بزرگتر شما)

در زمینه ملوکیت: ۵۱/۴۳ ـ و نادی فرعون فی قومه قال یا قوم الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی
[فرعون در قومش بانگ برآورد که ای قوم من آیا پادشاهی مصر و این نهرها (انشعابات نیل) که تحت اختیار من جریان دارد از آن من نیست؟]

در زمینه الوهیت: ۳۸/۲۸ ـ و قال فرعون یا ایها الملأ ما علمت لکم من اله غیری
(فرعون گفت ای گروه سردمداران، من به‌جز خودم برای شما خدائی نمی‌شناسم)

۲۹/۲۶ ـ قال لئن اتخذت الهاً غیری لا جعلنک من المسجونین
(گفت اگر غیر از من خدای دیگری را بر گیری حتماً تو را از زندانیان قرار خواهم داد)

ممکن است آیات فوق چنین تصوری را به‌ذهن القاء نماید که فرعون ادعای خداوندی و آفریدگاری می کرده است، درصورتیکه هرگز چنین نیست و منظور او از ادعای «رب» یا «اله» بودن مردم در آیات فوق، همان چیزی است که از معنای لغوی این کلمات برمی‌آید، یعنی من سرور و صاحب اختیار و ارباب و بزرگ شما هستم و باید نسبت به من حالت شیفتگی و رضایت قلبی داشته باشید. اصلاً اعتراض درباریان به فرعون در این بود که چرا موسی و قومش را آزاد گذارده‌ای که در کشور فساد کنند و تو و خدای‌تو را ندیده بگیرند[1].
از این سخن معلوم می‌شود که فرعون خود پرستنده الهه‌ای بوده است و مردم او را «اله» به‌معنای خالق نمی‌شناختند و تنها پیرو منویات او بوده، نسبت به خط فکری‌او حالت تسلیم و تعبد داشتند و به «امامت»[2] و تولیت سیاسی و دینی او گردن نهاده بودند. معنای «اله» همین است که انسان نسبت به چیزی شیفته و دلباخته باشد. کما آنکه از خودراضی بودن و پیروی از هوای نفس را قرآن «پرستش نفس» و اله قراردادن آن نامیده است:

---

۱. ۱۲۷/۷ ـ و قال الملأ من قوم فرعون اتذر موسی و قومه لیفسدوا فی الارض و یذرک و الهتک ...
۲. ۴۱/۲۸ ـ و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمه لا ینصرون

افرایت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم (۲۳/۴۵)

حضرت یعقوب (ع) هنگام مرگ از فرزندان سئوال می‌نماید که پس از من چه‌چیز را عبادت می کنید؟ (ما تعبدون من بعدی)، با شناخت و انتظاری که از خاندان چنین پیامبری می توان داشت بنظر نمی‌رسد نگرانی آن‌حضرت نسبت به عبادت بت‌های رایج بوده باشد، بلکه بیشتر همان معنای حقیقی کلمه عبادت موردنظر است که اغلب علیرغم اعتقاد به الله به شرکای متفرقی تعلق می گیرد. جواب این فرزندان پاک‌سرشت هم جز این نبود که:

«خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم و اسمعیل و اسحق را می پرستیم و تسلیم او هستیم:

(نعبد الهک و اله ابائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق و نحن له مسلمون) ۱۳۳/۲:

امّا بیشتر بندگان خدا، الهه دیگری بجز «الله» برمی گیرند. نه آنکه براستی شیفته و دلداده آنها باشند، بلکه برای همین که تکیه گاه و حامی و دستاویز عزّتی یافته باشند:

(و اتخذوا من دونه الهة لیکونوا لهم عزّا، کلّا سیکفرون بعبادتهم و یکونون علیهم ضدّا). ۸۱/۱۹

اینک برای آنکه به زمینه‌های انحراف انسان در سه موضوع: ربوبیت، ملوکیت و الوهیت بهتر پی ببریم، دل به هدایت قرآن می سپاریم و علاوه بر آنچه درباره فرعون گفته شد، آیات دیگری را مورد توجه قرار می‌دهیم:

الف: ربوبیت

آنچه فرعون انکار می کرد، نه وجود خدا، که ربوبیت و تدبیر او به‌عنوان سرور و صاحب‌اختیار مردم بود و به‌همین دلیل هم از موسی و هارون (علیهما السلام) می پرسید: «رب شما کیست؟» (۴۹/۲۰ ـ قال فمن ربکما یا موسی) و اصلاً پروردگار عالمین چیست؟ (۲۳/۲۶ ـ و قال فرعون و ما رب العالمین) و پاسخ موسی (ع) نیز عمدتاً نشان‌دادن نقش ربوبیت همان خدائی بود که او را بعنوان آفریدگار می‌شناختند.

پیامبر اسلام نیز دربرابر مشرکینی که با اعتقاد به الله، ربوبیت او را منکر می‌شدند، می‌فرماید: قل اغیر الله ابغی رباً و هو رب کل شیء (۱۶۴/۶).

انسانها اگرچه در دنیا به ارباب متفرقی پناهنده می‌شوند، امّا روز قیامت با همانها که آنانرا در ربوبیت مساوی خدا قرارداده‌بودند به مخاصمه خواهند پرداخت:

۹۶/۲۶ تا ۹۹ ـ قالوا و هم فیها یختصمون ـ تالله ان کنا لفی ضلال مبین ـ اذ نسویکم برب العالمین ـ و ما اضلّنا الا المجرمون.

ذیلاً مواردی را که بنی‌آدم در اتخاذ «رب» دچار گمراهی می‌شوند اجمالاً متذکر می‌شویم:

الف ۱ـ پادشاهان و سلاطین ـ شاید بیشترین مورد اطلاق «رب» (درحالت انحرافی) به پادشاهان و امرا و ملوکی تعلق گرفته باشد که صاحب اختیار و سرور و ارباب مردم تحت سیطره و حکومت خود شمرده می‌شدند. سوره یوسف از این نظر اشارات فراوانی دارد:

۳۹/۱۲ ـ یا صاحبیِ السجن ء ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار ـ

۱۲ـ۴۱ ـ یا صاحبی السجن امّا احدکما فیسقی ربه خمراً

۴۲/۱۲ ـ و قال للذی ظنّ انه ناج منهما اذکرنی عند ربک فانسیه الشیطان ذکر ربه...

۵۰/۱۲ ـ و قال الملک ائتونی به فلمّا جاءه الرسول قال ارجع الی ربک...

الف ۲ـ احبار و رهبان ـ بشرِ فراموشکار نه تنها قدرتمندان حاکم، بلکه متولیان دین و مذهب را نیز بجای خدا ارباب گرفته است:

۶۴/۳ ـ قل یا اهل الکتاب ... و لا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون‌الله...

۳۱/۹ ـ اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون‌الله

الف ۳ـ فرشتگان و پیامبران

۸۰/۳ ـ و لا یأمرکم ان تتخذوا الملئکة و النبیین ارباباً...

ب ـ ملوکیت (پادشاهی)

اتفاقاً در همان سوره یوسف همچنانکه نام «رب» در موارد متعددی به پادشاه مصر، بعنوان صاحب‌اختیار و بزرگ آن سرزمین اطلاق شده است، نامهای دیگری همچون: سید، عزیز و ملک که مختص خدا می‌باشد به همو تعلق گرفته است[1]، بطوریکه از ۱۱ موردی که کلمه ملک در قرآن بکار رفته است ۵ مورد آن در همین سوره قرار دارد. و حتی در یک آیه هردو کلمه ملک و رب یکجا به همین معنا استفاده شده است:

و قال الملک ائتونی به فلمّا جاءه الرسول قال ارجع الی ربک...

در قرآن عنوان ملک هم برای خداوند بکاررفته است هم برای انسانها، با این تفاوت که درمورد خدا همواره با صفتی همچون «ملک‌الحق» یا «ملک القدوس» قرین شده است تا او را از بطلان و ناپاکی ملوک دنیائی مبری معرفی کرده باشد.

حقیقت این است که ملوکیتی جز ملوکیت خدا در عالم هستی وجود ندارد و ملک

---

۱. همچنین در آیه ۵۵ نامهای حفیظ و علیم درباره حضرت یوسف و در آیات ۹۳ و ۹۶ نام «بصیر» درباره حضرت یعقوب بکار رفته است.

آسمانها و زمین از آن او است. ولی بنا به مشیت حکیمانه‌ای بخاطر ابتلای انسانها چنین امکانی را موقتاً به کسانی می‌دهد یا از آنها می‌گیرد:

(قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء... ۲۶/۳)

ممکن است به انبیائی همچون داود و سلیمان چنین ملکی را عنایت کند[1]، یا به جباران ستمگری که بر مردم گمراه و دنیاپرست حکومت می‌نمایند.

ج ـ الوهیت

منظور از «اله» چیزی است که آدمی شیفته جلال و جمال آن می‌گردد و نسبت به عظمت و ابهت آن احساس خودباختگی و دلدادگی می‌نماید. همچنانکه در زمینه‌های ربوبیت و ملوکیت، اغلب انسانها دچار «نسیان» شده و در لغزشگاه ارباب و ملوک دنیائی سقوط می‌نمایند، در زمینه الوهیت نیز دربرابر جلال و جبروت ارباب قدرت و ثروت خود را می‌بازند. گرچه خدا را انکار نمی‌کنند، امّا عملاً اله دیگری را بندگی می‌نمایند. ممکن است این اله فرعون باشد یا فرشته و پیامبران[2] و یا هوای نفس[3]، در هر حال تفاوتی نمی‌کند، اگر قرار باشد «الله» فقط لفظ و کلمه‌ای مقدس باشد و الوهیت عملاً و در معنا و مفهوم واقعی خود به اربابان باطل تعلق گیرد، فرقی در انواع شرک نمی‌توان قائل شد و همه اشکال آن، گرچه همانند قائلین به تثلیث از روی حسن نیت هم باشد، گمراهی و باطل است.

و چنین است که پیروان آخرین امت توحیدی، پس از ختم کتاب هدایت الهی، اگر خواسته باشند از چنین لغزشگاههائی مصون مانند، باید به دامان رب‌الناس، ملک‌الناس، و اله‌الناس پناهنده شوند.

---

۱. ۱۰۱/۱۲ رب قد اتیتنی من الملک (درباره حضرت یوسف) ـ ۳۵/۳۸ رب اغفرلی و هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی (درباره حضرت سلیمان)

۲۰/۳۸ ـ و شددنا ملکه و اتیناه الحکمة و فصل الخطاب (درباره داود). ۲۰/۵ ـ... اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکاً (درباره بنی اسرائیل)

۵۴/۴ ـ فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و اتیناهم ملکاً عظیما (درباره آل ابراهیم).

۲. ۲۹/۲۱ ـ و من یقل منهم انی اله من دونه ... ۷۳/۵ لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و ما من اله الا الله

۳. ۴۳/۲۵ ـ افرایت من اتخذ الهه هواه...